[illegible]

کتاب ...

هو

بدان که قیامت سه نوع است یکی
صغری و یکی کبری و یکی عظمی و قیامت صغری
آنست که ... [illegible]
... [illegible] ... اما قیامت کبری آنست
... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... و چون قیامت ... [illegible]

[illegible]

1

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم در علاج بیماریها از سر تا پای و این کتاب هفت و یک گفتار است و در این مجلد دو گفتار است و این فهرست بابهای این دو گفتار
گفتار نخستین در علاج بیماریهای سر و این گفتار پنج جزو است جزو نخستین در بیماریها که سبب آن اماس و تفرق الاتصال که در دماغ باشد ماننده اماس و تفرق الاتصال
غشاء دماغ و این جزو هفت باب است باب نخستین در قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن باب دوم در ... و اسباب و علامات و علاج آن
باب سیم در ... و اسباب و علامات و علاج آن باب چهارم در ... که بر دماغ می افتد باب پنجم در لیثرغس باب ششم
در سبات سهری و ... باب هفتم در ... و علاج آن جزو دوم در بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد باشد در دماغ و این
جزو هفت باب است باب نخستین در ... باب دوم در ... باب سیم در ... باب چهارم در ... باب ...
و ... و ... و اختلال ذهن و فساد عقل باب پنجم در بسیاری خواب ... باب ششم در بیداری ... باب هفتم
در آب که زیر ... جزو سیم در بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی ... باشد و ...
و این جزو چهار باب است باب اول در دوار و سدر باب دوم در کابوس باب سیم در صرع باب چهارم در سکته جزو چهارم در بیماریها
که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد در عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو ... باب است باب نخستین در استرخا باب دوم
در لقوه باب سیم در خدر باب چهارم در رعشه باب پنجم در تشنج باب ششم در کزاز باب هفتم
در ... جزو پنجم در انواع صداع و این جزو ... باب است باب نخستین در صداع گرم ... باب دوم در صداع ...
باب سیم در صداع ... باب چهارم در صداع سرد ... باب پنجم در صداع ... باب ششم در صداع سودایی باب هفتم در صداعی
که از بادها غلیظ تولد کند باب هشتم در صداعی که از خستگی خیزد باب نهم در صداعی که از شرکت فم معده خیزد باب دهم در صداعی
که از قوت حس دماغ خیزد باب یازدهم در صداعی که از پس خواب خیزد باب دوازدهم در صداعی که از ... پدید آید باب سیزدهم
در صداعی که از بویها ... خیزد که از بیرون به دماغ رسد باب چهاردهم در صداعی که از ... باب پانزدهم در صداعی
که از زخم و جراحت خیزد باب شانزدهم در صداعی که از تولد کرم خیزد ... در صداعی که از خمار خیزد و در صداع ... باب ...
در صداع مزمن لازم باب ... در صداعی که از اعراض ... لازم باشد باب ... در صداع شقیقه ... در شناختن

2

حالها و بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است جزو نخستین در شناختن مزاج چشم و آنچه علاج او بکار آید و این
جزو هفت باب است باب اول در شناختن مزاج چشم و حالها که بدان محتاج دارد در اصول بیماریهای چشم باب دوم در اسباب
بیماریهای چشم که ... باشد باب سیم در شناختن درد و ... چشم باب چهارم در شناختن ... چشم چگونه ...
باید کرد و چگونه نگاه باید داشت باب پنجم در آنکه بیمار چگونه باید ... و دارو چگونه می باید کشید باب ششم در تدبیر نگاه
داشتن چشم تا درست باشد و ... نشود جزو دوم در شناختن بیماریها که در پلک چشم افتد و این جزو ... باب است باب
نخستین در سره باب دوم در تحجر باب سیم در التصاق باب چهارم در شره باب پنجم در ... باب ششم
موی فزونی باب هفتم در انقلاب شعر باب هشتم در ... باب نهم در سلاق باب دهم در ... باب
یازدهم در جرب باب دوازدهم در خارش اندرون چشم و پلک و گوشها باب سیزدهم در حبال الاجفان باب چهاردهم
در ... شدن پلک باب ... در ... باب ... در توثه باب ... در کمنه باب ... در ثولول که بر پلک پدید آید
باب ... در شری که در پلک پدید آید باب ... در ... که بر پلک پدید آید باب ... در ... که بر پلک پدید آید
باب ... در استرخای پلک یعنی ... شدن پلک باب ...
در ... که بر پلک پدید آید باب ... در ... و جراحت و ریش که بر پلک افتد باب ... در ... پلک
در کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی که بر او آید باب ... در ... که در مژگان پدید آید و در ریزیدن مژگان و ...
موی ابرو جزو سیم در گفتار دوم در بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد و این جزو ... باب است باب ... در ... باب ...
در ... که بر ... چشم افتد جزو چهارم در بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد و این جزو ... باب است
باب نخستین در انواع رمد باب دوم در ... باب سیم در ... که چیزی در روی افتاده باشد و ... باب ...
در ... باب ... در ... ملتحمه باب ... در ... ملتحمه باب ... اندر سبل
اندر ... باب ... اندر ... باب ... اندر ... که در ملتحمه پدید آید باب ... اندر تفرق الاتصال که در ملتحمه پدید آید جزو
پنجم در بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد و این جزو ... باب است باب نخستین اندر انواع قرحه و ... و علاج آن باب دوم
اندر ... که بر طبقه قرنیه افتد باب سیم اندر ... که بر چشم افتد و ... آن باب چهارم ... چشم ازرق سیاه کردن
باب ... اندر تغیر لون قرنیه باب ... اندر ... طبقه قرنیه باب ... اندر ... طبقه باب ... اندر سرطان که بر طبقه

فرو افتد باب ششم اندر رکنه یعنی بازماندن بصر اندر زیر طبقه باب دهم اندر تفرق الاتصال که بطبقه قرنیه افتد
از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر عنبیه افتد و تحلق بید و درد و این جزو پنج باب است باب نخستین اندر اتساع حدقه یعنی فراخ گشتن حدقه
باب دوم اندر ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه باب سیم اندر موطبقه عنبیه باب چهارم اندر تفرق الاتصال باب پنجم
اندر نزول آب جزو هشتم اندر بیماریهای چشم که اندر جلیدیه افتد و اندر آن نتوان کرد و نام و علامات و سبب و علاج هر یکی از این جزو
یازده باب است باب اول اندر بیماریها رطوبت بیضیه باب دوم اندر بیماریها رطوبت جلیدیه باب سیم
اندر ضعف البصر قوت باصره باب چهارم اندر شبکوری و روزکوری باب پنجم اندر علاج چشمی که سرش زده باشد باب ششم
اندر رطوبت زجاجیه باب هفتم اندر بیماریها که اندر طبقه شبکیه افتد باب هشتم اندر بیماریها عصب مجوف باب نهم
اندر بیماریها که اندر عصب مجوف و عضلها خاص چشم افتد باب دهم از بهر آن که تن چشم را سبب است باب یازدهم
اندر ضعیفی چشم و ضعیفی بینائی کتاب ششم اندر علاج بیماریها اندامها از سر تا پای و این کتاب بیست و یک گفتار است گفتار نخستین اندر علاج بیماریها
سر بدانکه بیماریها سر سه گونه است یکی بیماریهاست که سبب آن اماس و تفرق الاتصال غشا دماغ و گوهر دماغ باشد دوم بیماریها
که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد اندر دماغ سیم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر تجویفهای دماغ
چهارم بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد که اندر عصبها که آلت حس و حرکت است جمع این انواع این گفتار بر پنج
جزو است جزو اول اندر بیماریها که سبب آن اماس و تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد یا اماس و تفرق الاتصال غشا دماغ و این جزو
هفت باب است باب نخستین اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن قرانیطس بلغت یونان سرسام تیز را گویند خاصه که با سرسام
اماس غشا دماغ باشد نه اماس گوهر دماغ و غشا دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است و این غشا را لین گویند و دیگر اندر زیر استخوان کاسه
سر است و این را غشا صلب گویند و سرسام لفظی پارسی است چون برسام از بهر آنکه بر سینه است و سام اماس است یعنی اماس عضلها بر سینه و سرسام
یعنی اماس سر و هرگاه که خلط سخت گرم و تیز و صفرایی باشد اندر غشا دماغ گذر تواند کرد و اجزا او را از هم اندر تواند کشیدن و اندر میان
اجزا او خود را جای تواند کردن بدان سبب غشا اماس کند و اگر خلط بدان گرمی و تیزی نباشد اندر غشا بسبب صلبی او گذر نتواند کردن
لیکن اندر گوهر دماغ گذر کند و بدان سبب دماغ اماس کند و اماس گوهر دماغ را سرسام از بهر آن خوانند که تبع اماس باشد گویند چون تب گرم
و تن بیهشانه و آشفتگی و شوریدن عقل و تیز ... قرانیطس تن بیهشانه است و هرگاه که دماغ با غشا او اماس گیرد تب گرم و تن بیهشانه و
آشفتگی عقل پدید آید لیکن قرانیطس اماس غشا دماغ را گویند خاصه و سرسام تیز این باشد که غشا دماغ اماس کند و گوهر دماغ نیز بسبب سیلانی

و بسیاری

و بسیاری ماده اماس کند و سخت بد باشد روز چهارم بکشد و اگر از چهارم درگذرد امید خلاص باشد و گاه باشد که اماس در عمق اجزای دماغ باشد
و بیشتر اندر اجزا پیش سر افتد که محل حواس است یا اندر اجزای میانه که محل تفکر و تمیز است و گاهی ماده اماس خون و صفرا باشد و گاهی صفرا محض و گاه
از بلغم شور ... که از صفرا آمیخته تولد کرده بود و این سخت بد و عسر باشد و با این همه علاج پذیر بود و گاه باشد که شوریدن عقل با گریه و خنده آمیخته باشد
یعنی بیمار گاهی بسببی که مردم هشیار را از آن خنده نیاید بخندد و گاهی بگرید و این تب پدید باشد که غشا دماغ و رگها که از سر بیرون همی
آید اماس گیرد و این چنان باشد که بیمار بیدار ... و گروهی پنداشته اند که گوهر دماغ اماس نکند از بهر آنکه سخت نرم است
چون دماغ نا سخت باشد چون ... آن اماس نتواند کرد از بهر آنکه کشیده شود و هر چه کشیده نشود ممکن نیست که اماس کند و این پندار باطل است
از بهر آنکه گوهر دماغ مانند چوب ... است و همه چیزها چوب و نرم ... کشیده شود و اماس پذیرد و ... گرم صلب است فزونی پذیرد و سال
و این معنی اندر باب ... از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است و آنجا مطالعه باید کرد و گاه باشد که ... سرسام گرده
بسبب ... باشد ... دماغ بعصبها که از دماغ بعضا ... فزونی ... است و این سخت بد بود از بهر آنکه ... حرارت ...
و گاه باشد که بسبب سرسام آفت معده و آفت مثانه و رحم ... این اندامها با دماغ و گاه باشد که سرسام ... سرسام ...
گرد و بعضی قرانیطس ... بلغت یونان فراموشی را گویند و بتازی نسیان گویند و گروهی طبیبان سرسام سرد گویند و از بهر آنکه ... اماس گرم
... سرسام ... سایدگیت و این نیز بد باشد و گاه باشد که سرسام بدبع باز گردد و باشد که بد بود ... باز گردد و هرگاه که
سرسام گرم ... و تشنج و ... زنگاری پدید آید ... اندر ساعت هلاک کرده و اگر قوت قوی باشد بیک روز یا دو روز
هلاک ... و هرگاه که خداوند سرسام صفرا ... برآرد و قوت ضعیف باشد هم روز هلاک شود و اگر قوت قوی تر باشد یک دو روز
و اندر ... بحران قرانیطس بعرق باشد یا بر عاف و گاه باشد که بحران ... باشد که بسیار ببرد و مردم ... از سرسام نیز خلاص ...
از بهر آنکه ... قوی باید تا مردم ... از سرسام ... سبب ... نتواند کرد و بعضی طبیبان گفته اند بسیار ... که ... مانند ...
پدید آید ... از بهر آنکه دماغ و غشا او اماس ... لیکن خداوند علت با آرام و ... باشد و حرکتها ... کند چنانکه خواهد که ...
بر جهد و سخت ... و ... باشد ... کند و ... نتواند زدن و اگر آب ... فرو برد و ... و زبان او سیاه شود و
باز مانده باشد و همه حرکتها که ... و قوت ... باطل شود و ... هلاک شود و ... بعضی
چهار روز مانده و جمله از این علت ... خلاص نیابد باب ... میگوید ... علت ... با آفتی دیگر باشد اندر عضوی از اعضا ام
رزن و مشارکت دماغ و غشا او با آن عضوی با آفت آن عضو بدماغ باز دهد و این اعراض تولد کند ... تا بکلی از الامراض

و در وقت نیم روز گرم تر شود و هذیان باز علامات باشد یعنی سخن بیهوده بسیار گوید از بهر آنکه آماس اندر دماغ باشد و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد
که سبب دلتنگی و ضعیفی سخن نگوید و گاه باشد که آواز نشنود که سر تشنه شود و هیچ آواز نشنود و دم زدن عظیم و با طبیعی مضطرب با انقطاع و سرفه [illegible]
تا زمان سرسام گویند سوی بالا بر کشیده شود و خواب مضطرب شود و خوابها شوریده بیند و گاه باشد که اندر خواب شوریده بیدار شود [illegible]
و دلتنگ باشد و روشنایی نخواهد و زبان اندر سخن گفتن مضطرب باشد که زبان را بگزد و گاه باشد که زبان آماسیده باشد و نشان آنکه ماده
آماس خون است و اندر گوهر دماغ آن است که چشمها سرخ و بیرون آمده باشند و اگر ماده صفرا باشد چشم زرد باشد و هر گاه که سرسام مشارکت
عضوی دیگر افتد نخست بیماری آن عضو و علامتهای آن بیماری پدید آید پس سرسام افتد و آنجا که ماده خون باشد همه علامتهای سرسام [illegible]
و [illegible] گاهی بی معنی باشد و نفس عظیم و دراز و چشم تنگ [illegible] و زبان درشت و سرخ باشد و باشد که سیاه شود و سخن بگرانی و کسلی
گوید و همه علامتها خون ظاهر شود و آنجا که ماده صفرا محض باشد همه علامتهای صفرا پدید آید چون بیخوابی و درشتی زبان و خشکی و سوزش
و تیزی [illegible] روی و چشم و زبان و بدخویی و جنگ [illegible] و خصومت و دوستی و مانند آن و آنجا که ماده صفرا سوخته باشد دیوانگی و آشفتگی
و دلتنگی و تیزی چشم و همه علامتهای سودا که از صفرا سوخته تولد کند ظاهر باشد و هر گاه که آماس اندر مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده
دارد و پس از ساعتی گاه [illegible] کند و [illegible] می جنباند هر ساعت آنگه کسی خواهد [illegible] و بگیرد و گاه بود [illegible]
چشم باز کرده کند و هر گاه که آماس اندر میانه دماغ باشد بیمار [illegible] بسیار گوید و گاه باشد که [illegible] اندک اندک بول [illegible]
[illegible] کند [illegible] و هر گاه که آماس اندر موخر دماغ باشد بیمار [illegible] گوید و نخواهد [illegible]
کند [illegible] خواهد تا بول کند چون [illegible] و هر گاه که آماس اندر [illegible]
این همه نشانها یکبار ظاهر باشد و بباید دانست که بول اندر سرسام سپید و رقیق باشد همچون آب و نبض ضعیف باشد از بهر آنکه آماس
اندر دماغ باشد و [illegible] ضعیف [illegible] قوت و [illegible] باشد و [illegible] باشد و از آن خطا نباشد
که [illegible] از بهر آنکه دماغ نرم و [illegible] و [illegible] باشد که عظیم [illegible] باشد و هر گاه که نبض مضطرب
شود [illegible] مختلف [illegible] گرد و نشان [illegible] باشد مگر آنکه قوت قوی [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] قوت ضعیف باشد [illegible] نشان [illegible] و هر گاه که آماس اندر [illegible]
باشد این علامتها [illegible] قوی تر و ظاهرتر باشد و چشمها بیرون [illegible] تر بود و اندر ابروی [illegible] اندرون [illegible]
و اگر اندر [illegible] باشد این علامتها کمتر و سلیم تر باشد و بباید دانست که [illegible] اندر [illegible] عظیم امراض حاده سرسام باشد [illegible]

علاج

عظیم و هذیان و خفقان [illegible] اندر بیماریهای گرم مقدمه سرسام باشد و هر گاه که مردم تن درست را [illegible] و [illegible] شود و [illegible] اندوه [illegible]
و خوابهای مضطرب باشد و خوابها شوریده بیند و سر درد کند و گران باشد و روی [illegible] گراید [illegible] مقدمه سرسام باشد و هر گاه
که [illegible] مقدمات اندر گذرد و اندر سرسام خواهد افتاد رگهای سر و چشم پر شود و درد سر پدید آید خاصه اندر پس سر و چون اندر سرسام افتد نخست
چشمها خشک باشد پس اشک آمدن گیرد و [illegible] اشک از یک چشم آید و چشم مالیدن گیرد و هر گاه که بیماری را [illegible] باشد و از آن [illegible] غافل
شود نشان آن باشد که در سرسام افتد علاج اما آنگه علامتهای خون ظاهرتر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد همان روز که عقل شوریده شود
و هذیان گوید رگ قیفال بزنند و اگر همان روز اتفاق نیفتد اندر [illegible] نخستین رگ باید زدن و اگر قوت قوی باشد هر چند روز دیرتر زنند سود مند
باشد و اگر رگ قیفال نیابد اکحل [illegible] و خون باندازه قوت گیرد اگر قوت قوی باشد چندان خون بیرون کند که بیم باشد که غشی افتد و اگر قوت چنان
قوی نباشد کمتر بیرون کند تا اندر تن چندان خون باشد که طبیعت بقوت آن [illegible] تواند کوشید و [illegible]
[illegible] و اندر [illegible] از غشی احتیاط آن باشد که طبیب دست بر نبض بیمار دارد تا هر گاه که [illegible] نبض [illegible]
[illegible] شود چنانکه نبض عظیم باشد و [illegible] رگ ببندد تا از غشی ایمن شود و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی روز دوم
پس رگ زدن رگ [illegible] بزنند و همچنین اگر قوت قوی بود و دست رگ زدن ممکن نشود و یا مانعی باشد رگ [illegible] باید گشاد و یا [illegible]
باید آوردن یا بر ساق پای حجامت باید کردن و اگر حال سرسام و تیزی آن حال قوت میانه باشد و اندر تاخیر رگ زدن خطری نباشد
دو روز یا سه روز تاخیر باید کردن یا رگ زدن پس از فرو گرفتن ماده زنند تا منفعت رگ زدن بیشتر باشد و سرکه و گلاب و روغن گل بر سر
[illegible] و بدین صفت روغن گل ده درم گلاب ده درم سرکه [illegible] همه را اندر شیشه کنند و بزنند [illegible] شود و [illegible]
[illegible] و بر سر او می نهند [illegible] صفت آب سیب و آب مورد و گلاب و صندل و اندکی کافور بهم بزنند و می بویانند [illegible]
[illegible] سازند از بنفشه و نیلوفر و بابونه بدین صفت بنفشه و نیلوفر از هر یکی [illegible] بابونه [illegible] همه را اندر آب بپزند و اندر [illegible]
و سر او [illegible] و [illegible] چون [illegible] شود و حرارت [illegible] کمتر شود [illegible] و بر [illegible] اندر [illegible]
کنند و روغن گل بر سر آن آب [illegible] و سر بیمار [illegible] کنند تا [illegible] پیراکنده شود [illegible] بر سر او [illegible]
[illegible] اندر [illegible] و [illegible] آنست که [illegible] تا [illegible] که ماده علت را باز گرداند [illegible]
بیرون آمده است [illegible] باشد و [illegible] ماند [illegible] و چیزهایی که نرم کننده [illegible] و [illegible]
اندر [illegible] رگ زدن اتفاق نیفتاده باشد یا قوت ضعیف بوده یا مانعی دیگر بوده باشد [illegible] نرم باید راند صفت

حقنه نرم بکیرد کشک جو دو استار بنفشه و نیلوفر از هر یکی یک استار عناب پانزده عدد و سپستان سی عدد و بابونه پنج درم سنک از وی بستانند و یک
استار شکر سرخ اندر وی کداختند و یک استار روغن بنفشه بر وی چکانند و بر تنه تا نیم کرم شود و نیم کرم بکار دارند و اگر حقنه از کشکاب ساده و روغن
کل سازند روا باشد و اگر آب خوشه و روغن زیت تازه بهم بزنند و حقنه کنند روا باشد و اگر حقنه ممکن نشود شیافها سازند از خربزه و شکر و اندکی
سقمونیا و اگر شیاف نیز ممکن نشود آب میوها که از خرما هندی و عناب و آلو و سپستان و بنفشه جوشیده و خیار چنبر و ترنجبین اندر وی حل کرده
بدهند تا طبع نرم شود و اگر ترنجبین حاضر نباشد عوض شکر کنند و اگر هر شب سی درم سنک خرما هندی و سی درم سنک آلو سیاه بکار زد و از نیم
وجب درم سنک شکر اندر آب کنند و بامداد از میان صافی کنند و بیالایند و بدهند صواب باشد و شبانگاه وقت خواب ده درم سنک اسپغول
ده درم سنک شکر اندر آب امار ترش و شیرین بدهند و بهر طریقی که ممکن کرده ماده را از سر فرو باید کشید و طریق آن سه است اول
آنکه پای بیمار اندر آب کرم همی مالند پایه او و شبانگاه خاصه اگر درین آب بابونه و بنفشه یا سبوس کندم پخته باشند دوم آنکه ازین راه با تقدم همی
بندند شلوار بندها و نوارها نرم چنانکه بیمار را از رنج نسبتی آگاهی باشد و الم یابد الی معتدل و بسیاری اندر آب کرم اندیس بکشاید و سیوم آنکه رگ
از جانب قدم آغاز کنند و سیمن از بن ران سیم بحجامت بفتند ساق و بر کف پای برمی نهند این هر سه آن عمل صواب باشد
و نوبت با خون رسیده خاصه اگر بیت الاول و آخر و تیزی فاو و تشکی جدا باشد و اگر سده بیماری باشد ازین روز دوم ببرد که این تدبیر ها کنند
روا باشد و اندر تبها بحاری عفونت باید کرفت و ببراب عنا ترنج و شیرین اندر اندرها جلاب با ترکیبی ساده عمر و بیا آب سرد یا بکلاب
اقتصار باید کرد و اگر هنوز طبع خشک باشد تیز تبها نرم کننده باید داد و چون شراب بنفشه با شراب نیلوفر اندر آب امار یا آب که و یا آب خربزه
بدهند و اندر جلاب یا شراب آلو یا آب میوه با شکر و از پس یک روز یا دو روز اندر کشکاب رقیق باید داد و اندر سکنجبین و قوه را نکاه
باید داشت چنانکه اندر باب چهارم و پنجم از جزو دوم از کتاب سیم از کتاب پنجم یاد کرده آمد بیت آنجا اقتضاء اینجا باز کفتن و دراز کرده اندر هر جایی
که کشکاب باید داد و قوه را نکاه باید داشت این هر دو باب که یاد کرده آمد مطالعه باید کردن و جای خواب او خانه خوش هوا و اندر
تاریکی و روشنی معتدل باید و ساده و با نقش و نیز از بهر آنکه بنظاره صورتها و رنگها مشغول کرده و نظر او اندر آن بماند و بسیاری نظر اندر آن
دماغ او اثری باید و نیز یک او کسانی باشند که او را دوست باشند که او را دوست بشنید و او را بیدار و نشست با ایشان خوش بود و از بیان
حشمت دارد و پیش او میوها و اسفرغمها خشک نهاده باشد چون بید و سیب و ترنج و نیلوفر و غیر آن و جهد باید کرد تا وی را بخواباند
و بیکرند اگر قوه قوی باشد افیون بر صدغ و پیشانی او طلی می کنند و بویا نیند و اگر بیمار که ضعیفی باشد افیون نیز و او ضار بید برود از بهر آنکه
افیون قوه ضعیف را در حال فرو میراند لیکن شراب خشخاش باید داد و بااندکی تخم خشخاش با تخم کوک اندر کشکاب باید پخت تا بخواب

ازکوک بر سر او نهادن با نطولها اندک پوست خشخاش اندر پخته باشد و باید از بابونه تا صفرت خشخاش با ابزار و کلیل که زرد برکها
که بیمار حرکتها مضطرب کند و از آن رنجور شود و اگر خواهند که او را ببینند صواب باشد و هر کاه که بیمار بسیب شوریدکی و سستی بالب خشک او
ضعیف کشته باشد بول کردن فراموش کند روغن زیت بکرم بر زهار و حوالیها بر ران الطلی باید کرد و انکشت بر زهار او نهاد و با نشکی فرو
و بفشار زند تا بول بیرون آید پس اگر بدین طریق بیرون نشود نطولها سازند از بابونه و اکلیل الملک بر زهار او میچکانند و تا بول بیرون آید و اگر علت
زیادت شود و عقده و رازکره و سر سام مانند سبات باشد و از حدید تا فرو از حرکت باشد پس حاصل سحت سر و از وی دور باید داشت و خشخاش و
پس روز نطول بابونه و سداب و نمام و اکلیل الملک اندر باید فرو دو بر سر او کم لعاب کتان و روغن زیت بهم آمیخته برکی باید نهاد و چون اندر
او بر روغن بکرم کرده چرب باید داشت و بباید دانست که کاه باشد که علت زایل کرده و تب کسار بدید شود و بیمار هنوز سخن بهتان گوید و نکند
اگر قوه قوی باشد بر سر او مسیح نشیند اگر ضعیف باشد تیز ز بان بر او نشیند و از پس جرد و شپید تا سر او شوید نطولهای معتدل که اندر وی بنفشه و
سوسن و بابونه و غیر آن اندر پخته باشند و فایده نشستن آن نطول آنست که تا تیز بر سر او خشک نشود و مسام را بخشد و باز ماده بدین نطول
تحلیل پذیرد و شفا او بندان این آب خوزه و طفل از بس مغز بار بدهد و ساق بچکند و سرکه انگور تیز کرده و ماهی تازه خورد و سرکه
بکنند و مانند این او را کرمازه بحاری صفرا محض باشد و علامتهای آن ظاهر بکند اگر صفرا تیز کشت و عفونت بدیر فته غرض سکنجبین و تعدیل
آن مشغول شوند و اگر عفونت بدیر فته باشد با سکنجبین و تعدیل تدبیر استفراغ باید کرد ترتیب علاج چنین کونه باید ساخت باید که بامداد
وقت صبح شربتی شراب خوزه با سکنجبین یا شراب ترشی ترنج یا شراب لیمو یا شراب امار بدهند و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو یا آب آلو و آب
خرما بدهند و اندر جلاب بدهند و از پس دو نیم و ساعت شربتی کشکاب دهند و اگر صفرا سخت تیز ازین باشد آب کدو دهند یا آب خیار بدهند
حب حضرت کدو شیرین بستانند و اندر جبیر کرفته از آرد جو سرشته و بکاره ساز بایند و شکر سوده اندر عصاره مکدر ریزند و شراب خشخاش و شراب بنفشه
اندر این علت موافق باشد و وقت نیم روز شربت آب خیار ترش دهند با شکر و آنجا که بعذر احاجت باشد مزوره کدو و مزوره اسفناج و مزوره
ماش پوست کنده با کوک و اندکی کشنیز و مزوره خیار هم بر روغن بادام و از آب سرد که بغایت سرد باشد و از جایهای تنها سرد باید
ترسید و خون کمتر بیرون باید کرد و بباید دانست که فرق میان علت خون و صفرا آنست که اندر علت صفرا سکنجبین باید کرد و اگر ترشی خواهند
طفل سازند از عدس مقشر با آب خوزه و اندر علت خون با سکنجبین تکلیف همی کرد و اندر تبها سرد و آب سرد بغایت چندان دلیری نشاید کرد و اندر علت
صفرا تدبیر آنکه بیمار بسیار رعی باید کرد و شراب خشخاش و مزوره از ساق کوک و برک موافق باشد اندرین باب و آنجا که بخفتن حاجت آید نرم باید کرد و
چون روغن کل اندر کشکاب و روغن بنفشه اندر کشکاب حقنه [illegible] بکیرد کشکاب پخته در سنک لعاب اسپغول ده درم سنگ

روغن کدو یا روغن گل و دو درم سرکه سپید و دو خایه مرغ همه را بهم بزنند و بکار دارند صفت ضمادی بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و سپستان جو

گندم از هر یکی بخشی همه اندر روغن آب بپزند تا چنبره باز آید و بیالایند و ... و درم سنگ بگیرند ... روغن بنفشه اندر افکنند و ...

[illegible]

و دماغ همی کشش و تنی پدید آید ... بباید دانست که علاج این علت علاج قرانیطس خوب است لیکن استقصا و مبالغت اندرین چیز بکار

خاصه اندر رگ زدن و رگ زیر زبان زدن و رگ پیشانی و از پس آنکه رگ قیفال زده باشند حجامت سودمند باشد

اندر صبار ... و آشفتگی و اسباب و علامات و علاج آن ...

[illegible]

لیثرغس

باب [illegible] در لیثرغس و اسباب و علامات و علاج او

تشنه شود و چشمها او را اندر افتد و کوفته‌تر شود و اشبره او خشک باشد علاج وی آنست که سپیده خایه بزنند با روغن گل بهم بزنند و سر او کرده بر سر وی
نهند و هر ساعت که گرم شود بر دارند و دیگری بر نهند و آب برگ خرفه و شنبلیله تر و آب کدو و افشاره [illegible] و آب کوک و با روغن گل بهم بر سرش نهند
اندر لیثرغس و اسباب و علامات و علاج آن لیثرغس سرسام سرد را گویند و این لفظ یونانیست و تفسیر او بتازی النسیان است و نسیان فراموشکاری
باشد و اهل یونان این علت را این نام از بهر آن کردند که نسیان از لوازم این علت است و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغمی غلیظ عفونت
پذیرفته بر خیزد و این بلغم از بسیاری خوردن سبزی و میوه‌ها تر و بسیار خوردن شراب و از ناگواریدن طعام بسیار تولد کند و ماده این علت نخست
اندر گوهر دماغ باشد و نه اندر غشا دماغ لیکن اندر گذرگاه دماغ باشد و از بهر آنکه بلغم غلیظ و بخار او اندر غشا دماغ جای نتواند کرد
از بهر آنکه غشا صلب‌تر از وی باشد و اندر گوهر دماغ نیز گذر نتواند کرد و خود را جای نتواند کرد و از بهر آنکه [illegible] ماده نرم و غلیظ اندر جسم نرم
راه گذر نتواند کردن لیکن گاه باشد که اندر مقدم [illegible] اندک اندک تشرب کرده باشد یعنی اندر جوهر او باشد و این چنان باشد که غشا
دماغ با گوهر دماغ اندر مقدم [illegible] بدین بلغم غلیظ آغشته شود و اثر آن اندر جوهر و علامتهای این علت را چهارده علامتست دوازده عامه و دو
شرکتی و عارضی اما دوازده یکی آنست که در روی آماس باشد از بهر آنکه ماده نرم است لیکن سرگران‌تر باشد از بهر آنکه ماده بلغم غلیظ است
دوم آنکه تب آهسته باشد هم بدین سبب و باشد که تب چنان آهسته باشد که گمان افتد که تب نیست لیکن آماس که از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد
و فرق میان لیثرغس و سبات آنست که لیثرغس با تب باشد و سبات بی تب [illegible] و گاه باشد که اندر [illegible] اطراف [illegible] میکند سیم
آنکه او گران باشد و اندر بیداری چشم بر هم نهاده دارد و اگر آواز دهند چشم باز کند و زود فراز کند چهارم فراموشکاری چنانکه هرچه
بگویند با بشنود در حال فراموش کند پنجم [illegible] از خواب و غیر آن و اندر بیداری تا بدان حد که گاه باشد که دهان باز کند و باز کرده
بماند ششم نبض متفاوت [illegible] و موجی و نبض [illegible] و ضعیف و گاه باشد که از سبب [illegible] ماده و [illegible] سیاه گردد [illegible]
که دهان [illegible] باز میکند چنانکه مردم ملول و خواب آلوده کنند هشتم آنکه زبان سپید باشد نهم آنکه آب دهان بسیار شود دهم آنکه [illegible]
او سوزیده باشد و تیره‌تر باشد یازدهم آنکه بول او همچون بول خر باشد دوازدهم آنکه [illegible] او چنان باشد که [illegible] فرو گراید این
دوازده علامت که لیثرغس را این نباشد اما دو علامت شرکتی و عارضی یکی آنست که گاه باشد که بیمار بسبب شرکت معده با دماغ [illegible] کند
مختلف دوم آنست که گاه باشد که دست او [illegible] بسبب شرکت عصبها با دماغ و گاه باشد که با دماغ ماده [illegible] لیثرغس سوداوی باشد و علامت
این آنست که درد سر قوی‌تر باشد و بیمار دلتنگ باشد و سخن [illegible] بسیار گوید و نظر او همچون نظر متحیری باشد اگر ماده اندر غشا دماغ
[illegible] درد سر سخت قوی باشد و حرکات بیمار سبکتر باشد و اگر اندر گوهر دماغ [illegible] قوی باشد و حرکات آهسته‌تر و زبان اندر هر دو نوع سپید باشد

[illegible] در دماغ [illegible] قوی

علاج اولیتر آنست که ماده از دماغ باز دارند [illegible] چون سرکه و گلاب و روغن گل [illegible] بر سر او نهند و [illegible]
دو روز روی بویا بند روز سیم سرکه عنصل کنند و اندکی جند بیدستر با وی بیامیزند و از پس چهار روز حقنه تیز کنند تا دماغ را از ماده فرود آرد و
حقنه حقنه چنین بود تخم حنظل یک جزو تخم معصفر دو جزو [illegible] یک جزو و بوره [illegible] یک جزو همه را اندر [illegible] آب بپزند
تا سر یک باز آید و بپالایند مقدار ده استار از وی بگیرند و [illegible] روغن زیت بر افکنند و بکار دارند
و اگر بجای حقنه شیافها همچون [illegible] سازند هم روا باشد و اگر ضرورت شود حقنه و شیاف [illegible] ایارج فیقرا ساده و حب [illegible] باشند
و اگر [illegible] ایارج فیقرا و اگر تخم حنظل [illegible] کنند [illegible] افتیمون و [illegible] ایارج فیقرا قوی‌تر باشد و اگر اندر [illegible]
افتیمون [illegible] کنند و اگر مصطکی زیادت کنند روا باشد و استفراغ بدین جمله آن وقت باید کرد که تب سخت گرم نباشد و از عادت
بیمار معلوم باشد که بدین جمله استفراغ [illegible] اگر [illegible] قذف کردن [illegible] آسان بوده است [illegible]
پس بدین جمله [illegible] و تدبیرها بدین گونه کنند شبت و [illegible] اندر آب بپزند و بپالایند و سکنجبین عسلی با آب بیامیزند و اندکی نمک
هندی در افکنند و بدهند تا بخورد و [illegible] چرب کنند و [illegible] ایارج فیقرا [illegible] کنند تا ماده [illegible]
اندازه و از پس آنکه معده را [illegible] ایارج فیقرا پاک کرده باشند سکنجبین و مصطکی [illegible] بدهند [illegible] که رطوبت را کم کند اندر این
[illegible] سخت نافع باشد [illegible] و هر چه رطوبت را [illegible] کم کند هم نافع باشد و جایگاه خواب او در اول [illegible]
[illegible] خانه روشن باید [illegible] آواز [illegible] و اگر در خواب [illegible] کردن [illegible]
بیداری شود [illegible] و روغن [illegible] چون روغن [illegible] و روغن سوسن و مانند آن و اگر [illegible]
[illegible] روغن زیت [illegible] سخت نافع باشد و بوی مشک [illegible] نافع باشد [illegible]
سکنجبین که از سرکه عنصل کرده باشند [illegible] سخت نافع باشد و بوی مشک [illegible] نافع باشد و ضمادها [illegible]
سخت [illegible] ضماد [illegible] عنصل [illegible] کنند [illegible]
طلی میکنند [illegible] صفت ضماد دیگر [illegible]
و [illegible] صفت ضماد دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

نزیع قناعت باید کردن و چند بیدار داشتن نباید داد و اگر بمسهلی غیر این حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و شحم حنظل چنانکه اندر اول این باب گفته
آمده است و هم بدان شرط داده آید و هر وقت که مسهل داده باشند هر ساعت تقاضا به برخاستن می باید کردن و یا او می باید داد و فرمودن تا حاجت
برخیزد و تکلف کند و موی سر باز کردن و از زیت و ... گرم کرده اندر خرقه بر میان سر او نهادن تا دماغ را گرم کند و شربها یکبار از دو کار تحلیل
کند و این سخت صواب باشد و چون سر استفراغ می باید کرد چیزی که رطوبت را برآرد و ادرار بول ... کند تا عطسه رطوبتها دماغ کردن و اما غذا نخود آب با سعتر
و دارچینی و کرویه و ... آب با عسل و روغن بادام و انجا که بمسهل حاجت آید نخود و کشک جو ... اگر کشک جو ... بزنند و با عسل
و روغن بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام خورده باشد یکساعت یا دو ساعت تمام پایها او ... بمالند تا کار طعام و ... آن بر دماغ کوتر

باب ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی و اسباب و علامات و علاج آن سبات سهری و سهر سباتی نوعی اند از بیماری هر دو
مرکب اند از قرانیطس و لیثرغس ... و مرکب است از صفرا و بلغم و آنجا که صفرا غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد سخن بهوس همی
گوید و غنودن باشد و خواب نه و این را سهر سباتی گویند و سبات بتازی غنودن باشد و سهر بتازی بیدار ... باشد که اندر تن او ...
... و ... حرارت ... و بیرون ... خفتن
مشغول کرد و لیکن قوة حرکت او بدان کار ... نتوانند کردن ... بسر او هم آید و ... بیدار شود و هر چند خواهد که بخسبد
نتواند خفتن او را غنودن و آرزوی خواب باشد لیکن از غنودن راحت نیابد و در خواب نشود و این از نوع سهر سباتی باشد و این حال خداوند
مزاج خشک را بیشتر افتد و آنجا که بلغم غالب باشد علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد و این را سبات سهری گویند غنودن و خواب قوی تر از آن باشد
لیکن اگر بیدار کنند بیدار شود و هر گاه که چشم بگشاید روز فراز کند و گاه باشد که پلک چشم او برکشیده شود چنانکه چشم تمام فراز کرده نشود و شکل
خفتن او همچون شکل خداوند لیثرغس باشد و اگر علت سخت قوی باشد حرکت کلی او اندر ماند و باشد که نفس ... بیرون آید و این علامتی بد باشد
و گاه باشد که بول وی را ... باز گیرد یا سخت اندک آید و نفس تنگ شود و احوال او با احوال اختناق رحم ماند لیکن اندرین علت هر چه از وی ...
سخن گفتن و جواب دادن نباید کردن و اندر اختناق رحم ماند لیکن اندر حال اختناق این تکلیف نتواند کرد و فرق دیگر آنست که در اختناق
روی و چهره بیمار بر حال خویش باشد و اندر سبات چشم و روی با تهیج باشد و انجا که علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد رنگ روی بکبودی گراید
رنگ از زیر ... خداوند سبات لیثرغس ... بلغم ... و ... و جمله نبض سبات از نبض لیثرغس قوی تر باشد
و از نبض قرانیطس ضعیف تر و نبض اختناق رحم با تمدد و تشنج و قوة باشد و نبض سبات با تشنج و تمدد باشد و قوة ساقط نباشد
مشترک آنجا که ... کرد ... فصد است پس حقنه و لکاه باید کرد و اگر سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم کرده که طعامها غلیظ بسیار خورده است

سبات

در بیان سبات و سهر

قرانیطس و لیثرغس

می باید فرمود و معده پاک کردن و غذا باز گرفتن و اگر سبب امتلاء شراب ... متواتر باشد ... نباید ... زایل کرد و پس علاج خمار
باید کرد و تدبیر نخست و حقنه و تطلیل و غیر آن مرکب باید از آنچه اندر علاج قرانیطس و لیثرغس یاد کرده آمده است تفرقه آن بر طبیب باشد چنانکه
مصلحت بیند تفرقت میکند و جمله آنجا که علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد حقنها باید کرد که میل بنرمی دارد و نطول از برگ بید و بنفشه و پوست خشخاش و برگ کوکنار
جو و بابونه و اکلیل الملک و سیب باید ساخت و آنجا که علامتهای لیثرغس ظاهرتر باشد باید که میل حقنها بتیزی دارد و باندازه حاجت و اندر نطول
کنباد کرده شود برگ غار و سداب و بابونه و زوفا و چند بید ستر و سعتر زیادت باید کرد و آنجا که هر دو خلط برابر باشد اندر نطول ...
و مرزنکوش زیادت نباید کرد و چون علت اندر انحطاط افتد هر چه میل بسردی دارد از روی او باز باید داشت و تدبیرها لطیف کننده باید کرد

باب هفتم اندر اخذه و علاج آن این علتی است که طبیبان او را اخذه گویند و شخوص نیز گویند و جمود نیز گویند و معنی اخذه گرفتن باشد
و شخوص چشمها باز ماندن باشد و جمود فسردن باشد این علت را بدین نامها از بهر آن گویند که ناگاه حرکت و حس مردم فرو گرفته شود که اگر بر
پای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری چون علت پدید آید چشمها باز کرده بماند و اگر خفته باشد فراز کرده بماند و این علت اندر جوهر پس
دماغ باشد لیکن سبب آن کرت آفت همه اجزاء دماغ باز رسد و بدین سبب است که حس و حرکت جمله باطل کند و نبض بطی باشد و سبب از بهر آنکه ماده سرد
و خشک باشد

علاج باید دانست که علاج این علت همچون علاج لیثرغس باید کرد الا آنکه علاجها این قوی تر باشد از بهر آنکه ماده این علت خلط
سودا باشد و ماده لیثرغس خلط بلغمی خلط سودا و ... تر از خلط بلغم باشد اما تحت حقنه تیز باید کرد بدین صفت بگیرند شحم حنظل و افتیمون از هر یکی
بسفایج و شبت و بابونه و ... یک دسته بپزند چنانکه رکت و ... با روغن بابونه بکار دارند و آنجا که تیزتر باشد باید که بکند ... ملک ... هندی
... و در سنگ ...
کرد ... اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار باید داشت چون حس و حرکت بجای باز آید بنگرند اگر حاجت آید حبی
سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و تربد و افتیمون و نمک هندی باندازه حاجت و اگر مطبوخ که اندر وی افتیمون و غاریقون و بسفایج و ...
... باشد صواب باشد و چون علت اندر انحطاط افتد شربت سکنجبین عسلی دهند و بجای آب ماء العسل دهند و طعام آنچه بدین لایق باشد و اگر سبب استفراغ
باشد بیتر ... حقنه ... روغن خشخاش ... بر سر او ... سازند از بابونه و سیب و اکلیل الملک و گل سرخ و ... کوک ...
بر سر او ریزند چنانکه رکت

باب هشتم اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخار خلطی بد باشد اندر دماغ و این جزو هشت باب است

باب نخستین اندر مالیخولیا گفته باید دانست که بعضی طبیبان نام این علت مالیخولیا میگویند از پس لام اول نون و گروهی مالیخولیا میگویند از پس
لام یا و این نام یونانی است و مالنخ این ... و ... توانیم دانست و ابو الحسن ... میگوید مولا نام سودا است و خولس نام خلط است چون خواسته ...

اندر اخذه و ...

اخذه

اندر مالیخولیا

مالیخولیا

خلط سودا گفته شد مالیخولیا و خداوند این علت را مالیخولیائی گویند بدین تفصیل درست آن باشد که مالیخولیا گویند از پس الام یا ... این علت
علتی سوداویست و خداوند این علت همیشه از هر چیزی ترسان بود و بداندیش و اندوهمند باشد و سبب این همه آنست که اصل این علت از
دو جایگاه ... دماغ مرضی پدید آید افعال قوتها و ... باطل کرده یا ناقص یا مضطرب و مرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی
از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزاست یعنی عضوی یکسانست ممکنست که اندر وی مرضی یکسان افتد دوم از آن وجه که اگر
چه عضوی متشابه الاجزاست فهم و فکر و حفظ و حس است و از این روی که عضوی آلاتست ممکنست که اندر وی مرضی آلی افتد چنانکه
اندر دیگر اندامها که آلتهاست افتد و کار آن اندام باطل شود یا ناقص یا مضطرب اما مرض یکسان تغییر مزاج باشد
و هرگاه که مزاج دماغ بگردد مثلاً خشکی یا سردی غلبه کند ... پدید آید و اگر با خشکی گرمی نیز غلبه کند عقل شوریده شود و اگر سردی و خشکی غلبه کند علت
آفتها که اندر بابها بگذشت یاد کرده آمده است تولد کند و اگر تری غلبه کند خوابها ... و اگر با تری گرمی باشد سبات سهری تولد کند
و اگر با تری سردی باشد علت سبات و فراموشی و اندیشهائی بیهوده تولد کند و مردم کم دان و خرف گردد و در جمله هر گاه که مزاج گرم و خشک ... تولد کند
یا اضطراب و بیخوابی باشد و آنچه از مزاج سرد و تر تولد کند با خواب بسیار ... باشد و مرضها آلی از جنس ... و آنچنان باشد که اخلاط ...
قوتها اندر رگها و بعضی منفذها دماغ گرد آید بدین سبب افعال قوتها ... باطل گردد و اگر خلط اندر اجزاء میان دماغ باشد خیالها ...
آید و صورتها بد تصور افتد که آنرا اصل و حقیقتی نباشد و اگر اندر اجزاء دماغ باشد همه افعال دماغ تباه شود و تباهی هر یکی در خور مزاج خلط
و باندازه کمی و بیشی آن باشد و مقصود اندرین باب یاد کردن آفتهای سوداست و خلط سودا دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دُردی
خونست و ناطبیعی صفرا سوخته و گاه باشد که سودا طبیعی ناطبیعی گردد و این دو گونه باشد یکی آنکه مزاجی سرد پدید آید که اثر انجماد غلیظ
کند یا مزاجی گرم پدید آید که اثر سوزاند و احوال این هر دو گونه مختلف باشد از بهر آنکه گاهی ماده کمتر باشد و گاهی بیشتر و گاهی فسرده ...
و گاهی سوخته تر باشد و گاهی بدان سوختگی نباشد و گاهی اندر تن دیرتر مانده باشد و گاهی تازه تولد کرده باشد و گاهی عفونت ...
و گاهی عفونت پذیرفته نباشد و گاهی با خلطی دیگر آمیخته باشد و گاهی آمیخته نباشد و از هر نوعی اندر تن اثری دیگر تولد کرد ... در خور مزاج
و حال آن معلوم شده است که تخیل و تصور و تفهم و حفظ فعل نفس است و آلت نفس اندرین کارها دماغ است و روح نفسانی که اندر تجویفها و منفذها
و اگرچه پدید آمدن فعل روح نفسانی دماغ است معدن تولد او دل است از دل بر آید و ... اندر زیر دماغ است ... اندر آید
و شایسته و کار بستن قوة نفسانی گردد و از آنجا بر آید و اندر اجزاء میان دماغ حاصل شود و آنچه شایسته تر گردد و آنجا خاص شود ...
میان بطن اید و آنجا نیز مزاج آن اجزا اگر در شایستگی دیگر پذیرد و یا اجزا بازپس آید و تمام کرده قوة نفسی او را اندر کار آرد و افعال ...

ازوی پدید آید پس هرگاه که مزاج دماغ مزاج روح نیز بگردد و از بهر آنکه قوة هاضمه دماغ که گوهر این روح را ... تواند ... صافی کردن چنانکه باید
قوة دماغ گوهر روح را صافی نتواند کرد و خلطها که اندر دماغ گرد آمده باشد با گوهر روح آمیخته گردد افعال تباه و مضطرب آید پس ... که گوهر
که سبب این علت تغیر مزاج دماغ است از خلط سودا و دانستیم که هرگاه که مزاج دماغ متغیر شود مزاج روح نفسانی متغیر شود و از بهر آنکه گوهر
نفسانی روشن و شفاف و پذیرنده گونها است و خلط سودا خلطی تیره و تاریک است هرگاه که با روح بیامیزد روح را تیره کند و هرگه که گوهر روح تیره
شد مردم بضرورت ترسان و بداندیش و ناخوش طبع شود از بهر آنکه هیچ چیز بیش مردم را ترساننده تر از تاریکی از بهر آنکه از تاریکی فرق
نتوان کرد میان نیک و بد و چیزها از زیان کار نتوان دید و نتوان شناخت و هیچ چیز شاد کننده تر از روشنائی نیست از بهر آنکه نیک
و بد میتوان دید و از آنچه حذر باید کرد حذر توان کرد و آنچه بایسته باشد میتوان جست و نیک ... دیگر است این آنست که روح نفسانی مناسب ...
از بهر آنکه گوهر این روح روشن و شفافست و تاریکی ضد اوست بدین سبب همیشه روح روشنائی جوید و از آن راحت یابد و از تاریکی گریزد
و از آن ترسد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون دماغ مردم باشد و مردم اندر تاریکی مانده باشد و میان آنکه تاریکی در اندرون
دماغ مردم باشد بلکه این صعبتر باشد از بهر آنکه از تاریکی بیرونی توان گریخت و از خود گسستن و از تاریکی اندرونی که روح خود است نتوان گریخت
و از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی قبض است قوة روح را و طبع مردم را گرفته و بازداشته دارد ... خداوند
این علت ترسان و اندوهمند و ناخوش طبع باشد و هم بدین سبب گرفتگی و ناخوش طبعی دایم باشد از بهر آنکه چیزی خشک هر اثری که بدو
رسد نیک نگه دارد و دیر اندر وی بماند بدین سبب هر خیالی که او را پدید آید و هر اندیشه بد که کند دیر اندر آن بماند و بباید دانست که اوهام
و خیالات خداوند این علت از بسیار گونه باشد بعضی را وهم افتد که زود بخواهد مرد و سخن مرگ گوید و از آن ترسد و بعضی را وهم افتد که او را
بخواهند گرفت و بخواهند کشت و بعضی را وهم افتد که درویش و بدحال خواهد شد غم درویشی خورد و اندیشه وی از آن باشد و بعضی را وهم افتد
که او را زهر داده اند یا خواهند داد و بدان سبب از طعام و شراب باز ایستد و هلاک شود و بعضی را وهم افتد که او را ... آسمان الهام
داده یا ... عضو او را سنگ دارد و بعضی را وهم افتد که پوست او چون کاغذ شده است و سبب آن هم خشکی مزاج و خشکی مایه سودا باشد و بعضی را
وهم افتد که ماری بحلق او فرو شده است و اندر حکایتها پیشینگان آورده اند که زنی را این وهم افتاده بود و بدان سبب بیمار و بدحال شده و طبیب
آن روزگار وی را قی فرمود و او را ... و وقت قی از وی پرسید که حال کجا افتاد و چگونه بود زن گفت بفلان موضع اندر باغی خفته بودم ماری
بیامد و بحلق من فرو رفت و من بیدار شدم که فرو رفته بود طبیب گفت این سخن راست است و بسیار افتد و بدان موضع ماران باشند و صفت ایشان
چنین و چنان باشد و ماری بگرفت ... و پاره پاره کرد و پنهان داشت تا آن ساعت که وی را داروی قی داد و زن ... گرفت

طبیب آن مار کشته را اندر طشت افکند چنانکه او بدید چون تمام کرده شد آن مار بدید و فرمود تا آن وهم از وی برخاست و علاج پذیرفت

و از بیماری برست و بیشتر اوهام ایشان آن جنس کاری باشد که اندر تن درستی عادت کرده باشند و بدان مشغول بوده باشند اگر لشکری بوده باشد

دعوی پادشاهی کند و سخن ملک و تدبیر حرب و قلعه گشادن و مانند آن گوید و اگر وی را خصمی بوده باشد وهم افتد که قومی قصد کشتن و گرفتن او کرده اند

و او را زهر خواهند داد و اگر دانشمند بود دعوی پیغمبری و معجزات و کرامات کند و سخن خدا کند و خلق را دعوت کند جالینوس میگوید مردی را دیدم که گمان

کنم سپید است و او را این علت افتاد همیشه ترسیدی که اگر فلک فرو افتد و بر سر مردمان افتد و دستها بر داشته بودی تا اگر فلک فرو افتد به دست

بگیرد تا بر سر او نیاید و دیگر را دیدم که به تن درستی مرغ فروشی کردی چون اندرین علت افتاد وهم آن چنان شد که او مرغی گشت و هر وقت بازو

بجنبانیدی و بانگ خروس کردی و دیگر را دیدم که سفال فروشی کردی چون اندرین علت افتاد وهم آن چنان شد که سفالین شده است بترسیدی

که اگر بدیواری باز آید بشکند و بسبب این وهم خستگی پای سوی را پا باشد و این علت زنان را نیز افتد که حیض ایشان بند از هنگام باز ایستادن باز ایستد

روشن گوید مردی پیر را دیدم که وی را این علت بود و از بسیار چنان بترسیدی که از آواز رعد و برق کاه که آواز رعد بشنیدی

شود و همه قول و فعل او بسلامت بود و جز این کار سر ... [illegible] ... ساخته بود تا وقتی که رعد آید ... اندر شود تا آواز رعد نشنود

بوده که همه قول و فعل بسلامت بود جز آنکه ... [illegible] ... و جمله احوال او

این علت مختلف باشد ... [illegible] ... اگر

ماده اندر اجزاء ... [illegible] ... جالینوس میگوید مردی را این علت

افتاد ... [illegible] ... بر سبیل فسوس و بازی ... [illegible]

آنکه بودی ... [illegible] ... اگر کسی خواهد تا فرود آید

بگرفت ... [illegible] ... مردمان ... [illegible] ... و اگر اندر اجزاء ... باشد

که محل خیالات ... [illegible] ... جالینوس میگوید ... [illegible] ... آن روزگار این علت افتاد و ... [illegible]

او جامه ... [illegible] ... ایستاده و بازی ... [illegible] ... از بهر آنکه محل ... [illegible]

که او را خیال باطل ... [illegible] ... آن روزگار ... [illegible]

آب ... [illegible] ... از بهر آنکه ... [illegible] ... اندرین آب ... [illegible]

این خیال فاسد است ... [illegible] ... و از آن آب سلامت یافت و اگر ماده علت اندر ... [illegible]

دماغ باشد خیالها و اندیشهها و قول و فعل او همه تباه باشد و اختلاف احوال که از بهر آمیختن اخلاط باشد با ماده و دیگر علت چنان باشد که اگر خلط صفرا

گرم باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط بلغم آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرمیده باشد و اندر کتابهای پیشینیان همی آید

این علت افتاد و همه هوس او آن بودی که مردمان از وی بگریختندی خویشتن را بر زمین افکندی و چنان نمودی که بر نتواند خاست و زاری کردی

تا او را یاری دهند تا بر خیزد چون کسی پیش او رفتی تا او را بر دارد آن کس را سخت بگرفتی و لگد و مشت بر سبیل مزاح و بر جامه او بول کردی تا مردمان

بخندیدندی و فرس میگوید بعضی خداوندان این علت را حالها پدید آید و شناختن سبب آن بر فیلسوف و بر طبیب ... و بباید دانست که مالیخولیا علتی

دماغی است و بدماغ مخصوص است لیکن گاه باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز و اگر بمشارکت معده افتد مضرت او دماغی

همچون صرع که اگرچه بمشارکت اعضاء دیگر بسیار افتد علتی دماغی باشد جالینوس میگوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است که باشد که آفت ...

بسبب مشارکت معده باشد نبینی که هر گاه که مردم بوی ناخوش شنود یا چیزی ببیند و گرسنه با آن ناخوش بیندیشد طبع شوریدن بدید آید و معده اندر آن

وقت از حال طعام بگردد و این مشارکت بدان و عصب بزرگ است که از سر فم معده فرو آمده است و بدین سبب است که حس فم معده قوی تر از

حس همه اندامها و دیگر است هم جالینوس میگوید هر گاه که آفت تخمه اندر معده پدید آید پس بر دماغ ... علت خشم و ... رنجی

و قی و تنقیه معده راحت یابد و انیم که مبدا این علت از معده است این علت مراقی گوییم و هر گاه که گفت افتهاء دماغی پدید آید و معده از آن

آزار سلامت بوده باشد و انیم که مبدا علت دماغ است بمشارکت معده نیست ابو الحکم الطمار گوید سبب آنکه این علت بمشارکت سپرز افتد آن است

که سپرز خانه سوداست و سبب مشارکت آن است که هر روزی قدری سودا از سپرز بمعده آید بسبب آنکه از سپرز بمعده گشاده است و هر گاه که

سودا بمعده بسیار تر آید یا سودا ... آید و قوت دافعه معده آن را دفع نتواند کرد و اندر معده آن را دفع نتواند کرد و اندر معده حرارت باشد

که بخاری از آن سودا بر انگیزد و بر دماغ بر آرد و این علت را مراقی گویند و بعضی طبیبان گفته اند هر گاه فرو سود ... اجاگه منعقد

باشد ... سبب خلط سودا که از سپرز بمعده آمده باشد سرد بود فرو نتواند که ... سبب حرارت باشد بخاری از خلط سودا بر خیزد و ماده آن

کند مراقی گفته اند و گروهی گفته اند که این اماس اندر ماساریقا باشد و این هر دو گروه میگویند دلیل بر آنکه سبب این علت اماس است

که علامتی که خداوند این علت حرارت باشد از پس ... کند از بهر آنکه سبب آماس کند ... باشد و دلیل بر آنکه اینجا که حرارت ...

معده او شوریده ... آید و طبعها خشک ... موافق باشد ابو الحکم ... میگوید سبب این علت اماس نیست از بهر آنکه معلوم ... که آماس ...

موضع که یاد میکنند ... باشد و خداوند این علت ... باشد از تب پس اگر گوید این اماس ... باشد صلب ... گرم گوییم اگر اماس ...

واجب باشد که سبب ... آماس ... سرد شود ... که تبع سوء المزاج سرد باشد تولد کند و حال خداوند این علت بر خلاف این باشد و ...

بعد داشتن عشان که در وقت رما فتنی بوی ناخوش

مالیخولیا ... از ... مراقی ...

علامتها مالیخولیا

جز این جهت گفته شد که طعام غلیظ سوداوی اندر معده دیر ماند و کند زود بتواند گذرد و این جهت ضعیف است و ممکن است که مانع آن باشد که معده طعام
اندر نتواند آمدن و هضم نتواند کردن به سبب بادها که اندر معده تولد کند و معده را بطر کشاند و قوت هاضمه را فرو هرد و بدان سبب کارها خویش
باز ماند و اگر هاضمه کار خود همی تواند کرد بادها غلیظ را تحلیل کردی و افزون آمدی و قوی کردی علامتها این علت از شش وجه باید جست

یکی از جانبی که خداوند این علت را باشد دوم از چهره و سحنه خداوند این علت سیم از بادها که اندر معده او تولد کند و آروغها چهارم از احوال
معده پنجم از حال خواب و بیداری ششم از حالها و تدبیرها که پیش از این علت بوده باشد اما آنچه از جهت چهره و سحنه باید جست آنست که خداوند این
علت موی ناک باشد و موی او سطبر باشد و رنگ او سخت سرخ باشد یا گندم گون و بیشتری به سبزی گراید و سیر گشت و اندامها بالای او قوی
تر از اندامها فرو سوین باشد از بهر آنکه اندر مزاج ایشان بادها بسیار تولد کند و باد و قوت بسوی بالا کند و حرکتها جسم ایشان سبک باشد

و برگ جسم پیوسته بهم … و سخن بشتاب و نامبین گویند و این علت کنج را باشد که دل و جگر ایشان گرم باشد و بدان سبب سوداء سوخته اندر
تن ایشان بیشتر تولد کند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارها زودتر قبول کند و آنچه از جانبی باید جست که وی را باشد آنست که خداوند این علت از
هر که تخمه برد که از طلب چیزی و اندوه علاج خویش میسر شده و آنچه از بادها و آروغ باید جست آنست که اندر معده و سرها اطعمها او بادها غلیظ گرد

آید و تحلیل پذیرد و آروغ بر نتواند آورد و اگر آروغی بر آورد راحتی یابد و از گشت آروغها او ترشی باشد لیس با خوش بوی گیاه
ناخوشی که اثر ان … و بعضی را هیچ آروغ بر نیاید به سبب غلظی باد و ضعیفی حرارت و روده‌ها ایشان قراقر بسیار کند و سستی بر ایشان
غالب آید و سبق از آرزوی جماع باشد و اندامها بعضی را اختلاج کند و اختلاج جستن اندامها را گویند و بعضی را اندر دماغ آوازها افتد چون
آواز حرکت درختان یا آواز جلاجل یا آواز آسیاب و مانند این آوازها را طنین گویند و سبب این همه که یاد کرده آمد تولد بادهای غلیظ باشد

و بباید دانست که هر کس را که طنین بسیار باشد و اندامها او سرد و خشک باشد او کند و ضعیف و سست و پای او گران شود و …
که اندر علاج دیگر … چون صرع و فالج و سکته و آنچه از احوال معده باید جست آنست که طعام بد گوار و دهان او لعاب ناک باشد
ناگوار بود طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قوی تر و بعضی را ضعیف تر و هر جا که باشد طعام بد گوار و اگر چه اندک خورد و …
طبعش خشک باشد اگر چه طعام بد گوار و گاه باشد که بعضی را مانند صفرا بیرون آید و اندر معده ایشان سوزش قوی باشد و سبب آن

گرمی بادها غلیظ سوداوی باشد که اندر معده ایشان تولد کند از بهر آنکه باد غلیظ و بخار سوداء که اندر تن هم گرم شود و بر مثال بخارها
دخان باشد که اندر هوا گرد آید و آنکه از اثر اصحاب گویند از آن افتد و بعضی را درد معده یکبار اندر و درد و سرد شوریش گاهی …
خوردن آن فرو آید و گاهی جست میان هر دو کتف باز دهد و سبب این آنست که میل فم معده بسوی پیروست و اصل فم معده از

اندرون

اندرون هر گاه که درد و ماده آن اندر قعر معده بود درد ناف و جوار آن آرد و هر گاه که در فم معده باشد درد میان هر دو کتف باز دهد و آنچه
از احوال خواب باید جست آنست که او را خواب کمتر باشد و اگر خسبد خواب او مضطرب باشد و خوابها عجب بیم ناک بیند و آنچه از حالها
گذشته باید جست آنست که نگاه کنی تا پیش از این علت اندر سر زاویه رنجی بوده است یا ضعفی یا تبی از تبهاء مرکب شده است یا …
که از بهر عادت نبوده است یا بر آسیاب … است یا اندر … آب حمام بوده است یا رنجی بیش او رسیده است از سفری یا از رنجی و کاری و مانند این
یا طعامهای سوداوی خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و گوشت صید آبی و ماهیها بزرگ و گوشت قدید و نمک سود و کرنب و عدس

و حب الخضراء خاصه برگ تر او که بسرکه نهاده باشد و نان خشک از سبوس پاک خاصه از گندم کهن و پنیر خشک و شرابها غلیظ و هر گاه که خداوند
مالیخولیا خندان روی و تازه و شاد کام باشد بباید دانست که ماده و علت خون است و خون بدان تباهی و سوختگی نیست که علاج و تدبیر او دشوار
و هر گاه که زرد روی و تند و بسیار حرکت باشد و هر ساعت آب خواهد بباید دانست که ماده با صفرا آمیخته است یا ماده خود صفراء سوخته است
و هر گاه که ترش روی و گرفته و … باشد و در خلق گریزد بباید دانست که ماده و علت سوداء سوخته باشد و علاج این صعب تر باشد و هر گاه
که آهسته باشد و کسلان و کم گوی و بسیار خسپد بباید دانست که ماده و علت با بلغم آمیخته است … تفحص کند تا ماده و علت خود اندر

دماغ تولد کرده است یا مراقی است یا از گرمی دل و جگر افتاده باشد یا از ضعیفی سپرز و همچنین تامل باید کرد تا ماده و علت خون است یا صفرا
یا سوداء یا بلغمی و علاج هر عضوی و هر ماده چنانکه واجب باید کرد … دانسته هر گاه که اعراض مالیخولیا پدید آید زود بعلاج مشغول
شوند پیش از آنکه علت قوی و اعراض لازم گردد و خداوند علت یکبار از عادتها تن و دوستان بازایستد از بهر آنکه چون علت قوی
گردد علاج دشوار باشد خاصه که صاحب خداوند این علت آنست که فرمان طبیب نبرد و شربت و دارو که فرماید بخورد و جهد کنند تا دل او
خوش و شادمان دارند و اندر خانه پاکیزه و روشن نشانند و هوا خانه را با سپرغمها و میوهها خوش بوی خوش کرداند و روغنها خوش

بوی و عطرهای معتدل و اسپرغمها و میوهها می بویانند و طعامها پاکیزه و پسندیده و … دهند بقدر آنکه باندازه هضم طعام و قوت
معده و پیش از طعام گرمابه فرمایند و اندر گرمابه آب خوش معتدل اندر گرمی و سردی بکار دارند و از پس طعام بچهار ساعت مالش فرمایند و …
معتدل چنانکه تری غذا باندامها او رسد و … اندر تری فزودن پیش از آن باید کرد که اندر گرم کردن مزاج و از جماعها باز باید
و تدبیر خواب … باید کرد و اما آنجا که ماده علت خود اندر دماغ تولد کند و مزاج دماغ گرم باشد چنانکه خواهد که غذاء دماغ … اندر
وی گرم شود و بسوزد و سوداء گردد و گاه باشد که سبب این علت از حرارت پیش آفتاب بوده باشد یا بکار داشتن شربتها و طعامها لطیف
کننده تا بیخوابی و اندیشهها بسیار اندر علمها باریک و اصل اندر علاج آنکه از این نوع باشد آنست که مزاج دماغ را باعتدال باز آرند و دماغ را …

نگاه کنی تا از علت
اندر سر زاویه رنجی بوده است

هر گاه که خداوند علت … خندان روی …

سودا یا بسنقوز اهنما برفق و پراکنده پاک میکنند و تدبیر با اعتدال باز آوردن مزاج دماغ بضمادها و نطولها و بویهای سرد و تر باشد و با
تدبیر مزاج دماغ از بعد تحلیل غافل نباید بود و همچنین ضمادها و نطولها و شمومها از چیزی تحلیل کننده نباید که خالی باشد چون بابونه و اکلیل الملک
باشد که اندرین ضمادها و نطولها نشستن بیخ سوسن و جز آن حاجت آید از بهر آنکه سرد و بویهای ساده و هیچ چیزی محلل بر سر نباید نهاد و این نباید
از آنکه چیزهای سرد و ساده ماده را غلیظ کند و تحلیل نیز بمقدار باید از بهر آنکه ماده لطیف تحلیل شود و کثیف بماند پس ترکیب ضمادها بر این مثال
باید بنفشه و نیلوفر و برگ خرفه و برگ کاهو و کدو و شیر از هر یکی جزوی و نیم جزو بابونه و اکلیل الملک و [illegible] بیخ سوسن از هر یکی جزوی بابونه
هر وقت بر تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل از نگاه داشتن قوت دماغ نیز غافل نباید بود و چیزهای تحلیل کننده [illegible] که ماده تحلیل کنند قوت را
نیز ضعیف کنند و بدین سبب اندر چنین ضمادها چیزی قوی کننده چون برگ مورد و آبه و مانند آن زیادت باید کرد و پیش از آنکه [illegible]
کنند ضمادهای قوی و ورد اندر وجز گلاب و آب بید یا آب بنفشه یا آب نیلوفر یا اندکی آب بابونه یا [illegible] و بکار نباید داشت و اگر کسی را
دو سه استفراغ آب کوک و روغن گل بیامیزند و بر سر او می نهند روا باشد و این آنگاه باید کرد که مزاج گرم بغایت باشد و روغن بنفشه یا روغن
گل آمیخته نافع باشد و تدبیر استفراغ بدین ترتیب باید کرد و هر بامداد شربتی ما الجبن که سکنجبین افتیمون ساخته باشند بخورند و هر هفته [illegible]
ایارج فیقرا دو درسنگ یا سه درسنگ اطریفل کوچک و دو دانگ یا نیم درسنگ افتیمون ترکیب کنند و بدهند و اگر احتمال کنند دانگی شحم
حنظل زیادت کنند صفت سکنجبین افتیمونی بگیرند افتیمون و بسفایج بکوفته از هر یکی ده درسنگ [illegible] سیاه و کمیکال هر یکی [illegible] اندر
خرقه [illegible] ببندند و خربق را نیز بکوفته کنند و یک شبانروز اندر من سرکه تر کنند و دیگر روز بمقدار همین آب [illegible] بیامیزند و بآتش نرم [illegible]
و خرقه بسفایج و خربق اندرین سرکه و آب بجوشانند چون ببینند که آب بسر آید [illegible] سرکه باز می آید خرقه افتیمون اندر روی افکنند و یک جوش
برآرد و از آتش بردارند و هر سه خرقه را اندر بت بمالند اندرین سرکه تا قوت او بیرون آید و شکر برافکنند و نک بر دارند و بقوام آرند [illegible]
بکمی و نیم شکر کنند هر بامداد [illegible] اندر باتیله سکنجبین مقدار [illegible] ازین سکنجبین [illegible] [illegible]
و یک جوش دیگر بدهند و از آتش بردارند و [illegible] و بنهند تا آب او تیره جدا شود مقدار [illegible] درسنگ از [illegible] آب بدهند و غذا
نان [illegible] نیم برشت و شوربای مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و کردن و [illegible] و مانند آن و گرمابه و آب [illegible]
و روغن بنفشه اندر همه اندامها او بمالند چون از گرمابه بیرون آید و بر اساید تدبیر غذا او کنند و از پس استفراغ دل او را [illegible] قوی
کنند اگر حرارت قوی باشد بمفرح قوی و اگر نباشد بمفرح معتدل و بباید دانست که اندر علاج این انواع استفراغ اعضا قوی و ایارجها [illegible]
نباید و از بهر آنکه بیم آن که [illegible] این علت دیوانه شود یا مالیخولیا [illegible] بسیار باشد که [illegible] مالیخولیا پدید آید [illegible]

(کمالوزان)

که اندران بیماری تن پاک کرده باشند و تدبیرها صواب کرده اند [illegible] نطول و ضماد و بویها که یاد کرده آمد اندران [illegible]
باشد و آنجا که مزاج دماغ گرم و خشک باشد مفرح گرم و دوا المسک و تریاک و مثرودیطوس [illegible] باشد و آنجا که ماده سودا از خون [illegible]
باشد نخست رگ اکحل باید گشاد و لختی خون کم کردن و غذا [illegible] تر کردن و چیزها خشک دادن که کیموس آن [illegible]
پس دیگر بار هم اکحل گشادن اگر قوت قوی بود خون راندن مقداری که طبیب تقدیر کند که بیرون می باید و یکبار بیرون کردن از بهر آنکه [illegible]
که یکبار [illegible] قوت [illegible] دماغ باز گیرد و اگر قوت قوی نباشد آنقدر که بیرون باید کرد بدو دفعه یا سه دفعه بیرون کنند و اگر از نخست خون رقیق آید [illegible]
رگ زود [illegible] نباید شد که بسیار [illegible] که نخست اندکی خون رقیق بیرون آید و بدین سبب آنکه رگ فراخ باید گشاد تا خون غلیظ بیرون آید [illegible]
رگ [illegible] باید گشاد یا حجامت تا حیض [illegible] روان شود و تن پاک کرده و آنجا که طبیب معلوم کرد که بکار این خون اندر دماغ [illegible] رگ پیشانی
گشاد [illegible] بعد از آن ما الجبن چنانکه پیش ازین یاد کرده آمده است بدهند و استفراغ با ایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون [illegible]
می کنند اگر بدین علاج اثر بهتری پدید آید [illegible] و اگر نه داروهای قوی تر دهند و بهترین داروها اندرین باب ایارج جالینوس است
از آنکه سه دفعه استفراغ با ایارج جالینوس کرده شد اثر بهتری پدید نیاید حبی سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و افتیمون و غاریقون
و شحم حنظل و سقمونیا هر یکی بدان مقدار که طبیب از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج فیقرا و ایارج روفس و لوغادیا نیز با مطبوخ افتیمون [illegible]
[illegible] اندرین سودا [illegible] و اگر بیرون ازین راحتی نیابد حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا [illegible]
[illegible] حجر ارمنی دو درسنگ یا سه درسنگ باید داد [illegible] چنانکه صواب بینند هر شخصی را [illegible]
[illegible] و از پس [illegible] قوی باید مکرر شربت یکبار یا دوبار [illegible] درسنگ اطریفل کوچک و یک درسنگ ایارج فیقرا [illegible]
افتیمون ترکیب کنند و بدهند و هر گاه که این همه شربتها بجای آرند و علت بر جای خویش بود نومید نباید شد لیکن همین طریق بر دست [illegible]
که هر وقت که هوا بگردد و بهتری پدید آید [illegible] از هوا بهوای دیگر شود و صواب باشد و معجون نجاح اندرین باب سخت نافع باشد [illegible] خلط سودا
[illegible] کند صفت معجون نجاح بگیرند هلیله کابلی و [illegible] از هر یکی [illegible] افتیمون و بسفایج از هر یکی [illegible]
مغسول [illegible] سکنجبین [illegible] شربت چهار درسنگ [illegible] ضعیف [illegible] علاجها قوی احتمال کند [illegible]
[illegible] علاج نشاید کردن صفت سفوفی بگیرند افتیمون [illegible] سیاه از هر یکی [illegible] شکر [illegible] همه را بکوبند و سفوف کنند [illegible]
کردن [illegible] سودا [illegible] بیرون شود [illegible] باید کردن نخست [illegible]
بکار می برد چون ترب [illegible] کرفس [illegible]

و ... اگر طبیب صواب بیند تا تمام کند اندر معده ... دفع کند ... و هر گاه که ... سود ... مصطکی

و افسنتین رومی و گل سرخ و سنبل و اسارون و سعتر و بر معده او نهند تا معده را قوة دهد و بعد ازان ... تدبیر علاج دیگر ...

... باید آنست که حال آمیختن سودا با خون مختلف بود گاهی که سودا لطیف تر و تیزتر باشد و از خون متمیز باشد اندر عروق بر سر ... [illegible]

چنانکه ... گویند ... و ماننده این ازوی تولد کند و علاج این ... از بهر آنکه ماده لطیف است و از خون متمیز ... [illegible]

باشد ... چنانکه ... گویند ... و داء الفیل ازوی تولد کند و این ... از خون متمیز ... سهل ... و اندر اگرچه علاج ... [illegible]

که همراه سودا با اجزاء خون آمیخته باشد ... گوناگون تولد کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد ازان ... [illegible]

... جگر و ... [illegible] ... که اندر جگر ... باشد و علاج ... خشک باید کرد و چون ... [illegible]

... آب ... و آب ... هندی و شراب ... آب کاسنی ... [illegible]

... باید کشاد و غذاها خشک باید داد و هر وقت که طعام ... [illegible]

[illegible] ... سودا ... [illegible]

طعامها خشک و لطیف باید داد ... [illegible] ... گوشت ... و ماهی ... [illegible]

[illegible] ... قوة ... [illegible]

و ... افتیمون ... اندر علاج ماده سودا که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمد ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... معده ... و صواب آن باشد که طبع را نرم دارند ... افتیمون ... [illegible]

و اگر حاجت آید ... افتیمون ... طبیب ... [illegible] ... معده را پاک کند ... [illegible]

معده ... از معده ... دفع کند ... شراب افسنتین ... [illegible] ... صفت شراب افسنتین ... رومی ... [illegible]

سرخ ... سنبل هندی ... [illegible] ... مصطکی ... هندی ... [illegible]

... [illegible] ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... سودا ... معده ... طعام ... طبع را نرم دارد ... [illegible]

و طعام ... [illegible] ... تولد نکند ... [illegible] ... طبع را نرم کند ... [illegible]

... اسهال اندک کند ... طعام ... معده ... [illegible]

لون را

حال آمیختن سودا با خون

و اگر سودا لطیف تر ... [illegible] ... تولد کنند

... سودا لطیف تر ... از خون متمیز ... [illegible] ... تولد کنند

... هضم ... که از بهر ... باید ... تا خشک نشود ... باید که ماده ... و ... سود ... که معده ... [illegible]

رومی و ... و ... و انیسون و تخم کرفس اندر آب ... بپالایند و آن آب را ... معده ... [illegible]

قوة ... و اگر خواهند که قوی تر ... این چیزها ... کنند و ... که ... غذا و ... مالیخولیا از ... [illegible]

منفعت ... سودا ... این چیزها ... تولد کند ... منفعت ... [illegible]

منفعت ... لیکن ... از این چیزها تولد سودا ... سودا از تن ... [illegible]

که طبیب ... اصلاح ... [illegible] ... غلیظ ... سودا ... لطیف ... [illegible]

باری ... لطیف ... سودا ... و تری ... این علت ... بلغم باید ... [illegible]

بلغم ... اخلاط اندر ... بلغم ... معلوم کرده ... علاج مالیخولیا ... [illegible]

... سودا ... افتیمون ... باید داد ... [illegible]

... افسنتین ... باید داد ... افسنتین ... [illegible]

معده را پاک کند و قوة ... خلط غلیظ از خون ... بول ... کند و علاج آن ... که ماده سودا با بلغم ... سکنجبین ... [illegible]

... خلط غلیظ ... لطیف ... افسنتین ... [illegible]

... افسنتین را اندرین علت ... افتیمون ... منفعت ... [illegible]

... اندر امعاء ... خلط غلیظ ... طبع ... [illegible]

... طبع ... که ... غلیظ ... سکنجبین ... [illegible]

... منفعت ... طبع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سکنجبین ... خلط غلیظ ... [illegible]

... [illegible] ... افتیمون ... طبع ... [illegible]

... [illegible] ... افتیمون ... مالیخولیا ... [illegible]

چون آن حال بدیدم عزم کردم او را فصد کنم باز تا خبر کردم بر تنقیهٔ شکم و سپرز و ضمادها ساکن کننده و [illegible] و دهنها بر نهادم [illegible]

شدی گفتی که آن سوزش سخت ترست و بالا همی آید یک روز از پای چپ او نیز رگ بگشادم و خون بیرون کردم مقداری سه درم آن سوزش

اندکی کمتر شد و اعراض مالیخولیا بیشتری زایل شد و روز دوم هم خون دیگر بیرون کردم از بهر آنکه قوت مرد بر جای بود و فرو دادیم داد و دادم مطبوخ افتیمون از جوارش که

افتیمون کند اندر شنیدم لیکن مانا چنین بسیار و دادم مطبوخ اجابت کند و حقنه نیز نرم سوده و ضمادها خشک بر سر زمی نهادم و روز دیگر اندر [illegible]

چنین حال کردم و بدادم بر این ترتیب هشت روز او را علاج کردم سلامت از علت بیرون آمدم [illegible] میکوید مردی دیگر را دیدم که هر سال بفصل بهار

پهلوها او روی سخت سوزان پدید آمدی و ماه زرد بودی و نه تب [illegible] و درد و سوزان او اندر جایگاه و روح [illegible]

آن درد و فصد کردی که اول خوردی و درد [illegible] شدی لیکن تا هوا گرم نشدی [illegible] و درد بر جای بودی او را کمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن

سود ندارد و او را علاج کند با کنند این درد [illegible] خویش میراند و بدان وقت زایل میشود دست از رگ زدن و دارو خوردن بداشت آن درد

سخت گشت و از پس چند روز آغاز کرد بسوی بالا آمد تا بر رخسار او رسید من اندیشیدم که نباید که این درد بچشم و دماغ برآید و هلاک شود دو بار فصد کردم

بر پای چپ [illegible] و سه بار از دل و [illegible] بر میان پهلو و رگ بر نهادم آنجا که آغاز درد از آنجا بودی از آن حجامت بفرمودم چهار روز

و هیچ رنجی نبود و هیچ گونه چشم [illegible] خیالها سیاه همی بینم و از بهر آنکه فصد بسیار کرده بودم و داروها داده [illegible] تولد کرده بود نه فصد کردم [illegible]

دارو تبدیل [illegible] تری آرنده مشغول گشتم تا هر گاه که طبع تری باز آید اگر دیگر باره [illegible] بدید او بد هم آن خیالها سیاه دو روز [illegible]

مالیخولیا پدید آمد قوی اندیشید از وی بترسیدند لیکن من از بهر آنکه دانستم که پنج ماه گسسته کرده ام این بودم و تری باز آوردن مشغول بودم [illegible]

[illegible] و خیر آن پدید آمد بقدرهٔ سی روز علت زایل شد و از ابتدا بدید آمدن با این روز که علت زایل شد [illegible] روز بود طبیبان [illegible]

جنین گرفتند و هر یک چیزی دیگر گفتند اما من دانستم که اندر سر با بها او فضله سودا بود و تبدیل چون او را تباه میکردم [illegible] بالا بر شد

قوی کرده بودم و اول فصل بیرون کرده آنچه باقی بود و تبدیل نقصان میگرفت اگرچه بر بالا می آمد چون بدماغ رسید ضعیف شده بود و لیکن از بهر آنکه

ماده بیافت چون گرم گشت و آنرا سودا کرد و اندیشه ما مالیخولیا تولد کرد و از بهر آنکه ماده اندک بود و این چیز که بد بود ضعیف بود [illegible]

نبود لیکن تبدیل بر طراوت تری آرنده بصلاح آمد باذن الله تعالی و اندر تجارب محمد زکریا همی آید که جوانی خداوند مالیخولیا را نزدیک او بر دند و

بر روی ظاهر بود و از اعراض مالیخولیا آن بود که گاهی موی روی همی کندی و گاهی کاوخ از دیوار همی کندی و اندر دهان نهادی و علوکها [illegible]

پدید آمده بود چون محمد زکریا بفرمود تا وی را فصد کردند تا اگر خون سیاه ببینند چندان بیرون کنند که رنگ خون بگردد و اندر یک جای دو بار

افتیمون دهند و آن شب که بامداد دیگر روز مطبوخ خواهند داد وقت خواب سه درم سنگ افتیمون با موبیز دانه بیرون کرده بکوبند و بدهند

مطبوخ دهند و روغن بنفشه بر سر او می نهند و بر جایها او ضمادها نرم کننده بر می نهند و دل را خوش دارند بدین تدبیر بصلاح آمد و سلامت یافت **صفت**

مطبوخ افتیمون بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس و موبیز دانه بیرون کرده از هر یکی ده درم سنگ همه را اندر یک من و نیم آب بپزند چندانکه نیم آب

و بپالایند و از هر بار مطبوخ بتوانند خورد **صفت** حب افتیمون بگیرند دو درم سنگ بسبایج و غاریقون از هر یکی یک درم سنگ [illegible]

هندی از هر یکی نیم درم سنگ اسطوخودوس چهار دانگ ایارج فیقرا یک درم سنگ و نیم این دو شربت تمام **صفت** مفرح که خداوند مالیخولیا را شاید بگیرند

بادرنجبویه و پوست ترنج و قرنفل و مصطکی و زرنباد و درونج و بهمن سرخ و زرنباد و ابریشم و زعفران و تخم بادرنجبویه و [illegible] از هر

یکی دو درم سنگ آمله مقشر بکوبند و اندر دو من آب بپزند و بدست بمالند و بپالایند و یک من انگبین برافکنند و بقوام آرند و داروها بدو در سرشند چندانکه

شربت دو درم سنگ و نیم باشد و بود **باب دوم اندر انواع دیوانگیها** دیوانگی چهار گونه است یکی را لیقوس یونانیان مانیا گویند و دوم را الکلب سوم

[illegible] چهارم قطرب اما خداوند مانیا دیوانه آن که خوی ددگان گیرد هر چه یابد بشکند و بدرد و حیله تا قصد آن میکند که اندر مردم افتد چنانکه خوی

ددگان باشد و نظر او بنظر مردمان نماند بنظر ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیا است لیکن گاهی بد خوئی کند و گاهی مهربانی نماید و چاپلوسی کند

همچون خوی سگان و ماده علت مانیا بخار صفرا سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سوخته مالیخولیا چون سودا باشد مطبوخ سودا ایاچه بیمار

سودا طبیعی و بلغم را از پس سرسام گرم ضعیف کرده باشد گمان افتد که مانیا است **و قطرب** نوعی است از مالیخولیا و خداوند این علت بر یک جای قرار نگیرد

و قطرب جانوری است خرد همچون [illegible] بر سر آب میرود و حرکتها زود زود کند از چپ و راست و پس و پیش بی ترتیب و بی معنی از جهت این را

قطرب گویند **علامت** فرق میان مانیا و سرسام گرم آن است که خداوند سرسام اندر تب مطبقه سوزان باشد و چشمها او سرخ و رگهای چشم او برخاسته

و چشمها خداوند مانیا خشک و دور رو رفته باشد و پوست روی و جسد او خشک و درشت و تن او لاغر باشد و سخن بی معنی بسیار گوید و سخن

خشک صلب و صیغر و دلیل اندر رنجور و قیاره همه تمام رنگ باشد و گاه گاه که بسرخی گراید و قوام اندر چهره و حال رنجی باشد اما آنچه

ماده او صفرا سوخته باشد تند و جهنده باشد زود اندر حرکت آید لیکن زود فرو آرام آید و آنچه ماده سودا سوخته باشد ساکن تر از آن باشد

بلکه چون عاقل و متفکر باشد لیکن هر گاه که بشوره و اندر حرکت آید او را بتوان فرو توان گرفت و دیر آرام گیرد و خداوند داء الکلب میان این دو

آن باشد از بهر آنکه ماده علت او با خون آمیخته و خداوند صبر را از همه سوزنده تر و بیقرار تر باشد و بیهشانه بیشتر گوید و دلیل او سپید و رقیق

باشد همچون آب [illegible] از بهر آنکه حرارت بر روی بر طبع او دارد و از خویشتن بدیا بیجهد باشد و گاه گاه بول او باز گیرد و دست اندر زنار زند

و بیاله و از طبیعت اند که چی زنی و گاه گاه که از زه بر اندامها او بر افتد و خداوند این قطرب از مردم بگریزد و اگر از آن جانب بکرای بازجهد

بگریزد و ترس او در او گرفته و اندوهمند باشد و بر پای او ریشها و جراحتها باشد از بهر آنکه شب بسیار گردد و پای او بر سنگ و خار و مانند آن همی آید

وجراحت همی شود از روی شک حذر باید کرد و از سودائی که وی از مردم بترسد و اعتقاد دارد چنانست که از مردم بباید گریخت و اگر ناگاه کسی در وی افتد بدین عبارت که اعتقاد وی است [illegible] نتواند رست **علاج** این علاج مرسام گرم نزدیک است نخست نگاه باید کرد اگر امتلاء و اخلاط غالب فصد کنند یا طبیعی چون بدین گرد و به وجه که ممکن شود تدبیر آن کنند که تری بدو باز می آرند و هر یک چندی استفراغ سودا می کنند و آنجا که خلط صفرا یا باشد و از پس [illegible] استفراغ مطبوخ هلیله کنند و آنجا که خلط سودا باشد استفراغ مطبوخ افتیمون کنند و صفت مطبوخ افتیمون اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **صفت** مطبوخ هلیله زرد مقشر [illegible] رومی و افتیمون از هر یک چهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق

[illegible]

[illegible]

اندر بابها گفته ایم یاد کرده آمده است و خصومتها و شغلها چنانکه مردم را مشغول دارد و بر سازند تا بدان مشغول باشد و اندیشه عشق فراموش کند [illegible]

کنند و وصف معایب و اخلاق او کنند و او را بدین دیگر رغبت افکنند تا باشد که طبع بدین میل کند و قوت عشق آن نخستین کمتر گردد [illegible]

[illegible]

باب چهارم اندر شناختن ابلهی و دیوانگی [illegible]

[illegible]

غفلت

تمام شد

ابلهی و دیوانگی

انگوری کهن خورده باشد حرارت اندر تن بگسترد و روح قوت یابد و از بسیاری خوردن آب تسکین کند و بسیار جنبیدن زبان را در دهان ... باز لط
زبان دارد و موافق ترین طعامی اندرین علت کوشت ... است بخاصیتی که او راست و آن آنست که غذا از وی تولد کند که هرچه از آن بهره ...
و قوی تر شود و دو دلیل بپرورده و درج بپرورده اندرین علت فرامشکاری سخت نافع باشد **صفت** بپروردن درج را بگیرند و پاره پاره کنند ...
چندانکه بخته بگردد و آنرا در خنبره کنند و روغن گاو که در خم بر سر او ریزند چندانکه پنهان شود و ... بر سر او ... در خنبره سر کنند چندی ... از خنبره بیرون آرند
که باشد پس از آن آنرا در زیر جو پنهان کنند و چهل روز بگذارند پس بیرون آرند و روغنی که مانده باشد از وی بیرون کنند و آنگه معجون ...
آن بکار برند و چهل روز دیگر بگذارند اندر زیر جو تر ... و سنگ پاره ... فراموش کاری ... دو دلیل همچنین بپرورند **صفت** معجون که سود کنند
باشد بگیرند ... سپید و سعد و زعفران ... تا ... معجون ... **صفت** معجون ...
زنبره ... بگیرند ... دو درم سعد و ... سیاه و ... عسل ... باشد بکوبند و ...
بیخته ... باید **صفت** معجون ... و سعد و ... و دلیل ... بکوبند و بیزند و بروغن گاو ...
کنند مقدار ... مقدار ... خنبره کنند و اندر میان جو پنهان کنند چهل روز ... باید داد
دو درم ... **صفت** معجون ... این معجون ... را در لغت یونانی ... سنبل الطیب ... هندی و مرو ...
زعفران و اندر بعضی نسخها ... و افتیمون و ... حب اللبان ... مصطکی و ... از هر یک ...
دو مثقال حب اللبان و ... از هر یک یک ... درم ... آسمان گون دو ... با دیان ...
... با دیان اندر سرکه کنند ... تا ... بجوشانند ... و نیم ...
و ده رطل و نیم عسل ... این سرکه ... بجوشانند تا بقوام آید ... و حب ... عسل ... و اندر ...
عسل ... دو مثقال ... شربت تمام ... ضعیف تر باشد ... فراموشکاری ...
و ... که از سردی ... این علت از سردی ... از ورشیدن آفتاب و ستاره ...
بدید آید ... این علت ... باشد ... که اندر ... خواب ... **دماغ ...**
**دهن و بهر ... ماده ... باید ... **
کردن و ... ماده را از دماغ فرو کشیدن ... **و آنگه** که ماده اندر دماغ باشد ...
باید کردن و ... گرم ... **آنگه** که ... از عضوی برآید ... تا از کدام خلط ...

برآید ... آن خلط و علاج آن عضو مشغول شوند و دماغ را طبخی قوت باید داد **و آنگه** که سبب ... تدبیر ... باید
که رطوبتها ... معتدل بکار باید داشت و شیر زنان و روغن بنفشه و شوربا بسر و پاچه ... و ... روغن ... بر سر نهادن ...
و کف پای و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن و بسیار ... که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن ماده تیز باشد ... آن ... برآید ...
خفته نرم کنند چون گلاب و روغن ... با روغن کدو **و آنگاه** با اختلاط ذهن تب و ضعف ... باشد و اندر عضو ...
حکم ... نباشد و ... علاج ... کرده شود ... باید ... بر سر ... باید ... تا ...
و بعضی را حاجت آید که ... میان او ... والله اعلم **باب بیست و ششم اندر بسیاری خواب طبیعی** باید دانست که خواب حالتی است که روح نفسانی اندر آن حال
از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز ایستد ... روح نفسانی ... حرکت ... چندانکه مردم بیدار ...
ماند و خواب طبیعی حال که روح ... روی باندرون تن باز آرد ... روح نفسانی اندر آن ... از کار فرمودن آلتها حس و
باز ایستد ... و جوهر لطیف که ... جوهر ... تحلیل کند
باشد که ... بسبب ... تحلیل ...
تن گسترده ... از کار فرمودن آلتها حس و حرکت ... روح نفسانی ... بدل
آنچه از وی تحلیل ... و خواب ... ماده ... بدو باز آید ...
لیکن ... خواب ... عرق ... خواب طبیعی
بلکه مقدم خواب طبیعی ... سبب ... **یکی** بسیاری تحلیل ...
که ... **دوم** نقصان علت ... **سیم** ... سر و پایی ... عصبها حس و حرکت ...
اندر عصبها ... **چهارم** بسیاری
اندر تن ... حس و حرکت ...
و ... اندر خواب عرق شود ... طعام ... اندر ...
شود **پنجم** ... که ... ماده اندر ...
... از کار فرمودن آلتها حس و حرکت ... اندر خواب عرق شود ...
گرم شده **ششم** بسیاری خون اندر تن **هفتم** بسیاری ... **هشتم** زخمی که بر سر ...

بدان سبب اندر زیر کار سر فشاره شود یا زخمی که بر عضله صدری آید و بحسب [illegible] آن کوفته شود و کند [illegible] شود **نهم** [illegible]
اندر معده و روده‌ها تولد کند و مردم بدان سبب از غذا بهره تمام نیابند و بدل آنچه تحلیل پذیرفته باشد و بدو باز نرسد و روح بدان سبب ضعیف گردد [illegible]
[illegible] دماغ برآید اندر آن بیماری و بدو سبب خرخره که مردم اندر خواب کنند رطوبتی باشد اندر حنجره و حلقوم و بر [illegible] آن بایدان [illegible]
آواز بیرون آید و بباید دانست که از بهر آنکه اندر خواب [illegible] حس و سمع و بصر بیکار شود و [illegible] که سبب [illegible] اندر اجزاء [illegible] دماغ با علامتها
علاجها که سبب سردی و تری باشد [illegible] نرم [illegible] و رنگ روی [illegible] و زبان [illegible] علامتها سردی و تری ظاهر [illegible]
و تدبیرهای که گفته شد بدان گواهی دهد و علاج آن [illegible] و علاج [illegible] و ترتیب این چنین باید که نخست [illegible] و داروها [illegible]
بس تن را [illegible] و [illegible] نواحی دماغ پاک کنند [illegible] معده و [illegible] که رطوبت [illegible] معده
قوه [illegible] تحلیل کنند [illegible] آوردن و اندر [illegible] و اندر آب گرم نهادن [illegible]
[illegible] قوه داروها [illegible] که بیمار [illegible] آنند و [illegible] از بهر آنکه حرارت [illegible]
[illegible] **صفت حب [illegible]** [illegible] و غاریقون [illegible]
[illegible] از هر یکی دو درم [illegible] تخم حنظل و سقمونیا از هر یکی [illegible] مثقال [illegible] اندر آب افسنتین [illegible]
بدان [illegible] کنند [illegible] و اندر سایه [illegible] تا خشک شود شربت [illegible] و نیم [illegible] **نسخه دیگر** [illegible]
و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی [illegible] اسارون و انیسون [illegible] از هر یکی [illegible] افتیمون [illegible]
ایارج فیقرا [illegible] فانید [illegible] همه داروها بکوبند و ببیزند و فانید را اندر آب حل کنند [illegible]
[illegible] **صفت حب صبر** [illegible] صبر سقوطری [illegible] مصطکی [illegible]
و [illegible] مثقال **صفت حب ایارج** [illegible] ایارج فیقرا [illegible] تخم حنظل [illegible] افتیمون [illegible] سقمونیا [illegible]
[illegible] **نسخه دیگر** [illegible] ایارج فیقرا [illegible] هلیله کابلی [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] تخم حنظل [illegible] **صفت حب [illegible]**
تخم حنظل [illegible] افتیمون [illegible] همه را اندر [illegible] و نیم آب [illegible]
[illegible] **صفت حب [illegible]** ایارج فیقرا [illegible] تخم حنظل [illegible]
چنانکه [illegible] **نسخه دیگر** صبر و سقمونیا و تخم حنظل و مصطکی و [illegible]

(الصفحه)

بجا که سبب
سردی باشد

افسنتین رومی و اسطوخودوس [illegible] ایارج فیقرا [illegible] از هر یکی [illegible] آب [illegible] بکوبند و ببیزند [illegible] حب کنند [illegible]
ایارج فیقرا [illegible] نواحی دماغ را پاک کند و مر آفات معده و پاک کردن آن [illegible] صبر و ضمادها قوی کننده باید کرد **صفت** [illegible]
[illegible] هلیله سیاه و هلیله زرد و آمله [illegible] از هر یکی [illegible] سنبل [illegible] [illegible]
[illegible] تخم حنظل [illegible] اندر روغن [illegible] و ببالایند [illegible] سوده [illegible]
کنند و [illegible] **صفت** ضمادی که بر معده نهند [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] سنبل و مصطکی از هر یکی [illegible] همه را بکوبند و با آب [illegible]
که معده [illegible] باشد بر معده نهند [illegible] آفات معده [illegible] **صفت غرغره** که دماغ را [illegible] رطوبت [illegible] پاک کند [illegible]
[illegible] ایارج فیقرا [illegible] خردل [illegible] همه را بکوبند [illegible]
[illegible] وقت حاجت [illegible] سکنجبین عنصلی حل کنند [illegible] غرغره کنند و [illegible]
[illegible] اندر علاج [illegible] که بکار دارند [illegible]
و چشم و روی را [illegible] کنند و پای [illegible] و آنجا که سبب مزاج سردی ساده [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] علامت آن باشد [illegible] از علامتها [illegible] **علاج** او بوی مشک و [illegible]
باشد ضمادها که از جندبیدستر [illegible] جندبیدستر [illegible] فرفیون [illegible]
[illegible] و تریاق [illegible] باشد و اندر غذا [illegible] و طعام او [illegible]
[illegible] **و علاجها** که سبب بیماری خون باشد اندر تن [illegible] علامتها خون ظاهر باشد و علاج او فصد [illegible] حجامت ساق [illegible]
[illegible] فصد صافن [illegible] نافع باشد و تدبیر آنکه اندر علاج [illegible]
زیادت و نقصان می‌کند **و علاجها** که سبب [illegible] باشد [illegible] ظاهر شود و رنگ روی [illegible]
و علاج او تریاق و [illegible] روغن [illegible] جندبیدستر [illegible]
[illegible] جندبیدستر [illegible] بوی مشک و جندبیدستر [illegible] نافع باشد [illegible] **علاجها**
که سبب [illegible] از عضوی [illegible] که [illegible] اندر گوش [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] **علاج** چنان باشد که نخست بعلاج [illegible] مشغول شود [illegible]

بخار باطلی [illegible]
[illegible]
[illegible]

آید و جانب دماغ را بضماد ... و رطوبت در خور قوت می نهند و بنشاندن بخارها که در دماغ فرود آید بطریق ... [illegible] ... در آب گرم [illegible]

و آنچه از سبب رطوبت باشد بعلاج رطوبت مشغول باید بودن و تن را از ماده ... پاک کردن ... پس بتقویت دماغ و پاک کردن او مشغول شدن چنانکه یاد کرده آمد

و آنجا که سبب ضعیفی دماغ ... اسباب آن از پیش رفته باشد و تدبیر آن اندر سبات ... و علاج ... [illegible]

[illegible] اندر شراب ... باید داد ... [illegible]

[illegible] ... باید داد ... [illegible]

عشی باید کردن و آنجا که سبب زخمی باشد علاج او اندر مقالت شکستگی ... که علاج زخمها یاد کنیم ... و آنجا که سبب خناق [illegible]

باشد ... علاج او علاج ... باشد پاک کردن روده ها ... [illegible]

و فرق میان سبات و غشی آنست که نبض خداوند سبات قوی باشد و نبض ... خداوند غشی ضعیف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد علاج وی و ستکاریت بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت بر جراحت کنند و اگر ماده اندک باشد ضمادها تحلیل کننده بر نهادن کفایت باشد

و انشقاق کودکان طفل علاج آنست که دایه گشاخ چرب و اگر کودک را اسهال باشد کشکاب از پوست جو بریان کرده سازند و کودک را حسبیر و تخم خرفه

اهند بریان کرده و بنفشه تازه بکوبند و بر سر او می نهند و دایه را از گرمابه باز دارند و سپیده خایه مرغ بر روغن گل بهم بر زنند و بر سر کودک می نهند

و آب کدو و آب شیر تر و آب برگ خرفه و حب الثعلب همه یا آنچه حاضر باشد بر سر کودک نهادن سود دارد **جزو سیم از کتاب نخستین از علم بیماریها**

که سبب آن گرد آمدن خلطی فرو تر غلیظ و لزج بلغمی باشد اندر رگها و تجویفها و این جزو چهار باب است **باب نخستین اندر دوار و سدر و نیز گشتن و**

اسباب و علاج آن و دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد می گردد و سر و دماغ او نیز می گردد و بدین سبب نتواند بر جای ایستادن و

و اگر بنشیند و یا بایستد کی از صعبی و دوار چشم نتواند گشادن و سدر آنرا گویند که هر گاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک می شود و سر او دوار گیرد

که بنشیند و سبب هر دو حرکت ریحی است که اندر تجاویف و کنارهای رگها و شریانها و بخارهایی از آن بجنبد و بگردد و موج کند و هر گاه که روح باصره

اندر معده خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او می گردد از بهر آنکه سبب تمیز دیگر آنست که هر آنگه که چشم باشد از برابری بگردد و او را

محاکات گویند و سبب فرق است میان آنکه چشم از برابری چشم بگردد و میان آنکه چیزی از برابری چشم بگردد و از بهر آنکه حس بعضی چیزها را از برابر

و بجای که چشم از برابر چیزی بگردد و حال همان کند که چیزی از برابر چشم بگردد و از بهر آنکه بهر دو حال صلاحیت محاکات است و اسباب جزوی آنست یکی آنکه

که مردم اندر چیزی که سخت زود می گردد بسیار نگاه کند روح باصره حرکت گردد نیز برود و آن حرکت مدتی اندر وی بماند و هر چند گاهی می گردد

باشد و بیشتر ماند و سبب دوم ضعف دماغ است از بهر آنکه چون ضعیف شد تکلیف بسیار حرکت نتواند کرد و بسبب تکلف روح او را رنج رسد و

مضطرب کند و دوار پدید آید و سبب سیوم بخاری است که اندر رگها و تجاویف دماغ بگردد و این چهار نوع باشد یکی آنکه بخار چون اندر کوی رگها و دماغ

او گرد آمده باشد و دوم آنکه خلطی برآید اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بهر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و اندر منفذها و دماغ بگردد و سیوم آنکه اندر معده

یا اندر رحم یا اندر زیر سینه و گرده خلطی یا افعی دیگر باشد و بسبب آن حرکت بخار بر دماغ رسد و گاه باشد که سبب تهی و گرسنگی معده اضطراب کند و بخار و اضطراب

بسبب حرکت بد دماغ رسد چهارم آنکه بخارها از دل یا از جگر یا از رگها و شریانها بر دماغ برآید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و علامت دوار

و سدر پدید آید و ماده بخار صفرا و بلغم بیشتر باشد و آنجا که ماده خون باشد هم صفرا و بلغم آمیخته باشد و بخار سودا نیز باشد و آنچه بلغمی بود بیشتر باشد و

بدان اوفتد و سبب چهارم آنکه سوء المزاجی قوی پدید آید و سبب قوت سوء المزاج و مانند آن حرکتی مضطرب اندر روح پدید آید و دوار تولد کند و

بجسمی نیز بود باشد چون افتادن و زخمی که بر سر آید **علامت اسباب و دلایل آنها** آنجا که سبب زخمی و افتادن باشد و آنجا که سبب نظاره چیزها که گردان است

بعلاج آن حاجت نباشد **اما علاج** آنچه از زخمی یا افتادن پدید آید تسکین و در مشغول باید بود و اگر روی بگردد و طبع نرم باید داشت و قوت دماغ نگاه باید

اندر دوار
سر گشتن

و بیختن و اضطراب رای ... باب فرو کشیدن اندر رباطها آنچه یاد کرده آمده است و آنچه از نقصان بخارها گرد آید با علاج آن استوار کردن کوشند **و آنجا که** سبب بخاری

یا خلطی باشد که جنبد و اندر رگها و تجاویف دماغ گرد آمده باشد دوار دایم باشد و اگر معده سبب باشد اگر تهی و گرسنگی دوار بر ناشتا حال باشد و چون از بدید آمدن دوار ساکن شود و اگر از معده سبب بود دوار بر سیری بیشتر بود

بود و اگر بخار سودا باشد چشم تیره و همه حس آهسته باشد و خیره و طعام نیک بیابد و اگر ماده بخار خلطی بلغمی باشد سر گران بود و خواب بسیار آید و نبض نرم و ضعیف و

علامتها بلغمی ظاهر باشد **علاج** نخست دماغ را بحب صبر و قوقایا و حب اصطمیخیقون پاک باید کرد و معده را نیز بقی پاک باید کرد و تدبیر بدین گونه باید کرد

بخورد با سکنجبین چندانکه سیر شود و سبب بسیار اندر آب کو ساختند و بپالایند و مقدار ده درم از آن با سکنجبین ... بیامیزند و بدهند و

و از پس معده را قوت دهند با اطریفل کوچک و سکنجبین کهنه و مصطکی و عود خام بهم کوفته و سرشته کنند و اگر بدان حاجت بود و بعد از آن خورند

تشنه شود و ... چندانکه تواند و سکنجبین سفرجلی موافق باشد و ... آوردن و اضطراب از تجایب ... افزون شود

کرده آمده است و طعام خورد الا نخود آب و گوشت تذرو و کبک و دراج و گوشت بواری بر روغن زیت یا بر روغن جوز بریان کرده و باید که ...

خشک و اگر بدین تدبیر زایل نشود و بایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن استفراغ کنند و اگر ماده بخار صفرا باشد اندر ...

باشد **علاج** نخست باید کرد و آب با سکنجبین و از شیر انار ترش و شیرین یا آب آلو و ... و ربوب و شراب غوره و شراب سماق چون ...

طبیعت پاک کردن و اگر مطبوخ هلیله استفراغ کنند روا باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندر میان طعامها موافق باشد و هر بامداد انار ترش و شیرین خورد

غوره و مانند آن و طعام او از غوره سازند یا از زرشک یا از سماق یا از ریباس یا از ... و آب غوره و آب انبه و آب انار

ریباس و آب سماق ... و حجامت پس سر و رگ ... زدن موافق باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد ... و بیشتر خشک بود و بریان کرده

سوده بیامیزند و بر روغن ... کنند و اگر ماده خون باشد علامتها چون ... و علاج آن فصد قیفال و رگ ... باشد و ...

مطبوخ هلیله نرم کنند و قوت بخار دماغ باز دارند و آنگه بخار از معده بر دماغ برآید طعام کم خورد و ... طعام کمتر باید و ... معده ... کنند و علامتها

معده و ضعف آن ظاهر بود و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر باشد و ... **علاج** نخست باید کردن تا معده پاک شود

و از ... ایارج فیقرا بکار دارد و ... **و آنجا که** سبب حرکت مثانه و رحم باشد ... از اعضای ... چون اعضای ... آن ...

... علاج او اگر سبب ... باشد و ... باید کرد و اگر ... علاج آن باید کرد و ... اندر جای خویش یاد کرده آمده است **و آنجا که**

که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز برآید و گذر آن اندر رگها و شریانها باشد که اندر میان گوش است و اندر پس گردن علامت وی آنست که رگها ...

و ... و طنین کنند و اندر گردن و عصبها ... و ... نباشد و هر گاه که آن رگها ... چیزی قابض طلی کنند و ... **علاج**

داشت که ... بخار کند ... استفراغ آن ... مشغول باید بود و اگر از جگر می برآید تدبیری که اندر احوال جگر یاد کرده آمده است اندر جای ...

آنجا که از بن دو رگ نیز ...
و در چشم ...

و آنجا که بخار از دل و جگر ...
...

بران گواهی دهند و بیشتر آن باشد که نگاه کنند تا آفت اندر کدام جانب است اگر در جگر باشد و اندر جانب [illegible] استسقا [illegible]

جانب مقعر باشد استسقا [illegible] مسهل کنند و اگر [illegible] برآید پس از استسقا شراب سیب و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و شراب [illegible] و شراب [illegible] و شراب [illegible]

[illegible]

[illegible] مشغول باید شد [illegible]

[illegible] **باب [illegible] در علاج کابوس** [illegible]

اندر کابوس

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] **باب سیوم اندر صرع** [illegible]

اندر صرع

[illegible]

[illegible]

بکشد و همچنین اگر چه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است بسبب آنکه او مشارکت مغز است بدیگر اجزا باز زده و بدین سبب است که همه افعال قوتها
و نفسانی مضطرب گردد و دلیل بر آنکه آفتهای صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است آنست که تحت مغز است اندر حرکت عضلهای چشم و روی و اندر [illegible]
آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا رسیدی افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نشدی و دم زدن از حال طبیعی نگشتی و بقراط میگوید جثه کسانی
که ایشان را صرع افتد اگر اندر دماغ ایشان نگاه کنند رطوبتی باشد اندروی تباه شده و گنده شده و چون معلوم شد که صرع تشنجی است که سبب اندر
دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد بدان ماند که تشنجی که اندر عضوی دیگر افتد آن عضو است و همچنین بدان ماند که حرکت عطسه صرعی کوچک است و صرع عطسه بزرگ
لیکن آنست که دفع عطسه بسوی بینی آید از بهر آنکه قوة قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب تواند بود که دفع آسان نبود
و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوة بهر جانبها بار دهد و بسیار باشد که کسی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد از بهر آنکه ماده رقیق
و اندک باشد و سخت بد نباشد و اگر ماده غلیظ یا بسیار بودی سدة الحادی و تشنج کردی و اگر سخت بد بودی دماغ از کیفیت او بهم جمع
و خویشتن را فراهم آوردی و تشنج مخصوص گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت ایشان کم گشته چنانکه بالغ شوند تا بوقت بلوغ [illegible]
زایل شود و بسیار باشد که تنها یک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لیکن سبب قوة حرارت غریزی باشد اگر تدبیر و علاج صواب مشغول کنند
زایل شود و صرع که از پس بیست و پنج سالگی پدید آید و نخواهد زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب کنند [illegible]
و [illegible] شود و [illegible] اگر صرع از سده دماغ افتد کمتر باشد و [illegible] که هرگاه که صرع متواتر باشد و نوبتها [illegible]
آنگاه باشد که دماغ ضعیف و [illegible] و ماده صرع را [illegible] قبول کند و [illegible] دفع تواند کرد و تمام دفع تواند کرد و [illegible]
که تمام دفع نشود اگر صرع [illegible] شود و [illegible] ماده اندر دماغ حاصل [illegible] باشد که [illegible]
که کسی را حس دماغ قوی و تیز باشد و کیفیتها بد [illegible] و اثر [illegible] اندر [illegible] و از آن سخت [illegible] شود و بدان سبب حرکت و دفع کردن کوشد
و خویشتن فراهم آرد و از آن حرکت تشنج و صرع پدید آید صرع و [illegible] باشد و بسیار باشد که مصروع را [illegible] آید [illegible]
و بسیار [illegible] و حرارت تب ماده پخته شود و تحلیل کند و از صرع خلاص یابد و [illegible] که اندر آغاز تبها [illegible] پدید آید [illegible]
از [illegible] که [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] ماده صرع را بدان [illegible] کنده شود و [illegible]
و [illegible] تحلیل پذیرد و علت صرع [illegible] شود یا زایل گردد باذن الله عز و جل و همچنان که کسی را [illegible] باشد [illegible] مصروع [illegible]
صرع بدان خلاص یابد و [illegible] میگوید هرگاه که مصروع را [illegible] پدید آید نشان ماده تحلیل شدن صرع باشد و خلاص یابد **علامتها**
مشترک که اندر همه انواع صرع لازم باشد ده است **یکی** آنکه زبان مصروع [illegible] و رگهای زیر زبان سبز **دوم** آنکه هر گه که [illegible] شود و [illegible]

(باقی)

باز [illegible] و روی بدید آید سر او گران شود **سیوم** آنکه هرگاه که نوبت صرع [illegible] زبان گران تر شود **چهارم** آنکه خوابها [illegible]
آنکه [illegible] شود **پنجم** آنکه بد و [illegible] از هر چیزی و از هر آوازی **ششم** اندر [illegible] **هفتم** [illegible]
هشتم [illegible] آید **نهم** [illegible] **علامت صرع** [illegible] گران باشد [illegible]
و اندر حال [illegible] تمام [illegible] باشد و [illegible] و اگر معده [illegible] باشد [illegible]
هیچ [illegible] و علامتها مشترک [illegible] باشد و ماده صرع [illegible] غلیظ باشد یا سودا و صفرا [illegible] کمتر باشد و نادر باشد
از خون [illegible] تولد کند لیکن از خون سودا و بلغمی بسیار [illegible] و علامت هر ماده و علامت [illegible] **علاج** [illegible]
که [illegible] کنند اگر علامتها خون [illegible] رگ [illegible] تا بر ساق حجامت کنند و [illegible] را بطبیخ [illegible] پاک کنند و [illegible]
از سماق و انار و [illegible] بیاید [illegible] و [illegible] و [illegible] و اندر [illegible] خشک [illegible]
طعامها [illegible] صواب باشد و [illegible] زبان و [illegible] از [illegible] آید از بهر آنکه [illegible] دماغ [illegible]
بسیار [illegible] زبان [illegible] و اگر علامتها [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید کرد و اگر [illegible] با ایارج فیقرا [illegible] صواب باشد [illegible] صواب باشد [illegible]
[illegible] **صفت آن** ایارج فیقرا [illegible] غاریقون [illegible] حنظل دو دانگ [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] ایارج [illegible] باشد و ایارج روفس و ایارج جالینوس و لوغاذیا نافع باشد و [illegible] سطوخودوس
[illegible] دو دانگ [illegible] حنظل [illegible] و اسطوخودوس [illegible] صواب باشد و اگر [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] اسطوخودوس [illegible] نافع باشد **علامتها** صرع معده آنست که [illegible] نوبت صرع [illegible] معده
[illegible] طعام خوردن از وقت عادت باز پس تر افتد و اندر حال [illegible] دست و پای و [illegible] آید [illegible]
و باشد که [illegible] بول و [illegible] کند و اگر [illegible] صرع [illegible] بسیار [illegible] نوبت صرع [illegible] شود [illegible] بهوش باز آید و هر چند معده [illegible]
و آلوده تر باشد صرعی قوی تر بود و نوبت آن [illegible] و هر چند معده پاک تر [illegible] باشد صرع [illegible] نوبت آن کوتاه [illegible]
طعام و [illegible] و آروغ ناخوش و ضعف معده بر آن گواهی [illegible] سبب صرع معده تباهی اخلاط باشد [illegible] و علامت [illegible]
سبک [illegible] از بهر آنکه خلط تباه فم معده را [illegible] و اندروی اثر کند و او را طعامی موافق خورد [illegible]
و اگر خلط تباه صفرا باشد در تشنگی و حرارت و سوزش فم معده [illegible] باشد و اگر سودا باشد شهوة طعام قوی تر باشد و [illegible]

باشد و هرگاه که خداوند صرع معده طعام بیشتر از مقدار معتدل خورد میان هر دو کتف او درد خیزد و با آنچه خورده باشد هضم نشود و آن درد زایل نشود
و اگر پس از آنکه طعام هضم شده باشد چیزی زیادت خورده شود این جایگاه درد میکند سبب آن خشکی طبع باشد هرگاه که طبع نرم شود درد زایل
گردد و علامتها صرع مراقی بیشتر نزدیک باشد علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع پر مرغی چرب کنند بروغن
سوسن و خلوق مصری و فرو کنند و بجنبانند تا قی کند و معده را بایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک میکنند و اطریفل و مصطکی و گوارشها معده را
قوة دهند و از تخمه و ناگواریدن طعام نگاه دارند و غذاها زود گوار دهند و ضمادها قوة فزاینده بر معده او می نهند
صفت ضماد بگیرند سنبل و قوس لبوی و گل سرخ و مصطکی و شنیز کنند و بسایند و بشراب انگوری یا بآب سیب و آب آبی بسرشند و گرده کنند و بر معده
می نهند و آنرا که سبب صرع کام جگر باشد که از هر جزی تری بپراکند رنگ پوست و رنگ روی او و خشکی و برپشتی و فربهی و بسیار گوشتی و نفخ و ملولی او
احوالها که گفته شد و بر علامتها بران و بر ماده آن گواهی دهد علاج خاصه او آنست که نگاه کنند تا ماده علت چیست تن را از آن ماده پاک کنند و معده را
و دماغ را قوة دهند و بخارها از دماغ باز دارند و اگر ماده خون باشد نخست از هر دو دست قیفال بگشایند یکبار و باید از تن قوة خون بیرون کنند
خاصه اندر فصل بهار و از پس آن چند روز رگ زیر زبان بزنند و بر قفا حجامت کردن ماده را از دماغ باز گرداند خاصه اگر اندر دماغ صعود بسیار باشد
و خلع و ماده از آن باز ندارد و سبب بیرون کردن خون سرای قوة تولد کنند و لکان که ضعف و جنبش و ضعف گردد آید پس از ضعف اختیار
حبس تدبیرها اسهال کنند و اندر سبل قنطوریون و تخم حنظل و غاریقون بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آن رگ صافن بزنند یا بر ساق حجامت
کنند و حجامت پس سر و میان دو کتف سود دارد و نگاه باید کرد اگر هنوز اندر پی علامتها بسیاری ماده بود و از پس آن استفراغی بکنند
و قوت دل را اعانت میکنند و باز استفراغ میکنند تا تن پاک شود و بعد از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر بانگ آید بگدازند
حبی اندر حجامت صواب باشد و تدبیر سهل و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده آمده است و اگر ماده بلغمی غلیظ باشد از روز نوبت
احوال صرع تیز و بباید که اندر همه انواع صرع سود دارد و در حال از آن رحمت باشد و ماهی که بسیار کردن تا از زبان
بکند صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا و تخم حنظل و افتیمون و قنطوریون بار یک
و این حب را ختم یکبار بدهند و اندر ... تخم حنظل و غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس اندر این علت نافع است
بکوبند و تخم حنظل با یک شربت سرو و بکوس بسرشند و بدهند نافع باشد و چون عاقرقرحا بر بام او بیکمچه سود دهند بود صفت معجون آن
عاقرقرحا بکوبند نرم و با انگبین مصفی بسرشند و نگاه دارند وزن انگبین چند دو بار وزن عاقرقرحا و اگر بر بام او مشک و سرو و بطوی از یکی
درگا دهند بار دوم و دو دانگ سکبینج یک مثقال و شربت تمام از وی نیم مثقال است و دیگر بجو نهاهم بر بام قیاس دهند و طعامها غلیظ او سود دارد

(سکنجبین)

سنگ زبان ... و اگر خلط سودا باشد علاج او علاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج که اندر علاج صداع گفته آمده است
نافع باشد و جمله شرب و تدبیرها طعام و شراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است اندر این باب موافق باشد و اگر نیم درم
اسطوخودوس و نیم درم سنگ افتیمون و دو دانگ تخم حنظل بهم بسرشند و حب کنند نافع باشد تا به قرص بخورند مزاج را معجون نجاح بدل کنند
معجون نجاح تریاقی تمام است هر روز از وی دو گانه یک مثقال بدهند و تریاق اربعه تیز از نبید بدل مزاج موافق باشد اندر زمستان
یک مثقال با سکنجبین عنصلی بدهند یا اندر مطبوخ و اگر ماده علت صفرا باشد هرچه اندر مالیخولیا گفته ای و اندر سرسام گرم و علاج یاد کرده
آمده است موافق باشد طبیب حکیم شاهد باید بود علت تعرف باید کرد و نوعی صرع است که آنرا ام الصبیان گویند و بعضی صبیان گویند
ام الصبیان صرع صبیان است و بدان سبب علاج آن دشوار تر است و آب زنان و شیر زنان برتر و شیرین سود دارد و اگر صرع طفل
باشد علاج دایه را باید کرد و تا شیر او خشک شود و تا بستان اندر خانه خنک شود یا اندر سرو ابخوش هوا باید نشست و زمستان اندر خانه معتدل
و بیاید گفتن که نه هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتها ماده باید کرد و هر علاجی که موجب کند دایه را باید فرمود
از علاج هر چیز باید کرد و کودک را نگاه باید داشت تا از آواز طبل و جلاجل نشنود و چنانکه نترسد و از گرما و سرما بپرهیزد و ناگوار بدهند
باید داشت و سداب بو بایند سود دارد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از جگر بر آید علامتها احوال جگر طلب باید کرد و اگر علامت گرمی جگر
ظاهر تر باشد تدبیر تبرید جگر حرارت و گشادن سده مشغول باید شد و استفراغ بماء الجبن باید کرد و یا با آب لبلاب و آب کشنیز و فلوس خیارشنبر و
و کشت و رگ باسلیق باید زد و اگر علامتها بلغم و سردی جگر ظاهر تر باشد سده بماء الاصول باید و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر باب علاج
گرده یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از سپرز بر آید علاج آن از باب علاج سپرز طلب باید کرد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از رحم بر آید
طمث و احتباس منی بران گواهی دهد و اندر زنان بیشتر باشد و اندر کره و بیوه و دوشیزه و اگر زنان باشد علاج خاصه آنست که تدبیر گشادن حیض
کنند چنانکه اندر علاج احتباس طمث یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دور تر چون انگشت پای و دست و مانند آن بر آید علامت
آنست که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت میکند و بالا بر می آید علاج خاصه آنست که پیش از وقت نوبت بر زبر آن
موضع چیزی سخت تا وقت نوبت بکشند و صرع بکسر افتد تا نوبت اندر گذرد و چون وقت نوبت اندر گذرد و بیاید یا دست که تکار را از روی سنجیر کو
اندر آب گرم نهند پس جای آن را بکشایند و آن موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع ریش کنند و شیشه بر نهند و بمزند و تدبیر کنند
چرا ننهند تا خلط از روی بیاید صفت داروی که ریش کند بگیرند بلبل و خردل و فرفیون و هر سه را بکوبند و بعسل جامد و بسرشند و بر آن موضع نهند و چند بار
و اگر خواهند که زود تر ریش کنند بگیرند زرنیخ و گوگرد و ریگ با زاغکنند و هر سه را بعسل جامد و بسرشند و بر نهند و چند بار و آنرا که سبب صرع عشق باشد

تمام شد

علاج خاصه آنست که سبزابها ... طعامها ... و چند چون سر و پاچه بره و گوشت گوساله و ماهی تازه و اندر طعام ... کرنب و ...
الکتفند و بباید دانست که آنچه یاد کرده آمد علاج خاصه هر نوعی تدبیرها و بکارست که اندر همه انواع صرع بدان حاجت ... چیزها آنست که ...
در الکتفند و بباید دانست که اندر همه انواع زبان دارد و از آن پرهیز باید کرد اما آنچه بدان حاجت دو نوع است یکی تدبیرهای که اندر حال صرع باید
کرد و دوم تدبیرهایست که علاج اوست اما آنچه اندر حال صرع باید کرد آنست که هر مصروعی که زبان بجای ... هر گاه که صرع پدید آید کرد و ...
از کرباس نرم ... و در نهاده و در حال آن کروهه اندر دهان او نهند تا آن خاییدن زبان سلامت باشد و دهان گشاده ماند و ... انگشت
و دهان نرم بسایند و سکنجبین ... تا ... کنند و کلیه ... چون کندس و ... سیاه و ... حنظل ... فلفل ... و شونیز و جند بیدستر ...
و ... چون و جند بیدستر آنچه حاضر بود ... و ... و ... تا ... و دست و پای او ... واگر بسایند و ... در بینی دمند ...
سود ... اندر حال صرع و بیرون صرع سود دارد و ... آنست که ... و ... و جوشیده ... بر ... کنند و شیافها سازند و در حال صرع ...
صرع بر ... و ... سرکه و ... حل کنند و اندر بینی چکانند ... اندر حال صرع اندر ... مصروع ... بباید ... و ... سکتی ...
و چیزی گرم بر سر او نهادن چون ارزن گرم و نمک تا زود بهوش باز آید و مصروع را ... عطسه ... و ... اگر بهوش آید امید ...
و علاج پذیرد و اگر ... مشکل باشد و آنچه بیرون صرع باید کرد از تدبیرها یکی آنست که مصروع را ... از طعام ... و ...
شود از ریاضت باز ... و ... استفراغ کرده شود و ... باک کرده آید ... از طعام ... اندک ... و ... شود
... باشد و مصروع را ریاضت اندر ... آید ... باشد و اندر حال ریاضت سر او ساکن باید ...
... تن او ... و ... تا ... سود دارد و تدریج باید مالید و ... آغاز کنند و ...
... اندر ... و پس از مالش ... چند ... و ... تحلیل کند و ... استفراغ ... کرده ...
... اگر ... کنند ... گرم ... کنند ... و اگر خواهد که اندر گرمابه شود ... کردن اندر گرمابه ...
و سعتر و مانند این ... از ... استفراغ ... و پس از آنکه ... بیاید ... نافع بود و هر ماه ...
کنند و معده را پاک کند ... چون سکنجبین عنصلی و ... سکنجبین بزوری که اندر وی سعتر ...
باشند و ... که ... کرده اندر ... و مصطکی و ... چون ... آنچه حاضر ... و ...
عنصلی و بزوری اندر آب گرم دهند و اگر ... اندر آب سرد **صفت** سکنجبین عنصلی ... عنصل که طبیبان آن را ...
و اندر سرکه ... آب ... تا ... پخته شود و پس ... و ... و از آن سرکه سکنجبین سازند و ... عنصل اندر وی ...

باشند روا باشد **صفت** ... که ... و ... بلغمی ... سود دارد ... مثقال ... مثقال ... دو مثقال ...
... مشوی از هر یکی ... با انگبین ... چون ... دو درم با سکنجبین عنصلی بخورد و از هوا ...
... آب باشد و ... و اندر روغن گل که ... صرع ... سود ... و اگر اندامی ...
تا ... بگرم ... و آن ... انجا ... کنند ... و ... بجویند ... بوعلی سینا ...
اندر ... و ... هرسه ... **صفت** ... اربعه اگر ... زراوند طویل و حنظل ...
راست ... و ... با انگبین مصفی ... مثقال **صفت** ... زراوند ... طویل و ریوند ... و پوست ...
و ... از هر یکی ... بکوبند و ... با انگبین مصفی ... مثقال **صفت** ...
اندرین علت ... اندر باب ... از جزو دوم ... اندر علاج ... طبیعی یاد کرده آمده است و آنچه اندر همه انواع صرع زیان دارد
که ... یاد کرده آید نگاه کردن اندر چیزهای ... و گرد ... و ... از جای بلند و اندر گرمابه ... مقام کردن و ...
و جماع بسیار ... آب ... بسیار و شراب کهن و شراب نو و مستی ... تره ... سیر ... و ... آواز ... قوی چون آواز
بوق و ... و نگاه کردن اندر آفتاب و اندر ... زیان دارد و غسل کردن باب گرم ... کند و ... آب سرد ...
و طعامها ... و گوشت جانوران ... و کرنب و ... و باقلا و عدس و ... زیان دارد ...
جانوران ... زیان دارد و ... و روغن ... اخاری ... و ... طعامها ...
کند ... سود دارد و اگر ... زیان ندارد و همه چیزها ... چون ... زیان دارد ...
و ... و ... دارد ... از ... و ... و بوی ... و بوی ... کند ...
دارد ... سخت ... اگر ... و ... و ... زیان دارد ... روح ضعیف شود ...
از آن ... کنند و اگر ... مصروع ... کنند ... و ... جگر ... زیان دارد ...
... بسیار خوردن ... و اگر ... شود ... یا ... شود و ... و اگر مصروع ...
اندر ... و ... شود ... **باب چهارم از جزو سیم از کتاب ششم اندر سکته و علاج آن** سکته علتی است که ناگاه افتد و ...
... حس و حرکت که از دماغ ... اندامها ... شود و ... اندامها ... و ... حرکت ...
... و ... این علت ... و روی ... و رنگ او ... و سیاه ... که ...

بیرون آید و علامت آنست که بالکی اندر سکته همه اندامها یکبار بماند و هیچ عضو حرکت نکند مگر عضلهای سینه اندر دم زدن حرکت باشد و حرکت ضعیف
اندر سکته و اندر ماندگی و دشخواری دم زدن باشد بر طبیعت مجاهدت و قوت باطبیعه بتواند بکار آرد و سبب کلی اندرین علت آنست که یکبار
سده افتد تمام و این چنان باشد که همه منفذها که قوت حس و حرکت بدان منفذها از دماغ باندامها برسد یکبار بسته شود و سبب این سده
یا امتلاء دماغ بود و امتلاء تجویفها و منفذهاء او از خلطی غلیظ لزج و سرد و یا خود دم فراهم گرفتن منفذها و تجویفها و دماغ هر که که از [illegible]
شود سده تولد کند و مردم اندر سکته افتد و صعبی و اندکی آن بقدر آن سده باشد و مثال این سده همچون ابر است که حجاب آفتاب باشد و سایه بر زمین افکند
و تابش آفتاب و منفعت او از زمین باز دارد و هم برین سان سده که اندر منفذها دماغ افتد راه فرو آمدن قوتها دماغ باندامها ببندد و
حس و حرکت از اندامها باز دارد و اما سبب سده و امتلاء یا دو نوع است یکی آنکه دماغ و تجویف او بسیاری ماده و تمدد بسیار پر شود [illegible]
که ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و منفذها دماغ افتد و از حامله آماس نکند راه فرو آمدن قوه حس و حرکت ببندد و سبب سده دیگر که از فراهم آمدن تجویفها
دماغ افتد هم دو نوع است یکی آنکه بر سر زخمی افتد و [illegible] صعب [illegible] دماغ و تجویفها و منفذهاء او بدان سبب حرکت انقباض کنند [illegible]
قوتها بسته گردد و دوم آنکه سرما [illegible] دماغ رسد و همه اجزاء دماغ بدان سبب بهم باز آید و در هم نشیند خواجه ابو علی سینا اندر قانون
سده که از سرما تولد کند یاد کرده است و جالینوس میگوید [illegible] که ناگاه افتد یکبار [illegible] یکبار افتد و سوء المزاج سرد
یا گرم اندک اندک باشد و درست آنچه خواجه ابو علی یاد کرده است و حال آن همچون حال تشنج خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند
[illegible] بسیار [illegible] گرم مزاج [illegible] خشک میشود اندک اندک تا خشکی بغایت رسد یکبار تشنج پدید آید ناگاه همچنین [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] اجزاء دماغ بیکدیگر فراهم می آید و در هم می نشیند و اندامها اندک اندک [illegible]
اجزاء دماغ تمام اندر هم نشسته شود و یکبار راه قوه حس و حرکت بسته گردد و آنجا که سبب قوی باشد امید گشاده شدن سکته [illegible]
باشد اگر گشاده شود بعلاج [illegible] یا بهره و باشد از ماده [illegible] گشادن آن [illegible] سکته [illegible]
ضعیف [illegible] بسهل [illegible] که سبب سکته خشکی طبع [illegible] است که علاج او [illegible] و مسهل قوی [illegible]
غلبه خون باشد اندر همه تن و رگها و شریانها همه تن پر شود و تجویفها و دماغ را پر کند ناگاه و راه برآمدن قوه روح حیوانی از زوال [illegible]
فرو آمدن قوه روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن آن باطل گردد و همه اندامها [illegible]
سکته پدید آید و بدین سبب آنکه هر که اندر تن او امتلاء خون باشد در حال فصد باید کرد خاصه اندر فصل بهار [illegible] این نوع [illegible]
و از [illegible] و سیاه [illegible] که ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ پر شود و علت فالج سکته گردد و هر که را سبب [illegible] خون بفصد [illegible]

آید و هر گاه که فصد کند راحت یابد و بیم باشد که با خرفصد زبان [illegible] و بدان سبب فالج یا سکته تولد کند و بسیار باشد که خداوند صداع سرد با خفقان [illegible]
استسقاء ناگاه و ماده علت کم باشد بر سبیل علاج دارو و طعامها گرم خورد و ماده [illegible] بدان سبب اندر حرکت آید و روی [illegible] دماغ نهد
گرد و خداوند مزاج گرم و خشک در سکته ناور باشد و اگر افتد صعب تر باشد از بهر آنکه سببی قوی باید تا علتی مخالف مزاج تولد کند و بسیار باشد
که شخصی در سکته افتد و فرق نتوان کرد که زنده است یا مرده و بدان حال علاج نپذیرد و خلاص یابد و سبب آنکه هیچ [illegible] آن باشد [illegible]
می افتد [illegible] شنیدن و آنچه [illegible] است که حرکت نبض تمام میشود و سبب آنکه علاج نپذیرد آنست که ماده سخت غلیظ باشد [illegible]
و [illegible] گرد و [illegible] ساعت نگاه باید داشت علامتها هر گاه که شخصی را که در سر [illegible] در طنین گوش پدید آید و کسلی اندر حرکتها [illegible]
و اختلاج اندامها و [illegible] سو اندر خواب و اندر رگهای گردن پدید آید و دست و پای سرد میشود و بول او [illegible]
آن باشد علت [illegible] و سخت تر [illegible] و هر که را ناگاه [illegible] اندر سکته افتد و دم زدن او با خرخره باشد [illegible] هلاک شود [illegible]
که آن ماده را تحلیل کند و اگر نه اندر [illegible] هلاک شود و این از آن نوع باشد که جالینوس میگوید که بسیار [illegible] سبب سکته آماس دماغ باشد
این نوع سکته ناگاه [illegible] از آن علتها آماس [illegible] و اما این نوع که [illegible] گشاده [illegible] سرد بود [illegible]
صعبی سکته و سهلی آن و دشخواری و آسانی دم زدن [illegible] علامت [illegible] صعب تر باشد [illegible]
و اگر [illegible] ناگاه [illegible] هلاک شود و [illegible] اندر سکته [illegible] کند که اندر [illegible] پدید آید [illegible] گشاده
و اندر سکته نشان [illegible] و نشان صعبی علت و دشخواری دم زدن و [illegible] سکته دم [illegible]
کاهست [illegible] نشان صعبی علت باشد و آنکه دم [illegible] و با نظام نگردد امید بود که علاج پذیرد [illegible] جالینوس میگوید [illegible] حس و حرکت او
باطل شود اندر سکته باشد [illegible] که اندر [illegible] باشد و فرق میان سکته [illegible] آنست که خداوند سکته بدشخواری دم زند و دم زدن او [illegible]
با خرخره [illegible] تولد کند و سکته ناگاه یکبار افتد و مقدمات آن [illegible] و [illegible] و غیر آن و سکته [illegible]
[illegible] علامتها [illegible] باشد که معلوم است که خداوند سکته دم [illegible] تواند زد و [illegible] باشد و سکته [illegible]
[illegible] اختلاج بسیار [illegible] اندر سکته افتد [illegible] هلاک شود [illegible] اختلاج همه تن و اندامها [illegible] اختلاج یک اندام [illegible] افتد
که خداوند علت اندر سکته افتد که سکته است با ماده [illegible] او باز گردد [illegible] و اگر نه اندر سکته باشد [illegible] علاج [illegible]
نخست نگاه باید کرد اگر امید وار [illegible] در حال فصد باید کرد و [illegible] باید گشاد و خون بسیار بیرون [illegible] طبیب صواب [illegible]
[illegible] باید [illegible] بر ساق حجامت باید کرد و اگر [illegible] فصد و حجامت کرده [illegible]

... آب باشد و سرکه و روغن گل بر سر او نهند پس تدبیر حقنه معتدل کنند تا بقایا ماده را از دماغ بیرون کند چون گشاده شود و تدبیر لطیف مشغول ...

و حجامت و کشکاب نیک افتد ... کنند و تدبیر گوشت طیهوج و دراج و تذرو ... رسانند **و لقوه** از سبب بلغم ... خون ...

علامتها ... باید کرد پس تدبیر حقنه قوی و شیاف مشغول شدن و اندر شیاف ... و حنظل ... و زهره گاو ...

حنظل باید که باشد ... [illegible]

و لقوه که سبب بلغم غلیظ باشد ... [illegible]

[illegible]

صفت روغن اسقیل بگیرند اسقیل تر چهار وقیه و روغن زیت یک من اسقیل اندر روغن بپزند چنانکه اندر وی مالیده شود و اگر کسی خواهد که قوی‌تر ...

و خردل و قسط و فرفیون و مشک اندر افکنند قوی‌تر باشد **صفت** نطولی که بر سر و چهره ... بگیرند ... و مرزنگوش و برگ ...

و اکلیل الملک و بابونه ... [illegible]

[illegible]

اندر اختلاج

که اندر همه تن افتد متقدمهٔ سکته باشد یا متقدمهٔ کزاز باشد و اگر اندر عضوها [illegible] افتد و دایم گردد متقدمهٔ فالج [illegible] باشد و اگر اندر عضوهای روی افتد و دایم
شود متقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر زیر سر پهلوها افتد و دایم گردد متقدمهٔ [illegible] حجاب باشد و [illegible] غلیظ [illegible] که اندر [illegible] اندامها مانده باشد و [illegible]
[illegible] هوا [illegible] جای [illegible] که [illegible] **علاج** [illegible] باید کرد چون آب [illegible]
[illegible] و شراب [illegible] و [illegible] باید [illegible] روغن [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] باید کردن و آنچه خورد [illegible] آب [illegible] و مانند آن [illegible]
و [illegible] اندر [illegible] مانند [illegible] آب [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] و اگر [illegible] دایم گردد [illegible] که اندر باب لقوه یاد کرده آید علاج باید کرد [illegible]

باب [illegible] اندر لقوه و شناختن سبب و علاج آن لقوه علتی است که اندر عضوهای روی افتد و چشم و ابرو و [illegible] و لبها کژ شود و از [illegible]
[illegible] علت [illegible] تشنجی است که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضوها که حرکت اندامها بدانست از رطوبت غلیظ [illegible]
و [illegible] آن [illegible] شود و درازی او کم گردد و اندامها [illegible] اندر کشیده شود و از [illegible] خویش [illegible] جانب [illegible] چنان
باشد که عصبها و عضلها [illegible] سبب [illegible] رطوبتی [illegible] که از دماغ فرود آمده [illegible] گردد و [illegible] حرکت اندامها [illegible]
عصبها [illegible] تر شود و اندامها [illegible] باشد [illegible] لقوه تشنجی [illegible] باشد و [illegible] **علاج** هر دو نوع یکی است لیکن
[illegible] طبیب [illegible] که فرق کند و این [illegible] جالینوس میگوید [illegible] که [illegible] هر [illegible]
روی [illegible] و [illegible] دهان [illegible] و این [illegible] و هرگاه که این [illegible] پدید آید [illegible]
علت [illegible] خویش تمام [illegible] و طبیب [illegible] که [illegible] و [illegible] رطوبتی باید اندر روی او [illegible]
و [illegible] معلوم کرده که لقوه [illegible] و اگر عضله صحیح و [illegible] باید [illegible]
باید معلوم کرد که لقوه تشنجی است [illegible] و این اندر [illegible] گرم [illegible] افتد و [illegible]
افتد و سبب [illegible] رطوبت [illegible] و آنچه [illegible] افتد سبب [illegible] رطوبت و [illegible]
سبب [illegible] [illegible] گاهی لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این چنان [illegible] که [illegible] افتد و سبب [illegible] عضله [illegible]
کردن [illegible] عضوها روی را اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنکه بعضی از [illegible] عضوها روی [illegible] و بعضی [illegible]
چنانکه اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تنها اندر لب پدید آید از تشریح معلوم گردد و آنچه

سبب فالج [illegible] که [illegible] عضله کردن [illegible] عصبها [illegible] شود و راه فرود آمدن قوهٔ حس و حرکت [illegible] و [illegible]
از بهر آنکه عصب [illegible] از گردن بیرون آمده است گروهی گفته اند که لقوه اندر روی باشد و دیگر جانب [illegible] بسوی خویش [illegible]
کوژ [illegible] جانب علت [illegible] باشد و این درست [illegible] از بهر آنکه [illegible] از جانب [illegible] نقصان [illegible] عضلها اندر آن جانب [illegible]
میگوید که بسیار خداوند لقوه را دیدم که [illegible] شد [illegible] هم اندر آن جانب [illegible] که روی [illegible] و این دلیل است [illegible] لقوه اندر [illegible]
کوژ [illegible] اندر آن جانب [illegible] باشد هم او میگوید [illegible] مستعد لقوه [illegible] میگوید [illegible] مستعد لقوه [illegible] اندر حجامت اندر علت لقوه [illegible]
[illegible] اندر یک روز حجامت [illegible] خورده بودند و هر دو را [illegible] روز لقوه پدید آمد [illegible]
او [illegible] حجامت کرد و [illegible] حجامت [illegible] علت لقوه پدید آمد و روی کوژ [illegible] چشم تمام
[illegible] نهادن و [illegible] چشم [illegible] و [illegible] که آب [illegible] آب از دهان او [illegible] و [illegible] روی کوژ [illegible]
[illegible] میگوید هرگاه که عضلها [illegible] چشم [illegible] چشم برهم نتواند نهاد [illegible] بسیار دیدم که [illegible] لقوه
پدید آمد [illegible] و بسیار دیدم که گفتند [illegible] سال است تا مرا این علت [illegible] لقوه [illegible]
باز [illegible] میگوید که [illegible] خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهار روم [illegible] بیرون آید [illegible] لقوه [illegible]
زایل شود و [illegible] **علامتها** خداوند لقوه آب از دهان [illegible] بیرون نتواند [illegible]
و اگر خواهد که [illegible] اندر [illegible] نتواند [illegible] آب [illegible] از یک جانب [illegible] شود و علامت خاصهٔ لقوه تشنجی آنست [illegible]
خویش [illegible] پوست [illegible] روی [illegible] پوست روی [illegible] شود و آب [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] از جمله علامتها که اندر لقوه تشنجی [illegible] باشد و علامت خاص این لقوه [illegible] آنست که [illegible] کند شود و پوست [illegible]
نرم باشد و [illegible] فرو سوی چشم فرو آمده [illegible] و [illegible] کشیده [illegible] فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمده است و آب از دهان باز [illegible]
و از نشانها که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام [illegible] آنست که اگر آن جانب که علت [illegible] است [illegible] کند و [illegible] جانب دیگر
[illegible] شود و [illegible] و [illegible] گرده و [illegible] پدید آمدن لقوه آنست که [illegible] اندر لقوه [illegible] روی و روی [illegible]
پوست و روی [illegible] شود و اختلاج اندر [illegible] روی بسیار افتد **علاج** احتیاط آنست که تا چهار روز [illegible] روز [illegible] باید [illegible]
اگر طبع خشک باشد روز [illegible] طبع او [illegible] و اگر با لقوه علامتها که مقدمهٔ [illegible] باشد همی بینند بباید [illegible]
[illegible] یا مسهلی قوی و اندر [illegible] غذا لطیف کنند معتدل اندر [illegible] و تری می باید داد چون [illegible] آب [illegible] روغن [illegible] و [illegible] که [illegible]

چون ... بباید داد و تا مدت یک هفته و کمترین چهار روز بکند و استفراغی قوی کرده شود و از علاجها که ... مخصوص است ...
... هیچ نتواند کرد و از بهر آنکه ... ماده ... علت کشد و ماده که آنجا باشد ... باشد دفع نتواند کرد و دارو ... اندر
علت سخت زیان دارد و از بهر آنکه هر چه لطیف کننده تر باشد ماده را تحلیل کند و باقی غلیظ تر و عسرتر شود و علاج و دارو اندر روی ...
کرد بدین سبب که یاد کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است ... مشغول نباشد که ماده ...
... بماند و تحلیل ... روز بکند و ... نشاید داشت و با تب هم نشاید و ترتیب صواب اندر علاج آنست که چهار روز بکند و ...
... و از پس ... استفراغی کند **صفت حقنه** بگیرند شبت و بابونه و ... و اکلیل الملک و تخم ... و ... کتان ...
و سبوس گندم و انجیر خشک و تخم حنظل و تخم ... و ... قنطوریون ... از هر یک ... روغن زیت ... و ... و ...
... کنند و ... چنانکه رسم است و بیالایند **صفت حقنه دیگر** ... بگیرند تخم بادیان ... از هر یک ... چنانکه رسم است و بیالایند
... اندر حقنه ... کنند و خداوند علت اندر خانه نشیند ...
اندر ... آنست که ... اندر خانه تاریک ... بلطف باید کرد ... اندر روی ... بتوانند ... سود دارد و ... اندر ...
و ... اندر ... دارو و آن علاجها که طبیبان ... آزموده اند منفعت آن بزرگ است ... گوشت حیوان چون روباه ...
و ... انجیر ... حدا کنند و بکوبند با روغن زیت و بر سر او نهند و آهو اندرین باب سود مند است از بهر آنکه ...
... کنند ... این گوشتها که یاد کرده آمده است ... روی ... چنانکه خاصه ... و اندر ... لطیف کننده اندر ...
چون ... و از ... سرکه ... تا ... اندر ... و ... کنند سود دارد و ...
... آب ... گرم ... آن ... و اندر ... عضلها ... باید کرد ...
و روغن ... و روغن ... اندر ... مالیدن و ... گوشتها که یاد کرده آمد ... کردن و ... سر ...
... و تخم حنظل ... پاک کنند و دارو ... که یاد کرده آمد ... سکنجبین ...
... اندر خانه تاریک باید داشت چنانکه ... و روز و شب از آن خانه بیرون نیاید تا باد ...
... و هر ... تا بوقت نیم روز چنانکه ... طعام خورد و هر ... روز ...
اندر ... و ... که خشم ... نتواند نهاد ... روغن ... حب ... اندر ... اندر ...
... اندر ... سرکه ... آب ... کنند و ... آن دارد و ... اندر ... کنند ...

تاموی

تا موی بسیار بیرون آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی او بخرقه درشت بمالند و بخارانند تا سرخ شود پس روغن گوز بار روغن ... گرم
سر و روی و صدغ و پس گردن او مالند و یکساعت آسایش دهند و بگذارند که باد بر روی جهد و دیگر بار به آفتاب باز آرند همچنان گرم
هم برآن ... گرم ... و ... روغن اندر مالند و هر ساعت همین کار میکنند چنانکه اندر یکروز ... با این کار کرده ... و هر ... روز ...
کند و هر ... پس ... بدین علاج ... شود و بباید دانست که علاج بدین ترتیب ... آن مشغول نباید بود و ... اندرین علت ... بخار ...
و بر روغن که یاد کرده آمد اندر چکانیدن خاصه روغنی که اندر روی قوت جند بیدستر ... فرفیون باشد روغن ... اندر ...
از بهر آنکه او قابض است و روغن ... و غالیه مالیدن و ... علت ... البته ... و ... سخت ... طعام ... باز ... گرم
... کرده ... سر و روی ... آفتاب ... که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حب الغار اندر ... و ... مالند ...
آید ... و ... از بهر علتهای عصب جند بیدستر نافع است از بهر آنکه ... و مالیدن ... روی ...
... عصبها را گرم کند ... چون ... شود ... روغن ... کنند ... دارو ... این باب ... و ...
... دارو که اندر بینی چکانند و دارو که ترکیب سعوطها از وی سازند جند بیدستر و فرفیون ...
حنظل و عصاره ... زنجبیل کندس ... سپید ... مرزنگوش ... زهره ...
... **صفت سعوط** بگیرند جند بیدستر و تخم حنظل و ... سپید و کندس همه بکوبند و با آب مرزنگوش ... و ...
... اندر بینی چکانند با شیر زنان سود مند باشد و زهره ... و زهره ... و ...
مرزنگوش و عصاره ... با روغن سوسن و ... با شیر زنان سود ... اندر چکانیدن سود دارد
و ... آب مرزنگوش و ... اندر روی حل کرده ... روغن زیت اندر چکانیدن اندر ...
و ... روغن ... شیر زنان و شیر ... اندر بینی چکانند و ... سر ... و ... سپید ...
... و ... نهند ... کردن ... ماده ... و آن ... چون ... دیگر ... تحلیل ...
... و عضلها ... شود و ... غسل کردن به آب گرمابه ... آب دریا ...
باشد و ... علاج از علاج تشنج امتلائی طلب باید کرد ... العسل ... دارو ...

از جزو چهارم ... اول اندر ... اندامها و اسباب و علامات و علاج آن ...
هر اندامی را که ... حس او باطل شود گویند ... این علت اندر اندامها افتد ... حس و حرکت است ... حس ... آن اندام ...

وحرکت تیز از حال طبیعی بگردد و از بهر آنکه چون منفذ قوت حس تنگ شود ممکن گردد که منفذ قوت حرکت تیز تنگ شود و گاه باشد که سبب ضعیفی باشد و حرکت اندر حال
خویش بگردد و از بهر آنکه عصبها که آلت حس است دیگر است و آنچه آلت حرکت است دیگر و اسباب خدر شش است **یکم** آنکه سرما و داروی خورد که روح را غلیظ
و ضعیف کند چون افیون **دوم** آنکه اندازه بیرون سرما یا فرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند **سیوم** آنکه جانوری که مزاج او سرد باشد
چون کژدم و جز آن بگزد هرگاه که زخم او بر عصب حس افتد حس او باطل شود و خاصیت ماهی رعاده هم ازین نوع باشد و این ماهی است که هرگاه که او را بر
حس دست او باطل شود و ماهیگیر بدیدکه در دام ماهی گیر افتد و در حال دست ماهی گیر خدر شود و از شست دام نگاه نتواند داشت **چهارم** خلطی غلیظ باشد اندر عضو
و اندر مسام خلطها غلیظ باشد چون سودا و سود اگر از سود ... **پنجم** آنکه عصبی فشرده شود چنانکه کسی بر پای نشسته بود و چون خواهد که برخیزد پای او خدر
شده باشد عصبی کوفته شود و سبب زخمی و افتادن هم ازین نوع باشد **ششم** آنکه جالینوس میگوید که هرگاه که غذا اندر مزاج خشک دارویی گرم خورد ...
جز آن اندر زمستان وی خدر پدید آید و ... اندر تنها ... بسبب تحلیل رطوبتها ...
اندر دست و پای پدید آید هم ازین نوع باشد **هفتم** آنکه قوت جنبش ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص شود چنانکه اندر حال غشی و حال نزع افتد

علامتها هرگاه که سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ باشد حس و حرکت تمام تر باطل باشد و بیمار در هلاکت شود و گاه باشد که ماده باقی ... دیگر
نخاع باشد نقصان حس و حرکت با اندازه سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید که ... اندامها روی بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر ... عضو
از عصبی که اندر یک مهره بیرون آید از مهرها گردن یا از مهرها پشت وقت اندر یک عضو که آن عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هرگاه که سبب خدر ...
باشد و لازم شود علاج باز گرداند و بسیاری خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج و هرگاه که خدر اندر عضوی پدید آید
و با سرمای ... شود و از پس خدر و رم پدید آید بیم باشد که آن عضو ... و آنجا که سبب خدر بسیاری خون غلیظ باشد علامتها خون و علامت امتلا
ظاهر بود و خواب بسیار آرد و رگها پر باشد علاج آنجا که علامتها خون ظاهر تر باشد فصد کنند و ... خون تمام بیرون کنند و غذاها چون ... کم
کنند و آنجا که علامتها بلغم ظاهر تر باشد علاج او از جنس علاج رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتها خشکی ظاهر بود به تدبیر تری باز آوردن مشغول
چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و آنجا که سبب اندر ساختها عصب باشد علاج آن موضع مشغول شوند و از هر چیزی ... موافق عاقل
نباید بود و پس از آنکه ... استفراغ کرده باشند ... داروها گرم کننده بر آن موضع بکار دارند روغن قسط و روغن فرفیون ... و ادویه
موافق است اندرین باب و در جمله هر چه عصب را گرم کند اندرین باب منفعت است از باب علاج رعشه و فالج بر باید گرفت **باب چهارم اندر خدر** یعنی از تن
اندامها و اسباب و علامتها و علاج آن این علتی است که اندر اندامها افتد که آلت حس و حرکت و این چنان باشد که هرگاه که مردم خواهند که
خویش را بجنبانند و کاری فرمایند حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد و همچنین هرگاه که آن حرکت

فرو ماند و حرکتی نه باختیاری بسکون اختیاری آمیخته شود و از بهر و رعشه تولد کند و سبب کلی اندرین نوع علت سه است **یکی** ضعیفی قوت محرکه **دوم** ضعیف
آلت حرکت **سیوم** ضعیف بهره و یکی ... **اما** آنچه از ضعف قوت افتد و گونه باشد **یکی** آنکه بیمار از پس علتها افتد و کسانی که جماع بسیار کنند خاصه از پس آنکه معده
از طعام پر کرده باشند **دوم** از سبب بیماری یا ... که از ترس کاری عظیم یا از خوف بر رفتن از جایگاه بلند و رفتن بر سر دیوار بلند یا از شادی بزرگ و جز آن
بطبیعت اندامها باز رود و آنچه از ضعف آلت افتد سه گونه باشد **یکی** آنکه عصبها طبیعی سست گردد چنانکه از مشغولی شود و یا بر حال تن و رستی ماند چنانکه بستی شود از
شراب خوردن بسیار و از بسیار خوردن آب سرد و سرما زیاد بدان آید **دوم** آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افتد و قوت اندر وی
گذر نیابد **سیوم** آنکه خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت فرمان بر داری نکنند چنانکه باید و آنچه از ضعف قوت و ضعف آلت افتد چنان باشد که سرما و افراط یا فرسنگ
یا چیزی زهر ناک بگزد مانند فقی و جوارح بسیار ... سود ... گرم ... بر بدن ...
قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست پیشتر افتد که اندر سر و گاه باشد که اندر اندامها افتد و اسباب آن که اندر دست افتد **یکی** آنکه
هر گاه که طبیعت ماده رعشه را از سر دفع کند بعضوی نتر و کمتر فرود فرو برد **دوم** آنکه طبیعت بنوعها و نقصد بر آنکه ... تبارک و تعالی راحت کند و ماده را از روی
باز دارد و بسیار عصبی ... که از ... **سیوم** آنکه قوت ... که اندر اعضا ... قوی تر ... که اندامها بر ...
اندامها فرو سوی ... و از بهر آنکه او قوی تر است اندر هر سببی آفت قبول نکند و اسبابها که ضعف تر باشد باز گو شد ...
او ضعیفی افتد بفرود ... آنکه ... کار فرماید و رعشه که اندر جانب چپ بود ... باشد و رعشه پیران علاج پذیر نباشد **علاج اندر رعشه**
از استفراغ ... و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد و جز اندر یک نوع که سبب آن سستی و ناتوانی بود ... عصبها باشد و اندر آب ... معدن
گوگرد و معدن زرنیخ و معدن بوره و مانند آن نشستن سخت موافق باشد و آنچه از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب آن است که یکبارگی ...
خوردن باز گیرند و روغن ... سرکه بر سر می نهند و طلی ... که خون را غلیظ کند چون ... و مانند آن ...
خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و آنچه از ... سود ... اندامها ...
و هر روز ... که ... باید ... و جوان ... العسل ... بنوشد و از آب سرد خوردن ... پرهیز
علت ... و کم ... اندرین علت آب باران ... از باب علاج ... بباید گرفت ... که غذا ...
... که اندر دماغ و ... تولد کرده است **باب پنجم اندر فالج و اسباب و علامات و علاج آن** جالینوس ... فالج ... را گویند یعنی سستی ...
و بیکار شدن اندامی که حرکت او بدان عصبها باشد و فالج تازی است و از ... که در لغت عرب ... باشد که اندر یک نیمه تن ...
... حال آن نیمه اند و یک ... از یکدیگر ... این علت ... سستی یک نیمه تن گویند ...

اندر فالج

که گاه باشد که فالج از گردن آغاز کند و از فرو گردن یک نیمهٔ تن اندر رود مفلوج گردد و گاه باشد که هر دو نیمهٔ تن بجملگی مفلوج گردد و سر و اندام‌های روی
سلامت باشد و اگر فالج عام باشد و اندام‌های سر و روی نیز مفلوج شود کشته باشد و گاه باشد که یک انگشت مفلوج گردد و دیگر اندام‌ها سلامت باشد از اینجا باید
که معلوم گردد که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی و بیکاری اندام‌هاست و سبب [illegible] اندرین علت دو است **یکی** آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر عصب‌ها
و عصب‌ها که آلت [illegible] گذر نیابد بسبب سده که افتاده باشد **دوم** آنکه اگر چه سده نباشد و این هر دو قوت گذر همی یابد بعضی اندام‌ها فرمان بردار
قوت را نباید و آنرا قبول نتواند کرد از بهر آنکه مزاج او تبه شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و اندر [illegible]
خداوند [illegible] که [illegible] را اگر چه [illegible] بیشتر [illegible] اندام‌ها [illegible] باشد و حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر [illegible]
سوی [illegible] روح [illegible] کثیف کند لیکن فالجی که سبب آن سردی ساده باشد بیشتری اندر یک عضو افتد و تمام نشود [illegible]
[illegible] گرم زایل شود [illegible] عصب‌ها [illegible] روح را ضبط کند و [illegible] از فرو [illegible]
و عصب‌ها [illegible] قبول سردی کند [illegible] پس معلوم شد که سبب فالج اندر یک نیمهٔ تن [illegible]
یا گسستن و بریده شدن عصب **اما** اسباب [illegible] **یکی** آنکه عضوی را [illegible] عصب‌ها که راه فرود آمدن قوت حساسه [illegible]
عضو بدان [illegible] شود و این سده [illegible] آن [illegible] زایل شود **دوم** آنکه رطوبتی غلیظ اندر عصب‌ها افتد و
قوتها بدان رطوبت بسته شود **سیوم** آنکه اندر عضوی [illegible] آید [illegible] قوتها را [illegible] **چهارم** آنکه [illegible] عصبی افتد و عصب بدان
شود و منفذ قوت بسته گردد **پنجم** آنکه مهره‌ای از مهره‌های گردن [illegible] از سوی راست یا چپ میل کند و از جای [illegible] عصب که [illegible]
دو مهره فشار زده شود و منفذ قوت حساسه بسته گردد و از میل مهره بسوی [illegible] منفذ قوت بسته شود [illegible] منفذ عصب [illegible]
و پس [illegible] بریده شدن عصب هر چه [illegible] افتد قوت حس و حرکت را باز ندارد و لیکن اگر [illegible] بریده شود [illegible] و بباید دانست که اندر
کتاب تشریح اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است که دماغ از میان سر تا پس سر [illegible] و [illegible] هر [illegible]
یکدیگر است [illegible] دماغ [illegible] اندر [illegible] رسته است [illegible]
که عضوی که اندر دماغ [illegible] فرود آید [illegible] اندر یک [illegible] بجای دیگر [illegible] نشده که [illegible] است **دوم** آنکه [illegible]
[illegible] طبیعت قوی باشد [illegible] یک نیمه باز دارد [illegible] اندر تن جای نشود و [illegible]
فالج اندر یک نیمهٔ تن افتد [illegible] پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمهٔ دماغ باشد و بعضی از آن ماده بیک نیمهٔ نخاع فرود آید و فالج اندر یک نیمهٔ تن افتد
و [illegible] و روی نیز [illegible] آید و [illegible] ماده [illegible] اندر دماغ فرود آید و اندر اصل نخاع افتد اندام‌های روی [illegible] و با او یک نیمهٔ تن مفلوج شود [illegible]

که پوست روی [illegible] و از [illegible] عصب [illegible] روی [illegible] و از مهره‌های گردن بیرون آمده و بباید دانست که [illegible] بالبیت
[illegible] حرکتی قوی که [illegible] باختیار افتد رطوبتی فرو [illegible] باشد [illegible] فرود آید و عضوی [illegible] مفلوج گردد و اگر این فضول اندر [illegible]
و عصب‌ها [illegible] باشد [illegible] المفاصل تولد کند و حکمی است که اندر علت فالج حس عضوی مفلوج [illegible] باشد و قوت حرکت باطل گردد و از بهر آنکه آفت اندر [illegible]
[illegible] آن حس [illegible] باشد که فالج [illegible] قولنج باشد و اندر کتاب‌ها [illegible] بسیار افتاده و بیشتری [illegible] شد و آنچه از قولنج [illegible]
و آنچه از قولنج [illegible] فالج [illegible] چنان تواند بود که طبیعت ماده قولنج را [illegible] و [illegible] از بهر آنکه ماده [illegible]
که [illegible] بیرون آمدی و از بهر آنکه [illegible] اندر عصب‌ها [illegible] سبب فالج گشت و [illegible] از بهر آنکه طبیعت ضعیف [illegible]
هضم و تحلیل نتواند کرد [illegible] کند و سبب فالج گردد و علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصل بهار [illegible] و حرکت اخلاط [illegible]
نیز بسیار افتد از بهر آنکه اندر [illegible] دماغ [illegible] باشد [illegible] و حکم [illegible] رحم [illegible] فالج باز گردد و سبب [illegible] و بباید دانست [illegible]
فالج‌ها که از میل مهره افتد علاج پذیر نباشد لیکن [illegible] و آنچه از زخم [illegible] و فساد [illegible] عصب [illegible] اگر [illegible] قوی نباشد امید [illegible] که علاج پذیرد
[illegible] عصب [illegible] علاج نپذیرد **علامتها** بباید دانست که از انواع فالج [illegible] فالجی که [illegible] عصب افتد [illegible] باشد [illegible] اگر عصب [illegible] اندرون [illegible]
[illegible] آنست که عضو [illegible] گردد و [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] علاج سود مندی نباشد و آنچه علاج پذیر نیست [illegible]
[illegible] است که سبب آن [illegible] و [illegible] عصب‌ها و [illegible] گواهی دهد که سبب [illegible] است و آنچه [illegible]
[illegible] و روی [illegible] و آنچه سبب آن [illegible] زخم [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
و بهره بباید دانست که [illegible] فالج [illegible] که [illegible] عضو مفلوج را [illegible] اندران موضع [illegible]
و [illegible] که سبب فالج [illegible] عصب [illegible] باشد حرکت انبساط و انقباض [illegible] نتواند کرد و [illegible] باشد [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] رنگ چشم و روی بیمار گواهی دهد و آنچه از [illegible] و صرع و سکته و [illegible] و تبها [illegible] گواهی دهد [illegible]
[illegible] نشان [illegible] که [illegible] تدبیر [illegible] افتد و حس لمس [illegible] حرکت [illegible] عصب [illegible] گواهی دهد [illegible] چنین [illegible]
[illegible] و نشان آن [illegible] که [illegible] فالج و [illegible] ضعیف و [illegible] باشد و [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] که [illegible] و اسباب آن [illegible] **یکی** [illegible] روح [illegible] عضوی [illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] رسانیدن **سیوم** [illegible] **چهارم** [illegible] **پنجم** [illegible]
مفلوج [illegible] و یک نیمه [illegible] باشد و [illegible] که مزاج [illegible] و هر گاه که عضوی مفلوج [illegible] نباشد [illegible]

کره بوده

[illegible]

[illegible]

(خط)

صفت روغن سوسن

صفت روغن شونیز

صفت روغن فرفیون

صفت روغنی که عصب را نرم کند

[illegible]

[illegible]

آب زنان آورد و ضمادها و بند کشادن و به روغن بنفشه و شبت و ضمادها که از خطمی و موم و پیه مرغ و روغن خیری سازند بر نهادن و اگر گرمی بود که اندر آب زنان روغن گل [illegible]
یا نیم گرم باشد [illegible] باشد و اگر تب [illegible] باشد [illegible] آب زنان [illegible] که اندر وی [illegible] و نیلوفر و کدو و [illegible] و خیار و برگ [illegible]
[illegible] و اگر آب زنان [illegible] آب کدو و آب خیار و آب خرفه [illegible] تری [illegible] و اگر تب [illegible]
با موم دادن سود دارد [illegible] روغن نیلوفر و روغن [illegible] اندر بینی چکانیدن سود دارد و اگر [illegible] آب کدو و آب خیار و آب خرفه [illegible]
و روغن بادام باید دادن و اگر با این [illegible] سپید [illegible] و آب [illegible]
و روغن نیلوفر و روغن خیری و روغن [illegible] و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه [illegible] بر سر او [illegible]
ضمادی [illegible] روغن بادام [illegible]
خیار و ماش [illegible] اندر [illegible]
سبب [illegible] اندر [illegible]
اندر [illegible]
[illegible]
علاج [illegible] یاد کرده آمد **باب پنجم اندر کزاز و علامت و علاج آن** بباید دانستن که لفظ کزاز [illegible]
تشنج [illegible] عصبها و [illegible]
[illegible] عضو [illegible]
[illegible] عصبها [illegible] عضو [illegible]
[illegible] تشنج [illegible] عصب [illegible]
[illegible] تشنج [illegible]
تشنج باشد [illegible] تشنج [illegible]
[illegible]
[illegible] تشنج [illegible] عضو [illegible]
[illegible] اندر میان [illegible] عصب [illegible]

عضو و حس

[illegible] حرکت انقباض [illegible] سبب [illegible] که رطوبت [illegible] عصب و عضله [illegible]
[illegible] عضله [illegible] و فرق میان [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] عضو [illegible]
[illegible] عضله [illegible] و [illegible] حرکت انقباض باطل کند [illegible] میان [illegible] حرکت انقباض
[illegible] عصبها [illegible]
[illegible]
[illegible] تشنج [illegible] رطوبتها [illegible]
عصب [illegible] تشنج خشک [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] تشنج خشک [illegible]
[illegible] تشنج [illegible]
[illegible] عصبها [illegible]
علامت [illegible] کزاز [illegible] اطفال [illegible] کزاز [illegible]
[illegible] عصب [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] علامت [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] کزاز [illegible] تشنج [illegible] حرکت عضو [illegible]
عصبها [illegible]
[illegible] عصب [illegible]
[illegible] عصب [illegible]
[illegible] عصب [illegible]
[illegible]

[illegible]

اندر صداع

[illegible]

[illegible]

اندر صداع

[illegible]

[illegible]

علاج سنگ

از باد ذیره

[illegible]

علاج نابلس

[illegible]

از ضعف فم معده

[illegible]

علاج بی خوابی

[illegible]

علاج بی رضاع

[illegible]

علاج ازدیاد [illegible]

[illegible]

صداع از باد درون

[illegible]

صداع که از رحم و حجب تولد کند

[illegible]

[illegible]

صداع که از تولد کرم خیزد

[illegible]

باب پنجم اندر صداع حاری

[illegible]

صداع حاری

[illegible]

صداع صفراوی

صداع لازم دائمی

[illegible]

صداع از اخراجی

شقیقه

امور احوالی

احوال جسم

[illegible]

[illegible] معتدل [illegible] خط باریک [illegible] آسان [illegible] اعتدال [illegible]

[illegible]

[illegible] لطیف [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] **باب چهارم اندر شناختن اصول و علاج بیماریهای چشم** [illegible] بیماریهای چشم [illegible] سوء المزاج ساده و دوم سوء المزاج با ماده [illegible]

[illegible] اتصال [illegible] چشم [illegible]

[illegible] مزاج ساده و دوم [illegible] علاج تفرق الاتصال [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

فواید علاج چشم

سببها و اصول چشم

داروهای چشم

[illegible]

هر یک نوع از بهر آنکه چهار صفت است بلکه اگر هیچ نوع از این سو رانند نیست دوم آنکه کاهش که حاجت آید بجا که داروها گرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر احوال چشم

داروهای آن چگونه باید

کردن داروها

[illegible]

[illegible]

اندر کمال ... چشم ...

[illegible]

نگاه داشتن چشم

وآنرا که ... بر زبان ... در چشم ... وآنرا که ... سخت نباشد چون جرب و سبل الظفره [illegible]

[illegible]

اندر تدبیر نگاه داشتن چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

… علاج آن … [illegible]

… صفت دارو … [illegible]

نسخه دیگر … صفت دارو … [illegible]

… صفت دارو … [illegible]

[illegible]

… [illegible]

جلا دهد چون آید و علامت وی آنست که ... [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

باب یازدهم [illegible]

اندر جرب [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

صفت [illegible] صفت دیگر [illegible]

صفت دیگر [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

قرص انجبار اسهال

قرص انجبار و اوراط ... ده درم ... نیم ... [illegible]

... صفت شیاف احمر ... چوب ... [illegible]

[illegible]

صفت شیاف اخضر [illegible]

[illegible] صفت دیگر

[illegible] صفت باسلیقون [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت شیاف سماق [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت شیاف زعفران [illegible]

[illegible] صفت شیاف دیگر [illegible]

[illegible] صفت ذرور [illegible]

[illegible]

قرص سرطان

مسل و دق و ... [illegible]

[illegible]

علاج ... [illegible]

باب ... اندر ... [illegible]

... [illegible]

باب سیزدهم اندر سخت شدن پلک چشم ... [illegible]

... [illegible]

سختی پلک

سبل ...

سرکل

توتیم

گمنه

... [illegible]

باب ... اندر توثول اندر پلک پدید آید ... [illegible]

توثول چشم

باب ... اندر شتری که بر پلک پدید آید ... [illegible]

شتری

نمله

باب ... اندر انتفاخ پلک چشم ... [illegible]

انتفاخ

[illegible]

علاج [illegible]

باب بیست و [illegible] اندر [illegible] پلک

علاج [illegible]

باب بیست و [illegible] اندر استرخاء پلک

علاج [illegible]

باب بیست و [illegible] اندر کبودی و سبزی پلک سبب زخم و کوبی آید

علاج [illegible]

باب بیست و [illegible] اندر سبب کم شدن مژگان پدید آید

[illegible]

ناخنه

استرخاء پلک

کوتاهی پلک

شش

[illegible]

علاج [illegible]

باب بیست و هشتم اندر ریزش مژگان

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

ریزش مژگان

سپیدی مژگان

برکنار جای مالند سود دارد و سنبل تنها و لاجورد تنها سود دارد و اندر [illegible] با سماق [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible] همچنان اندر [illegible] چشم نهند و مکس سر کنده و خشک کرده [illegible]

[illegible]

اندر سپید شدن [illegible] موی ابرو [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو سیم از گفتار دوم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد [illegible] **باب نخستین اندر غرب و علاج آن**

غرب

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] تا روز [illegible] آید پس [illegible]

[illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

[illegible] **صفت دارویی آزموده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

غده

[illegible]

[illegible]

باب دوم اندر غده [illegible]

باب سیم اندر سبلان [illegible]

سبلان

[illegible]

ازین گوشت ... [illegible]

علاج ... [illegible]

داروی گوشت برآرد ... [illegible]

جزو چهارم از گفتار دوم ... [illegible]

باب ششم اندر انواع رمد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

رمص را

[illegible]

صفت اسفیداج

[illegible]

صفت ...

[illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تمام شد

[illegible]

بچه چون مرغی که او را بتازی [illegible] خوانند [illegible] در طعام کرده اند [illegible] سود مند باشد و اگر [illegible]

[illegible]

صفت شیاف [illegible]

صفت شیاف [illegible]

صفت شیاف دیگر [illegible]

علاج چشم

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نوع دوم** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **صفت** [illegible]

[illegible] **داروی** [illegible]

[illegible] **داروی دیگر** [illegible]

[illegible] **صفت شیاف** [illegible]

[illegible] **صفت داروی** [illegible]

[illegible] **صفت داروی** [illegible]

[illegible] **صفت** [illegible]

که از سوی [illegible] بدید آید چنانکه عکسی یا پشه یا ذره [illegible]

[illegible] **علامت** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **صفت ضمادی** [illegible]

[illegible] **صفت شیافی** [illegible]

صفت شیاف [illegible]

اسود [illegible]

[illegible] **صفت شیافی که از بیرون طلی کنند** [illegible]

[illegible] **باب ششم اندر صلابت** [illegible]

ملتحمه [illegible]

علاج [illegible]

[illegible] **باب هفتم اندر خارش طبقه ملتحمه و علاج آن** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **باب هشتم اندر سبل** سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد [illegible]

[illegible]

صلابت ملتحمه

خارش ملتحمه

سبل

بلک سپید بریده شود و بلک ... [illegible] ... بکار می باید که اگر چشم گشاده ... [illegible] ... سبل را از سوی گوشه چشم که از سوی بینی است ... [illegible]

بر سوی رگها و بکر بر دارد و جهد کند تا همه سبل را ... [illegible] ... باشد و از گوشه دیگر که از سوی گوش است ... [illegible]

... [illegible] ... از سوی گوش است ... [illegible]

... [illegible] ... از سوی بینی ... [illegible]

آویزد و هم ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... چیزی باز ... [illegible]

بر دارد و بر ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

[illegible]

دم الاخوین — چشیزه — زنجبار (؟)
انزروت — نبات سفید

... [illegible] ... چشم باشد **علاج** ... [illegible] ... که چشم ... [illegible] ... باشد و ... [illegible]

... [illegible] ... از نقصان گوشت گوشه چشم که از سوی بینی است ... [illegible]

و آب ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] ...

که ... [illegible] ... آب ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] ... زعفران ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

[illegible]

... هشت درم افیون نیم درم ... صفت آن ... [illegible]

... [illegible]

باب ... اندر ... [illegible]

... [illegible]

باب ... اندر تفرق الاتصال ... تفرق الاتصال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بر سبیل طراوت معلوم شده است که طبقهٔ قرنیه چهار توست و علامتها آنچه بسبب کمی و بیشی ماده و غیر آن بگردد آنست که هر کجا ماده بسیارتر و تیزتر باشد [illegible]
عظیم تر بود و از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را اندر گشته و خطر کامد و تیزی ماده موضع را بگزد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ و اندک باشد بخلاف این باشد لکن
غلیظی ماده دیرتر به شود و آنجا که ماده عذب باشد کمتر باشد و [illegible] خطر کمتر باشد [illegible] و بیشی ماده باشد هر نوعی را که چند بر این اصلها قیاس می باید کرد و
دانست که سبب خطرناکی این ریشها آنست که گوهر طبقهٔ قرنیه [illegible] ماده گرم و تیز و گران باشد اندر گوهر او اثر نتواند کرد و [illegible] اندر میان [illegible]
ساخت و آنجا که ماده بدین صفت که آید چنانک آن موضع را بسوزد و بخورد و سوراخ کند اگر سوراخ کوچک باشد و از بیرون [illegible] و [illegible] هر گاه که [illegible]
باز رود [illegible] باید بسته شود و چشم کور شود و آنچه اندر زیر پوست [illegible] بزرگ باشد و برابر [illegible] باشد آن عظیم باشد از بهر آنکه [illegible]
دیگر را که برابر او است همچنان بسوزد و بخورد و [illegible] خیزد و [illegible] کرده و ممکن بود که [illegible] چشم از آن راه پالوده شود و گاه باشد که ماده
اندک بود و طبقه سوراخ نکند لکن ریش شود علاج آن فصد و اسهال باید و [illegible] چون گوگرد [illegible] و ساق [illegible]
دخان و گرد و مانند این باز باید آورد و شیاف ابیض [illegible] باید چکانید و آنرا که درد سخت عظیم باشد شیاف ابیض [illegible]
[illegible] و چون [illegible] رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون در [illegible] شیاف [illegible] کشیدن از بهر آنکه تحلیل [illegible]
که مزمن گردد و تحلیل نکند داروهای تیز چون [illegible] و داروها که اندر وی [illegible] باید کشید و هر گاه که چیزی گشاینده چون
سخت تیز یا چیزی برنده چون آهن و مانند آن بطبقهٔ قرنیه رسد و جراحت کند چنانکه پوست بر وی [illegible] و بعضی از وی [illegible]
و اندر وی پوست دیگر برخیزد آنرا [illegible] گویند و هر گاه که جراحت [illegible] رسد [illegible] گویند و [illegible] آنرا شیاف [illegible]
و دارویی موافق و نافع است باب [illegible] اندر سپیدی که بر چشم افتد و رنگ چشم ازرق سیاه کردن سپیده که بر چشم افتد دو گونه بود یکی بر ظاهر طبقه افتد آنرا اثر گویند
و حجاب تیز گویند و دوم اندر عمق قرنیه افتد بیاض آنرا گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو [illegible] باشد و بسیار [illegible] سپیده [illegible] چشم [illegible]
اندر علاج سپیده نه فصد حاجت آید و نه اسهال مگر آنجا که بر سبیل استظهار و فصد و اسهال [illegible] باشد و اما علاج سپیده [illegible] و پاک کننده
کو آنرا که رقیق باشد عصارهٔ شقایق النعمان تنها و عصارهٔ [illegible] با عسل [illegible] و بسیار باشد که سپیده رقیق [illegible]
[illegible] زبان [illegible] و [illegible] اگر غلیظ باشد داروهای قوی تر باید [illegible]
و نوشادر و نمک اندرانی و کف دریا و سرطان بحری و [illegible] از بهر آنکه اندر وی [illegible] داروها سودمند باشد و [illegible]
کشد سودمند و زداینده است و بهتر آن باشد که از این داروها زداینده که سپیدی را ببرد باید بکار دارند [illegible]
[illegible] بکار دارند صفت آن بگیرند سرطان بحری و [illegible] کف دریا و [illegible] چیزی که [illegible]

و پوست

و پوست خایهٔ شتر مرغ از هر یکی دو درم سنگ [illegible] سپیده ارزیز و توتیا [illegible] شامی و مروارید ناسفته [illegible]
[illegible] و زنجبیل و [illegible] و توتیا [illegible] از هر یکی دو درم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم سنگ [illegible] همه را بکوبند چون [illegible] بکار دارند [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] زنگار [illegible] درم سنگ [illegible]
[illegible] و این جمله داروها [illegible] سرگین [illegible] چشم اندر کشند و پوست خایهٔ مرغ [illegible]
[illegible] صفت داروی [illegible] که سپیده را ببرد [illegible] سرگین [illegible]
[illegible] همه را بکوبند چون غبار [illegible] بکار دارند صفت [illegible] دیگر [illegible]
همه را بکوبند [illegible] بکار دارند [illegible] باید [illegible] سپیده نرم شود و علاج [illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت شیافی که سپیده را ببرد [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] صفت داروی که سپیده را [illegible]
[illegible] آب شقایق النعمان [illegible] شیاف کنند [illegible]
[illegible] سپیده [illegible] ازرق [illegible] چشم [illegible] سیاه کنند [illegible]
[illegible] سیاه کنند [illegible]
[illegible] ازرق را سیاه کند
[illegible] اندر این باب سود کند صفت [illegible] چشم را سیاه کند [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
باب [illegible] تغیر لون طبقهٔ قرنیه [illegible] تغیر لون طبقهٔ قرنیه [illegible]
علامت [illegible] حساب گویند [illegible] طبقهٔ قرنیه [illegible]
[illegible] علامت [illegible] سپید [illegible] سیاه [illegible]

واگر صفرا بیت زرد و چند علاج اما علاج این نوع و علاج آن نوع و علاج دیگر نوعها گفته شود و علاج این نوع علاج طفره و [illegible] و بخت تن و دماغ از آن

ماده که غالب باشد پاک کردن و شیرها لایق آن دادن و سر بجای آب که اندر روی باید [illegible] و نیلوفر و اکلیل الملک و مانند آن آنچه باشد و [illegible]

و بخار سرکه و آب [illegible] آنچه جوشانیده سود دارد و بوقت انتها بیماری کشیدن [illegible] راکلیل کند **باب [illegible] اندر بثری طبقه قرنیه**

[illegible] باشد که پدید آید و علامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه چون حبابی یا سحابی یا رقیق پدید آید و خداوند این علت چیزها چنان بیند که گرد و [illegible]

باجسام **علاج** بخت تن و دماغ [illegible] و ایارج فیقرا پاک باید کرد و [illegible] و سر [illegible] کشیدن و زرطبها غلیظ بر حذر کردن و اندر طعامها

و چیزی بیشتر کردن و رگ پای زدن **باب ششم اندر طبقه خشک [illegible]** بسبب آنکه طبقه قرنیه دو گونه است یکی آنکه از رطوبتها اصلی کمتر شود و دیگر [illegible]

از وی تحلیل کشیده شود و بعد آن بدو باز نرسد و طبقه بدان [illegible] کند و فرق میان هر دو آنست که آنچه بسبب کمتر شدن رطوبت [illegible] شود [illegible]

علاج آنست اندر علاج طبقه عنبیه یاد کرده آید و آنچه بسبب کمتر شدن رطوبتها اصلی باشد بعرقه بر حال خویش باشد **علاج** هر دو نوع [illegible] و اصل آنست که [illegible]

فرانبوه کنند و گرمابه کرد آب او خوش باشد علاجی صواب و خداوند علت را باید [illegible] اندر آب خوش [illegible] شود و اندر میان آن [illegible] باز کنند

واگر بنفشه و نیلوفر اندر آب خوش [illegible] و اندر آب زن نشیند و اندر میان چشم باز کنند بخت سود مند باشد و روغن [illegible] و شیر زنان [illegible] اندر چکانیدن

و [illegible] و نیلوفر اندر آب [illegible] آن آب بر سر او ریزند و اندر چشم سپیده خایه مرغ و شیر زنان اندر چکانیدن سود دارد **باب [illegible] اندر سرطان که بر طبقه**

قرنیه افتد سرطان آماسی است صلب و [illegible] بر همه تن افتد و بر اندامها نیز افتد و بر هر اندامی که افتد حال او سخت مشکل [illegible]

و [illegible] که پدید آید چند دانه باقلی باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بر نهند اندکی گرمی کرانه [illegible] و بعضی سخت درد ناک و گرم تر باشد و [illegible]

ساکن باشد و ریش [illegible] اما آنچه اندر چشم بر طبقه قرنیه پدید آید سخت با درد و با خلیدن باشد و رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد و [illegible]

خداوند علت حرکتی کند و برود [illegible] و ماره سر و تیرگی چشم او فزون آید و شهوت طعام نشود و اگر داروی تیز اندر کشند طاقت نشود و [illegible]

زایل شدن نباشد از بهر آنکه داروی قوی تر از علت باید تا علت را دفع کند و هیچ داروی قوی تر از این علت نیست [illegible]

شدن و دشوار است **علاج** تدبیر صواب اندرین علاج این علت آنست که جهد کنند تا آنچه درست است ساکن و آنچه بتر است هم بر آن باشد [illegible] باید کرد [illegible]

و بعلاجی که اندر [illegible] یاد کرده آمد مشغول شدن و شیر تازه دوشیدن اندرین علت سود دارد و **صفت** [illegible] که اندرین علت سود دارد [illegible]

با آب خوش مغسول کرده و [illegible] مغسول [illegible] از هر یک [illegible] از هر یکی [illegible] سرو [illegible] و [illegible]

و هر شب سپیده خایه مرغ با [illegible] و روغن گل بهم [illegible] اندر چشم می [illegible] و شیر تازه و آب [illegible] اندر چکانیدن سود مند باشد **باب [illegible] اندر** [illegible]

بهم اندر زیر طبقه قرنیه این علت دو گونه است یکی ماده مجتمع باشد یا اندک باشد و جای خوز [illegible] و شکل او اندر زیر طبقه قرنیه همچون شکل ناخن باشد و بعضی [illegible]

(مسطر)

سنبل [illegible] باشد بسیار تر باشد و جای بزرگ گیرد و همه سیاهی را پنهان کند و اسباب این علت ریش [illegible] اگر قرحه پاک باشد و از ریم [illegible] شود

و ریم در وی بماند و ریم اندر [illegible] ماده آنجا فرو آید ماده رمدی که از تری بود و باشد [illegible] آنجا بماند و [illegible] شود **علاج** این علت و علاج [illegible]

تن و دماغ با قرص [illegible] و ایارج فیقرا [illegible] پاک باید کرد پس آب حلبه اندر چکانیدن تا [illegible] انزروت و [illegible] و در روی [illegible]

و هر گاه که [illegible] کنند شیاف کندر کنند **صفت** آن [illegible] انزروت [illegible] از هر یکی [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] و چاره [illegible] و شیاف [illegible] سود مند است و تحلیل کننده است **صفت** داروی [illegible] که اندرین علت بکار آید [illegible] زعفران [illegible]

شراب [illegible] زعفران اندر شراب حل کنند پس صبر [illegible] سوده با آن بیامیزند [illegible] عسل [illegible] و اندر [illegible]

می کنند **صفت** شیاف [illegible] و [illegible] صبر [illegible] بزرگ [illegible] و بیرون [illegible] چشمها [illegible]

[illegible] درم [illegible] مثقال [illegible] و چهار مثقال زعفران [illegible] مثقال سنبل هندی دو مثقال [illegible] چهار مثقال [illegible]

افیون [illegible] که [illegible] کنند و اگر بدین علاج [illegible] زایل نشود [illegible] کنند [illegible]

بدان راه که آنجا [illegible] اندر [illegible] بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند جالینوس میگوید که من اندر روزگار خویش [illegible] که خداوند این علت را [illegible]

بنشانند و سر او [illegible] و بجنبانیدن [illegible] که ریم از آن موضع فرو آمد و آنجا که آب را که [illegible] فرو آید [illegible]

باب نهم اندر نتو طبقه قرنیه بیرون آمدن چیزی را [illegible] که بیشتر باشد که بسببی از اسباب ماده جزوی از طبقه قرنیه [illegible]

[illegible] و فرق میان هر دو آنست [illegible] و اگر [illegible] مانند [illegible] باشد و لون او سرخی یا سپیدی [illegible] باشد **علاج** [illegible]

[illegible] چون شادنج و غیره **باب دهم اندر تفرق الاتصال** که بر طبقه قرنیه افتد [illegible]

[illegible] طبقه قرنیه تفرق الاتصال افتد [illegible] آن باشد که زود بعلاج مشغول شود از بهر آنکه [illegible] رطوبتها چشم از وی [illegible]

دوم آنکه علت [illegible] سرخ تولد کند **علاج** صواب آنست که چیزی قابض بر [illegible] بیاب [illegible] و چون [illegible] معمول [illegible]

و [illegible] از [illegible] کنند و رگ قیفال بزنند و ماده از جانب سر [illegible] فرو [illegible] فرمایند [illegible]

[illegible] از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد و تعلق بدو دارد و این پنج علت است اتساع ضیق نتو تفرق الاتصال نزول الماء

باب [illegible] اندر اتساع حدقه یعنی فراخ شدن حدقه هر گاه که ثقب طبقه عنبیه از اندازه طبیعی فراخ تر شود نور بصر منتشر گردد و [illegible] پراکنده شود و بدین سبب

علت را انتشار گویند و اسباب این علت [illegible] گونه است یکی سببی [illegible] از اسباب بادیه چون ضربه و سقطه و این را علاج نباشد دوم [illegible]

که بسبب آن ماده از [illegible] فرو آید و با طبقات چشم مزاحمت کند سیم آنکه رطوبت بیضیه بسیار شود و با طبقه عنبیه زحمت کند و ثقبه را فراخ کند علامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سوخته دو دانگ و دو حبه ساوج مغسول ... دانگ افیون دو دانگ همه را بکوبند و بکار دارند ... اکسیری که اندرین باب ...

بگیرند اسفیدج اندر ... اقلیمیا ... از هر یکی چهار درم ... [illegible]

... علاجها که اندر باب علاج قرحه و بثور یاد کرده آمده است علاج است و آنچه کهن شده ... [illegible]

[illegible]

... باب چهارم اندر تفرق الاتصال که اندر طبقه و غیر آن افتد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

واگر قرع تر نشود و بباید دانست که سپیده اندر عصب مجوف چون [illegible] اندر رگ منفذها یا [illegible] آمده است بدان ماند که مقصود [illegible]

که موضع آب در میان قرنیه و عنبیه است که اگر قدح پدید آید [illegible] لون و قوام او چون باشد اندر میان این دو طبقه باشد [illegible]

از بهر آنکه ممکن است که [illegible] اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان کرد یا عصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه چاره نباشد

و بباید دانست که این رطوبت اندر رنگ و تیرگی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی [illegible] باشد و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]

اما اختلاف اندر رنگ و تیرگی چنان است که بعضی بسیار [illegible] باشد و [illegible] و چند [illegible] ماند و [illegible]

که این رطوبت اندر میان [illegible] باشد [illegible] اندر قوام چنان است که بعضی [illegible]

و [illegible] باشد آفتاب را [illegible] و بعضی [illegible] آفتاب [illegible]

رسد که نام آب از وی برخیزد و اختلاف که اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید [illegible]

چون [illegible] و این را [illegible] گویند و بعضی آسمان گون و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] علامت آن [illegible] آب فرود آمدن [illegible]

خیالها پیش چشم پدید آید چون پشه یا چون مگس یا چون موی که پراکنده [illegible] یا چون شعاعی چند [illegible] و هرگاه که آب محکم شود [illegible]

[illegible] فرق میان آن [illegible] منفذ آب نباشد [illegible] اول [illegible]

آب باشد بتدریج [illegible] و [illegible] آب فرود آید و [illegible] این خیالها [illegible]

ماه [illegible] دوم آنکه [illegible] این خیالها اندر هر دو چشم [illegible]

و اگر اندر هر دو چشم [illegible] باید دانست که [illegible] آن [illegible] منفذ [illegible]

[illegible] سیم آنکه [illegible] منفذ [illegible]

[illegible] منفذ [illegible] و فرق چهارم آنکه [illegible]

[illegible] منفذ آب [illegible] و فرق پنجم آنکه [illegible] معده [illegible] طعام [illegible] خیالها [illegible]

[illegible] معده [illegible] طعام [illegible] و فرق ششم آنکه [illegible]

و فرق آنست که [illegible]

نباشد و فرق هفتم آنکه [illegible] خیالها [illegible]

و [illegible] اندر عصب مجوف [illegible] خیالها [illegible] و فرق آنست که [illegible]

دیده [illegible]

آب نزول
[illegible]

و دیده [illegible] باشد علاج [illegible] آنکه آب گشادی و قدح پذیرفت [illegible] بباید [illegible] آنکه پس از آنکه آب فرود آمده باشد [illegible]

[illegible] تمام فرود آمدن آب آنست که [illegible] آفتاب [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] تا چشم باز کند [illegible] آب [illegible] تمام فرود آمده است و قدح پذیرفت

[illegible] تر نشود [illegible] قدح پذیرفت وجه دوم آنکه بنگرد [illegible] چشم که قدح خواهند کرد [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] چشم [illegible] تر شود و بباید دانست که آب قدح پذیر است و اگر تر نشود قدح [illegible]

از بهر آنکه [illegible] تر شدن [illegible] اندر عصب مجوف [illegible] این هر دو علامت [illegible] قدح [illegible]

[illegible] وجه سیم آنکه [illegible] و اگر نه قدح [illegible]

وجه چهارم آنکه بنگرد تا چشم باز کند [illegible]

قدح پذیرد [illegible] علاج [illegible]

آب [illegible] علاج [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد و ازرود و بیرون [illegible] با علاج و [illegible] اسود و [illegible] **صفت داروی** [illegible] زهره [illegible] اندر [illegible]

[illegible] یکدرم روغن طبان [illegible] خشک کنند اندر ابتدا [illegible] اسود [illegible] **صفت داروی** [illegible]

کلنگ و زهره کرکس و زهره [illegible] و زهره عقاب و زهره کبک و زهره باز از هر یکی [illegible] ازین زهرها [illegible] تخم حنظل یکدرم

سکنجبین [illegible] را آب بادیان بسایند و شیاف کنند و بکار دارند **صفت داروی** که آب را [illegible] ضعیفی بصر را سود دارد [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] بسایند و بچشم اندر کشند خداوند ضعیفی بصر را سود دارد **صفت داروی معتدل** [illegible] دو درم [illegible]

درم [illegible] که کفایت [illegible] **صفت داروی** که بروغن طبان [illegible] درم [illegible] زعفران [illegible] اقلیمیا چهار [illegible]

[illegible] درم روغن طبان یکدرم [illegible] خشک [illegible] آب باران بسایند و روغن [illegible] زعفران بهم برشند [illegible]

و [illegible] آب بادیان و زهره افعی [illegible] خواجه ابو علی سینا [illegible] زهره افعی را آزموده اند [illegible]

[illegible] اندرین [illegible] باید [illegible] علاج این علت [illegible] یاد کرده آمد [illegible]

چنان باید که چون معلوم شد که آب تمام [illegible] آن ظاهر گشت [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] علاج آن [illegible] و اسهال [illegible] کردن [illegible] روزی باید [illegible]

[illegible] خوش [illegible] باشد و خداوند علت را اندر سایه [illegible] نهند [illegible] ساق [illegible]

کنند [illegible] بر کرسی [illegible] باشد و اگر [illegible] چشم درست باشد [illegible] معتدل [illegible] بیمار [illegible]

بیمار [illegible] چشم [illegible] حرکت کنند [illegible] دیگر را [illegible] حرکت [illegible] طبیب [illegible] چون آب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] چشم دیگر [illegible] بیمار [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] بیمار [illegible] چشم باشد [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] برابر [illegible] چشم [illegible]

و برابر [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] آن [illegible] چشم [illegible]

باید [illegible] آن [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

واکبر [illegible]

و اگر [illegible] بود [illegible] جون [illegible] مقدار [illegible] اندک [illegible] بیاساید و بیمار [illegible]

[illegible] و چون [illegible] بیمار [illegible] آب [illegible] اگر [illegible]

[illegible] تا ساکن شود و پنبه [illegible] بر چشم [illegible] چشم [illegible]

و [illegible] آب [illegible] چشم [illegible] جهت [illegible]

[illegible] جون [illegible] آب [illegible] جهت [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باید [illegible]

چنانکه [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] چشم [illegible] آب [illegible] چشم بدان آب بشویند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] حرکت نکنند [illegible] اگر خواهد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] آب [illegible] جهت [illegible]

باشد که [illegible] جهت [illegible] جهت [illegible]

و گاه باشد که [illegible] طبیبان [illegible]

آنند و اندرین [illegible] آب [illegible] باشد [illegible] آب باشد [illegible]

[illegible] معده [illegible] معده [illegible] مصطکی [illegible] معده [illegible]

[illegible] و اگر معده گرم باشد معده [illegible]

[illegible] و صندل و گلاب [illegible] می کنند **جزو دوم [illegible]** اندر بیماریها [illegible]

[illegible] این جزو [illegible] **[illegible] اندر رطوبت [illegible]** این بیماریها [illegible]

کیفیت **[illegible]** آنچه اندر [illegible] باشد [illegible] رطوبت [illegible]

[illegible] اندر [illegible]

[illegible] باشد اندر قوام [illegible] اندر [illegible] قوام [illegible] باشد چنان باشد که بعضی از قوام معتدل [illegible]

[illegible]

امراض [illegible]

علت هر چیز از سوی دور شاید شود اندر دید و آنچه نزدیک باشد همچنان که باید پیدا نتوانند دید و بعضی از قوام معتدل بسیار کرده و حرکت غلیظ شود و این از دو گونه [illegible]

بعضی از اجزا رطوبت غلیظ شود [illegible] حرکت غلیظ شود [illegible] باطل کرده و حکم او حکم آب [illegible] باشد [illegible] غلیظ شود [illegible] بیرون نباشد [illegible]

[illegible]

اصل ضعف [illegible]

[illegible]

اندر جهل الرؤیة باصره

اندر حالهای قوت باصره

شبکوری

[illegible]

تحلیل کند و آنچه غلیظ تر باشد بماند و چون [illegible]

[illegible] آنرا که خون [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت مجرب سبب این گونه باشد [illegible] که زنان را [illegible] چشم بیرون [illegible]

و [illegible] اسهال [illegible] چشم [illegible] برگ زیتون و برگ مورد [illegible] قابض [illegible]

[illegible] و آنکه طعام خوردن [illegible] چنانکه یاد کرده آمد

[illegible] باید [illegible] ضعیفی چشم و بیماریهای چشم [illegible] و علامات و علاجها یاد کرده آمد و اندر این باب علاج ضعیفی [illegible]

[illegible] اندر [illegible] قانون علاج [illegible] طعام خوردن [illegible]

معده [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] شراب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] زنان [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سود دارد [illegible]

باشد [illegible] چشم [illegible] سود دارد [illegible] بصر را قوت [illegible]

[illegible] بصر [illegible]

[illegible] خوردن زنان [illegible] چشم [illegible] سود دارد [illegible] ضعیفی بصر [illegible] سود دارد [illegible] بصر را تیز کند

صفت [illegible] که بینایی را قوی کند [illegible] روغن بلسان [illegible]

[illegible] صفت [illegible] بگیرند [illegible]

[illegible] صفت [illegible] که بصر را قوت کند بگیرند [illegible]

[illegible] صفت [illegible] دیگر که بصر را قوت دهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ضعیفی چشم [illegible] روغن [illegible]

[illegible] آب روان نگاه کردن

سود دارد [illegible] الحمد لله وحده والصلوة

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار سیم اندر احوال گوش و شنوایی و بیماریها و اسباب بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است باب نخستین اندر ضعیف گشتن شنوایی [illegible]

باب دوم اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی باب سیم اندر علاج [illegible] گوش باب چهارم اندر [illegible] گوش [illegible] آید و [illegible] اندرون گوش [illegible] آید علاج آن

باب پنجم اندر درد گوش و اسباب و علاج آن باب ششم اندر علاج ریشها گوش باب هفتم اندر [illegible] و آوازها [illegible] مردم افتد [illegible]

باب هشتم اندر علاج کوفته شدن [illegible] که بروی آید باب نهم اندر تدبیر بیرون کردن آب که بگوش اندر شود گفتار چهارم اندر احوال بینی و بیماریهای [illegible] و اسباب

بیماریها و علاج آن و این گفتار ده باب است باب نخستین اندر آفتها که اندر بویایی بینی پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن باب دوم اندر گنده بینی [illegible] و علاج آن باب سیم

اندر ریش بینی باب چهارم اندر ناسور بینی باب پنجم اندر علاج خون آمدن از بینی باب ششم اندر [illegible] بینی باب هفتم اندر تدبیر بیرون آوردن چیزی که در بینی [illegible]

باب هشتم اندر خارش بینی باب نهم اندر [illegible] باب دهم اندر زکام و نزله و اسباب و علامات و علاج آن گفتار پنجم اندر احوال دهان و دندان [illegible]

و اسباب و علامات و علاج هر یکی و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بیماریها لب و دهان و گوشت بن دندان و این جزو ده باب است باب اول اندر [illegible]

لب و [illegible] آن و علامات هر نوعی از بیماریها بر طریق کلی باب دوم اندر کفیدگی لب و علاج آن باب سیم اندر علاج گوشت فزونی باب چهارم اندر خوره که بر لب [illegible]

افتد باب پنجم اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان باب ششم اندر علاج [illegible] که دهان و ریشها او باب هفتم اندر علاج [illegible] که بر لب افتد باب هشتم

اندر [illegible] که بر لب افتد باب نهم اندر آمدن آب دهان اندر خواب باب دهم اندر ناخوشی بوی دهان جزو دوم از گفتار پنجم اندر احوال زبان و بیماریها

و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو ده باب است باب اول اندر شناختن احوال زبان و بیماریها او بر طریق کلی باب دوم اندر علاج [illegible] باب سیم اندر [illegible]

زبان باب چهارم اندر [illegible] زبان باب پنجم اندر [illegible] زبان و علاج آن باب ششم اندر [illegible] زبان باب هفتم اندر آماسها زبان باب هشتم اندر گنگی [illegible]

[illegible] باب نهم اندر ضفدع باب دهم اندر [illegible] جزو سیم اندر احوال دندان و بیماریها و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر شناختن احوال دندان و بیماریها آن بر طریق کلی باب دوم اندر تدبیر نگاه داشتن دندانها تا درست بماند باب سیم اندر درد دندان باب چهارم

اندر [illegible] دندان باب پنجم اندر جنبیدن دندانها باب ششم اندر تغیر لون دندانها باب هفتم اندر کندی دندانها که بتازی ضرس گویند باب هشتم

اندر [illegible] دندان باب نهم اندر تدبیر دندان کودکان تا آسان برآید باب دهم اندر تدبیر دندان بزرگان [illegible]

گفتار ششم اندر شناختن احوال حنجره و حلق و علاج حلق و [illegible] و بیماریها آن و آن دو جزو است جزو اول اندر احوال آواز [illegible]

[illegible] و علاج [illegible] این جزو [illegible] باب است باب اول اندر باطل شدن آواز که سبب آن سوء المزاج باشد و علاج آن باب دوم اندر گرفته شدن آواز [illegible]

باب سیم اندر آواز [illegible] باب چهارم اندر آواز [illegible] باب پنجم اندر آواز [illegible] جزو دوم از گفتار ششم اندر [illegible] و حلق [illegible]

واحوال و بیماریها

گفتار ... باب اول اندر ذکر خناق ... باب دوم ... باب سیم اندر علاج ...

[illegible]

سبب آن سوء المزاج گرم

[illegible]

[illegible]

اندر احوال الانثی

نقل الشامیه

[illegible]

[illegible]

ستة الجمع

[illegible]

یا از تنول باشد علاج وی آن است که چکیدن گوش را ... و آب گرم همی شویند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که بسیوش بر عضو شود و زرداب کند و می بر آید علاج وی قطران با انگبین آمیخته و زهره [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقصان شم

اندر احوال بینی

[illegible]

[illegible]

دخول الماء فی الاذن

[illegible]

نتن الانف

[illegible]

قروح الانف

ناسور الانف

[illegible]

وگاه باشد که در انگره و سر زهیچ بیرون آید و گاه باشد که بلحم فزون آید و سرطان شود و صلب باشد و از وی هیچ تری نپالاید و سبب صلبی [illegible]

و از غلیظ سوداوی بران گواهی دهد **علاج** طریق علاج ناسور دو گونه است یکی دارویی و دیگر دستکاری و [illegible] **اما** از دارویی [illegible]

و [illegible] که انار ترش تازه بگیرند و با پوست بکوبند و بپزند و آب او را [illegible] کنند و دیگر روز [illegible]

روز دیگر [illegible] او را از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند و از وی شیاف کنند و مرهم با آب او تر کنند و اندر بینی نهند و اگر اندر این شیاف [illegible]

نوشادر در افکنند قوی‌تر باشد و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و اندر آب انار [illegible] **صفت داروی** دیگر بگیرند [illegible]

[illegible] هر دو را نرم بسایند و [illegible] و بسرکه انگوری تر کنند و [illegible] اندر بینی نهند **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible]

[illegible] **صفت داروی** دیگر بگیرند [illegible]

[illegible] **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیالایند و اندر چکانند اندکی و لسان الحمل [illegible] سوده و مرهم [illegible] و اگر بخوری فرمایند و حاجت آید افیون اندر آب حل کنند و اندر چکانند [illegible]

سخت اندک باید [illegible] صفت [illegible] صفت [illegible]

وخاک کنند [illegible] صفت دیگر [illegible]

و دیگر [illegible] صفت دیگر [illegible]

[illegible] صفت دیگر [illegible] صفت دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت طلی [illegible]

[illegible] صفت طلی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... معفن کردن سود دارد و اگر بازو دارو عدس و ... و گلنار و سماق ... سوده اندر دهان می پراکنند ...

[illegible]

[illegible]

و دندان سست شده گوشت ... باشد و علامت آن زایل شود و باز معاودت کند و آنرا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم ... [illegible]

... اندر ... آنرا که سبب ... [illegible]

... رگ قیفال ... یا چهار رگ بزدن یا دو رگ که اندر زیر زبان است بزدن یا آنکه ... حجامت کند ... دهان ... و گلاب ... [illegible]

... قرص ... زعفران ... [illegible]

... قرص ... زرنیخ ... [illegible]

[illegible]

... و از جهت ... [illegible]

... جزو دوم ... اندر احوال زبان و چهار بیماری ... و علامات و علاج آن و این جزو ... باب ... اندر احوال زبان ... [illegible]

بیماریها ... که مضرت ... اندر ... که حرکات زبان ... [illegible]

... اندر حس ... [illegible]

... چهارم ... اندر وضع و شکل ... [illegible]

... پنجم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حل کنند و بدان مضمضه میکنند و آنچه که اندر روی حنجره و حلق قرحه باشد ... [illegible]

گرم ... [illegible] ... و اگر ... [illegible]

[illegible]

باز گیرد و السلام ... [illegible] ... بیماری ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعاق و قیحا ... [illegible] ... بکار رود و هم این داروها بپزند و بدان ضماد کنند اگر بدین علاج کفایت نشود ... [illegible]

[illegible]

و بروی پدید آمدن و از چیزها ... شدن و از طعامها خاییدن عاجز آمدن و آماس ... اتفاق کرده اند [illegible]

[illegible] ... که دندان ... سخت ... [illegible]

آن اندر ... [illegible] ... دندان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... دندان ... [illegible]

[illegible] دندانها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... دندان ... [illegible]

[illegible] ... مسواک کنند ... دندانها ... [illegible]

[illegible] ... دندان [illegible]

[illegible] ... دندان ... [illegible]

[illegible] ... دندان ... [illegible]

[illegible] ... گوشت بن دندان ... [illegible]

[illegible] ... گوشت بن دندان ... دندان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر وی پخته باشند و با لوده و ... [illegible] ... روغن گل است که مصطکی اندر وی پخته باشند و روغن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ریدن و دندان ... سبب ... شکستن و دندان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اول [illegible]

آخر [illegible]

[illegible]

و دندان را گوشت و پوست سوده ... [illegible]

و روغن بلسان مالیدن و روغن ... [illegible]

[illegible]

احوال حنجره

[illegible]

ماده او ... [illegible]

حنجره ... [illegible]

از تشریح نوشته

[illegible]

اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر باد کردن بجای النهادم زدن

[illegible]

اندر علاج خار[ش] استخوان وطعام در گلو ماند

جزء العلاج الکلی

بخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول باب در انواع سرفه که سبب آن سوء المزاج گرم ساده بود

[illegible]

باب اندر سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد ساده بود

[illegible]

[illegible]

صفت

[illegible]

باب چهارم اندر انواع سرفه و اسباب آن

[illegible]

باب چهارم اندر سرفه و انواع آن

[illegible]

سرفه

[illegible]

(بایان)

[illegible]

[illegible]

سعال التبعی

نفث الدم

[illegible]

باب … اندر برآمدن خون از گلو

[illegible]

سعال التبعی

نفث الدم

باب نهم اندر برآمدن خون از گلو

علاج آن

هر یکی بجدر سنگ افیون و دو درسنگ تخم خشخاش سپید سه درسنگ تخم خرفه بجده درم رب السوس درم اقاقیا عصاره لحیة التیس از هر یکی [illegible] بکوبند
و بیزند و جهت [illegible] درسنگ اسپغول با وی جمع کنند شربت دو درسنگ با آب باران کرده که آب اطراف رز کوفته و افشرده با گلاب و اگر حرارت قوی
نباشد درسنگ کندر با این دارو یار کنند از بهر آنکه کندر [illegible] رساند و خون باز دارد و ریش را خشک کند و گوشت باز رویاند صفت دوای دیگر [illegible]
کنند و گل مختوم از هر یکی [illegible] صمغ عربی [illegible] درسنگ [illegible] و کهربا از هر یکی سه درم گلنار دو درسنگ همه را بکوبند شربت دو درسنگ با آب لسان الحمل و اگر
سبب برآمدن خون از شش [illegible] از سینه باشد و نزله گرم باشد علاج که یاد کرده آمده است پیش باید [illegible] از رگ زدن و حجامت کردن و اطراف از بالا سوی
زیر [illegible] مالیدن [illegible] زیت گرم کرده یا روغن گرم چون روغن قثاء الحمار و روغن از سر [illegible] دور باید داشت و اندر گشکاب سبوس [illegible] قابض
بپزند چون حب الآس و آبی و امرود و [illegible] و زعرور و کندس [illegible] و اقراص کهربا دادن یا رب آبی و اگر بدین تدبیر کفایت نشود [illegible]
سر باید [illegible] و اگر خون [illegible] باشد ضمادها که از سرگین کبوتر [illegible] سازند بر سر نهادن جالینوس میگوید زنی را خون از گلو برآمدن گرفت [illegible]
که او را رگ [illegible] بود [illegible] بیرون [illegible] کردن و [illegible] جوزدن [illegible] قابض اندر وی [illegible] و ضمادها [illegible] کبوتر بر سر
می نهادم و از [illegible] ضماد او را [illegible] سپیدادم [illegible] بزرگ [illegible] رسید [illegible] جواب باید [illegible]
[illegible] غلیظ شود و سیلان کمتر [illegible] روز دیگر [illegible] و اطراف او را [illegible] مالیدن [illegible] از بالا [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] تریاق تازه دادم [illegible] که او را [illegible] و آن آدم [illegible] سینه او را پاک کنم و اندر گشکاب [illegible]
[illegible] تا روز چهارم [illegible] روز چهارم تریاق [illegible] سینه او را پاک کند [illegible]
[illegible] ضمادها که اندر وی [illegible] باشد که بر سر او می نهند و او سال [illegible] خواجه ابو علی سینا [illegible] میگوید [illegible]
حب [illegible] دادن [illegible] از آنکه رگ [illegible] و اگر سبب برآمدن خون از گلو بسیاری خون باشد اندرین [illegible] رگ [illegible]
[illegible] رگ [illegible] باید زد و خون [illegible] بیرون کردن [illegible] دیگر روز [illegible] رگ [illegible] بیرون می کنند تا قوت بر جای ماند و از غذا
گشکاب [illegible] اندر وی عدس [illegible] و عناب و آبی [illegible] و حب الآس و زعرور و [illegible] توت شامی [illegible] باشند قناعت کنند [illegible] که اندر آب [illegible]
تا اندر [illegible] که سنبل و قوة [illegible] و عناب [illegible] سود دارد و برگ خرفه خاییدن و آب [illegible] بیرون [illegible] سودمند باشد و در حال خون باز [illegible]
و از پس آنکه رگ زده باشد سه روز گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع را نرم باید کرد به آب لبلاب کوفته و افشرده [illegible]
اندر [illegible] کنند و [illegible] و اگر مطبوخ اهلیله دهند [illegible] و بیمار باید که راست بنشیند و حرکت کم کند و بر پهلو [illegible] تا اجزای سینه او بر هم افتد و موضع [illegible]
نشود و سرفه تولد کند [illegible] که اجزا بر هم افتد و موضع [illegible] شود و سرفه تولد کند و [illegible] گفتن بسیار و آواز بلند کردن و خشم و [illegible] زیان دارد

با این

با این خون برآمدن سرفه سخت باشد سرکه و گلاب [illegible] میکنند تا خون که از شش [illegible] باشد برآید و پاک کند و ازین سرکه و گلاب بکوزه روا باشد
پس اگر سرفه سخت باشد از سرکه پرهیز کنند و سرفه را لعابها و لعوقها و حبها که اندر جای خویش یاد کرده آمده است [illegible] داروها که اندر علاج [illegible] اندر
داروها [illegible] قابض [illegible] چون گل ارمنی و گل مختوم و گل [illegible] که او را [illegible] گویند و کهربا و [illegible] بریان کرده و عصاره لحیة التیس و گلنار و
سماق پاک کرده و گل سرخ و اقاقیا و حب [illegible] و سرو کوزن و تخم لسان الحمل هر یک [illegible] آمیخته با یکدیگر اگر تب [illegible] و اندر رگ [illegible]
داروها با شراب انگوری [illegible] قابض دهند تا زود بموضع رساند و اگر تب باشد و اندر شش [illegible] باشد با شراب آبی و شراب مورد دهند و اطراف [illegible]
و اگر از گل مختوم و صمغ عربی و اندکی کافور حبها سازند و اندر دهان میدارند صواب باشد و اگر تب زایل شود و خون هنوز برمی آید غذا باید [illegible]
مرغ نیم برشت و [illegible] که اندر وی عدس و حب الآس [illegible] باشند و [illegible] و جو [illegible] باید داد و [illegible] زبان دارد و ماهی [illegible]
و گوشت [illegible] و دراج و گوشت مرغی که او را [illegible] گویند موافق باشد از بهر آنکه ازین گوشتها خون کمتر [illegible] صفت ضمادی که بر سینه نهند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] جو و گلنار و [illegible] و برگ مورد و اطراف [illegible] و [illegible] همه را بکوبند و بیزند تا چون [illegible] شود و روغن
مورد یا روغن گل بر [illegible] و بهم بزنند و بر سینه نهند و اگر سبب برآمدن خون از گلو تری خون باشد [illegible] سبب سرد [illegible] شود
علاجها [illegible] باید کرد و رگ [illegible] زدن و اندکی خون بیرون کردن و [illegible] و [illegible] مالیدن و بستن اطراف [illegible] نرم و اگر حاجت آید مسهل
نرم کنند مسهل [illegible] و [illegible] و سپستان و ترنجبین و آنچه بدین ماند باید ساخت و گشکاب با آب کدو یا [illegible] الثعلب و سرطان [illegible]
[illegible] یاد کرده آمده است اندر علاج برآمدن خون که از شش برآید و لعاب اسپغول با جلاب [illegible] دادن و آب لسان الحمل و آب عصاره [illegible]
و آب خیار و آب تخم خرفه با شکر دادن و شراب خشخاش و شراب [illegible] دادن و در جمله تدبیر آن باید کرد که تری خون زایل کرده و تری [illegible] صفت [illegible]
که اندرین نوع سود دارد [illegible] و گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم و [illegible] از هر یکی [illegible] درسنگ [illegible] و کهربا و مروارید از هر یکی [illegible] درسنگ صمغ [illegible] از
هر یکی [illegible] درسنگ تخم خشخاش سپید [illegible] تخم خرفه و تخم خیار و سرو کوزن سوخته و برگ لسان الحمل از هر یکی [illegible] درسنگ اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی
[illegible] رب السوس [illegible] درسنگ [illegible] همه را بکوبند و بیزند [illegible] سه درم با آب باران [illegible] و اگر خون نه از [illegible] سرد [illegible] بر
آید لیکن تیزی خون [illegible] رگها را بکشاید [illegible] و علاج [illegible] و [illegible] تدبیر [illegible] است
و حفظ [illegible] مسهل [illegible] نرم از تن پاک کردن و مزاج را باعتدال باز آوردن و تدبیر [illegible] تری افزاینده کردن و سرفه ساکن کردن [illegible]
و لعوقها و حبها که معلوم است و اقراص کوکب اندرین نوع سود دارد و داروها [illegible] نوع [illegible] و دم الاخوین و کهربا و گل [illegible]
[illegible] باید کرد و اگر سبب برآمدن خون [illegible] رگها [illegible] سینه باشد از سرما یا [illegible] جالینوس میگوید [illegible] ازین عارض [illegible]

روز نخست رگ زدم و اطراف او [illegible] مالیدن و [illegible] چنانکه شرط است و [illegible] حسود او [illegible] بنهادم و [illegible]
پس ببردم تا کمتر از آنچه می باید بشود و دیگر روز کشکاب دادم و اسفیدباج بگوشت بط و چون مزاج با اعتدال باز آمده بود [illegible]
کهن دادم و بتدریج بشیر خود و دیگر علاجها باز آوردم و نیز میگویند هر که این علاجها [illegible] یافتم [illegible]
احوال ایشان مختلف شده [illegible] پس از آنکه ماده را از بالا فرود آورده باشد و مزاج عضو برد او [illegible] معتدل که میل بگرمی دارد [illegible] قابض
باز آورده چون سنبل و بسفایج و دارچینی و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی و مر و رزد اوند و داروها قابض با این داروها آمیخته دهند و اگر این داروها
در آب بجوشانند و داروها قابض اندر آن آب دهند صواب باشد و داروها قابض گل مختوم است و گل ارمنی و صمغ عربی و کهربا و کشته و [illegible]
و [illegible] بریان کرده و گل سرخ و گلنار و [illegible] و کوزن سوخته این جمله یا بعضی از این مقداری این دو درم کوفته و بیخته اندرین آب که یاد کرده آمد
یا اندر آب باران بدهند صفت دارویی دیگر بگیرند گلنار و عصاره لحیة التیس [illegible] بلوط و خاک کندر و سبد و [illegible] بکوبند و بیزند شربت
اندر آب یا اندر جنیبه قابض بدهند صفت دیگر بگیرند [illegible] سنبل [illegible] و گل سرخ [illegible] کهربا
[illegible] و نیم [illegible] اقاقیا [illegible] شربت یکدرم [illegible] و نیم اندر آب باران یا اندر گل [illegible] یا اندر جنیبه قابض
[illegible] و بریان [illegible] و اگر بیمار [illegible] و بعد از آن جنیبه قابض و آنکه جنیبه قابض نباشد [illegible] اندر وی بجوشانند
و موم مصفی با روغن [illegible] و آب مورد [illegible] بیامیزند و [illegible] کنند و اگر مورد تر نباشد روغن [illegible]
اندر وی کداخته [illegible] که از پوست انار و [illegible] اسپیاد و خاک کندر و گلنار و برگ مورد و [illegible] و اطراف [illegible] باشد
ضماد [illegible] همه اندرین باب یکجا آورده است و اگر سبب بر آمدن خون طرقیدن رگ باشد [illegible] چون [illegible] از جا بیجا و با بانگی زدن و
آمدن یا [illegible] افتادن نخست علاجها کلی باید کرد و داروها قابض چون گل ارمنی [illegible] آن با آب باران و شراب مورد [illegible] آب

صفت دارویی

قابض بگیرند گل مختوم و کهربا [illegible] گل ارمنی [illegible] زعفران از هر یکی یکدرم و نیم شربت [illegible] این داروها با [illegible]
خواب [illegible] و برگ خرفه و [illegible] سود دارد و بعد از آن آب باران [illegible] و گل ارمنی [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آید بر سینه [illegible] سبب بر آمدن خون طرقیدن رگ باشد [illegible] که از اندرون بود نخست ماده را از بالا فرود
آورد و مالیدن و بستن اطراف پس داروها که [illegible] کار [illegible] چون [illegible] و [illegible]
که اندر علاج [illegible] شدن رگ [illegible] یاد کرده آمده است اندر علاج این نوع بکار آید و اگر سبب آمدن خون گشاده شدن سر رگ
سبب [illegible] آید [illegible] آمیخته و [illegible] کند [illegible] شود [illegible] ماده [illegible]

فرود آورده [illegible]

[illegible] آورده باشد مالیدن اطراف و جز آن داروها قابض که رطوبتها را گرم کند و مزاج عضو را بکار باید داشت چون [illegible] و مصطکی و زیره بریان کرده [illegible]
[illegible] و فلقدیس و زعفران [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] اندک اندک میدهند تا [illegible]
و مزاج گرم اندر خون باز دارد و ضمادها این نوع [illegible] و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و [illegible] و فلقدیس بکار باید داشت
از گوشت [illegible] بریان کرده و [illegible] و مانند آن باید داد و اگر سبب بر آمدن خون [illegible] باشد و خون از روی [illegible] باید زد
از بالا فرود آوردن و [illegible] داروها قابض [illegible] داروها قابض [illegible] و [illegible]
[illegible] چنانکه اندر علاج [illegible] یاد کرده شود و اگر سبب بر آمدن خون [illegible] باشد [illegible] نخست علاجها کلی باید کرد و این [illegible]

صفت [illegible]

[illegible] اگر معمول [illegible] گل ارمنی [illegible] شربت [illegible] و نیم [illegible] علاج [illegible] باید [illegible] قابض
که اندر همه انواع خون بر آمدن سود دارد [illegible] معمول است [illegible] اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یا اندر عصاره لسان الحمل
یا اندر عصاره برگ خرفه خاییدن و خوردن [illegible] باشد [illegible] خون باز دارد و آب [illegible] اندر عصارها که یاد کرده آمد [illegible] اگر
[illegible] قابض [illegible] و [illegible] سوخته [illegible] داروها [illegible] منفعتی بزرگ است و آب [illegible] منفعتی بزرگ است و [illegible] که بتازی [illegible] گویند
و بپارسی [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] و [illegible] اندر [illegible] با آب [illegible] و [illegible] و [illegible] ساموس [illegible]
احمد [illegible] اندر کتاب خویش میگوید [illegible] طین [illegible] است و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید [illegible] طین [illegible] و [illegible] یونان [illegible]
[illegible] است [illegible] آن [illegible] است و [illegible] صفت [illegible] الارض [illegible] و خون [illegible]
[illegible] خون باز دارد و [illegible] اندر عصاره لسان الحمل یا اندر عصاره گل [illegible] لسان الحمل [illegible] سود [illegible] و [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] خون آهو و [illegible] اندر گلاب یا اندر عصاره بادروج یا اندر شراب قابض [illegible] و اگر گل مختوم [illegible] ساموس
[illegible] و [illegible] و [illegible] خون بر آمدن [illegible] و [illegible]
اندر عصاره [illegible] و عصاره [illegible] قابض [illegible] و عصاره [illegible]
[illegible] خون [illegible] و [illegible] آب دهند و اگر تب [illegible] اندر [illegible] قابض و [illegible]
[illegible] و آب آن [illegible] عصاره لسان الحمل [illegible] عصاره [illegible] برگ خرفه [illegible]
[illegible] و گل مختوم را اندر وی حل کنند و بدهند سود دارد و آب [illegible]
و آب [illegible] را اندر وی [illegible] بسیار [illegible] و اگر [illegible] خون [illegible] آید [illegible] با آب بدهند [illegible]

روز نخست رگ زدم و اطراف او ... بالیدن ... چنانکه شرط است و غذا ... [illegible]

بس ببردم ... [illegible]

[illegible]

احوال ایشان مختلف شده ... [illegible]

باز آورده چون ... [illegible]

[illegible] قابض ... [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت داروی دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اما جادو ... [illegible]

سخت باشد و اگر چوب الجبن بسوزند و خاکستر او را اندر آب کنند و آن آب را بیاشامد خون فسرده را پاک کند [illegible]

و علاج خون فسرده اندر باب [illegible] گفته آید ان شاء الله تعالی باب دوازدهم اندر ذات الریه ذات الریه آماس شش را گویند و اسباب آن سه قسمت یکی آنکه نزله گرم [illegible]

سرد از دماغ بدو فرود آید دوم آنکه حناق [illegible] سیم آنکه ذات الجنب [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] ذات الریه [illegible]

علاج اگر آماس قوی باشد و علامتها آن ظاهر باشد نخست فصد باید کردن و تامل کردن تا ماده اندر کدام جانب است [illegible] آن جانب بود رگ

صافن باید زد و این چنان باید که اگر ماده اندر جانب راست باشد رگ از جانب [illegible] و اگر اندر جانب چپ باشد از پای چپ زنند [illegible]

اندر کدام جانب است [illegible]

و از پس آنکه رگ صافن [illegible] رگ باسلیق باید زد از جانب [illegible] و رگ اکحل و رگ قیفال باید زد و خون باندازه [illegible]

چنانکه [illegible] رگ باسلیق از جانب موافق بزنند و گاه باشد که [illegible] از پس آنکه معلوم شد که ماده [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا ممزوج کرده دهند و اگر حرارت قوی نباشد شراب زوفا دهند که اندر وی زوفا و حاشا و [illegible] و انجیر و بیخ سوسن و کرفس پخته باشند و اگر
این اخلاط اندر گلشکر [illegible] صواب باشد و خوردن اندر [illegible] وقت دادن و اندر گلشکر یا اندر شراب زوفا [illegible] صواب باشد صفت [illegible]
بگیرند تخم خطمی و تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدو و رب السوس و صمغ عربی و اکلیل الملک و بنفشه و کتیرا [illegible] و لعاب تخم کتان [illegible] و اندر
دهند و اگر [illegible] که اماس پخته شده [illegible] که تریاق [illegible] لکن اندر ذات الریه [illegible]
خاصه اگر بیمار لاغر باشد و حب الصنوبر و لعوق [illegible] صفت لعوق حب الصنوبر [illegible] پاک کرده [illegible] تخم خیار پاک کرده
[illegible] سپید کرده و نشاسته و رب السوس و تخم خطمی پاک کرده از هر یک [illegible] و تخم کتان بریان کرده [illegible]
[illegible] سپید کرده و [illegible] از هر یک [illegible] تخم بادیان [illegible] روغن [illegible] اندر
[illegible] شود و [illegible] و اندر بعضی نسخها [illegible] زیادت کرده اند و دیگر [illegible] و لعوقها که اندر
[illegible] یاد کرده اند [illegible] و اندر [illegible] یاد کرده آمدی باید گزیدن و بکار داشتن و بوقت حاجت و تدبیر گشادن ذات الریه که تمام پخته باشد
[illegible] دو و کردن [illegible] داشتن [illegible] و بیمار را [illegible] نشاندن و گفتن [illegible] و کرسی [illegible]
[illegible] شوره دادن [illegible] و تخم حنظل حب کردن [illegible] داشتن و حب [illegible] اندر [illegible]
اندر ماء العسل دادن و پس از طعام [illegible] لکن اندر [illegible] خطری است از بهر آنکه باشد که [illegible] شود [illegible]
تولد کند [illegible] این تدبیرها [illegible] که یاد کرده آمد از ماء العسل و شراب زوفا و [illegible] و لعوقها و [illegible]
[illegible] و بطون [illegible] روزگار [illegible] و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید این طریق [illegible] لکن می باید که طبیب حاذق بود
این طریق [illegible] تا اگر [illegible] که [illegible] باید کرد از خویشتن [illegible] که [illegible] طبیبی که حاذق نباشد وی را نشاید این طریق
سپردن مگر باحتیاط تمام [illegible] و اماس زیادت نشود [illegible] و هرگاه که اماس گشاده و ریم آمدن گیرد و بیمار اندر
[illegible] باید جهد باید کرد تا ریم پاک برآید و سینه پاک شود و تدبیر پاک کردن [illegible] اندر [illegible] و ضیق النفس یاد کرده آمده است [illegible]
که اماس پیش از آنکه تمام پخته شود [illegible] و حرکتی [illegible] کردن و مانند آن و چون بر آمدن گیرد و [illegible]
خون از گلو بر آمدن کردن [illegible] یاد کرده آمده است و الله اعلم باب سیم اندر ذات الصدر گروهی ریم را اندر فضاء سینه ذات
الصدر گویند و اسباب آن دو نوع است یکی آماسی باشد اندر غشاء و عضلهای سینه یا قرحه یا [illegible] که بکشاید و ریم اندر فضاء سینه ریخته شود و دوم
آنکه ذات الجنب یا ذات الریه بکشاید و ریم اندر فضاء سینه بریزد و هرگاه که ریم اندر فضاء سینه ریخته شود و از گلو بر آمدن [illegible] اگر

ذات الصدر

باشد اندر راه گلو پاک شود و اگر بسیار باشد از این راه پاک نشود و هرچه اندر مدت چهل روز پاک نشود حال از سه بیرون نباشد یا علت
سل [illegible] از بهر آنکه ریم که از راه گلو بر آید [illegible] کند و [illegible] را بسوزد و اگر ریم [illegible]
[illegible] شود و ریش [illegible] سل است و ریم [illegible] که بر وی [illegible] شده است بسوزد و تباه کند و ریشی [illegible] تولد کند [illegible]
اگر طبع قوی باشد [illegible] از سینه تباه کند آن ریم را هم بدان راه که غذا بدین موضع میرسد باز [illegible] کند
چنان باشد که طبیعت ریم را بر رگها که [illegible] آن از بهر غذا رسانیدن با جوار سینه پیوسته است دفع کند یا اندر آن رگها بکشد و
و از جگر بدان رگها شود که به رودها پیوسته است و با سهال دفع افتد یا بدان منفذ آید که [illegible] پیوسته است و با ادرار دفع کند و اندر دفع
آن بدین هر دو جانب امید سلامت است لیکن آنچه با ادرار بول دفع افتد امید سلامت بیشتر است از بهر آنکه در آن منفذ که از جگر
پیوسته است [illegible] که آب را و [illegible] را باید که چون [illegible] از جگر بکشد و [illegible] که همه [illegible]
بسوی مثانه دفع کند و رگها که به رودها پیوسته است از بهر غذا رسانیدن است تنها از جذب و دفع که آن منفذ کند این رگها نتوانند کرد
و [illegible] طبیعت حاجت آید تا ریم با سهال دفع شود و [illegible] گشادن رگها و [illegible] قوت طبیعت و مزاج
بیمار و [illegible] علامات [illegible] فصل سال باشد و [illegible] اندر این علت [illegible] ایشان باشد و [illegible]
[illegible] از بهر آنکه حس جوانان قوی باشد [illegible] علامت آنچه از گشادن ذات الریه و ذات الجنب
علامت وی آن است که تخست از این دو علت یکی بوده باشد و آنچه از گشاده شدن ریش [illegible] افتد نخست [illegible]
[illegible] تولد کند و [illegible] آمدن گیرد [illegible] و چون ریش [illegible]
[illegible] و [illegible] زیادت گردد و خون گشاده خواهد شد و ریم بیرون خواهد آمدن [illegible] و اندر بیمار [illegible]
[illegible] آید و سرمای انگشتان گرم باشد و چون ریش گشاده شد و ریم اندر فضاء سینه ریخت تب آهسته تر گردد و باشد که [illegible]
[illegible] تر شود و ریم بر آمدن گیرد و [illegible] تر از عادت گوید و اندر دم زدن منفذ بینی فراهم می آرد و هر [illegible]
پهلو به پهلو گردد و ریم از جای بجای میشود و آواز آن می بر آید اما اگر ریم اندر یک [illegible] باشد گرانی و [illegible] اندران [illegible] باشد
و اگر اندر هر دو [illegible] باشد گرانی و [illegible] اندر همه سینه بود و اگر [illegible] بیمار [illegible] ریم زود تر
خشک شود و اگر علت دراز [illegible] شود و ناخنها آماس کند از بهر آنکه حرارت [illegible] و قوت طبیعی ضعیف گشته و ناخنها که از [illegible]
بهره حرارت کمتر یابد و قوت [illegible] ضعیف باشد و این علامتی بد است و ریم از گلو بدشخواری بر آید و [illegible] ریم باشد

دلیل [illegible] ریه

دلیل [illegible]

با صفتی قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم بر سر آب ایستد و ریم اندر آب نشیند و ریم اگر بر آتش افکنند گنده و بلغم گنده نباشد و کند ریم چون
کند آنچه جوان باشد که بسوزد چون علامتها که یاد کرده آمد ظاهر شود و ریش بسیار گشته و گرد و ریم بر آمدن آغاز گشته چه باید کرد تا بسیار از ریم
شود بشر تبها و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چه علاج این علامات الریه است بعینه و آنجا که چیزی که ریم بار در آرد یاد کرده
داد تا زود تر زایل شود و ابر و تا که جگر و گرده و مثانه زیان کند و آنجا که چیزی که با سهال او خواهد شد داروها مسهل دادن تا زود تر پاک شود
اندر علل و داروها هر دو آسهل و بهر دو در خوردن منع و شیر حار و در خوردن فصل سال باید داد **باب چهار دهم اندر سل** این علت را سل گویند و کسانی
که اگر چه علت ایشان ریش نباشد حال ایشان همچون حال مسلولان باشد و این کسانی باشند که بجهت رطوبتها اندر سر ایشان بنشیند فرود می آید و
اندرون ایشان جمع شود و تنگی دم زدن و سرفه سبب تولد میکند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و لکن همی گیرد و این علت
تحقیق ربو و ضیق النفس است خداوند این علت را سل گویند و اسباب سل چهار نوع است **یکم** آنکه نزله تیز از سر بشش فرود آید و چیزی اندر آنکه باده
شود تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند **دوم** آنکه ذات الجنب یا ذات الریه کو بنده ریم کند و ریش گردد **سیم** آنکه ذات الجنب پخته شود و ریش کند
ریم بسرفه بر آید و تیزی آن بگرد و کند و گوشت آن شش را بسوزد و ریش کند **چهارم** آنکه سببی از اسباب زند زخم یا بر وقت بر جای آید و بعد از آن سرفه گشاده شود
گشاده شود یا رگی بگسلد و خون از گلو بر آمدن گیرد و شش ریش گردد و این اسباب اندر باب خون بر آمدن از گلو یاد کرده آمده است اندر این علل
سبب این علت نزله تیز باشد و میان طبیبان خلاف است اندر آنکه ریش شش درست شود یا نه گروهی گفته اند ممکن نیست که درست شود از بهر آنکه هر
عضوی را که جراحتی رسد آن عضو را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود و شش همیشه متحرک است او را سکون نیست جالینوس میگوید و کسی
اندر درست کردن آن عاجز نداند و اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل بر این آنست که حجاب نیز همیشه متحرک است و خلاف نیست که جراحت او درست شود
و میگوید که هر گاه که سبب جراحت اندر شش نزله گشته باشد یا ... تیزی و سوزندگی خلطی نباشد که شش را بخورد و ریش کند لکن رگی گشاده شده باشد یا از قید
بسبب آن بعینه بر رفتن یا بدن رفتن اگر زمین گیرد و ریم نکند درست شود و اگر سبب جراحت و ریش گشاده شدن زخمی یا تیزی خلط بود درست نشود از
بهر آنکه تا ریم از ریش پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن جراحت بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگ تر کند و حرکت سرفه داروهای
وارد را و داروها را آنجا که رسد اگر داروی تا ریش را خشک کند سرفه و درشتی سینه زیادت شود و ریم را خشک کند و از بر آمدن باز دارد
نرم و تر بود مفسد ریش تازه دارد و تا ریش تازه باشد درست شود و اگر سبب جراحت تیزی خلط باشد سخت تر باشد معتدل باید کرد و تیزی خلط
زایل کردن و تدبیر آن اندر این کار شود و اندر این مقدمه جزوی دیگر که درست باشد از شش سوخته شود و ریش فراخ گردد و باشد که ناصور گردد و اگر
جراحت بخنبد و ریم کردن و گشادن آماس باشد آنچه یاد کرده آمد از سببها که ریش را از نیابت دارد و بر جای باشد و سببهای دیگر با آن یار گردد

الجنب

آنست که رگهای شش همه فراخ و ناهموار بسیار تواند گرفتن و صعب است با حفظ که اندر وی ریخته شود مقاومت تواند کرد و همه شکافها و جراحتی که بر چنین
رگها افتد بدشوار درست گردد و آفت دیگر آنست که هر شربت که از بهر علاج این جراحتها دهند تا بجایگاه جراحت رسد مسافت بس دور از هر عضوی
بگذرد و بهره بر او از آن باشد و قوت او ضعیف گردد بدین سبب اثر دارو ضعیف باشد و اگر داروی سرد دهد قوت دارو بجایگاه نتواند رسید از بهر آنکه داروی
سرد کند رونده نباشد و اگر داروی گرم داده شود حرارت تب زیادت کند و اگر داروی خشک داده شود خشکی سینه و تیزی زبان دارد و ریش را خشک کند و داروی
بیمار تا درست شود و مضرت شود او را و تر و نرم هیچ یاد کرده آمده است و جراحت که به قصبه شش افتد علاج پذیر نباشد و از جراحتها که ممکن است که درست شود جراحتی
باشد که بر غشا رونده و قصبه افتد و بگوشت شش برسد و علت سل اگر چه علتی است که علاج کمتر پذیرد و مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا کهولت
و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که سرفه را دیدم که جراحت و سال دکسری اندر این علت بماند و اندر شهرها سرد و اندر فصل زمستان این علت بسیار افتد
و بجایگاه که از پس زمستان شمالی خشک و خریف جنوبی و بارانی رسیده باشد این علت بسیار افتد و اندر آنکه شکل کرده که علت سل مست بانه فصل خریف بکاکل
از بهر آنکه خریف سخت زیان کار است بدین علت و اندر بیشتری این علت از سی و هجده سالگی افتد تا سی و پنج سالگی و مردم سرد مزاج را بسیار افتد و آنکه گونه کا
افتد و این علت امید وار تر باشد و علاج بهتر پذیرد و باید دانست که این علت کسانی را بیشتر افتد که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن ایشان دراز باشد و دوش
سوی پیش دارد و حلقوم بیرون و شانه ها با کتفها ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده و چون بال مرغان و پزشکان این کسان را مجنح
خوانده اند یعنی خداوند پر و اندر جثه و چون آن باد و مالب بسیار افتد از بهر آنکه سینه کسی کار با این صفتها ضعیف باشد و رطوبتها را قابل و اندر اخضم
نتواند کرد و همه شرطها و نشانها حاصل باشد خاصه اگر اعضاء ایشان تیز و صفرا باشد **علامت** هر گاه که خداوند نزله و سرفه را و خداوند ذات الریه بخبر
خون از گلو و ریم بر آمدن گیرد و تن لاغر شدن و کاهش کردن آغاز کند و تب نرم لازم گردد و رخساره سرخ شود و اندر شب تب بیشتر شود آنکه طعامی خورده
شود تب ظاهر تر شود و باید دانست که بخار از سل افتد و بباید دانست که سبب لازم شدن تب تیزی جایگاه علت بود و سبب سرخ شدن رخساره
بر آمدن بخار است چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از پس طعام آنست که از آنچه خورده شود تری حاصل آید
و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و ترلطافت آن تری بسوی تن نشود لکن مدد تب کند و تب را بر افروزند و گاه باشد که تب سل با تبها دیگر آمیخته گردد
چون تب ربع و تب خمس و شطر الغب و بلغمی و تیزترین تبها که با این تب آمیخته گردد خمس است پس ربع پس شطر الغب پس اسدس از بهر آنکه مادۀ تب خمس و ربع و
الغب غلیظ و سودایی باشد و علاج آن با علاج این بیمار نزدیکی ندارد و با این علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر که اندر باب گرد آمدن ریم
یاد کرده آمده است پدید آید و باشد که اندر شب بوقتها دیگر خوی کند و سبب آن ضعیفی قوت باشد و ناچار طبیعت از تصرف کردن اندر غذا
دایم حرارت عزیزی و چون کاهش بغایت رسد ناخنها باز گردد و موی از بن بریدن گیرد و گردن بیرون کرده شود و شقیقها بر آید و پوست پیشانی بر استخوان

روز گشت نیافتیم احوال مختلف بود و علاج آنست که بیمار را سکوت فرمایند و او را از حرکت باز دارند و در حال رگ باسلیق بزنند و اندکی خون

بجنبد و گرت بیرون کنند تا خون از تنفس و حوالی آن گشیده شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

شود و بعضی را چون کار با فور رسد [illegible] کنند و سبب آن نقصان حرارت غریزی و عاجزی طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

شود و بعضی چون کار با آخر رسد لیکن ایماس کند و سبب آن نقصان حرارت غریزی و عاجزی طبیعت و تباه گشتن اخلاط و تباه گشتن مزاج و این آفته
که قند از پیش بیابند و از طعام باز نه ایستند و هر روز بیش از آنکه اندر آن بحران باشد بیفزاید و آنکه سبب علت تیزی اخلاط بود و بار طوبتها که بر آید مزه و آب دیده
شود و نیز نبض اندر سرعت و صغیری معتدل باشد و تشنگی غلبه کند و شهوت طعام برود و لیکن سبب ضعیفی قوت و چون قوت ضعیف شود اندر بیشتر تولد کند و سر علوم
بیاید بر آید و تخم در کار آید و چون کار با آخر رسد ضعف تشنج و بار رگها با ریم بر آمدن گیرد و خفقانی که می بر اید غلیظ تر شود و پس بیاید و هر جا بیاید
بسبب ضعیفی قوت که بر نتوان آمد و چون حال چنین باشد بیش از چهار روز مهلت نبود و بیشتری بکجا هلاک شوند و بسیار باشد که با آخر بیماری سرفه صعب پدید آید
و خوناب بر آمدن گیرد و اگر سرفه را علاج کنند و خون باز دارند خون اندر شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بر می آید تا هلاک شود و فرق میان این
خون که با آخر بر آید و آنچه با اول بر آید آنست که آنچه بر اول بر آید نشان آن باشد که منفذ ریش فراخ است و آنچه با آخر بر آید دلیل مرگ ناگاه باشد و هر گاه که قضا
سل با بهره و فک او چیزی چند دانه باقلی پدید آید از پس چهار روز بمیرد و هر گاه که بر سر انگشت بزرگ او که جا زنی ابهام گویند سرخی بر آید و بتر
شود سرخ بر آید و زرد با چوب انزوی همی تر آید روز چهارم بمیرد و هر گاه که میان سر او چیزی چند دانه باقلی بر آید و رنگ او سیاه باشد و درد نکند و بسیار
همی باشد تا چهل ساعت کرما چهل روز بمیرد و علاجها اندر اول این باب گفته آمده است که سل حقیقی ریش شش است و علتی دیگر است که حال بیمار چون حال او باشد
باید بسبب آنرا سل گویند و سل حقیقی از تبی لازم خالی نباشد و آن سل دیگر با تب باشد و علاج سل حقیقی مشکل است از بهر آنکه علاج تب علاج ریش را ضد
یکدیگر است خاصه علاج این تب از بهر آنکه علاج این تب بچیزها سرد و تر باشد سردی از جهت تب و تری از جهت خشکی و لاغری تن و علاج ریش خاصه علاج این
ریش بچیزها خشک کننده و گرمی از آنچه باید کرد خشک کننده از جهت آن باید که هیچ ریش بهتر نشود تا وی را خشک نکنند و گرمی از آنچه از بهر آن باید کرد قوت
داروی خشک کننده تمام بشش نرسد مگر که قوت آن گرم کننده آنرا بر رقه کنند و بجایگاه رسانند از بهر آنکه مسافت بس دور است بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند
تب و خشکی و لاغری تن زیادت کرده و اگر بعلاج تن مشغول شوند ریش تازه بماند بسبب تری علاج و تدبیر صواب آنست که گفته شد و این تب بر موادی
تسکین کنند تا زود تر بعلاج ریش مشغول توانند بود و باید دانست که ریش را شاید باشد تر تهیا و دارو که تسکین تب کند بباید زند گاهی بعلاج این مشغول و گاهی
بعلاج آن و این چنان باشد که یک روز علاج تب کنند و یک روز علاج ریش یا هر روز بامداد علاج ریش کنند و شبانگاه یا آخر روز علاج تب کنند باید کرد
و به روز بیست بعلاج آن مشغول باشند و این تدبیر ها که یاد کرده آمد علاج کسانی است که روز گذشت که بسبب آن رنجها خون از گلو بر آید طبیب را بیابد و
این علاج چاره آن بیمار را از بهر آنکه هر گاه که جراحت شش اماس کرد و ریم گرفت و بگشاد و مکن نیست که درست شود و لیکن حکمت اگر علاج
کنند ریش هر یکسال با سیته بزرگتر نشود و چون وی دیگر در شش تباه نکند پس علاج درستی که اندر آن امید سلامت است آنست که روز گذشت که خون
از گلو بر آید چنانکه جالینوس میگوید کسانرا که خون از گلو بر آمد و بر اثر آن آماس شش بود و بهر که را روز گذشت یافتیم علاج کردم و شفا یافتند و هر که را

روز گذشت نیافتیم احوال مختلف بود **علاج** آنست که بیمار را سکوت فرمایند و او را از حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق بزنند و اندک خون
بچند کرت بیرون کنند تا خون از شش و حوالی آن گشیده شود و بعد از آن از دوی دور کرده و اطراف او ببندند چنانکه اندر باب سعال گفته آمد
ساخته از سرکه کهن یا آب بسیار دهند تا بخورد و این سرکه از بهر آن باید داد تا اگر اندر شش لختی خون که از جراحت جدا شده باشد گرد آید و بسته گرده بگشاید
پاک کنند و اگر اندر هر ساعت سه بار یا دو بار بدهند صواب باشد پس از آن گهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص کهربا اندر آب باران گرم
خیار **صفت اقراص** اندر قرابادین یاد کرده آید و گلشکر دهند و اندر گلشکر بالچه بنفشه و حب الاس و آب سیب و آب کلوکیر و تار انار رسیده اندر شش بماند و روز
هیچ طعام ندهند بدین گلشکر قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند ساخته از آرد جو و ارد و باقلی و آرد نخود ساخته بروغن بادام
با عسل اندک مات اندر ماء العسل تر کنند تا خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر قوی باشد چهار روز روزه دهم باید که دیگر خون بیرون کنند و فصد انار روز
هم ازین نوع دهند که یاد کرده آمد و سینه چار بروغن گل چرب کنند و اگر فصل تابستان باشد بروغن مورد یا بروغن مصطکی چرب کنند و آبار کو فره
و فشرده دادن خون باز دارد و علاجها دیگر اندر باب خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمده است از آنجا بر گیرند و سپس سرکه و آب کلوکیر آمیخته تر کنند
و بر آن موضع نهند که الم یافت **صفت ضمادی** که بر آن موضع نهند بگیرند گاورس و خاک کندر و سبیده و خایه بر کشند و بسرشته بنهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند
جلنار و اقاقیا و انار و پوست کوفته و بیخته بسرکه مرضوض با آب بسرشند **صفت ضمادی آب کلوکیر** اندر شراب کلوکیر بپزند و بکوبند و بر آن موضع نهند این تدبیر
بیش از آن کنند که آماس گیرد و از پس روز هفتم و هشتم روغن قنا بروغن گل و سرکه تر کنند و بر نهند و اگر روغن مورد یا روغن مصطکی و شراب کلوکیر بر نهند
صواب باشد و کلوکیر قابض باشد و اگر طبیب از آن نوبت رسد که جراحت آماس گرفته باشد و ریم کرده و تب و سرفه لازم شده از جهت گشاب
باید داد و روسپان ماده اندر پختن و ماده را بدان توان دانست که سوزش پشت او فرو نشیند اگر طوبتی چون ریم بر آید ماده دانسته شود و اطراف او
داد آن را با آب و نمک و آب خاکستر بشویند تا از شوخ و رطوبت آنچه بر ظاهر او باشد پاک شود و اگر قوت بیمار ضعیف باشد اندر گشاب بالچه بنفشه و مغز خیار
بپزند و اگر طبع نرم باشد و حاجت باشد به آنکه باز گیرند اندر گشاب مورد دانه فرمایند لختی و شراب مورد دهند و مورد دانه پختن اندر گشاب بیمه
و قصد اندر بیعت سود دارد و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر گشاب و آشامیدنیها که از بهر او سازند لختی کوکنار فرمایند لختی و اگر اندر تن بیمار فضلی
باشد مطبوخ خیار چنبر استفراغ کنند **صفت مطبوخ خیار چنبر** بگیرند خیار چنبر پاک کرده سه درم سپستان بشکسته خرد کرده بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست
عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و وی در سنگ ترنگبین با کیره اندر وی بگدازند و بشویند
و باز بپالایند و باز بجوشانند تا بمقدار صد درم سنگ باز آید و بدهند تا بخورد **صفت مسهل دیگر** بگیرند خیار چنبر پاک کرده بیست درم سنگ بنفشه خشک ده درم سنگ بنفشه ده
سپستان صد عدد مویز منقی دانه بیرون کرده سی درم سنگ همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بجوش باز آید و بپالایند و منی بماند و چهل درم روغن بادام

...ر نگشت نیافتیم احوال مختلف بود و علاج آنست که بیمار را سکوت فرمایند و او را از همه حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق بزنند و اندکی خون
بجنبد کرت بیرون کنند تا خون از نفث و حوالی آن کشیده شود و بعد از آن از وی دور گردد و اطراف او بفرمایند مالیدن و بستن چنانکه معلوم است ...

[illegible]

شود و بعضی چون کار با فوق رسد ... نقصان ... و عاجزی ...

[illegible]

برگشته و بکوشانند تا بقوام انگبین باز آید و ... و در خشک کوفته و بیخته بدو بسرشند و نگاه دارند و باندازه قوت بیمار بدهند و اگر [illegible]
نخواهند حقنه نرم کنند و اگر رودها گرم باشد و بگارها ... کشد و می پذیرد و از آن بگارها رطوبت گرم ... و محکم ... [illegible] ... تازه
تن پاک کرده باشد و رودها پاک کنند و روده نرم ... و اشامیدنیها از ... جو و آرد باقلی و ... و کثیرا ... و ... ساز ... و ...
و پاک کرده اندر ... روغن ... و شیرین برگشته باشکر ... و اگر ... [illegible]
انکه ... پوست کنده و آب ... و تخم خیار با شکر دهند با انگبین ... بکار دارند ... اندر باب ... یاد کرده آمده است [illegible]
اندر ... آب باران دهند و اگر بیش از طعام ... با ... و ... قوی کند ... [illegible] ... اندر باب ... [illegible]
یاد کرده آمده و اگر اندر سینه خشکی باشد و آواز گرفته باشد ... آب لسان الحمل کوفته و فشرده ... مثقال روغن بنفشه ... [illegible]
چند ... ساعت ... لعاب دهند ... اندر ... روغن بادام ... لعاب اسپغول ... و گل ارمنی ... [illegible]
سوده با لعاب ... آب باران ... صواب ... گل ارمنی ... خشک کنند ... [illegible]

صفت لعوقی که خشکی ... نرم کند ... [illegible]
... کثیرا و صمغ عربی از هر یکی ... رب السوس ... تخم خطمی ... تخم خشخاش سپید ... [illegible]
... تخم خیار و تخم ... و پاک کرده از هر یکی ... مویز ... روغن بادام [illegible]
و مغز بادام ... بکوبند ... و ... مویز ... بکوبند و بسرشند ... [illegible]

صفت لعوقی دیگر ... تخم خشخاش ... [illegible]
... تخم خشخاش سپید ... سوس پاک کرده کوفته ... تخم خطمی از هر یکی ... کثیرا ... [illegible]
... آب باران ... تا یک نیمه آب ... پس ... [illegible]
لعاب اسپغول اندر ... آب کنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسخها ... است و انگبین ... لعوق ... [illegible]

صفت حبی که شب اندر دهان دارند ... [illegible]
... کثیرا و صمغ عربی از هر یکی ... تخم خیار ... پاک کرده ... رب السوس ... [illegible]
... **صفت شراب بنفشه** ... [illegible]
... بکوفته ... مویز ... بیرون کرده ... [illegible]

سه روز ... بنفشه ... دهند و طعام ... آرد ... و روغن بادام و از افیون و تخم خشخاش ... [illegible]
اندر ... **صفت حبی که** ... سینه ... [illegible]
باران ... سپید ... کوفته و بیخته از هر یکی ... رب السوس ... کثیرا ... [illegible]
ضعیف تر باشد ... بیرون آمدن ... خون از گلو ... [illegible]
... صواب ... **صفت قرصی که اندرین وقت سود دارد** ... گل مختوم ... گل ارمنی ... [illegible]
... تخم خرفه و سرطان نهری ... کثیرا ... [illegible]
... بکوبند ... آب باران ... خیار ... برگ ... [illegible]
و برگ لسان الحمل ... روغن بادام ... آب باران ... گل ارمنی ... [illegible]
که اندرین علت خشکی ... شیر ... سود مند بود ... روغن ... [illegible]
ریش را ... پاک کند و روغن غذا ... خشکی ... زایل کند ... معتدل کند ... [illegible]
... خواجه ابو علی سینا رحمة الله میگوید ... [illegible]
شیر ... میگوید که بهتر ... شیر زنان است ... [illegible]
که شیر زن باشد ... پستان باید که خورد ... [illegible]
که خورد ... پاک ... گوشت ... [illegible]
برگ لسان الحمل ... [illegible]
ریش تمامتر باشد ... [illegible]
باید که خواجه ابو علی سینا رحمة الله میگوید اندر شیر دادن ... [illegible]
تب نباشد و اگر شیر ... [illegible]
دو شند ... [illegible]
... باید ... [illegible]
قدح اندر میان آب گرم باید که نهاده باشد ... [illegible]

طریق شیر دادن سل را

و روز نخست مقدار نیم سکره شیر بدهند بوزن پانزده درم، روز دوم دو بار چندان دهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر خورد طبع اجابت نکرده
باشد روز دوم شیر با شکر دهند و روز سیم هم بدان مقدار که روز نخست داده اند زیادت کنند مثلا روز نخست پانزده درم سنگ داده اند روز دوم سی
درم سنگ و روز سیم چهل و پنج درم سنگ دهند و بدین اندازه می افزایند و اگر طبع اجابت نکند [illegible]
شیر حل کنند و بدهند هر روز شیر می افزایند چنانکه یاد کرده آمد اگر [illegible] طبع نرم نشده باشد [illegible]
[illegible] روغن بادام همه را بیامیزند و بدهند اگر فزون از سه مجلس اجابت کند پس از آن شیر تنها دهند [illegible]
که اندر [illegible] از سه مجلس و کم از دو مجلس نباشد [illegible] و استاد [illegible] میگوید اندر کتاب خویش [illegible]
[illegible] باید و میگوید هرگاه که بیمار [illegible] شیر تنها دهند و هیچ طعام دیگر ندهند و میگوید [illegible]
[illegible] خورند و آب باران باید داد [illegible] باید که [illegible] بیماران [illegible] باشند
و هرگاه که منفعت شیر ظاهر شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خورانند و طعام [illegible] باید [illegible] و کبک و گنجشک [illegible] و همه بریان کرده [illegible] بریان کرده [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آب باران خورند و بجای آب باران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible] اندر ذات الجنب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسباب ذات الجنب [illegible] یکی [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذات الجنب
اول

با جنوب باد و شمال آید و ناگاه ... زندان عرق بسیار افتد و ... افتد ... از روی خواص ... [illegible]

بحران شود و ... ایشان ... و اگر ... این علت افتد هلاک شود و علامت این علت ... باشد ... [illegible]

نباشد لیکن نادر باشد ... شود ... تحلیل ... شود یا ... کند و ... بضرورت باید که ... شود و ... [illegible]

حال بحران نباشد ... عضوی دیگر اندر آید ... شود یا بدان عضو که اندر آید ... میل کند ... [illegible]

تولد کند ... عضوی دیگر اندر آید ... شود ... اندر آید ... [illegible]

باشد که ... اندر آید ... بول ... شود ... میل کند ... [illegible]

... اندر باب ... عضوی دیگر ... تولد کند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دو و نان و سو فتر بول ... انذر باز ماند و تب ... بسبب تیزتر شود و ... تب ... شود و ... تر نفس ... [illegible]

عجب است کودم زدن دشوار باشد و نفث نیز تنگ بود و آسانتر برآید لیکن ... بسوی ... بیرون آید و ... بدان ماند که چون

باشد و بول با خون و ریم آمیخته بود و ... کمتر باشد و میان روز پنجم و هفتم ... باشد که تا چهارده روز ... اگر ... اندر کند ... سلامت

باشد و ... دیگر آنست که میان ... و کتف سرخ باشد ... کم شود و ... نتوانند بود و اگر ... کم شود و ... کند ... هلاک شود

و اگر از روز هفتم ... بکند ... چنین باشد که ... بسیار ... بر آید ... شود و روز سوم ... باید ... کم باید

و ... باشد ... از چیزی کردن ... و ... باشد ... باشد ... باشد و علامت آن باشد که ماده

بیان ... سرسام پدید ... خواهد آمد اگر از روز ... اندر کند ... باید دانست که ذات الجنب بعضی زودتر پاک شود و بعضی دیرتر و هر چه

ماده کمتر باشد زودتر پخته شود و زودتر پاک شود خاصه اگر مزاج و قوت و فصل و سال و عمر مساعد باشد ... زود خواهد شد و اگر ... رطوبی تمام

رقیق بر آمدن گیرد و امید آن پدید آید ... روز پاک شود و اگر ... رطوبت ... روز ... بر آمدن آغاز نکند ... روز

چهارم یا روز چهارم ... آغاز کند امید باشد که روز ... پدید آید و از آن روز که ... پدید آید تا چهارده روز پاک شود و

اندر این مدت پاک شود ریم کند و سبب پاک شدن اندرین مدت بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوة و اگر روز ... پخته نشود ... رطوبی

و نفثی پدید نیاید باید دانست که علت دراز خواهد گشت و مدت دراز باید تا پخته شود و پاک شود و پاک شدن آن اندر مدة چهل روز

و قوة بیمار چندین روز ... باشد و ... از آن ضعیف گردد ... اندر چهار روز هلاک شود پس اگر قوة قوی باشد و شهوت ...

و خواب و دم زدن هم ... باشد و دلیل ... خوب باشد علت دراز گردد ... ریم کند ... که از آن روز که بر آمدن آغاز گرد ...

پاک شود ریم گردد ... احوال آن باشد که اندر ... و ذات ... آمده است ... پاک شدن ... ذات الجنب

... چهارده روز باشد ... روز ... پاک شدن ... ذات الجنب ... چهل روز باشد ... شصت روز لیکن ...

... هرجا ... بیماری ... هلاک شود و علامت ... کردن آنست که ... تر شود و نفس تنگ تر ...

و زبان درشت و دهان خشک شود و شهوت باطل گردد و ... پدید آید و ... اندر پهلو یافته شود و پس از آن کرم

... ساکن تر شود و ... پهلو ... زیادت شود و نزدیک ... گردد و ...

... باشد که ... بسوزاندن ... سوزان باشد و مدت چهل روز پاک شود و ... قوة ضعیف تر شود و ... گیرد و ...

و هر چند تب کم تر باشد ... زود ... شود و ... و هر گاه که اندر ... و اندر دلیل ... نشانها ... شود ... باشد ...

(ازان)

زنان ... پدید آید بسبب آن اعراض اندر ... ریم کردن ... شود و هر گاه که ... و ... و اسهال ... و اعراض دیگر زایل شود و اگر

قوت قوی باشد و نشانها سلامت ظاهر بود ... ریم کند و ... بازگردد و اگر قوت ضعیف باشد و نشانهای بد ظاهر بود ... هلاک شود و اگر

... باز گردد ... اندر رخساره سرخ شود و ... گرم گردد و ... ذات الجنب ریم کند ... و ریم اندر فضای سینه ...

که ... شود و اگر ریم بسیار باشد و قوة ضعیف باشد ... هلاک کند و اگر ... ذات الجنب ... پهلو ... زیادت شود و نفس

کرده و قوت ضعیف باشد نشان ... باشد و اگر ... ذات الجنب ... بیرون نباشد ... یا ...

... تا ... باشد که ... شود ... اگر ماده تیز بود ... غالب ... زیادت بود ... ضعیف

ماده ... کند و دفع نتوان کرد اندر ... و اگر ... ماده را از خویشتن دفع کند ... و اگر ماده ...

... پخته شود و اگر اعراض ذات الجنب ... تمام بوده ... کرده ... ماده ... اسهال ...

اگر اندر بول وی ... ظاهر شود ... اندر ... و اگر ... پدید آید نشان آن باشد که اندر ...

... خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد ... اندرین وقت ... باید کرد و اگر ... زیادت شود و اندر

... آن باشد که ماده ... شود و ... اندر ... کوش خواهد کرد ... ماده تیز باشد و نشانها

پدید نیاید و ماده ... سرسام و ... پدید آید و هلاک کند علاج باید دانست که علاج ذات الجنب ... لیکن خون

غالب بود ... رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف یعنی از آن دست که برابر علت نباشد ... از آن سوی ... باشد

و ... از آن دست باید زد که ماده سوی او باشد و اگر قوت بیماری قوی باشد خون ... بیرون باید کرد که رنگ خون ...

خون سیاه ... و اگر خواهد که قوت ... نگاه ... بیرون کنند و اگر صفرا غالب بود ... اسهال ...

... و بعضی طبیبان اول ... گفته اند که اگر چه ... صفرا بود صواب ... آنست که ... رگ زدن ...

... اسهال ... و ... کنند ... سینه ... رگ ...

و اگر ... رگ باسلیق ... موضع خون ... و روز اول و دوم و سوم ... شدن ...

... با آب ... جلاب رقیق ... غالب ... با آب ...

... شود ... جلاب رقیق ... روغن بادام ...

... و روغن بادام ... صفت شربتی که ... تازه ... آب ... اسپغول ده درم ...

[illegible]

[illegible]

با اندکی روغن زیت و ماء العسل گرم کرده بر سر نهند و بعد [illegible] سود دارد و مقعد [illegible] با سکنجبین عسلی [illegible] با آب گرم [illegible]

[illegible] پس از آن حلق را و معده را بگیرد [illegible]

و برگ بادیان [illegible] بابونه و اکلیل الملک و روغن سوسن و روغن [illegible] اندر آفتاب و از طعام [illegible] بسیار خوردن

و از جماع کردن حذر باید کرد والله اعلم

گفتار هشتم اندر احوال دل و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش باب است

باب اول اندر آنکه بیماریهای دل چند نوع است و طریق علاج دل کدام است

بدانکه بیماریها و آفتها که دل را افتد چهار نوع است یکی سوء المزاج مفرد و مرکب و ساده و با ماده دوم [illegible] سیم تفرق الاتصال چهارم بیماریها که به مشارکت اندامها دیگر افتد اما سوء المزاج دل آنچه محکم باشد علاج نپذیرد و آنچه محکم نباشد علاج پذیرد و ماده بیماریهای دل یا اندر رگهای دل باشد یا اندر میان دل و میان غلاف او باشد و آنچه اندر میان دل و میان غلاف او باشد [illegible] باشد یا ماده بادناک و هرگاه که بسیار گرد و غلاف دل را ممتلی کند و دل را فشار رود و از حرکت انبساط باز دارد [illegible]

اندر رگها و دل ها بند شده و سده را بیرون شدن هوا گرم گشته و دود ناک شده و راه اندر آمدن هوا تازه گرفته و [illegible] ورم از
و کسیله و آماس یا اندر کوهر دل یا گرم باشد یا سرد و گرم در حال [illegible] و سرد و ماده [illegible] افتد [illegible]
الاتصال و از الم خالی نباشد و از حرکت انبساط و انقباض باز دارد و بدین سبب زود هلاک کند و [illegible]
مرا خود وی بود و هر روز لاغرتر می شد و برا خستیم اندر غلاف او آماسی دیدیم صلب چند بیضه [illegible] گران لاغری و بدحالی او از آن [illegible]
جالینوس میگوید بوزینه را دیدم و جالینوس بوزینه بسیار کشتی تا اندر تشریح اندامها [illegible] یکی [illegible] آن اندام [illegible]
بوزینه با اندامها [illegible] میگوید آن بوزینه لاغر شدن گرفت چون [illegible] آماسی صلب یافتیم اندر غلاف دل [illegible]
شدن او آن آماس بود و تفرق الاتصال سه نوع باشد یکی تفرق الاتصال که [illegible] آماس باشد دوم [illegible] سیم [illegible]
افتد و دل از این انواع هیچ احتمال نکند و گفته اند که هر گاه که بر کوهر دل [illegible] هلاک شود [illegible]
ساعت هلاک کند [illegible] بیماریها که بمشارکت اندامها [illegible] بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت
معده و امعا و رحم و حجاب [illegible] و بعضی بمشارکت همه تن اما آنکه بمشارکت همه تن باشد چنان باشد که اندر تبهای [illegible] خفقان و غشی پدید آید
و آنکه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف شود و [illegible] ضعف او عصبها [illegible]
از حال طبیعی بگردد [illegible] هوا بدان نرسد و هوا دود ناک از دل بیرون نشود و بدین سبب سوء المزاج دل و خفقان و غشی تولد کند
و آنکه بمشارکت جگر افتد پنج گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب از طعام که خورده شود غذای تمام و خون پاکیزه حاصل نشود و نصیبی که دل را
باید از غذا بدو نرسد و ضعیفی و ناتوانی پدید آید دوم آنکه اندر جگر خون سودائی تولد کند و بدان سبب [illegible] و دیگر اندامها سودائی شود [illegible]
بطریق شریانها بدل باز آید و خفقان و اندیشه ها [illegible] تولد کند سیم آنکه اندر جگر خون عفنی تولد کند و هم بدین طریق بدل رسد [illegible]
باز آید [illegible] تولد کند چهارم آنکه چون گرم یا سرد بدل [illegible] و از آن خون سوء المزاج تولد می کند پنجم آنکه اندر
جگر آماسی افتد گرم یا سرد [illegible] دل باز دهد و آنکه بمشارکت فم معده افتد سه گونه باشد یکی اندر فم معده
خلطی [illegible] بسبب نزدیکی [illegible] بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد دوم بسبب حرکت خلط [illegible] خفقان و غشی آرد
سیم آنکه اندر معده [illegible] و آنکه بمشارکت حجاب و شش و غیر آن تولد کند چنان باشد که [illegible]
و [illegible] خناق تولد کند [illegible] خفقان و غشی آرد و باشد که [illegible] و آنکه بمشارکت [illegible] افتد چنان باشد که
[illegible] بدل و دماغ بر آید و خفقان صعب آرد و آنکه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که [illegible] رحم

[illegible]

[illegible] اندر [illegible] و سواس آرد و [illegible] باز دهد و خفقان و غشی آرد و خفقان علتی است که [illegible] افتد
و هر گاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و خفقان طپیدن دل را گویند و غشی آنرا گویند که مردم [illegible] و بیهوش گردد و بعضی مردم عام
علت ربو را که بپارسی تنگی دم زدن گویند خفقان گویند و فرق میان هر دو آنست که ربو دم زدن باشد و کوتاه شتاب چنانکه دم زدن کسی که
دویده باشد و گرما یافته و خفقان طپیدن دل بود [illegible] که با ختلاج ماند و اختلاج جستن اندام باشد و عوام آنرا [illegible] گویند و بسیار باشد که
بسبب خفقان [illegible] ساکن شود و [illegible] بدید آید و بعلاجی قوی زایل شود و گاه باشد که [illegible]
[illegible] خفقان بدید آید و اسباب غشی دو نوع است یکی تحلیل روح دوم خفه شدن روح و اسباب تحلیل روح سه نوع است یکی
استفراغ بسیار [illegible] یا اسهال یا بیرون آمدن خون [illegible] از رگ یا از جراحتی [illegible] دوم آنکه شادی یا
لذتی با فراط [illegible] یافته باشد و دل بدان [illegible] و هرگاه که شادی و لذتی با فراط [illegible] گشاده شود [illegible]
و روح [illegible] تحلیل پذیرد [illegible] و غشی افتد و [illegible] هلاک شود سیم آنکه [illegible] بدید آید و
روح را بجنباند [illegible] قوت روح را [illegible] و دل بدان سبب سرد شود و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندر آن غشی هلاک شود
و اسباب خفه شدن روح دو نوع است یکی امتلای با فراط خاصه از شراب و امتلا با فراط حرارت غریزی را و روح را خفه کند و فرو میراند دوم آنکه
[illegible] با فراط [illegible] ناگاه و دل بدان [illegible] فراز هم آید و روح خفه کند و هلاک شود و این معنی اندر کتاب دوم از باب نوزدهم از گفتار نهم
از جزو دوم [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] انواع آفتها و بیماریها که دل را افتد و اسباب آن [illegible] که یاد کرده آمده است و طریق علاج او آنست که اکنون یاد
کرده آید علاج باید دانست که از بهر آنکه دل [illegible] از همه اندامها [illegible] علاج او با حتیاط تر از همه اندامها باید [illegible] استفراغ و چه اندر تبدیل مزاج و
[illegible] دل را [illegible] باشد که [illegible] غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدو می آید [illegible]
[illegible] باسلیق باید گشاد [illegible] از جانب چپ باید گشاد [illegible]
[illegible] قوة او بدل رسد و احتیاط [illegible] یکبار [illegible] بیرون [illegible] و علاج
دیگر همه با حتیاط تمام باید کرد و هر داروی که [illegible] چه معجون که مزاج را بدل کند و چه دارویی که استفراغ کند هیچ حال نباید از داروی که دل را
مخصوص است و روح را قوة دهد از بهر آنکه [illegible] اخلاط تن است بدین سبب داروها که بغرض ازوی پاک کردن خلطی باشد [illegible]
باید با داروها که بدل مخصوص است [illegible] قوة [illegible] روح را [illegible] که بغرض از وی تبدیل مزاج باشد [illegible]

[illegible]

که بدل مخصوص است با وی بباید آمیخت از بهر دو کار یکی آنکه تا قوت داروها طبیعت بدل رساند ... گرم است ... داروهای سرد و علاج
می باید کرد همه یکبار بسردی نشاید از بهر آنکه دل معدن روح است و گوهر روح گرم است و گرمی او غریزی و جبلی است ... بسبب ...
غریب ... زبون و اندک شود و باشد که بسوزد و دودناک و تیره شود و با این همه اگر اندر داروهای سرد افراط کرده آید بیم باشد که ...
فرو میراند صواب آنست که داروهای گرم که بدل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزد و بدین سبب است که حکیمان قرص کافور که از بهر سوء
المزاج دل ساخته اند با زعفران جمع است و آنچه از ابریشم ساخته اند با لسان الثور یا چیزی که مانند او باشد جمع است از بهر آنکه ...
تاریک و تنگ طبیعت را ... ظلمت گرداننده است و هرگاه داشتن مصالح تن موکل کرده و هرگاه که طبیعت قوی ...
قوت زعفران را که اندر قرص کافور باشد جدا کند و اثر جداگانه بروح رساند یا روح یا دل بدان ... و قوت کافور و زعفران
بگوهر دل رساند تا مزاج گرم و با اعتدال باز آید ... تاریک و تنگ و اگر طبیعت قوی نباشد ... علاج سود ندارد و اندرین ...
دیگر است و آن آنست که این داروها سرد کننده نباشد و قوت آن بدل نتواند رسید بدین ... طبیب حاجت افتد ...
گرم که با دل خاصیتی دارد بیامیزد تا قوت اثر ... باشد و بدل رساند و داروها که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه ...
آشنای داروهاست که اینجا یاد کرده آید آنچه باعتدال نزدیک است یاقوت است و بجاده و پیروزه و زر و سیم و لسان الثور و آنچه
گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمن سرخ و بهمن سفید و قرنفل و عود خام و ...
و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و راسن و آنچه سرد است مروارید و کهربا و بسد و کافور و صندل
و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترنج و کشنیز تر و خشک باب دوم اندر صفت دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد اسباب سوء المزاج گرم
که دل را افتد پنج نوع است یکی اعراض نفسانی است چون خشم و اندیشه بسیار اندر کارها مهم دوم تنگی نفس و ... نسیم هوای تازه که
بدان رسد سیم اندر گرمابه گرم و هوای گرم ... بسیار کردن چهارم ... طعامها و شرابهای گرم خوردن خاصه که تشنه شود و آب کمتر ...
پنجم ... بوی داروها و عطرهای گرم ... علامت خفقان گرم آنست که با سوزش و تشنگی باشد و از هوای گرم و ...
و نزدیکی آتش بتر شود و از هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای خشک راحت یابد ... خفقان گرم ...
آمده ... باشد علاج آنکه علامت خون ظاهر بود رگ باسلیق زنند ... خشک ... روا دارند ...
صندل و کافور و گلاب ... صندل ... شراب صندل و قرص کافور ... روا دارند صفت ... صندل ...

بباید و اندکی سرکه خوش بوی بر چکانند و کافور بر روی مالند و بآب سیب ترش و آب آبی بیامیزند و دستارچه کتان بدان تر کنند و بر
دل نهند و آب ... بگلاب ... اندر ضمادها بکار ... سود دارد صفت ... صندل ... بگلاب بسایند و کافور
... مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و بهوا خشک کنند و هر وقت اندکی گلاب بر پیراهن پاشند و در پوشند و اگر دستارچه توزی
همچنین ... کنند و بر روی بالین ... صواب باشد صفت شراب صندل صندل سپید سوده ... مقداری ... کشنیز خشک کوفته
... درم ... آب ... درم ... آب تر کنند ... روز ... نرم ... آب
... پس ... کتان بپالایند ... نبات ... زعفران ... اندر ... توزی ... افکنند
... زعفران اندر روی ... دور کنند ... سوده ... مثقال
... صندل سوده اندر روی مالند و بیامیزند شربت ... با شراب سیب ... صفت اقراص کافور بگیرند ...
از هر یکی چهار ... تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو ... از هر یکی ... تخم ... از هر یکی ... صندل سپید
... طباشیر ... زعفران و کافور از هر یک ... کشنیز ...
خشک ... درم ... بکوبند و بلعاب ... بسرشند و اقراص کنند صفت ... آب انار ترش و آب
... هندی و آب ترشی ترنج و آب ... از هر یک ... آنجا ... صفت سفوف که دل گرم را سود دارد
بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک ... کشنیز خشک ... کافور ... شربت ... آب سیب صفت سفوف دیگر بگیرند مروارید و کهربا
و بسد و لسان الثور ... گل مختوم از هر یکی ... مثقال ... شربت دو مثقال با شراب سیب ...
بحران ... حاجت آید مطبوخ هلیله دهند و اگر ... آب دهند ... زیادت شود ... تولد کنند
... حاجت آید چون افیون ... تخم ... کافور ... مشک و زعفران از هر یکی ...
ترکیب کنند و بدهند و ترتیب ... دادن ... شراب سیب و شراب ترنج با اقراص کافور بدهند و اگر خواهند
... آب انار یا اندر آب ... یا آب خیار ... بجای این آب دادن روا باشد ...
... آب انار ... لعاب اسپغول ... بجای
... و طعامهای تازه خورند ... مصوص و ... دهند و نان ...
دادن و نان اندر گلاب و شراب ... و آب ... ترنج و آب لیمو با گلاب ... سرکه ... سود دارد

ضعف القلب

واگر قوت ضعیف باشد و بیم باشد که حرارت غریزی با این شربتهای خنک بپای ندارد اندر آب سیب و آب به و قاقله و پوست ترنج و مانند آن چیزی باید
غذا و شربتها خنک بیامیزند و لسان الثور و آب او سخت نافع است و دلیری کردن بدان آب باکی نیست و تکونیل کردن بهوا خنک نیز
علاجی است محمد بن زکریا الرازی میگوید اگر خداوند خفقان گرم شهوتی گرم معاصر دارد عمر او کوتاه کرده و میگوید که هر گاه کسی دیدم
خداوند خفقان گرم که بیشتر از پنجاه سالگی مرده و دیگر کس را ندیدم که به پیری رسیده بود باب سیم اندر معالجت خفقان که از سوء المزاج
سرد خیزد اسباب سوء المزاج سرد و سبب سوء المزاج گرم باشد علامت رنگ روی خداوند سوء المزاج سرد بسپیدی و کبودی گراید چون رنگ اندر
اکسلاو و دیر کاری اندر وی پدید آید و تشنگی کمتر باشد و از هوا گرم و بوی عطر راحت یابد علاج آنکه اگر قوت محکم نباشد شراب صرف بجای مسوق
و بوی مشک و عود و حمام و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن و روغن ناردین مالیدن و سر با اخلاط و دواء المسک و امثال آن خفقان سرد را سود کند
صفت معجونی که خفقان سرد را زایل کند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و سنگ همه را بکوبند و با آب بپزند و شراب بسرشند و بر آتش نهند تا بیرون کشند و بر
نهند صفت سیب آبدار کنند و بکوبند و آب او بگیرند و یک شربت بنهند تا خشک شود و دیگر روز بیالایند و انگبین با اندر شراب کهن تر کنند یک شب
و دیگر روز بجوشانند و بپالایند و بیالایند یکمن از این شراب و یکمن از آن آب با او و همه بهم بیامیزند و نیم انگبین بر افکنند و سنبل و دارچینی و قرنفل و
قاقله و کبابه از هر یکی یک درمسنگ عود هندی نیم درمسنگ زعفران سه چهار درم سنگ همه را بکوبند و اندر خرقه بندند و اندر این شراب افکنند و
بپزند و در آن هر ساعت همی مالند چون شراب بهم بپخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بپالایند و دانگی مشک سوده بر افکنند و
بیامیزند و گوارش عنبر که اندر باب علاج معده یاد کرده آید سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس سود دارد صفت سفوفی که خداوند خفقان را
سود دارد کهربا و صندل سپید از هر یکی یک درمسنگ پوست ترنج نیم درمسنگ همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و بدهند صفت سفوف دیگر نعنع و کهربا از هر یکی
نیم درمسنگ سپید و عنبر بوا از هر یکی سه درمسنگ شربت دو درم سنگ با شراب سیب یا شراب انگوری که با مسه و ریاضت باید فرمودن و طعامها او چون
خداوند صداع سرد باشد و حمرا و اسپرانها گرم سازند چون زیره و کرویا و ناگوانه و گوشت کنجشک و کبوتر بچه بریان موافق و اگر سوء المزاج سرد ماده ای
بود و علامت وی آنست که خداوند خفقان پندارد که دل او اندر میان آب نهاده است و خفقان بدان آن او که گویند تر گرم که اندر آب افتد و علاج
وی آنست که استفراغ کنند بحب اصطمیخیقون مرکب کرده با ایارج فیقرا و اگر حب قوقایا و اگر ایارج فیقرا بگیرند یک مثقال و یک درمسنگ افتیمون باسطوخودوس
بسرشند و بدهند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و ساذج و طیطوس موافق باشد و اگر کسی را فکر دن آسان باشد بباید کرد و
وانیسون و ادویه دواء المسک مرکب و نیکو بنا و معجون چهار گرم بدید داد صفت دواء المسک بگیرند افسنتین رومی و صبر و دو ونوا از هر یکی
درمسنگ ناگوانه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درمسنگ سنبل و ساذج هندی از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی

بکمثقال اندر آب لسان الثور مطبوخ صفت دواء المسک حلو زرنباد و درونج از هر یکی یک درمسنگ مروارید و کهربا و ابریشم خام مقرض از هر یکی
دو درمسنگ و نیم بهمن سرخ و بهمن سپید و ساذج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جدوار از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دار فلفل از هر یکی دو دانگ
دانگ و اندر نسخه دیگر دانگ و نیم همه را بکوبند و بانگبین بسرشند آتش نا رسیده شربتی نافع باشد صفت معجون گرم بگیرند کهربا و بر گ فرنجمشک و ابریشم خام
مقرض و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درمسنگ لسان الثور و گل سرخ از هر یکی چهار درمسنگ مروارید هشت درمسنگ ساذج هندی یک درم و نیم و سنبل
و سلیخه و قاقله و عنبر بوا و گل سوسن و کندر و عود هندی و درونج و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباد و دارچینی از هر یکی یک درمسنگ ابریشم دو درمسنگ
و نیم بادرنجبویه دو درمسنگ بهمن سرخ و سپید از هر یکی چهار دانگ و نیم قرنفل یک درمسنگ مشک و عنبر از هر یکی دو دانگ و نیم یاقوت دو درمسنگ جگر [illegible]
مغسول دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ و نیم سه درمسنگ همه را بکوبند و بانگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال صفت انوشی دارو بگیرند گل سرخ
شش درمسنگ سعد نیم درمسنگ قرنفل و مصطکی و سنبل و اساروان از هر یکی سه درمسنگ وقفه و زرنب و زعفران و کشته و قاقله و دار فلفل و کوزمازج از هر یکی
دو درمسنگ همه را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و یکمن املج پاک کرده اندر چهار من آب بپزند تا دو بهر آب برود و یک بهر بماند و بدست بمالند و بپالایند
و یکمن آب انگبین مصفی که کف او بر افکنند و بقوام آرند و داروها کوفته بدو بسرشند و نگاه دارند شربت دو درمسنگ این دارو از همه دردها دل را
قوت دهد و داروها را خوش بوی کند و رنگ روی تازه و براق و خرم و صفا کند و بوی عرق خوش کند پیش از طعام و پس از طعام خوردن باشد
صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند نعنع و کهربا بریان کرده و سپند بریان کرده و تب ... بریان کرده و سعد از هر
یک سه درمسنگ زراوند و درونج از هر یکی نیم درمسنگ مشک دانگی سنبل و مروارید از هر یکی یک درمسنگ سکر ... همه شربت سه درمسنگ اندر شراب افسنتین صفت
شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی نیم درمسنگ گل سرخ پانزده درمسنگ تبرید سپید نیم کوفته دو درمسنگ همه را در روغن آب بپزند تا نیمی باز آید و پیالایند
و هر بار بدو مقدار بیست درمسنگ گرم کنند و سفوف بدو بدهند باب چهارم اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد سوء المزاج خشک از دو بیرون
نباشد یا گرم و خشک یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچون احوال خداوندان دق باشد و علاج او علاج دق است و اندر کتاب
باب علاج خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد چنانکه اندر باب دوم از این گفتار یاد کرده آمد و علاج دق اندر کتاب پنجم اندر جایگاه این یاد کرده
آمده است و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال پیران باشد که اندر وقت پیری گویند و علاج او همان باشد چنانکه هم اندر این کتاب پنجم
یاد کرده آمده است باب پنجم اندر خفقان که از وسواس و از سوء المزاج سوداوی خیزد و از بیم آمدن بیماری سوداوی بود احوال خداوند این علت چون
احوال خداوند مالیخولیا باشد اما اگر از اول سودا از طحال افتاده باشد نخست اسهال باید داد بدین نسخت بگیرند افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی
از هر یکی چون ایارج فیقرا ... و نیم همه را بکوبند و حب کنند شربت از دو درمسنگ تا سه درمسنگ صفت حب دیگر بگیرند افتیمون از هر یکی یک درمسنگ و نیم

خفقان

خفقان و وسواس

حنظل و غاریقون و حجر ارمنی از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا دانگی بلیله نقلی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است
و اگر تولد از سودا افتاده باشد ... بدین حب کنند **صفت آن** بگیرند تربد و افتیمون و سنا مکی و شاهتره از هر یکی جزوی هلیله زرد یک جزو و دو دانگ
صبر دو جزو گل سرخ و لاجورد مغسول هر یک دو بهر از جزوی مصطکی یک جزو و دو دانگ همه را بکوبند و حب کنند با آب ... شربت ...
و اگر ماده علت سودا محض باشد حب ... دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند **صفت حب ...** بگیرند هلیله کابلی و افتیمون از هر یکی جزوی و ...
یک جزو و نیم اسطوخودوس دو بهر از یک جزو خربق سیاه از جزوی دانگی مصطکی و عود خام و بسفایج از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی مغسول از جزوی دو
تخم حنظل یک جزو همه را با آب ... بسرشند و حب کنند شربت از یک درم تا یک مثقال بوقت خواب این حب دهند و بامداد ... و ...
کند ... **صفت مطبوخی که ماده سودا را پاک کند** هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی ... افتیمون و ... از هر یکی ...
هر سه را ... بشکنند و سه روز بنهند تا ... شود پس اندر شراب ریحانی حل کنند و بدهند و اندر بعضی نسخها ... دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول
آورده اند **صفت حبی دیگر** بگیرند ایارج فیقرا و افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی بقدر ... حجر ارمنی مغسول و حجر لاجورد مغسول از هر یکی دانگی و نیم عود
هندی و مصطکی و ... از هر یکی دانگی تخم حنظل و غاریقون و هلیله نقلی از هر یکی دو دانگ و نیم خربق سیاه ... سقمونیا ...
یک شربت باشد **صفت ... دیگر** هلیله کابلی و هلیله سیاه و آمله و ... بادرنجبویه و اسطوخودوس و لسان الثور و گل ارمنی و عود هندی و سعد و
... خشک از هر یکی ... کهربا و بسد و مروارید و ابریشم محرق و حجر ارمنی مغسول از هر یکی ... تخم ... از هر یکی ...
... همه را بکوبند و ببیزند شربت یک مثقال اندر آب بادرنجبویه بدهند و شراب سیب و شراب لسان الثور اندرین علت سود دارد
صفت آن لسان الثور خشک ... برگ بادرنجبویه ... سنبل و ساذج هندی از هر یکی ... آمله ... حل ...
همه را اندر ... آب بپزند تا ... باز آید ... شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت ... با گلاب ... **صفت ...**
که خداوند این علت را سود دارد بگیرند مصطکی و درونج و ... قرنفل و سنبل و ... کبابه و ... و قاقله ... و سعد و ...
و عود خام و زعفران و دارچینی و ... تخم بادرنجبویه و تخم ... و تخم مرزنگوش و زرنباد از هر یکی بقدر ... کهربا و بسد و ابریشم ...
هندی و درونج و زرنباد از هر یکی ... مشک دو مثقال همه را بکوبند و ببیزند ... هلیله کابلی ...
تر کنند و ... روز بنهند ... بپزند تا ... آب ... بپالایند ... اندر ... بر افکنند و بقوام آرند و بنهند ...
شود ... شربت یک مثقال تا ... درم با شراب ... **باب ششم اندر غشی و ضعف دل ... و اسباب و علامات و علاج آن**
اندر باب ... اندرین ... که هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد ... اسباب غشی باشد **علاج** ...

غشی

اصلا باشد

اصلا باشد ... فاسد بود و نبض قوی بود لیکن بسبب امتلا ... لا بود و آنجا که تحلیل روح بود نبض ضعیف و صغیر ... باشد و اگر ...
غشی ... افتد ... نبض او صغیر شده ... و رنگ او ... از بهر آنکه خون از ظاهر تن ... روان ... شود و حرکت جسم ضعیف گردد
و ... خیال ... پدید آید و اطراف سرد شود ... تن سرد شود و اگر غشی قوی باشد ...
باز نتواند ... و اندر غشی رنگ روی ... شود و سرد گردن اندر ... شود و سرد ... نتوانند داشت هرگاه که سرد گردن ...
... باید دانست که غشی قوی را علاج نیست و هرگاه که از پس اسهال یا از پس رگ زدن یا از پس ... از علامات ...
... پدید آید ... و ... قوت ... باید شد و ... نبض ... پدید آید باید دانست ...
معده ... امید علاج نیست ... و اگر از اسباب ... اعضا و علامات آن از اسباب ... ظاهر شود باید ...
سبب ... زود هلاک شود و اگر کسی را اندر میان رگ زدن غشی افتد با آنکه خون ... بیرون کنند ... رگ زدن ...
با غشی ... افتاده باشد باید دانست که اندر ... ماده بسیاری است و معده او ضعیف ... باشد ... رگ زدن ...
زدن آغاز کند غشی پدید آید از آن غشی ... باید ترسید و باید دانست که سبب رگ زدن است که عادت ... خاصه اگر ... معده ...
و اخلاط تن ... که از حرکت خون غشی کند **علاج** ... اگر سبب ... باشد او را علاج ... اگر ... رگ ...
دیگر ... امید ... باشد که علاج پذیرد و طبیب خداوند غشی را در حال غشی ... حال ... باشد و اگر در حال غشی ...
... سبب مشغول نتوان بود ... قوت ... مشغول باید بود ... اندر ... خداوند مزاج گرم ...
... روغن صندل و گلاب و خیار ... سرد ... مشک ... بوی ...
و گلاب ... عنبر ... اندر حلق او ... گلاب ... و روی او ... آب سرد ... شراب ...
... اندر حلق او ... صواب باشد و چون بیدار شود ... صندل ... طعام ... و افشره ... سرد ...
مزاج سرد را بوی مشک ... علاج باید کرد و شراب ... گرم ... با مقدار ... مشک ... اندر ... کنند ...
... روغن ... روغن مصطکی ... اگر اتفاق چنان افتد که خداوند غشی ...
... شراب ... باید داشت از بهر آنکه هر که را معده تهی باشد شراب ... و ... عقل ... علاج او ...
و باید که ... باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد ... دیگر ... چون رگ زدن بسیار ...
آب سرد ... اندام او ... بوی کباب و بوی ... بریان ... مالیده ... چنانکه ... و بوی ...

بر افگنند و بوی نان گرم علاج باید کرد و فم معده را بر وغنی گرم چالیدن و ماءاللحم باید دادن که شراب ریحانی اندر حلق چکانند [illegible]
تقویت رساند و روح را مدد کند و اگر غشی از پس حیض افتد اندر آب [illegible] مشک اندر آب [illegible] ماءاللحم آمیخته اندر حلق او چکانند و چون بهوش
باز آید ازین ماءاللحم اندک اندک دهند و گل نیلوفر بوی کنند که بوی کافور سرد [illegible] صواب باشد و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار
باشد اطراف او را گلاب و آب سرد همی مالند و برگ مورد خشک کوفته [illegible] و مانند آن بر اندامها او بر افگنند تا عرق را باز
دارد و قوت را به آب انار و ماءاللحم و بویها [illegible] مدد کنند و اگر اندرین حال غشی [illegible] از آن حال [illegible]
طعام از وی دور باید داشت و جهد باید کرد تا قی کند و پر مرغی بگلو او فرو کردن و فم معده او را بچالانیدن و [illegible] چون انوار
و [illegible] و مانند آن او را بیدار کردن و چیزی که عطسه آرد [illegible] چون کندس و مانند آن پس اگر بدین تدبیرها بیدار شود و
عطسه ندهد باید دانست که در وی امید نماند و اگر سبب غشی درد بسیار باشد چون درد قولنج و مانند آن [illegible] باید کردن
پس علاج قولنج کردن و اگر سبب گزیدن جانور زهرناک باشد تریاقها و پادزهرها باید داد و اگر سبب غشی [illegible]
[illegible] که موافق مزاج او باشد علاج باید کرد و اطراف او را [illegible] سرد و گلاب سرد مالیدن و فم معده را [illegible] گرم مالیدن [illegible]
[illegible] و [illegible] مالیدن و گلاب و ماءاللحم اندر حلق او چکانیدن و بباید دانست که جهد کردن [illegible]
سود دارد لیکن اندر غشی که سبب آن عرق بسیار باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن و فم معده را [illegible] گرم مالیدن
و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر اندر حال غشی [illegible] باشد یا [illegible]
و مانند آن داد [illegible] باشد و [illegible] که اندر فصد یا از پس آن غشی افتد سبب آن ضعیفی معده باشد و غلبه صفرا [illegible] از فصد [illegible]
که معده را قوت دهد و صفرا را تسکین کند باید دادن چون شراب انار و [illegible] و اگر سبب غشی احتقان رحم باشد [illegible]
[illegible] باید داشت و [illegible] مشغول باید بود و بوی [illegible] که با معده [illegible] موافق باشد [illegible]
[illegible] و آنچه بدین ماند **گفتار ششم** اندر احوال پستان و بیماریها آن و این گفتار [illegible] باب است **باب نخستین اندر شناختن حال**
شیر زنان و تدبیر آن که شیر اندک بود و **علاج آن** [illegible]
[illegible] تولد [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] تولد کند و هر گاه که طعام اندر کیفیت و کمیت معتدل باشد [illegible] تولد کند [illegible]

یا اندر گرمی و تری یا اندر گرمی و خشکی یا اندر سردی و خشکی یا اندر سردی و تری از اعتدال بیرون باشد خون کمتر تولد کند و هر گاه که خون تولد کند شیر کمتر بود
دوم آنکه خون بیک جانب میل کند و این چنان باشد که اندر عضوی از اعضا [illegible] یا از جانبی دیگر استفراغ افتد و اما از جهت مزاج چنان باشد که [illegible]
هر گاه مزاج پستان اندر گرمی یا اندر تری از اعتدال بیرون باشد اگر اندر خشکی یا معتدل باشد ماده را خشک کند و اگر اندر تری یا معتدل باشد [illegible]
تری از آن بیرون شود که شیر تواند گشت یا از وی شیر سپید تولد کند و شیر [illegible] از خون صافی تولد کند [illegible] یا از خون صفرا تولد کند یا
خون بلغمی یا از خون سودا **علامات** اما شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم باشد و بوی و طعم او تیز گونه باشد و شیر بلغمی سپید و آبناک باشد [illegible]
و بوی آن [illegible] و شیر سوداوی [illegible] و اندک [illegible]
[illegible] و معتدل [illegible] باشد **علاج** [illegible] شیر را همچنان زیادت کند چون [illegible]
و پستان [illegible]
باشد [illegible] موافق [illegible] و اگر سبب [illegible] خون باشد [illegible]
آن کنند و اگر سبب [illegible]
گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سازند موافق باشد و [illegible] که شیر او همچون [illegible]
[illegible] صواب باشد **[illegible] که شیر زیادت کند** [illegible]
[illegible] **صفت طلای معتدل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت [illegible] دیگر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت [illegible] دیگر** [illegible]

ورم الثدی

انعقاد اللبن

[illegible] صفت طلای دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت ضمادی که شیر زیادت کند [illegible]

باب دوم اندر زنانی که شیر او بسیار باشد [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

جمود اللبن

اول

وجع الثدی (?)

ورم الصلب (?)

تعظم الثدی (?)

[illegible] صفت طلا [illegible]

[illegible] باب چهارم اندر ریشه که اندر پستان [illegible] آرد [illegible]

[illegible]

باب پنجم اندر آماس که اندر پستان پدید آید [illegible]

[illegible] صفت ضماد [illegible] صفت ضمادی [illegible]

[illegible]

باب ششم اندر آماس سرد که اندر پستان خیزد [illegible]

[illegible] باب هفتم اندر [illegible] پستان [illegible]

[illegible]

صفت طلای دیگر طین ساموس و اقاقیا و صندل از هر یکی راستا بکوبند و بعصاره حماض بر شقاق کنند و طلا کنند صفت طلای دیگر بگیرند الطین الحر و مازو بکوبند
و بسرکه بر شقاق طلا کنند صفت طلای دیگر شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون اسرب بمالند تا همچون اسرب با وی سوده شود و بر شقاق طلا کنند

بشکند **گفتار دهم** اندر احوال معده و بیماریها و مری و علاج آن و این گفتار شش جزو است **جزو نخستین** اندر احوال مری و بیماریها و علاج آن
و این جزو هفت باب است **باب نخستین اندر دشخواری فرو بردن طعام و شراب و علاج** اسباب این علت یا اندر تن مری باشد یا در همسایه او و آنچه اندر تن مری باشد
چهار نوع است **یکی** آماسی باشد که اندر تن مری پدید آید **دوم** نوعی از انواع سوء المزاج **سیم** سستی قوت جاذبه اندر آخر بیماریهای حاره و غیر آن **چهارم**
خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت تب یا غیر آن و آنچه اندر همسایه او باشد سه نوع است **یکی** آماسی باشد که اندر عضلهای حنجره افتد چنانکه اندر خناق
افتد **دوم** آنکه مهره از مهرهای گردن از جای بجهد و بسوی پس میل کند **سیم** آنکه بسیار دیده اند که بعضی [illegible] پدید آمده است و خواجه ابو علی سینا رحمه الله
میگوید که آشنایان من یکی را این دشخواری فرو بردن طعام پدید آمد و منفذ طعام گرفته بود چنانکه اندر حلق بگیرد و بسی اورا قی افتاد و از جهت [illegible]
بسیار بر افکند و آن دشخواری زایل شد بدانستم که سبب آن گرانی بوده که منفذ گرفته بود **علامات** آنکه سبب آن انواع سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید
و طعام اندر منفذ بدشخواری و دیری گذرد و هیچ علامتی از علامات آماس و غیر آن ظاهر نباشد و آماس گرم از تب خالی نباشد لیکن سخت قوی
نباشد و تشنگی غالب بود و با آماس سرد تب نباشد و اگر آماس خراج خواهد گشت درد زیادت شود و گاه گاه تب لرزه گیرد و [illegible]
شود و بکشاید ریم بقی بر آید و تب زایل شود و علامت قرحه بماند و علاج [illegible] شود و آنکه منفذ گرفته باشد [illegible]
آنگاه پدید آید و اگر سبب از جای بجستن مهره باشد هر گاه که پشت باز خسبد منفذ گرفته شود **علاج** آنچه اندر آخر بیماریها بسبب سستی قوت پدید آید
دشخواری [illegible] باشد و تدبیر جوان نباشد که بدان [illegible] کرد و قوت را یاری دهد و گردن بر روغن [illegible] و موم
روغن همی مالند و اگر سوء المزاج گرم باشد همچنین بر روغن بنفشه و موم روغن می مالند و اسپیده تر و آب کوک و مانند آن بر سر و گردن و میان
کتف همی مالند و [illegible] خشک [illegible] و اگر سوء المزاج سرد باشد [illegible] از این نوع افتد [illegible] گردن بر روغن [illegible]
مشک و روغن [illegible] همی مالند و علاج معده سرد باید کرد چنانکه یاد کرده آید و اگر سبب [illegible] مری باشد [illegible]
زبان ظاهر بود [illegible] معده پاک باید کرد [illegible] قوت حرارت و قوت [illegible] باشد [illegible] مصطکی و [illegible]
کرده و [illegible] سنبل و [illegible] و اگر [illegible] قابض تر [illegible]
[illegible] روا باشد لیکن [illegible] گرم [illegible] و روغن مصطکی و روغن قسط همی مالند و خواجه ابو علی سینا [illegible] میگوید
نزدیک [illegible] و اگر [illegible] خوردن و مالیدن سود دارد و

و روغن

عسر البلع

[illegible]

و روغن بادام و لعاب اسپغول خوردن جرعه جرعه و بدان غرغره کردن و غذا خایه مرغ نیم برشت و حلبه و کدو و اسفاناخ و آنچه بدین ماند و علاج آماس اندر
باب دوم یاد کرده آید و علاج مهره گردن که از جای بجسته و بسوی پس میل کند اندر [illegible] یاد کرده شود ان شاء الله **باب دوم اندر آماس مری** آماسهای مری
جنس مختلف باشد یا از جنس خون یا صفرا یا آماسی بود نرم یا آماسی بود صلب و علامتها آن اندر باب نخستین یاد کرده آمده است **علاج** آن بعضی بداروها
خوردنی باشد و بعضی بداروها که از بیرون بکار دارند اما آنچه از بیرون بکار دارند و آنچه خورند همه داروهای معده است [illegible] که آماس معده
دارو بر گرم [illegible] بر سینه بر نهند و آماس مری را بسوی پشت بر میان دو کتف بر نهند و آنچه خوردنی است از جهت آماس معده بیکبار خوردن
آماس جرعه جرعه خوردن و بعضی اندر دهان میدارند و اندک اندک فرو می برند [illegible] داروها [illegible] و بر نهادنها [illegible]
باید که تازی [illegible] کوبیده خاصه اگر آماس گرم بود و اما داروها خوردنی لعوقها باید که از عدس و کتیرا و تخم خرفه و لعاب اسپغول [illegible]
تر سازند و بتدریج اندرین لعوقها آب بادیان و رب السوس و تخم کتان و انجیر و خرما و حلبه و مانند آن زیادت می کنند و طعامها [illegible]
باشد از آرد جو و آرد عدس بریان کرده و شیر مغز بادام [illegible] آب [illegible] روغن بادام و شکر [illegible]
تخم کتان [illegible] سنبل [illegible] زیادت کنند [illegible]
و داروها که از بیرون بکار دارند [illegible] **صفت طلای خشک** که [illegible] بکار دارند بگیرند آب [illegible] و گلاب
[illegible]
[illegible] **صفت ضمادی که پس از این بکار دارند** بگیرند آب جو و صندل [illegible] آب عنب الثعلب و آب کاسنی [illegible]
[illegible] **صفت ضمادی پزاننده** بگیرند آب جو و خطمی و اکلیل الملک و بابونه و صندل [illegible]
و آب عنب الثعلب و آب کاسنی [illegible] و اگر [illegible] قوی تر حاجت آید [illegible] و خطمی و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] باشد والله اعلم **باب سیم اندر قرحه و بثره مری و علامات آن و علاج آن** اندر مری
قرحه و بثره بسیار افتد و گاه باشد که سبب آن خلطی تیز باشد که [illegible] فرود آید و گاه باشد که [illegible] مری [illegible] میان
قرحه و بثره [illegible] بیشتر [illegible] طعامی [illegible]
ترش یا قابض [illegible] قرحه [illegible] آماس [illegible]
[illegible] باشد و فرق میان قرحه مری و معده آن است که درد قرحه مری میان دو کتف بیرون آید و درد قرحه معده اندر [illegible] باشد **علامتها**
دیگر از تب و غشی و سرد شدن اطراف و خشک شدن کام و زبان [illegible] یکسان [illegible] تاریکی [illegible]

ورم المری

قروح المری

علاج قرحه‌ی روده و قرحه‌ی معده یکی است و فرق چندان نیست که اندر داروها [illegible] باید تا زود فرو نرود [illegible] بر سطح ریش بماند و [illegible]
دهند تا اجزاء دارو از پس یکدیگر به موضع رسد و اما آنچه علاج است [illegible] است که اندر علاج قرحه یاد کرده آمده است [illegible] جزو دوم از گفتار دهم
اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر سوء المزاج گرم ساده که اندر معده افتد
و اسباب و علامات و علاج آن اسباب سوء المزاج گرم اندوه و [illegible] خوردن و [illegible] و داروهای گرم [illegible] گرم
مقام [illegible] علامات معده گرم ساده پنج نوع است یکی آنکه اسباب گرم شدن آن اندر پیش افتاده باشد دوم آروغ دودناک و ترش
پیشتر از طعام‌ها شیرین افتد و چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بجوشاند و ترش کرده اند لیکن آروغ ترش اندر حرارت ضعیف تولد کند
و اگر حرارت قوی‌تر باشد آن شیرینی را بسوزد و تلخ کند و آروغ دودناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش آن است که اگر چه آروغ ترش است
طعام [illegible] میل تلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب و هوای سرد خوش آید و دلیل بر آنکه معده گرم طعام را ترش کند آن است که شیر تازه اندر هوای گرم
زودتر از آن ترش گردد که اندر هوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش و دودناک [illegible] خواب بود [illegible] اندر خواب باشد [illegible]
مانند طبیعت به هضم مشغول تواند بود و طعام ناگوارده اندر معده بماند و حرارت غریب آن را گرم کند و بسوزد و آروغ دودناک شود یا ترش سیم
آنکه طعام لطیف زود تباه کند و طعام غلیظ بهتر گوارد چهارم آنکه از خوردن طعام [illegible] باشد و [illegible] اگر سوء المزاج [illegible] شود یا هضم ضعیف گردد
و طعامهای لطیف سرد و آب سرد آرزو کند و طعامهای گرم را کاره باشد علاج [illegible] و اندر این باب بهترین چیزها [illegible] و آب انار ترش [illegible]
اندر آب سرد و اگر حرارت قوی‌تر باشد [illegible] و قرص کافور و آب غوره و شراب ریباس و شراب [illegible] موافق باشد و اگر قرص کافور
با این شراب دهند روا باشد صفت قرص کافور که اندر این باب سود دارد [illegible] و صندل سپید و تخم [illegible] و خیار [illegible]
و تخم خرفه از هر یک [illegible] کافور [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب سماق [illegible]

هم از این نوع باید ولیکن معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار دهند صفت سکنجبین سفرجلی [illegible]
بکوبند و [illegible] یک شب [illegible] آب [illegible] سرکه [illegible] صفت [illegible]
بگیرند آب انار ترش [illegible] شکر [illegible] بقوام آرند [illegible]
و بقوام آورده بود [illegible] بیرون کنند صفت [illegible] بگیرند گل سرخ ده درم [illegible] سماق پاک کرده [illegible]

اندر سوء المزاج [illegible] معده [illegible]

سوء المزاج گرم معده در باب [illegible]

(دو ورق)

[illegible] که یاد کرده آمد صفت ضماد [illegible] آب [illegible] ساق [illegible] و برگ بید [illegible] و صندل سپید [illegible] آن
[illegible] بر معده نهند [illegible] صندل و اندکی کافور [illegible] موافق [illegible] و اگر آب سرد اندر [illegible] کنند و بر معده می‌نهند صواب [illegible]
[illegible] تا سردی [illegible] حجاب [illegible] که گمان افتد [illegible] حجاب [illegible] کنند و اگر با سوء المزاج گرم [illegible]
[illegible] و روغن بادام [illegible] و اندر آب [illegible] چنانکه اندر علاج دق یاد کرده آمده است باب دوم اندر سوء المزاج
گرم با ماده که اندر معده پدید آید و ضعف [illegible] معده از آن تولد کند علامتها هر چه اندر باب [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] اندر معده
بود [illegible] که طعام [illegible] کند آروغهای بوی ماهی تباه گشته دهد و گاهی بوی [illegible] گویند و گاهی بوی [illegible]
تباه گشته چون [illegible] تباه کرده [illegible] و گاهی [illegible] دهد و این نشان غایت گرمی بود و گاه باشد که [illegible] که یاد کرده آمد [illegible]
باشد که بوی آن زود بگردد چون ترب و ماهی شور و خایه مرغ بریان کرده و حلوا [illegible] سوخته [illegible] که طعامی دهند [illegible]
شدن و بوی آن بگردد چون نان جوین اگر معده آن را [illegible] کند باید [illegible] که معده [illegible] اندر [illegible] معده گرم [illegible]
کند لیکن چون [illegible] و ناخوش بوی و مخالف مزاج اصلی باشد و مخالف [illegible] باشد [illegible] چون [illegible]
[illegible] نشود و چون [illegible] باشد [illegible] اندر این باب [illegible]
[illegible] معده گرم را [illegible] طعام [illegible] باشد و هضم نیز ضعیف کرده [illegible] که معده گرم [illegible] باب گرمی [illegible]
ماده گرم [illegible] تحلیل کند [illegible] و طبیعت [illegible] تحلیل [illegible] گرسنگی غالب شود و اندر [illegible]
و اگر طعام دیرتر یابد غشی [illegible] باشد که سبب حرارت غریب [illegible] و تحلیل کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده لعاب از دهان آید [illegible]
و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد و هر گاه اندر معده ماده گرم صفراوی باشد غثیان و قی بسیار [illegible] لیکن اگر معده [illegible] باشد غثیان و [illegible]
و تشنگی غالب بود و بباید دانست که ماده [illegible] رقیق است اما اگر ماده بسیار [illegible] غثیان [illegible] باشد و اگر اندک باشد تا طعام نخورد غثیان پدید نیاید
همچنین اگر ماده [illegible] باشد [illegible] معده [illegible] تا [illegible] شراب [illegible] باشد [illegible] تا طعام نخورده باشد [illegible] غثیان
پدید نیاید و همچنین اگر چون طعام خورده شود و ساعتی دور [illegible] ماده صفراوی با طعام بیامیزد [illegible] طعام از [illegible] معده [illegible] معده
غثیان پدید آید و اگر [illegible] خورده چون ماء العسل [illegible] و سکنجبین [illegible] آن ماده [illegible] پدید آید و اگر طبیعت معده [illegible]
کند [illegible] و [illegible] اندر بول و [illegible] پدید نیاید لیکن علامتها [illegible] گواهی دهد و سوء المزاج با ماده را علامات [illegible]
اگر معده ماده [illegible] کرده باشد [illegible] باشد لیکن [illegible] اندر بول [illegible] پدید نیاید و اگر [illegible] باشد [illegible] ساکن شود و دلیل [illegible] معده

اندر این سوء المزاج گرم با ماده در معده پدید آید

نیاید

بعضی مادّه را شرب کرده است و بعضی شرب ناکرده اندر فضاء معده بجنبد و اگر تهوع باشد و راه دوری و نوعی باشد باید دانست که مادّه از عضوی دیگر
اندر معده میریزد اگر تهوع و قی با بوی ترش آید دلیل آنست که مادّه اندر معده تولد میکند و حال تشنگی بر کیفیت مادّه گواهی دهد از بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی مادّه با
یا سوزش یا خشکی که از مادّه گرم خیزد و آب سرد اندر اجتناب ندارد و آنچه از مادّه سوداوی خیزد و باب گرم ساکن شود **علامت** نخست نگاه باید کرد تا مادّه اندر معده تولد
میکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و سپرز و جگر و سپرز بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده مادّه را شرب کرده است یا مادّه اندر فضاء معده
ریخته است از عضوی دیگر بدو می آید نخست آنچه اندر معده است پاک باید کرد و قی یا اسهال در جمله بدان طریق که بر خداوند علت آسان تر بود و به
علاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و فم معده را قوت دادن تا مادّه را که بدو می آید از خود باز دارد و بسیار باشد که معده پاک باشد و مادّه را
قبول کند لیکن در حال از تشنگی زبون کرده و آنچه قبول میکند و قبول کند و این کسان را آن باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند
تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب سیب یا شراب ریواج یا شراب ترش ترنج بخورند و طعام هم از این نوع
سازند و نگاه بیش از آنکه معده غذا طلبد و مادّه تنها اندر جنبش آید طعام خورند تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت خشم و غم و فکر آن معده ایشان
مادّه تنها را قبول کردن گیرد یکی است و این قوم دوم تا ناگرسنه نشوند و از پس آن تا شربتی قوت دهنده باید داد و اگر مادّه اندر فضاء معده
ریخته باشد و قی کردن بر خداوند علت آسان بود قی باید فرمود خاصه اگر مادّه میل بفم معده دارد و تدبیر قی کردن چنان باید که ماهی تازه خورد و
سکنجبین کند یا سکنجبین آنچه **صفت شربتی که صفرا را بقی برآرد** بگیرند گلاب سی درم سنگ آب ترب پخته بیست درم سنگ ... تخم خربزه و تخم خیار
اندر روی بجسته تا ده درم سنگ نمک طعام چند درم همه را بهم بیامیزند و بدهند و آب ترب تنها با سکنجبین یا آب ترب خیار همچنین قی آرد و از پس
تا شراب انار ترش دهند یا سکنجبین شکری یا آب انار ترش آنچه و اگر خداوند علت قی کردن عادت ندارد و بیرون ... باشد
یا مادّه اندر قعر معده باشد با استفراغ با اسهال کنند مطبوخ افسنتین **صفت آن** افسنتین رومی پنج درم سنگ گل سرخ ده درم خرمای هندی بیست درم سنگ
تمر را اندر صد درم سنگ آب بپزند تا بانصد درم سنگ آید و یکدرم سنگ صبر معسول بر گشنیز ... بدهند و اگر بعوض سکنجبین شکر کنند روا باشد مقدار
سکنجبین سی درم سنگ و از این مطبوخ ... و یکدرم سنگ ... بیالایند و بدهند **صفت مطبوخی دیگر** بگیرند خرمای هندی ده درم سنگ ...
گل سرخ دو درم ... پنج درم سنگ ... همه را اندر گلاب بپزند سی درم سنگ سکنجبین اندر روی کنند و بیالایند و ...
ریوند چینی سوده ترکیب کنند و بدهند و اگر ... باشد که بدین مطبوخ ... را اجابت نکند مطبوخ هلیله دهند و بعد ... اندر آب ...
... آنکه در ... معده او رطوبتی سوزاننده باشد آن رطوبت بجنبد و آب انار بفم معده را قوت دهد یا آنرا قبول کند و اگر مطبوخ ...
مادّه را شرب کرده باشد صبر آنرا پاک کند و صبر معسول قوت دهنده تر است و نامعسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سود مند تر

از صبر ساده ...

از صبر ساده از بهر آنکه اندر وی داروها است که صبر را یاری دهد بر پاک کردن و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است و با سکنجبین
سرشته اندر اسهال قوی تر است و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان برخیزد و اندر ایارج فیقرا بعوض زعفران گل سرخ بایم
کرده تا حقیقت نکرده که سوء المزاج ... با مادّه ایارج نشاید داد و از بهر آنکه اگر در معده مادّه نباشد سوء المزاج زیادت شود و اگر مادّه باشد ایارج
سود مند تر بود چه تربت غاصه اندر شراب افسنتین ... جالینوس **صفت آن** افسنتین رومی پنجدرم گل سرخ و درست چهار درم همه را اندر ...
تا چهار یک باز آید و بیالایند و بدهند ... و سکر ... باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند **صفت آن** بگیرند ایارج فیقرا ...
دو درم شکر ... شیر خشت ... حب کنند **صفت دیگر ایارج فیقرا** بگیرند درم هلیله زرد و گل سرخ از هر یکی پنج درم همه را با ... حل کنند و صبر اندر ...
حل کنند و بدهند و اگر داروی سقمونیا اندر سکنجبین حل کنند و بدهند روا باشد و اگر سقمونیا اندر دوغ یا لوده حل کنند و یک ساعت بنهند تا ...
آمیخته شود و بدهند روا باشد لیکن ... باید دانست که سقمونیا معده را زیان کار است تا ضرورت نباشد سقمونیا ... نشاید که شراب ...
و اما صفرا تیز و گرم که داروها و شربتها را که باید کرده اندر کار ره باشد چند روز ... گلشکر باید و چند بیست درم سکنجبین ترش برابر آن باید داد ...
و ماء ... ساعت آب گرم خورده و صبر کنند تا بدین تدبیر معده پاک شود و اگر صفرا از معده بجگر می آید یا اندر ... امتلاء صفرا ...
استفراغ ... بباید کرد **صفت آن** ... چند روز ... و کوکب و کشنیز تر و کرفس و برگ بید ... و تر کرده دهند ...
بجوشانند و سکنجبین ساده شکری که ترشی او ... باشد چند ... بر سر او برآ کنند و از آتش برداشته ...
جنبانند و همه را اندر خرقه پاکیزه دوتو کنند تا آب از وی بچکد آن آب با هلیله زرد و شکر و سقمونیا مشوی و نمک هندی بدهند و نخست ...
فصل سال ... و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین اندرین باب
نافع است **صفت آن** افسنتین رومی پنجدرم گل سرخ ده درم شاهتره دو درم الو سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرمای
هندی بیست درم همه را اندر ... آب بپزند تا ... دو بیست درم سنگ باز آید و بیالایند و بامداد ... درم سنگ ... بدهند
صفت داروی اندر ایارج فیقرا که معده را از خلط سودا پاک کند ... و اسارون ... از هر یکی ...
اگر عادت بر دوران معده پیش از آن باشد که با استفراغ داروها را هر یک ... کنند و صبر هم ... وزن ... معده را ...
و پاک کند **صفت شراب انار** مسهل را که معده را از صفرا پاک کند بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی ...
نرم بپزند و کف برداریند تا نیمه باز آید و بپالایند و ... شکر ... و بقوام آرند و ... سقمونیا ... زعفران اندر خرقه ...
اندر وی بمالند و نگاه دارند شربت دو اوقیه و نیم **صفت گوارش ... ** تجربت ... صفرا و رطوبت از معده پاک کند بگیرند ...

بگیرد درم سنگ ستونیا و انزروت گل سرخ نیم درم عود نیم درم کافور یک حبه ... بسرشته ... [illegible] ... قرصها سازند که طباشیر ... [illegible]

غلبه دارد و جلاب که از خرما ... [illegible] ... باشند **صفت قرص طباشیر** که معده را قوت دهد بگیرند طباشیر ... [illegible] ... بسیار پاک کرده ...

و افلاک بیار بگیرد ... مصطکی و عود خام از هر یکی نیم درم سنگ شربت ... اندر آب **صفت شربتی دیگر** گل سرخ ... طباشیر نیم درم ...

دیگر دو درم ... کافور نیم درم مصطکی و عود خام از هر یکی یک درم و نیم شکر چند وزن همه داروها شربت سه درم ...

این گوارش بدهند **صفت آن** طباشیر و گل سرخ از هر یکی ده درم سنگ عود خام و مشک از هر یکی ... همه را بکوبند و با ربّ ... شربت ...

و چون دانند که معده پاک باشد قوت معده را قوت دهند تا ماده دیگر را قبول نکند **صفت دیگر** بگیرند گل سرخ و صندل سپید و اندکی کافور و آب ... و

تر و گلاب و آب سیب همه بیامیزند و خرقه بدان تر کنند و بر معده نهند و طعام از گوشت ... و آب ... و انار ... مصوص ...

موافق باشد و اگر با صفرا ... رطوبت ... باشد ... علت را ... طعام کمتر باشد و آب ... بسیار ... اندر ... باید

ساعت ... و پس معده را ... باید کرد **صفت حبی که درین باب سود دارد** بگیرند صبر و غاریقون از هر یکی یک درم ... بسرشند و بدهند ...

... **صفت حبی دیگر** ... **صفت اطریفل** ... معده را پاک کند صبر ... و افسنتین

هندی از هر یکی چند درم سنگ ... شربت ... معده را ... طباشیر و گل ...

سرشته قوت باید داد **باب سیم اندر درد معده و تشنج آن** که از سوء المزاج سرد و بخار ... تولد کند **علامت** آرزو ... طعام ... هضم کمتر بود و باد ...

بسیار بود و طبع نرم باشد و اندر ... چیزی خورده ... بیرون آید **علاج** چیزها گرم و تر باید داد چون ... سکنجبین ...

مزاج اندک و روغنها خوش بوی ... بر معده مالیدن چون روغن سوسن و روغن مصطکی و روغن قسط و روغن بلسان ...

موم ... تخلیل پذیرد ... کوشت ... و در کنار گرفتن تا معده را گرم کند و حرارت ... فرو ...

... و احتیاط باید کرد تا عرق ... زبان ... خشکی ... که شهوت ... از بهر آنکه حرکت شهوت ...

مشوش کند و اندر طعامها زیره ... و دارچینی و پلپل و انگدان ... و اگر سوء المزاج ... گرم ... معده

نهادن سود دارد و اندر یک روز دو بار یا سه بار بر نهند ... سرد شود ... بر نهند ... اندر آب ... افسنتین

و از معجونها دواء المسک ... و فلافلی و زنجبیل پرورده و تریاک بزرگ و ... و ... معجون کنند ...

و این شربت اندر جلابها دهند که افسنتین و مصطکی و عود و سنبل اندر وی ... **صفت معجون** زنجبیل و سنبل از هر یکی ... مصطکی و ...

از هر یکی چهار درم ... و بودنه از هر یکی ... و حب البلسان و ... از هر یکی دو درم ... هندی ...

و بپزند

و بپزند و با سکنجبین معسل ... **باب چهارم اندر ضعف معده** که از سوء المزاج سرد و تر خیزد **علامت** خداوند این علت هر روز ... دهان خشک ...

و آب کمتر خواهد و ... ترش برآید و طعام ... **علاج** ... با سکنجبین ... که اندر وی ... یا سکنجبین ... و ...

مصطکی و روغن ... بر معده ... و ... کندم ... دارچینی و پلپل سوده ... **باب پنجم اندر ضعف معده که**

از سوء المزاج سرد و تر تولد کند **علامت** خداوند این علت را ... دهان ... ترش باشد ... رنجه دارد و ...

بر ... و دهان ... رطوبت ... و اگر ... بر آب ... که سردی مزاج از رطوبت ...

دیگر ... ظاهر باشد **علاج** نخست ... باید ... و برهای شوره ... تخم ترب ... تخم ... از هر یکی ... بکوبند ...

نیم درم سنگ ... با سکنجبین ... و اندر ... و لوبیا ... و نیم ... **صفت دوای دیگر** بگیرند تخم ترب و تخم ... و

اندر ... نیم درم سنگ ... نمک ... از هر یکی ... سنگ همه را با سکنجبین عسلی اندر ... و ترب ... و ... ناشتا ...

و ... زنجبیل پرورده یا ... پرورده با سکنجبین ... و پس ... ایارج فیقرا ...

رطوبت بسیار ... ایارج ... و مستقوی ... ایارج لوغاذیا ... بزرگ ... هر روز ...

با مصطکی و عود خام و قرنفل و ... موافق باشد و گوارش عود ... سود دارد **صفت آن** بگیرند ... قرنفل و ...

و عود خام از هر یکی ... نیم ... همه را با سکنجبین ... اندر آب گرم **صفت ایارج که معده را از خلط غلیظ پاک کند**

بگیرند تخم ... و افسنتین رومی و ... از هر یکی ... اسارون ... از هر یکی ... نیم ... قسط و سنبل رومی از هر

یکی دو درم سنگ مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم سنگ شربت ... مثقال ... و لکن خداوند علت ایارج ... دهند

صفت ... بگیرند حب البلسان و عود ... و دارچینی و مصطکی و سنبل و اسارون و زعفران و ... از هر یکی ... مثقال

... **صفت ...** زیره کرمانی ...

کشته ... زیره ... زنجبیل ... و دار فلفل ... از هر یکی ... همه را بکوبند و با سکنجبین ...

... ایارج ... که صاحبه باشند ...

صفت ... بگیرند ... از هر یکی ... از هر یکی ... زنجبیل و تخم

کرفس ... و اسارون ... از هر یکی ... سنگ همه را با سکنجبین ... **صفت قرص ...** که ...

گل ... سنبل و مصطکی و ... و دارچینی و افسنتین رومی از هر یکی ... همه را بکوبند ... قرصها کنند ...

اندر ضعف معده سرد و خشک

ضعف معده سرد و تر

ضعیفی معده سرد و ...

ورم هر باد و بلغم ... و در سنگ سکنجبین اندر آب غبیرا حل کنند و بدهند صفت شراب که معده را قوی کند و باد و بلغم را بشکند و اسهال کهن را باز دارد بگیرند
آب انار ترش و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب ... بکشند و قرنفل او اندر شراب کهن تر کنند یک شبانه روز پس ... بمالند و بپالایند
از این شراب مقدار ... آب یا حساب کرده چهار من هر دو را بیامیزند و چهار من انگبین مصفی بر سر نهند و بجوشانند و بقوام آورند و از آتش بر
دارند پس بگیرند سنگ خالص و عود هندی و کوز بوا و قرنفل و زعفران و دار فلفل و قاقله از هر یکی دو درم همه را بکوبند و اندر شراب کنند و بیامیزند
شربت از نیم درم سنگ تا دو درم صفت شراب سنبل در معده را و تبها ... را سود دارد بگیرند سنبل خوش بوی ... اندر دو من آب بجوشانند
تا نیمه باز آید و بپالایند و صافی کنند پس دو من انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت ده درم سنگ صفت شراب مرکب نیز ... را سود دارد و معده و اندام ... را
قوت دهد و تن را گرم کند بگیرند دو من آب و دو من انگبین و بجوشانند و کف بردارند و بقوام آرند و از آتش بر گیرند و بگیرند ... مشک و
زعفران سوده در وی مالند و بیامیزند شربت دو درم سنگ تا پنج درم سنگ و شراب عنبر هم بر این گونه سازند و زعفران از هر یکی مثقالی صفت شراب
عود بگیرند عود هندی و ... از هر یکی پنج درم سنگ هر دو را ... کنند و سنبل و قرنفل و مصطکی و کوز بوا از هر یکی دو درم سنگ و نیم همه را کوفته اندر
کنند و اندر روغن گلاب بپزند تا نیمه باز آید و خرقه را هر ساعت همی مالند پس خرقه از وی بر دارند و انگبین ... بر افکنند و کف بر
دارند و بقوام آرند و انگاه مشک سوده در وی مالند شربت پنج درم سنگ صفت شراب کبیر بگیرند پوست ترنج ده درم سنگ و عود هندی ... از هر ... زنجبیل
و ساذج هندی و قاقله و فلنجمشک و دار فلفل از هر یکی دو مثقال و قرنفل و مصطکی و سنبل و کوز بوا از هر یکی دو درم سنگ همه را بکوفته کنند و هر یکی
جدا اندر خرقه ... بندند و اندر ... گلاب بپزند تا نیمه باز آید و خرقه ها بمالند و بفشارند و از وی جدا کنند و دو من انگبین و ... شکر بر
نهند و بقوام آرند و از آتش بر گیرند و بنهند تا نیم گرم شود و یک مثقال مشک سوده و یک مثقال عنبر سوده و یک مثقال زعفران سوده در وی مالند
و بیامیزند و نگاه دارند شربت ... درم سنگ تا پنج درم سنگ صفت گوارش عود ... و قرنفل و زنجبیل و قاقله و ساذج هندی و فلنجمشک و دار فلفل از هر یکی
دو مثقال زعفران یک درم سنگ همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت ... درم سنگ صفت سفوف عود ... معده را ... بگیرند کبابه و قرنفل
از هر یکی پنج درم سنگ مصطکی و ... از هر یکی ... درم سنگ عود خام ... درم سنگ شکر چند وزن همه شربت یک مثقال تا پنج درم سنگ سکنجبین صفت گوارش
عنبر ... معده را و باد ... را ... انداما را ... بگیرند پوست ترنج و عود هندی و کبابه و قرنفل و قاقله و کوز بوا از
هر یکی ... و ... و تخم کرفس و ... و افیون و بزر البنج از هر یکی سه درم روغن طبان ... درم ... برگ باد رنجبوی و تخم ... مکوی
و زعفران از هر یکی ... عنبر ... یک مثقال عنبر را اندر روغن طبان حل کنند و همه را اندر انگبین مصفی حل کنند و دارو ها ... بسرشند
شربت دو درم سنگ صفت گوارش نارمشک بگیرند زنجبیل و پلپل و دار فلفل از هر یکی دو درم سنگ نارمشک و سعد و کندر و سنبل از هر یکی پنج درم سنگ

(بگوبند)

بکوبند و چندانکه دارو ها را ... انگبین مصفی بسرشند صفت حب صبر نسخه اسحق معده را پاک کند بگیرند دار چینی و قصب الذریره و سلیخه و عود بلسان و فقاح
اذخر و ... از هر یکی سه وقیه همه را بکوفته اندر دو من آب باران بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و چهار صبر سقوطری بدین آب بشویند و اندر آفتاب
بنهند چندانکه آفتاب تموز تا خشک شود پس زعفران و مصطکی و مر از هر یکی سه وقیه بکوبند و بیزند و با این صبر بیامیزند و حب کنند شربت دو درم سنگ
صفت سکنجبین نسخه اسحق بن حنین بیران را و خداوندان معده سرد را سود دارد و رطوبت بلغم را ببرد بگیرند پوست بیخ بادیان ده ... سرکه ...
... و اگر سرکه عنصلی باشد لطیف تر باشد و یک من آب باران بیامیزند و بیخ بادیان اندر این سرکه و آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و ...
سکر یکمن و انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت دو وقیه با آب پخته و اگر سه وقیه صبر سقوطری معمول اندر این سکنجبین بمالند و حل کنند بی ...
کننده تر گردد صفت ... دیگر که خداوندان ... ترش را سود دارد بگیرند غاریقون یک مثقال و با سکنجبین بسرشند و بدهند و اندر طعام ها
کرویا بکار دارند صفت شراب حب المحلب بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و زیره و نانخواه و سعتر و انگدان و کاشم و کرویا و کبر خشک
و پلپل و کندر و کوز بوا و زنجبیل و سعد و قرنفل از هر یکی یک مثقال حب المحلب ده مثقال همه را اندر دو من آب شراب انگوری بپزند تا نیمه باز
آید و بپالایند هر بامدادی ... سکنجبین سه وقیه از این شراب بدهند و از میوه ها ... پرهیز فرمایند و طعام نخودآب بریان کرده ...
آب و گوشت ... بریان کرده بر روغن گوز صفت ضمادی که معده را گرم کند بگیرند سعد و فقاح اذخر و سنبل و عود و ... مصطکی و کندر
از هر یکی یک ... بکوبند و همه را بسرشند و بر معده بر نهند و اگر افسنتین رومی و قصب الذریره اندر این ضماد زیاده کنند و به شراب کهن ...
بسرشند سود دارد صفت روغن مصطکی معده را قوت دهد و گرم کند بگیرند روغن زیت بنجاه درم مصطکی با ... ده درم هر دو را اندر شیشه کنند و اندر دیگ
پر آب بنهند و بپزند و آب را بجوشانند تا مصطکی اندر روغن بگدازد و برداشته باب بیستم اندر ورم معده و ناگواریدن طعام که از باد تولد کند
اسباب تولد باد اندر معده دو چیز است یکی طعام و شراب که خورده باشد دوم حرارت غریزی اما آنچه از جهت طعام و شراب است چنان باشد که
ناگوار طعام و شراب بادناک باشد چون لوبیا و عدس و شراب شیرین سطبر یا طعامی بود که در وی رطوبت باشد چون امرود و سیب و خیار و بادرنگ
و حبوبات و انواع ... و آنچه از جهت حرارت غریزی است چنان باشد که حرارت ضعیف باشد نتواند رطوبتها را تمام گوارید و بخار ها
از آن خیزد و تحلیل کردن بدین سبب آن بخارها باد گردد و اندر معده و ... حرارت قوی باشد طعامها را بگوارد و بخارها را تحلیل
و اگر چه طعام بادناک و رطوبتناک باشد حرارت بروی قهر کند و بگوارد و اگر باد ... تولد کند اندک باشد و زود تحلیل پذیرد و بکند و اگر باد و
دود ها باشد اندر کم آواز ها و قراقر ... پدید آید و اگر اندر معده ... آواز ها باز کشد و ... باشد که ... بر آید و بسیار ... کم طعامی باشد و اندر
گرم و لطیف کننده ... طعام ... رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن نپذیرد و باد ها و بخارها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد باد ها خالی شدن معده

اندر ورم معده فنا ... طعام

از طعام خالی شود و طبیعت روی بدان رطوبت آرد و آن تحلیل کردن گیرد و بخارها و هوا که اندر فضای معده و روده‌ها بود اندر حرکت آید و بادها
تولد کند و این نوع اطعامی که خورده باشد ساکن گردد و سبب علت اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را افتد و علت اکثر ایشان آن بود
که اندر معده رطوبتها افتد و راه نایافتن آن بادها از امعاء فرو آید و بازگشتن آن بجانب معده یا بعضی از رفیعه برش گردد و بعضی بسوی دماغ
و گاه باشد که سبب تولد بادها بخاری بسیار و بسیاری سودا باشد علامت توقف کردن تا گوهر طعام هم بود و بعد از ترتیب خوردن چگونه رفته است
از بسیار خوردن و حرکت کردن اتفاق افتاده است گرنه گواهی دهد بر سبب تولد بادها و بر ضعیفی علت و سهلی آن و فرق میان نفخ سودائی
که از طعام ترش افزای تولد کند آنست که نفخ سودائی غلیظ باشد و طبع یا وی خشک گردد و در وازبس کوابدن طعام اندر جانب سپرز پدید آید و نفخ
دیگر با ترشی دهان و تیرگی پوست و اسباب طبع بود و چون دست بشکم مالند قراقر کند و احوال وتدبیرها که گفته شد هر یک گواهی دهد علاج از
طعامها بپرهیزد و از طعامها تری افزای پرهیز باید کرد و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه باید داشت چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده
و اندر طعامها ابزارها که تحلیل کند همی باید کرد چون دارچینی و زیره و کرمدانه و سعتر و کرویا و زیره و انگدان و فم معده را و عضلهای شکم را بروغنهای گرم
مالیدن و حقنهای تیز و سوده‌ها و اندر حقنه زیره و تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و دوقو و قطراسالیون و کاشم و حب الغار و جند بیدستر
لختی افتد که دواهای هست داروها تیز و دست بدارند و بداروها نرم کنند چون کشتن بادها را گردد و آن را که در معده بود
بیرون جعبی کند ازرن و کاورس گرم بر نهادن کمایه بادها و نمک گرم کرده بر نهادن بادهای غلیظ را بشکند و آب یا کوره که بآتش بر تافته
حال درو آسان کند و داشتن بر جلها گرم نهند که اندر روی انیسون باشد و مصطکی و سعتر و مرزنگوش و اگر گلیها کرویا بدان بر شکند و حلبه
گرم هر بار آن بخورد سود دارد و اگر ماده با و غلیظ باشد شربت گرم نباید داد و از بهر آنکه بیم باشد که ماده را بجنباند و باد زیادت کند تا ماده را
بجنبانک باید کرد و حبی تیزتر تا تحلیل کنند و دادن و روغنها که معده و شکم بدان بمالند روغن بید انجیرست و روغن حب الغار و روغن سداب و جند بیدستر
و قطراسالیون و زیره و سداب و حب الغار اندر روی بجوشانند و اگر این داروها و مانند این بکفت اندر شراب بپزند و بپالایند و جند بیدستر
روغن با این شراب بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد و اگر نفخ سودائی بود تخم کرفس و سداب و مرزنگوش و قوه
و حب الغار سود بیشتر باشد و حقنه اندر سرکه بپزند و بدان تکمید کنند و حب قرنیا و قنطوریون و ما نخواه بادها را بشکنند و از معجونها بزرگ سود
اندرین باب بکند تا دانست این معجونها و شربتها همه ازو بیستم قرع دهند و در سفوف بکفت بخره گفته شد بیداروها مسهل و طبیخ بود و نیز دشتی
خولنجان و معجون حب الغار و معجون انیسون و کوارش کمون و کوارش انکدان سود دارد و سکنجبین پس از خوردن صواب بود صفت سکنجبین
صبر و سکبینج و مقل و غاریقون از هر یکی راستا راست حب کنند چنانکه شربت از دو درم تا سه درم صفت معجون حب الغار بادها را بشکند بکیرند حب الغار

برگ سداب خشک و پنج درم سنبل و ناخواه و زیره و شونیز و سعتر و هلیله و کرویا و قطراسالیون و بادام تلخ و بلیله و املیله و پوست و ترشی از هر یکی سه درم جند بیدستر
و جاوشیر و سکبینج از هر یکی دو درم و شکر هم وزن داروها با انگبین سرشته چنانکه شربت ازو یک مثقال صفت معجون اسهل باد و سرما و بادها را تحلیل کند بگیرند اسهل و نانخواه
و دارچینی و زنجبیل از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت دو درم با گلیجال صفت کوارش که شکم را نرم کند و بادها را بشکند بگیرند هلیله و بلیله و کوکرد
از هر یکی ده درم و سنا و تخم فنجنکشت از هر یکی شش درم و انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی دو درم و انگدان یا شونیز و ناخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم
بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت دو درم با گلیجال اندرین باب سودمند است و شراب کهن سده را بگشاید و بادها را بشکند و اگر طبع نرم باشد دو درم
بریان کرده ناکوفته با آب گرم بخورند و اگر طبع خشک بود دو درم حب الرشاد و بریان کرده و دو درم تخم کرفس اندر شراب بجوشانند و بخورند و تیرها و
کندر و زیره و خایدن سود دارد و خاصه پس از طعام تا معده را گرم کند و آروغ برآرد و بر اثر آن طعام خورد و باشد که مزاج اصلی سرد باشد و سوء المزاج گرم
با آن یار گردد و بادها و قراقر و ترشی باشد بسیار علاج او آنست که هر وقت که طعام خورد بخت ده درم سکنجبین یا کمتر شراب کهن بخورد چندانکه کام و دهان بشوید
و اندر طعام‌ها ابزارها که یاد کرده شد بکار برد و بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را و خلط شوربعی را فرو آرد و از تحلیل باز دارد و بادها
ساکن شود و گاه افتد که مزاج گرم است و خشکی سود میدارد و حال بر خلاف آنست باید و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بادها را تحلیل کند و بادها را بشکند
و گاه افتد که مزاج سرد و گرمی سود کند و حال بر خلاف آن باشد پس بر طبیعت واجب است که علامتها را نیکو بجوید و احتیاط و بدان کند و اندر علم باب هفتم
اندر در معده که از خلط سودا خیزد که از سپرز به معده آید غذاء و نداء این علت را در فم معده شورشی باشد و چون طعام خورده آن شورش زایل شود
و بسیار باشد که سبب این شورش خلط صفرا باشد و فرق میان هر دو بعلامتها دیگر توان کرد از علامتهای سودا و علامتهای صفرا که معلوم است و بسیار
کس باشد که هرگاه که طعام خورد پس از دو ساعت معده درد کند و باد بشکند و چیزی ترش برآید تا آن درد بیارامد و اگر برآید از ترشی چنان
کند که دندان از روی برخوشند و سبب این درد خلط سودا باشد اندر قعر معده و هرگاه که طعام با وی بیامیزد و ماده سودا بسیار گردد و فم معده برآید و درد
تخت تا باید از سوداهای سپید مزاج گونه تر حق شرب اندر لب نیند و یک سابور زهند پس آن شرب را با رب کنند و سکنجبین عسلی اندر آمیزند
دیگر و آن سکنجبین را بآتش و طبیا کنند گرم کنند و بدهند و از آن شرب نیز طلی بدهند تا آن روز و پس ازو سفوف از دیگر کند حب اسطوخودوس و معجون نجاح
بکار دارند صفت قرصی که درد معده را که از پس طعام پدید آید و تا ساکن کند بیارامد ز ایل کند بگیرد انیسون و تخم کرفس از هر یکی نیم درم و افسنتین رومی
دو درم سنبل و هلیله و جند بیدستر و افیون از هر یکی دو درم و تخم هم را بکوبند و قرصها کنند هر قرصی یک درم شربت یک قرص جزو سیم اندر
احوال شهوت طعام و این جزو پنج بابست باب نخستین اندر ضعیفی شهوت طعام و اسباب و علامات و علاج آن اسباب ضعیفی شهوت طعام هشت است یکی سوء المزاج
گرم است با ماده و بی ماده دوم آن استفراغ از غذا سیم آنکه مسام تن بسته باشد و فضول غذا تحلیل نکند چهارم آنکه جگر کیلوس را از معده جذب نکند پنجم

ضعیف شهوت طعام

[illegible]

اگر مجری سودا که از معده بسپرز آید بسته شده باشد و آنقدر شود که معده بکاره و شهوت را بجنباند [illegible] ششم آنکه عصب [illegible] آفتی است
هفتم آنکه مردم را بیماری بسیار دراز کشیده و همه قوتها او ضعیف کرده علامتها اما آنرا که سوء المزاج گرم باشد [illegible]
[illegible] و آنرا که سبب استفراغ باشد از غذا علامت وی [illegible]
[illegible] و آنرا که سبب سختی مسام و تحلیل [illegible] باشد و برا [illegible]
باشد که صفرا کیموس را از معده [illegible] علامت وی آنست [illegible]
که سودا اندر وی از سپرز بمعده آید و شهوت بجنباند علامت وی آنست که اگرچه از روی طعام بود [illegible]
دیگر بار [illegible] علامت آن بود و اما علاج سوء المزاج گرم [illegible]
که استفراغ از غذا ظاهر شود [illegible]
[illegible]

[illegible]

طعام باشد و تشنگی نیز غالب شود و تن از طعام بهره نگیرد و اگر سبب تری باشد سبب این علامات آن باشد و اگر سبب گرمی باشد اندر معده و [illegible]
علامتها گرم علامت آن باشد **علاج** اگر علامت اندر آمدن سودا به معده ظاهر شود و گفته شد رگ باسلیق یا رگ اسلیم باید زد پس مطبوخ افتیمون [illegible]
آن استفراغ کردن و حجامت بر سر نهادن و خون بیرون کردن و معده را [illegible] قوت دادن [illegible] خاصه اگر طبع نرم باشد [illegible]
گرم دادن و طعامی نرم و چرب فرمودن چون زرده خایه نیم برشت و کوارش [illegible] اندر سر [illegible]
[illegible] و روغن بادام و [illegible] و لوزینه و [illegible] اندر اسفیدبا چرب و اگر طبع نرم نباشد شیر تازه و گوشت بره و [illegible]
و [illegible] اندک زیره تا تمام شود و گوشت از وی بر دارند و اندر این شوربا کبوتر بچه و مرغ [illegible] تا تمام شود و اندک دارچینی و خولنجان [illegible]
[illegible] اندر افکنند و اندر این شوربا و چندانکه خواهد بخورد و اگر شراب رنگین که از انگور کوهی کرده باشند با وی بیامیزند و بخورد معده را گرم کنند
و تری خلط سودا از معده باز دارد و هر شرابی که غذا او نه این علت خورد و از انگور کوهی باید و رنگین و [illegible] و اگر [illegible] خواهد زیره [illegible]
آب [illegible] علامتها [illegible] کردن آن سودا [illegible] و اگر علامت سردی مزاج معده پیدا شود [illegible] باید
پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آنکه معده بدین [illegible] پاک کرده باشند [illegible] و تریاق بزرگ و دواء المسک و [illegible] دادن [illegible]
و [illegible] دادن [illegible] و شوربا که پیشتر یاد کرده آمد با زیره و [illegible] و شراب هم [illegible] و اگر طبع نرم باشد [illegible]
باید داد **صفت آن** [illegible] و [illegible] از هر یکی پنج درم سنگ و خولنجان از هر یکی ده درم سنگ [illegible] **صفت آن**
[illegible] و [illegible] و سنبل از هر یکی پنج درم سنگ [illegible] ده درم [illegible] سبب نرم نباشد [illegible]
[illegible] و اگر سبب تحلیل بسیار و تحلل تن و سوء المزاج نرم نباشد که معده و همه اندامها را افتد از حرکت و ریاضت باز باید [illegible]
[illegible] اندامها [illegible] کردن و اندر آب [illegible] و شراب [illegible] و شراب [illegible] و شراب ریباس [illegible] دادن [illegible]
[illegible] اگر سبب تحلیل و ریاضت و حرکت و تحلل تن باشد یا سوء المزاج همه اندامها [illegible]
[illegible] باید [illegible] و اگر سبب نزله باشد علاج نزله و تدبیر آن باید کرد و ایارج فیقرا دادن تا معده [illegible]
پاک کند چنانکه اندر علاج نزله یاد کرده آمده است و اگر سبب بسیاری کرم اندر معده و امعا باشد تدبیر کردن آن باید و اندر جایگاه خویش یاد کرده [illegible]

باب سیم از جزو نهم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آفت شهوة که آنرا جوع البقر گویند یعنی آرزوی گاو و علامتها این علت را [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] این علت [illegible] شهوة طلب [illegible] و این گرسنگی همه اندامها باشد [illegible] و این چنان باشد
که اندامها [illegible] معده آنرا که [illegible] آرزوی طعام بسیار بوده باشد [illegible] بدان حال [illegible] و [illegible] سبب [illegible]

و قوة مرد

و قوة برود و بیهوش گردد و هلاک شود که سبب بیهوشی و غشی بلغمی بود که قم معده را سرد کند و قوت را باطل کند و آن بلغم بر خلاف این باشد که از وی شهوت
کلبی تولد کند از بهر آنکه ترشی باشد و فم معده را بگزد و بجنباند و شهوة را بجنباند و آن نوع دیگر که ترشی نبود فم معده را از هم آورد و طعام از وی [illegible]
فم معده را چون ماهی [illegible] و این بلغم که سبب بیهوشی و غشی است بلغمی باشد که بطعم و غلیظ و لزج [illegible] فم معده [illegible] کند و مزاج او را
تباه کند و قوة جاذبه را از کار باز دارد و شهوة را باطل کند و بحلیل کند و سبب بطلان شهوة اندامها گرسنه شوند و سبب گرسنگی اندامها [illegible]
طعام [illegible] ساقط شود و چاره [illegible] بیهوش گردد و علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه [illegible] و پاک کردن معده حاجت بود و [illegible]
اندامها و غشی اندر [illegible] باز دارد و این علت بیشتر مردم سرد مزاج را افتد **علاج** این علت باز آوردن قوت و یاری دادن او تا بر جای [illegible]
و ساقط نشود و تدبیر آن کردن که شهوة طعام پدید آید و این چنان باشد که طعامها خوشبوی که از آن آرزوی بجنباند و میوه‌ها و [illegible]
[illegible] قوة قابض بود و میوه‌ها [illegible] تا قوة را [illegible] کند و نگذارد که تحلیل پذیرد و اما میوه‌ها [illegible] چون سیب و آبی و امرود [illegible]
[illegible] و زیره و شراب انگوری ریحانی که زیره اندر وی آمیخته باشند و شراب [illegible] و اگر [illegible] و گلاب و [illegible] و از بوی طعامها
[illegible] کرده و نان [illegible] و نان اندر شراب تر کرده و [illegible] دادن **صفت [illegible] اندر کتاب پنجم اندر علاج [illegible] یاد کرده آمده است** و
[illegible] اندر [illegible] یاد کرده آمد و اگر غشی افتد او را [illegible] کرده [illegible] و موی [illegible] او را [illegible]
[illegible] بزرگ از بام فرو اندازند [illegible] و آب سرد و گلاب سرد بر روی او [illegible] و عطر را ببو زنند و چون باز آید [illegible] اندر حلق
او [illegible] و اگر [illegible] با شراب ریحانی [illegible] بیامیزند قوة بیشتر دهد و بوی میوه‌ها و طعامها که یاد کرده آمده است بدو رسانند و [illegible]
[illegible] و [illegible] گرم که اندر شراب تر کرده باشند و آب برگ مورد و آب سیب و آب [illegible] و گلاب [illegible] و عود و [illegible]
و [illegible] اندامهای [illegible] کنند **صفت [illegible]** که بوی آن خوش بود و قوة را یاری دهد [illegible] از گوشت گوساله [illegible]
[illegible] و پوست ترنج و زعفران و [illegible] سنبل و مشک [illegible] **صفت [illegible]** که بوی او خوش بود و قوة را یاری دهد [illegible]
[illegible] و [illegible] چون نیم پخته شود مقداری روغن زیت که آنرا زیت الفاق گویند [illegible] کنند و [illegible]
و دارچینی و خولنجان اندر وی بر [illegible] تمام پخته شود و آب او [illegible] زیره چون نیم پخته شود مقداری روغن زیت که آنرا زیت الفاق گویند [illegible]
[illegible] و دارچینی و خولنجان اندر وی [illegible] تمام پخته شود و آب او [illegible] باز آید پس مقداری [illegible] و آب [illegible]
و [illegible] نرم [illegible] بر دارند پس [illegible] آتش بر دارند و [illegible] کرده [illegible] کنند و [illegible] تا سرد شود و بوی آن بدو رسانند [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] و سنبل و مصطکی و عود و عنبر و مانند این ساخته شود و این [illegible] را [illegible] مصطکی [illegible]

اندر آرزوی تباه که زنان آبستن را

شراب بر شنوسب گرم بکتبه و بکار برده آید و اگر قولنج سوداوی نیز حاضر باشد نیکو بود و از غذاهای تر و غلیظ دوری کند **باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم**
اندر آرزوهای تباه که زنان آبستن را پدید آید و علاج آن تباهی و آرزو آنرا گویند که مردم چیزها بیارزو کنند چون گل و نمک و انگشت و چیزهای تیز که آنرا
بتازی حزیف گویند و این کنشت افتد که اندر معده ایشان اخلاط بد باشد و زنان آبستن را بیشتر افتد خاصه اندر ماه دوم و سیم از بهر آنکه حیض ایشان
باز ایستد از جهت غذای جنین و کودک را که اندر شکم مادر باشد بتازی جنین گویند اندرین مدت که یاد کرده آمد جنینی ضعیف باشد و حاجت او
در غذای او هیچ نشود و این زنان را بیشتر افتد که طعامهای تنک و بد بسیار خورند و بی ترتیب و چون ایشان با اخلاط آمیخته باشند و اندر ماه چهارم
این علت زایل شود از بهر آنکه از آن اخلاط بعضی قی برآمده باشد و بعضی اندرین مدت پخته شده باشد و باقی غذای کودک بکار شود از بهر آنکه
قوی تر شده باشد و غذا بیشتر خواهد اما اگر زن آبستن را با تکلف قی توان کرد و با سکنجبین چیزی بر توان آورد صحت و بالش سود دارد باید او را نگاه داشت
کند و معده را بگوارش عود و میبه قوت دادن و آنرا که اندر بنا کردن قوت بسیار باید کردن و تنها نشاید کرد و داروی سهل نیز نشاید خورد و جز خوردن
دادن معده مشغول نشاید بود و طعامها لطیف و زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و تذرو و بریان
و کباب و گاه گاه اندر طعام ایشان اندکی سیر و خردل میکردن و کسانی دیگر را که چیزها بیار آرزو کنند باید فرمود و بر آنجای شوربا و سکباج
و آب سیب و انار ... و مانند آن و معده برابر ایارج فیقرا و حب صبر پاک کردن پس معده را قوت دادن بمعجونهای و داروهای که یاد کرده
آمد و اگر زیره کرمانی و ناخواه از هر یک مقداری بخایند سود دارد و از پس طعام سفوف کنند یعنی بر دهان افکنند و بخورند سبوس جو و اگر زیره
و ناخواه با مصطکی بخایند بهتر باشد و ناخواه اندرین باب منفعتی بزرگ است و اگر گوشت را قدید کنند و ابزار آن ناخواه و بلیل و قاقله و کبابه
و کوز گندم کنند سود دارد **صفت داروی دیگر** بگیرند قاقله خرد و قاقله بزرگ و کبابه از هر یک ... است شکر طبرزد چند وزن همه بهم ... شربتی
مقدار سه درم ... بکوفته و بیخته **صفت داروی دیگر** بگیرند حب بلوط ... در سپر ... حشیش عافت شش ... ادویه چهار دانگ
درم همه را بکوفته کنند و اندر یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و این جمله سه شربت باشد به سه روز بخورند خدا وند این علت را که معده
تباه باشد و روی زرد گشته و علت استسقا نزدیک رسیده سود دارد **صفت داروی** حب بلوط ده درم افیمون ... موبز ... درم
سیاه بلیله و آمله از هر یک پنجه ... و ... آهن ... که آنرا کوفته باشند و اندر سرکه تیز آغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس ... کرده
بریان کرده باشد این همه اندر ... سرکه شراب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و اندر ده روز بخورند **صفت داروی دیگر** ایارج فیقرا ...
هلیله و بلیله و آمله از هر یک سه درم کوز گندم پنج درم همه را بکوبند و بپزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم ... اندر آب که اندر وی مصطکی
و افیمون و نعنع جوشیده باشد و ... کبوتر بچه بریان کرده و ... و دراج و تذرو و بچه و مرغ خانگی بریان خایه و ... آبستن ...

اندر تشنگی بسیار ...

زنان آبستن را سود دارد و اگر آرزوی گل بغلبه کند و اگر ... انجیر نهار ... و ... تایل سوده در آب کنند و آنرا بدین آب شور کنند و بخایند
خوشتر بود و گوشت گوساله و گوشت آهو قدید کرده بخورند و ناخواه و اندر زوی گل بخایند و گروهی گفته اند بدین چیزها از بهر باطل کردن شهوتهای تباه
آن است که ... کبوتر بچه بریان خورند و از پس طعام اندکی مثلث بخورند و بادام ... و نقل کردن سود دارد و گروهی دیگر گفته اند اگر سکره
شیرواره ... بدرا بیرو ... و اندرین باب تجربه باید کرد و آنچه بخوش گل خوردن تا آرزوی گل نشنید ... برنج بریان کرده سوده و
و پسته شور بریان کرده و کوز گندم و شاه بلوط و موبز منقی و کمش **باب پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب و علاج آن**
سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن تا آب اندروی چون مرتب و معده و روده که انزالات ... بم
گویند و جگر گرده و دل و شش و ... آب ... هر نوع چهار نوع است یکی آنکه طعام غلیظ و شور خورده باشد چون گوشت قدیدهای شور دوم آنکه آب دریا
گرآب شور کرد و داروی گرم و تشنگی آرنده خورده باشد سیم آنکه طعامی که بفعل یا بقوت گرم باشد یا شراب کهن و تقوت خورده باشد و تشنگی که اندرین
نوع بود و چیزی هلاک کند و ... شربت و دارو ساکن نشود و بلکه آب جست باید یا هلاک شود چهارم آنکه اندر هوای گرم مقام کردن و رفتن
اتفاق کرده افتاده باشد و اما آن تشنگی که از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد چنان باشد که در تب صفراوی و محرقه افتد و آنچه از سوء
المزاج دیگر اندامها که یاد کرده آمد سوء المزاج خشک بود یا گرم یا گرم و تر و یا بلغمی بود و یا عفونتی شده یا مادّه گرم صفراوی یا مادّه گرم **علامتها** آنچه
از گرمی معده و مری باشد با سوزش و تلخی دهان و خشکی حلق باشد و آنچه از خشکی معده و مری بود دهان و حلق خشک بود لیکن سوزش
و تلخی دهان نباشد و آنچه از گرمی و خشکی معده باشد و تلخی دهان و حلق عظیم باشد و تشنگی غالب تر بود و آنچه از سوء المزاج روده صایم بود
و خلیدن فرو دو از معده باشد و طبع خشک بود و از بهر آنکه این روده تر بهیار الکو شده و کیلوس خشک بماند و هر گاه که مزاج کیلوس گرم بود
اندر تن خارش و خشکی پدید آید و آنچه از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان از گرمی دل و شش تولد کند طعم دهان شور بود و از
هوای خشک حرارت ... بیش از آن یابد که از آب سرد و آنچه از اعلاس معده و روده صایم و آماس جگر و گرده تولد کند علامتهای
آن اندر جایگاه آن یاد کرده و آنچه از اسباب بیرونی افتد سبب هر یک علامت آن بود **علاج** آنرا که سبب گرمی معده و دیگر اندامها
بود سکنجبین و شکر و آب انار ترش و آب سیب و سیب ترش و ریواج و امرود چینی باید فرمود و آب سرد و خنک پس از آنکه این شربتها خورده
از بهر آنکه تری و خشکی شربت اندر خواب بقوت تن رسد و آنرا که سبب تشنگی معده و مری بود گلاب و آب کدو و آب خیار و لعاب اسفغول
و روغن بادام باید فرمود و لعاب به دانه و لعاب اسفغول با انار ترش آمیخته و کثیرا سوده بر آب انار ترش افکنده و روغن بنفشه سوده و آنرا که
سبب سوء المزاج روده صایم باشد بخت رگ باسلیق باید زد و مطبوخ هلیله که با جلاب که بطبوخ هلیله گیان کرده باشد ... هلیله زرد

و دوونک مکث هندی و ده درم ... سکر و دارچینی سقمونیا استفراغ نباید فرمود و از پس استفراغ روغن بنفشه دادن و ...
اسبغول دادن و طعام از کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام ... اگر سبب حرارت دل شده باشد و هوا حار خشک باشد
کره و اسفرنجها و میوهای خشک پیش او نهادن و بنفشه و نیلوفر و گلاب و کافور و صندل بوییدن و روغن گل و بادام طلا کردن و آب خیار
بادرنگ سرد کرده سود دارد و صندل و گلاب و برگ خرفه کوفته بر سینه نهادن صنف چیزی که تشنگی بنشاند تخم کوک و تخم خیار و خیار
بادرنگ سرد کرده سود دارد و تخم کدوی شیرین همه را پاک کرده از هر یک ... تخم خرفه ده درم کتیرا ... در سنگ همه را بکوبند
و لعاب اسبغول برکشند و حب سازند صنف آبی که تشنگی بنشاند بگیرند خربزه هندی و کدوی تازه شیرین و مغز خیار بادرنگ و کدوی تازه هر دو را
مقطر کنند چنانکه گلاب کشند و گلاب بادی بیامیزند و اندکی کافور در وی بگدازند چنانکه در آن ... باشد آب خوزه کر آب ترنج ... خربزه
هندی با وی بیامیزند و طباشیر در افکنند و بجای آب بدهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب خوزه و دیگر شرابها شراب سیب ریواجی
از مان خشک بچکانند با این آب کدو و آب خربزه هندی بیامیزند و سرد کنند و بجای آب بخورند و باید دانست که شراب ممزوج که
مزاج او گرم باشد سردی کند و مضرت آب باز دارد و تشنگی بنشاند و خواب آورد اما اگر تب بود شراب نشاید داد و اگر جلاب جام
شراب بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و آنرا که سبب تشنگی هوای گرم باشد دست و پای او را اندر آب سرد باید نهاد
و آب سرد بر دست و پای او ریختن و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و زردآلوی ... خشک در دهان گرفتن ... و برف
و خرما هندی اندر دهان داشتن تشنگی بنشاند و ... تشنگی بنشاند و آنرا که سبب تشنگی رطوبت شور و عفن باشد ...
باید فرمود پس با ایارج فیقرا معده را پاک کردن و هر بامداد شربت آب گرم فرمودن تا باقی اخلاط را بگدازد و پاک کند و آب سرد
این نوع تشنگی را زیادت کند صنف شرابی که تشنگی مخموران و مستان بنشاند موی پاک کرده اندر آب کنند و بگذارند تا ... شود
گرم شود و بپالایند و اگر کسی ترشی خواهد آب انار ترش و اگر ترشی نخواهد آب انار شیرین ... کنند و بدان اندازه کنند که او را خوش
آید و اگر کسی موی تنها خواهد تنها کنند با شکر و اگر کسی مرطوب باشد بعوض شکر انگبین کنند روا باشد و هر که ترشی تر خواهد آنرا ...
و سداب و پودنه و ... و سنبل خوش کنند و هر که شیرین تر خواهد بدارچینی و عود و زنجبیل ... خوش کنند و بوی
آنرا خوشبوی کنند و کسانیکه ... چون ما آب رسند شاید که یکبار بخورند و آب سرد خوردن لیک اندک اندک ...
... کنند و جرعه جرعه خورند تا ساکن شود از بهر آنکه حرارت غریزی ساکن شده باشد از تشنگی و آب سرد بسیار ... حرارت ...
میرانند ... که اندر روزه از تشنگی ... باشد ... آب و ... آب باید خورد از بهر آنکه هر دو تشنگی بنشاند جزو چهارم از گفتار دهم

اندر فواق

اندر ... احوال ... حرکتها معده چون ... و فواق ... و مانند این و این جزو شش باب است باب اول از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم
اندر فواق و سبب و علامات و علاج آن اسباب فواق شش نوع است یکی آنکه چیزی گرم و تیز فم معده را بگزد دوم آنکه ماده سرد و تر اندر معده باشد ...
کوفته گران ... سیم آنکه ... معده سرد بود چهارم باد غلیظ اندر معده باشد پنجم خشکی و استفراغ بسیار ششم آماس معده و جگر علامتها آن اما آنکه سبب چیزی
گرم تیز باشد که فم معده را بسوزد و بگزد چنان بود که چیزی گرم و تیز خورده باشند یا قی کرده و صفرا ... گرم و تیز ...
جگر یا از عضوی دیگر اندر فم معده ریخته باشد و قوت معده میکوشد که آنرا دفع کند و این نوع را تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده ...
بران گواهی دهد و آنکه سبب آن ماده سرد و تر بود و ترش گشته اندر معده چنان باشد که طعامهای غلیظ خورده باشد و ناگواریده و مانده باشد
و ترش گشته و معده میکوشد که آنرا دفع کند و ... این نوع بسیار خوردن باشد و این نوع بیشتر از آروغ ترش ... و بسیاری
باشد و تیرگی گشته بران گواهی دهد و آنکه سبب آن باد غلیظ باشد که اندر معده بماند هم ازین نوع باشد از بهر آنکه باد غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند
غلیظ از طعامهای بسیار ناگواریده خاصه از طعام بادناک بود و ... بران گواهی دهد و آنکه سبب آن سردی مزاج معده باشد چنان بود که
پیران و کودکان را و بعضی بیماران افتد اما آنکه پیران افتد سبب نقصان حرارت غریزی باشد و آنکه کودکان را افتد سبب آن فزونی حرارت
باشد از بسیاری خوردن ایشان و بیماران را افتد سبب آن ضعیفی حرارت غریزی باشد از جهت بیماریهای دراز کشیده باشد و آنکه سبب آن خشکی
و تهی بود ... استفراغها بسیار بران گواهی دهد و آنکه سبب آماس معده و جگر باشد موضع آماس و علامتها آن چون تب و سوزش و تشنگی بران گواهی
علاج
نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز خورده باشند که فم معده را بگزد علاج آنست که چند نوبت آب گرم دهند با روغن بادام ... طعام کم
دهند اگر ساکن نشود قی فرمایند سکنجبین و آب گرم با گشنیز ... سکنجبین و طعامها حسو ... نرم دهند اگر ساکن نشود ... ایارج فیقرا ...
برشند و بدهند و اگر ... ایارج فیقرا ... هلیله زرد سکنجبین برشند و بدهند ... و طعام ... با نان ... اندر آب سرد ...
انار ... پس ... آنکه ... کرده باشند و آب کدو و گشنیز و روغن بادام و نوع دوم که سبب آن ماده سرد و تر باشد
معده علاج آنست که قی فرمایند بر ماهی شور ... سکنجبین و آب شبت و لوبیا ... و تخم ... گردانند ...
و ... مصطکی و پودنه ... بخایند و معده را پس از قی بایارج فیقرا ... و سعتر و سداب و پودنه اندر طعام کردن ...
درم ... سفوف کردن سود دارد و عطسه آوردن باد غلیظ را بجنباند ... و باز کشیدن ... و فرو گرفتن سود دارد ...
و تریاق بزرگ و ... سود دارد ... اندر آب ... بپالایند ... از آب آن ...
... سود دهد با انگبین ... اندر آب گرم ... و پای ... تب ترش و اندوه و فواق را ساکن کند

[illegible]

اندر سبب آروغ

باب دهم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر باب آروغ و علامات او و علاج آن

[illegible]

اندر سبب تمدد و خفقان

[illegible]

[illegible]

۲ اضطراب معده

[illegible]

اندر قی کردن

[illegible]

کرا بخته نرم کرده از بنفشه و بابونه و خطمی و کشک جو و سپستان و خطمی و روغن کنجد و شکر سرخ ساخته با ماده را فرو آورد و شربتی از آب [illegible]
و آلوی ترش خاصه باید داد و اگر ماده صفرا بود و احتیاج بحقنه [illegible] سخت بود آب انار و سکنجبین [illegible] تا ماده را [illegible]
و رب انار و رب ریباس ساده با شکر قوت دادن و اگر این [illegible] معده را [illegible] آب انار باید دادن و شراب ریباس و شراب ترنج [illegible]
اندر آب که خواهد خوردن [illegible] و گل [illegible] باید [illegible] و آب انار دانه باید داد و [illegible]
داد و اگر بدین کفایت نشود محجمه بر شکم باید نهاد [illegible] ناف و میان دو کتف و اطراف [illegible] باید [illegible]

حبی که قی باز دارد بگیرند بزر البنج یک جزو و بذر الورد و سماق و قسب از هر یک چهار جزو همه را بکوبند و بشراب آب انار سرشته [illegible]
نیم مثقال [illegible] آب [illegible] حامض [illegible] و آب آن [illegible] و طعام از سماق و غوره و انار دانه باید ساخت و اگر این
ماده از عضوی دیگر یا از همه تن بمعده می آید تن را [illegible] پاک کردن و تنقیه [illegible] دادن و [illegible]
یا [illegible] بر معده ضمادی که از [illegible] بریان کرده و سیب و صندل و از گل سرخ و مورد و [illegible] و آب امرود و کعک [illegible]
و [illegible] کرده باشند بر نهند **صفت شرابی که قی صفراوی و اسهال صفراوی را سود دارد** بگیرند آب انار ترش و آب سیب ترش از هر یک [illegible]
سماق و حب الآس [illegible] از هر یک [illegible] همه را اندر آب [illegible] و سیب ترش از هر یک [illegible] و آب امرود چینی و انار ترش و غوره همه را بکوبند
و آب انها بگیرند و سماق [illegible] اندرین آب [illegible] بجوشانند تا قوام گیرد و اگر حاجت بود [illegible]
پوست [illegible] اندرین آب بجوشانند **صفت سفوف نافع** بگیرند عود و طباشیر از هر یک سه درم گل سرخ [illegible] از هر یک [illegible]
سماق چهل درم انار دانه ده درم همه را بکوبند و بشراب انار یا شراب ریباس یا آب غوره [illegible] دهند **صفت سفوف دیگر** بگیرند گل سرخ
از هر یک [illegible] درم طباشیر دو درم گل [illegible] سه درم همه را بکوبند [illegible] شربت [illegible] با آب انار ترش [illegible]
[illegible] آب [illegible] ترش دهند **صفت سفوف دیگر** بگیرند طباشیر [illegible] درم گل سرخ چهار درم [illegible] و بزر البقلة از هر یک [illegible] درم سماق ده درم [illegible]
از هر یک [illegible] گل [illegible] ده درم صمغ عربی سه درم عود خام سه درم شربت دو مثقال با شراب ترنج [illegible]
اندک [illegible] چنانکه [illegible] شراب [illegible] تا قی صفراوی باز دارد و قوت را نگاه دارد و اگر قی از بلغمی بود که اندر معده گرد آمده [illegible]
اگر ماده اندر فضای معده [illegible] میل بسوی [illegible] معده دارد [illegible] معده را پاک باید کرد [illegible] سکنجبین [illegible]
و از پس [illegible] معده را قوت دادن [illegible] عود و [illegible]
[illegible] پاک باید کرد و از پس آن معده را بگوارشها قوت دادن و [illegible] که هرگاه [illegible] خلط بد باشد که اندر معده [illegible]

بی

[illegible] با زکام [illegible] ممکن از خلط بد بود یا با اسهال با زکام [illegible] از بهر آن میگوید [illegible] الاسهال
[illegible] الاسهال [illegible] از بهر آنست که هرگاه که از خلط بد بود که اندر معده باشد چون آن خلط اندر معده بیرون آید [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] و اگر اسهال از خلط بد باشد چون آن خلط بیرون آید با اسهال یا قی [illegible]
آن خلط را [illegible] و دیگر آنکه ماده بیرون آرد و اگر تو ماده معده را تشرب کرده باشد [illegible] باید [illegible]
و [illegible] را پاک کردن [illegible] فیقرا و [illegible] بدین مانده و با این حال [illegible] و شراب [illegible]
[illegible] که ماده پراکنده شود و حب صبر و غیر آن **صفت حبی که** [illegible] معده [illegible] بگیرند ایارج فیقرا [illegible]
از هر یکی دو درم [illegible] گل و [illegible] از هر یکی سه درم [illegible] و [illegible] از هر یکی یک درم و نیم
مصطکی دو درم همه را بکوبند و بآب [illegible] سرشته و حب کنند شربت یک درم [illegible] شراب [illegible] و اگر اندر [illegible] **صفت [illegible]**
که معده را قوت دهد بگیرند [illegible] درم مصطکی [illegible] درم [illegible] از هر یکی [illegible] همه را اندر [illegible]
[illegible] و [illegible] یک درم عود خام [illegible] یک درم [illegible] **صفت [illegible] که معده را قوت دهد** [illegible]
مصطکی و عود و [illegible] از هر یکی دو درم همه بکوبند [illegible] شربت یک درم [illegible] درم گل [illegible] **صفت [illegible] دیگر** عود و مصطکی از هر یک [illegible]
[illegible] خشک و [illegible] کرده [illegible] خشک کرده از هر یکی دو جزو [illegible] اندر آب [illegible] و اگر
[illegible] اندر آب [illegible] باید [illegible] اندر آب اطراف [illegible] **صفت ضمادی دیگر** [illegible] و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود [illegible]
[illegible] و اندکی زعفران همه را بکوبند [illegible] بر معده نهند و اگر قی از خلط سودا بود که اندر معده گرد آمده [illegible]
[illegible] آن مشغول نشاید بود تا ماده [illegible] که میل [illegible] دارد ماده را فرو سو باید آورد و [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن [illegible] قابض [illegible] معده [illegible] نهادن و ایارج فیقرا با افتیمون ترکیب کرده [illegible]
[illegible] افتیمون باید داد [illegible] سودا پاک شود و اگر [illegible] ضعیف شود [illegible] گرم باید داد و اگر
خشک بود [illegible] قابض [illegible] نشاید داد لکن [illegible] ماده را [illegible] سوی باید آورد و معده را [illegible] پاک کردن [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] گرم کردن و اندر آب گرم نهادن [illegible] اگر ماده از همه تن یا از عضوی دیگر بمعده همی آید
[illegible] اطراف [illegible] ماده [illegible] گرم بود اطراف [illegible] آب سرد نهادن و معده را [illegible]
کردن سود دارد و جالینوس میگوید [illegible] طعام معده [illegible] با اسهال [illegible] درست کرده و میگوید [illegible]

اول

اخر

اندر کوفه بعضی را که صبر توانستند خوردن صبر اندر آب کشنه داده ام و با بعضی صبر [illegible] معجون کرده داده ام [illegible]
داده ام اندر آب کرفس و آب کشنه و آب بادیان و از پس اسهال سکنجبین داده ام با رب انار ترش و بعضی را کندر و سماق و زیره [illegible]
که خداوند [illegible] اسهال [illegible] سود دارد و باقلی با پوست با سرکه و حمص با پوست پخته سود دارد و [illegible] و آب [illegible]
و سداب و کشنیز خشک اندر طعامها سود دارد و اگر سبب طعامهای ناموافق باشند باید کرد سکنجبین و آب گرم تا معده از آن طعام پاک
و اگر طعام چرب بود آب پس از آن چیزی شور خورد و معده را شربت [illegible] قوت دهد و اگر طعام گرم بود آب پس از آن شراب لیمو و شراب انار خورند
در جمله بدانچه موافق حال باشد علاج کنند و اگر طعام خورده باشد و منکسف شدن خیزد و قی نتواند کردن طعام بیشتر باید خوردن تا معده پر شود و قی
کردن آسان کرد و خلط بد با طعام بر آید و بیشتر منکسف شدن از گرمی بر آید و [illegible] که بر معده نهند و شربتها خنک و آب سرد [illegible]
و خداوند معده ضعیف هر وقت که طعام خورد و منکسف شدن خیزد [illegible] چیزی نرم [illegible] باید خورد و پس چیزی قابض بر اثر آن خورد
و گامی چند با آهستگی نرم رفتن تا طعام بقعر معده فرو شود و پس از آن یکچند ساعت قوت باید داد و حرکت بیشتر باید کرد و بر معده او ضماد
قابض بر باید نهاد و اقراص کوکب [illegible] اندر شراب [illegible] مسک بوده [illegible] نافع بود و دواء المسک نیز نافع بود و
اقراص کوکب اندر قراباذین یاد کرده آید باب پنجم از جزو چهارم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر قی کردن خون و سبب و علاج آن
که قی کردن یا از مری بود یا از معده یا از جگر و بیرون آمدن خون از این اندامها یا از کفتن رگی بود یا از ریشی یا از گشاده شدن سر رگی
و کفتن رگ را سبب از اندرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا زخمی بود که بدو رسد و یا بانگی [illegible] و یا از جای بجهد و آنچه از [illegible]
بود یا بسیاری خون [illegible] اندر رگها [illegible] یا سستی و نرمی یا بسبب ضعف بکفد یا خشکی رگ بود و سبب ریش که بدین اندامها بر آید یا خلط صفرا
تیز بود و یا خلط شور که طبع بوره دارد و بدین اندامها بگذرد و ریش کند و سبب گشاده شدن سر رگها حرکت قوت دافعه باشد [illegible]
که قوت عضو خواهد که [illegible] دفع کند و سر رگها بگشاید تا از وی بیرون آید یا ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی باشد که سر رگها را [illegible] نرم کند
یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط باشد اندر رگها [illegible] علامتها اگر قی کردن خون [illegible] افتد و بسیار بر آید [illegible]
[illegible] که سببهای کفیدن رگ از پیش گفته باشد و اگر اندر مری یا اندر معده و جگر [illegible]
خون بر آید [illegible] که این از اندامها ریشی است [illegible] که ریم با خون بر آید [illegible] و اگر اندر مری یا معده [illegible]
[illegible] باشد و خون که با قی بر آید سخت گرم بود و علامتها گرمی ظاهر بود بباید دانست که سر رگها بسبب تیزی و گرمی خون گشاده شده است و اگر اندر [illegible]
علامتها امتلا پدید باشد و خون بسیار بر آید بباید دانست که سر رگها بسبب بسیاری خون و بسیاری اخلاط که در وی بود گشاده شده است و اگر خون

فی خون کردن

بسیار بود

بسیار بود و گرمی با بر آید سخت گرم نباشد [illegible] بباید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شده است علاج
که قی کردن خون پدید آید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد نخست رگ باید زد [illegible] آمده و علاج سودمندتر
از رگ زدن هیچ نیست و خون را مقداری اندک بیرون باید کرد و اگر [illegible] اطراف بباید بست و اقراص گلنار بباید داد صفت آن گل سرخ
صمغ عربی [illegible] کهربا [illegible] کشنیز خشک [illegible] گل سرخ سماق گلنار [illegible] از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و کثیرا از هر یک
درم شب یمانی سه درم افیون یک درم اندر بعضی نسخها افیون دو درم [illegible] سه درم اندر آب باران یا اندر آب لسان الحمل و اگر سبب کفیدن رگها بود
همین تدبیر و شربت صواب بود و اگر ریشی باشد اقراص کهربا دهند صفت آن کهربا [illegible] دم الاخوین سه درم [illegible] شاخ [illegible] مغسول گل مختوم [illegible]
درم شب یمانی دو درم و نیم گلنار سه درم افیون دو درم [illegible] دو درم این جمله را ده قرص سازند و یک قرص در آب لسان الحمل یا آب [illegible]
یا آب مورد یا آب برگ [illegible] دهند و این قرص [illegible] و گشادگی رگها را سود دارد صفت [illegible] کهربا [illegible] مغسول دم الاخوین
از هر یک سه درم گلنار [illegible] از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و کثیرا از هر یک یک درم [illegible] زعفران از هر یک نیم درم [illegible]
[illegible] به آب لسان الحمل [illegible] قرص کنند هر یک دو درم شربتی یک قرص [illegible] گل ارمنی و گل مختوم [illegible]
[illegible] آب لسان الحمل و با آب باران سود دارد و [illegible] با آب سماق یا آب غوره [illegible] بر معده و جگر [illegible] بر نهند [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] چون خونی از حلق بر آید [illegible] که در معده او ناسوری بود [illegible]
[illegible] شده [illegible] بر آید و اگر گشاده شدن سر رگها از سستی و نرمی رگها بود [illegible]
[illegible] بباید داد [illegible] باب ششم از جزو چهارم از گفتار سوم از کتاب ششم اندر هیضه و سبب و علامات و علاج آن هیضه
بیماریی است از جمله بیماریهای تیز که [illegible] امراض حاده گویند و با خطرست [illegible] هم قی بود و هم اسهال و گاه باشد
که اسهال [illegible] اصل این بیماری ناگواریدن طعام باشد و اسباب این سه گونه است یکی طعام بسیار خورده باشد چندانکه معده [illegible]
[illegible] و دوم آنکه طعام [illegible] خورده باشد و از پس آن طعام [illegible] خورده باشد یا از پس طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible]
باشد که اسهال افتد [illegible] گوشت [illegible] ضعیف [illegible] نبض صغیر و ضعیف گردد [illegible]

اول

انتهی [illegible]

باریک و کشیده شود و رنگ روی چون رنگ مردگان شود و دست و پای سرد شود و ناخن کبود گردد و تشنج در عصبهای [illegible] افتد
آید و طبیب که علاج این کند ماهر و هوشیار و دلیر باید تا از صعبی بیماری نترسد و علاج باز نگیرد و صعبی بیماری آن بود که هر چه بر بیمار دهند زود قی بر آید
و تشنگی غالب بود و هر آب که دهند قی باز کند و باز تشنه شود و نبض ضعیف گردد و تشنج پدید آید و اندامها سرد شود و بسیار کس از این حال افتاده اند
و طبیبان توقع این حال نکرده و ایشان هم از بیماری بالسلامت بیرون آمده و بدین سبب طبیب ماهر هوشیار باید تا اندر همه علامتها نگاه کند اگر چه
نبض ضعیف بود و قی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن بنظام چندان نترسد و علاج باز نگیرد و این علت کودکان را بسیار افتد
بسبب خوردن و گوار ایشان سلیم تر بود و آنچه پیران و بزرگان را افتد بسبب بسیار خوردن و گوار ایشان با خطر بود خاصه اگر قوی تر و فربه تر
و سخت گوشت باشد از بهر آنکه چون که برآرنده باشند استفراغها صفرا را [illegible] که اندر تن ماده بسیار بود و چون ماده اندر حرکت آید و بر [illegible] گیرد جزوی
گرمی بیرون از جزو دیگر [illegible] کشد باز [illegible] و فرو گرفتن دشوار بود [illegible] طبیبان را ضرورت علاج کوشند و آن کشیدن جزوی [illegible]
و آب در دو پیاله عدل ساخته اند [illegible] این [illegible] است و بباید دانست که کسانی باشند که نوعی بیماری کشیده باشند [illegible] کسانی باشند که همیشه افتادن [illegible]
باشند و بسیار باشد که ایشان را [illegible] منفعت یابند و تن ایشان از خلط [illegible] پاک شود و کسان دیگر [illegible] همیشه افتادن [illegible] باشد
اگر یکبار چند [illegible] خطر باشد و این هیضه در تابستان بیشتر افتد و آنچه اندر تیرماه افتد بتر باشد و اندر زمستان نادر افتد علامات [illegible] اندرین علت
بول تیره و بسیار آید و [illegible] باشد و رنگ صفرا بود **علاج** چون آگاهی یافته که طعام اندر معده تباه شد بباید [illegible] تا معده که از طعام تباه شده
پاک شود و بقی جلاب و ماء العسل و روغن [illegible] خورد از بهر دو کار یکی آنکه هر دو در معده [illegible] تباه کرده و صفرا شود **دوم** آنکه هر دو غذا دهند و اندر
و غذا او در هیضه را [illegible] بباید گرفت و روغن و معده را ضعیف کند و اگر در معده سوزش [illegible] جلاب دهند تا تیزی خلط را [illegible]
تشنگی و حرارت غالب شود سکنجبین دهند و اگر تمام کرده باشند [illegible] سکنجبین دهند جلاب به آب انار ترش [illegible] و غذا [illegible] هیضه [illegible] حرکت
نباید کرد و هیچ چیز که غذا [illegible] نباید خورد و بباید خفت از بهر آنکه اندرین علت هیچ علاجی چون خفتن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید ساخت
تا اخلاط ساکن شود و اگر تشنگی غالب شود [illegible] اندر آب انار ترش کنند و از آن آب [illegible] کنند و آب [illegible] سیب [illegible]
[illegible] سود دارد و اگر از این آبها قی باز کرده اند [illegible] آبها کنند [illegible] شود و اندک اندک دهند و اگر [illegible]
اندر شراب ترکنند و از آن [illegible] تدبیر صواب [illegible] اضمادی کنند از صندل و گل [illegible] و سیب [illegible] و برگ مورد و گلاب
کافور [illegible] و آب مورد [illegible] ضماد [illegible] کنند و گل سرخ و گلنار و [illegible] مصطکی [illegible] روغن مورد [illegible]
کنند [illegible] ترکنند [illegible] اطراف [illegible] سماق و اقاقیا و گلنار [illegible]

ترکنند و ضماد کنند و خاکستر [illegible] رز [illegible] و شکم [illegible] جلاب [illegible] اگر قوت [illegible] **صفت شراب [illegible]**
که قی باز دارد بگیرند امرود و سیب [illegible] حب الآس و زرشک [illegible] بکوبند و اندر آب انار ترش ترکنند و یک شبانه روز [illegible]
[illegible] و بپالایند و بیفشارند و آن آب را دیگر باره [illegible] تا قوامی گیرد و از آن آب [illegible] **صفت اقراص الطین** بگیرند گل [illegible]
[illegible] بکوبند [illegible] درم [illegible] مثقال [illegible] بجلاب [illegible] اقراص کنند شربت [illegible] مثقال
[illegible] شراب [illegible] **صفت قرص دیگر** بگیرند [illegible] گل [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] مثقال [illegible] شربت [illegible] مثقال **صفت قرص**
مورد بگیرند انار [illegible] و [illegible] از هر یک [illegible] حب الآس و سماق و گلنار و گل ارمنی [illegible] بریان کرده [illegible] مثقال [illegible] بکوبند
شربت [illegible] مثقال [illegible] اسهال [illegible] **صفت اقراص [illegible]** بگیرند [illegible] مثقال [illegible] درم [illegible] مصطکی و افیون [illegible] از هر یکی [illegible] درم
همه را بکوبند و قرص سازند شربتی [illegible] و اگر کار بدان رسد که عرق سرد کند و اطراف سرد شود و [illegible] پدید آید اطراف
او را اندر آب سرد نهند و گل ارمنی اندر سرکه و گلاب و آب مورد ترکنند و بر پای او طلی کنند و خرقه [illegible] بپوشند و هر ساعت آن خرقه را بر
و سرد کنند و بر پای او همی پوشند و اگر ضعیف شود و بیهوش گردد عصب [illegible] او را بمالند و سر [illegible] او همی مالند و سوی [illegible] او همی کشند و ماء اللحم
و شراب [illegible] اندر حلق او میچکانند و اگر تشنج کند خرقها بر روغن همی نهند و موم روغن [illegible] و روغن بنفشه و موم [illegible] و خطمی کوفته و بیخته [illegible] موم
روغن [illegible] ترکنند و بفشارند و این موم روغن بر روی طلی کنند و بر [illegible] او [illegible] همی نهند و اگر اسهال از حد بگذرد [illegible]
اندر آب [illegible] بریان کرده اندر آب [illegible] کنند و بدان حقنه کنند و [illegible] و اگر در حال [illegible] بباید که طعام اندر معده او تباه شده باشد
گرم [illegible] کنند و معده را پاک سازند و از [illegible] اقراص [illegible] **صفت آن** بگیرند [illegible] از هر یک [illegible] درم سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم [illegible]
چهار درم [illegible] شربتی [illegible] **صفت شراب [illegible]** اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و چون از هیضه بیرون آیند طعام [illegible]
باب [illegible] و آب سماق و مانند آن و اگر [illegible] باشد [illegible] **جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم** اندر ضعیفی معده و بد گواریدن
طعام و درد معده که از پس طعام پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است **باب اول از جزو پنجم از کتاب ششم اندر یاد کردن احوال ضعیفی**
معده و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی از ضعف معده پدید آید لیکن عادت بیشترین مردمان آنست
که ضعیفی معده را ضعیفی قوت هاضمه گویند هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده پدید آید نوعی از ضعف معده تولد کند و قوت جاذبه سردی و تری
ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و قوت هاضمه را گرمی و تری یاری دهد و قوت دافعه را که میل بسردی دارد یاری دهد و بدین سبب ضعفی که اندر معده
آید آنست که [illegible] تشنج [illegible] شود [illegible] سوء المزاج و اسباب و علامات و علاج آن اندر جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است

تمام شد

اندر معده و بد گوا[illegible]

ضعف قوه جاذبه

باب دوم از جزو پنجم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت جاذبه و علامات و علاج آن جاذبه آن است که طعام از فم معده و مری فرو کشد و اگر [illegible]
کند و گاه باشد که بیقراری و تاسه و گرانی اندر پهلو و پهلوها و شکم و دوار و سدر پدید آید و گاه تا که [illegible] و قی پدید آید و سبب این علت [illegible]
از خلط صفرا باشد که در فم معده گرد آید و علامات و علاج آن اندر جزو چهارم از این گفتار یاد کرده آمده است و اگر [illegible] با خلط باشد سبب آن [illegible]
یا تبها باشد و علاج آن بطعامهای لطیف و زود گوار باید و [illegible] و گلاب [illegible] بر آن کرده و بوی [illegible] خوش کرده چون [illegible]
و [illegible] و زعفران و اگر کسی شراب قابض دهند و بر فم معده ضمادی نهند از گلنار و مصطکی و سنبل و قرنفل و [illegible] و گل و [illegible] با آب [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] یاری دهد بر فرو آمدن طعام از فم معده و اطراف [illegible] و از پس طعام [illegible] گرد [illegible]
که اندر معده بود و [illegible] این [illegible] **باب سیم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت ماسکه و علامات و علاج آن** آفت قوت ماسکه
که معده بر طعام [illegible] نشود و التفات نکند یعنی که گرد آن اندر نیاید و اگر التفات کند التفات ضعیف کند و گاه بود که اندر معده حرکت خفقان و [illegible]
پدید آید و بسیار بود که غذا و ندرت [illegible] از ارتعاش معده [illegible] نباشد و با آنکه [illegible] غالب شود [illegible] ارتعاش کند و [illegible]
ضعیفی ماسکه سه چیز است **یکی** ماده گرم سوزاننده است که معده را بسوزد و قوت او را ضعیف کند تا طعام را [illegible]
که سوء المزاج گرم جاذبه قوتهای معده را ضعیف کند لیکن [illegible] باشد و [illegible] با ماده [illegible] **دوم** ماده [illegible] سرد و [illegible] که طعام را از [illegible]
[illegible] **سیم** [illegible] که هر چه [illegible] اگر چه اندک باشد و خواهد که از [illegible] باز دارد و دفع کند [illegible]
[illegible] غالب شود است که معده از طعام [illegible] شود اگر چه اندک باشد و خواهد که طعام فرو کند [illegible] و علامت ضعیفی قوت ماسکه دو گونه است **یکی** آنکه [illegible]
[illegible] که اگر حرکت کند طعامی که خورده از وی باز خواهد گشت و قی باز خواهد گشت و سبب این رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده
دوم آنکه هر طعامی که خورده باشد از معده به امعا فرو آید و علامت آنکه در فم معده رطوبت است آن است که اگر چه طعام اندک خورد [illegible]
که اگر حرکت کند طعام او باز گردد و علامت آنکه جرم معده ضعیف است آن است که از طعامی ممتلی نشود و این حال [illegible] ماده [illegible]
بسوزاند و علامت سوء المزاج گرم جاذبه [illegible] از جزو [illegible] یاد کرده آمده است و علامات [illegible] **علاج** اگر
سبب علت ماده گرم باشد نخست آن ماده را به رفق از معده بیرون باید آورد پس از آن رب [illegible] و آب [illegible] و شراب لیمو بکار داشتن و [illegible]
تخت و سیدان و اگر مدت دراز گردد [illegible] نان [illegible] کرده با [illegible] و گل سرخ و گلنار و [illegible] و [illegible]
با روغن [illegible] و غذا برنج و [illegible] پوست کنده [illegible] و آب غوره و آب انار ترش و آب [illegible] و تیهو و کبک و خوردن [illegible]
بریان کرده با آب غوره و آب انار [illegible] و بر معده ضمادها از صندل و [illegible] و گلنار و گل سرخ و [illegible] و گوشت [illegible]

باشند بر شند و اگر سوء المزاج گرم جاذبه با [illegible] حاجت نیاید علاج هم از این نوع باشد اگر سبب رطوبت افزاینده باشد [illegible] معده [illegible]
[illegible] با [illegible] فیقرا و کوارش جوزی باید داد **صفت** [illegible] هلیله کابلی و هلیله سیاه بکوبند و بروغن گاو بریان کنند [illegible]
هلیله بریان کرده [illegible] درم [illegible] و [illegible] از هر یک سه درم [illegible] بپرورده [illegible] درم [illegible]
[illegible] **نسخه دیگر** [illegible] حب الآس [illegible] پاک کرده [illegible] و گلنار و [illegible]
[illegible] شربتی سه درم تا چهار درم و شراب [illegible] سود مند باشد و ضماد از [illegible]
و گلنار و گل و قرنفل [illegible] سازند طعام [illegible] و تیهو و خرگوش بریان کرده و [illegible] خوش بوی کرده [illegible]

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت هاضمه و علامات و علاج آن بباید دانست که انواع سوء المزاج ساده و با ماده و [illegible]
که [illegible] و وقت خورده اند و هر طعام [illegible] بود و [illegible] که نه بوقت و نه [illegible] باشند [illegible]
و سوء المزاج سرد اگر ساده بود و اگر با ماده مضرت آن در هضم قوی تر است از سوء المزاج گرم و سوء المزاج خشک و سوء المزاج تر که اندر [illegible]
معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء المزاج گرم [illegible] سوء المزاج خشک [illegible] و سوء المزاج [illegible] قوت هاضمه در قعر معده [illegible]
[illegible] اندر هضم [illegible] که آفت اندر قعر معده [illegible] طعام که هضم [illegible] خوش [illegible] گوارنده [illegible] از وی
[illegible] و با قوت شود و اندک از حال بگردد و تباه شود و [illegible] از وی غذای [illegible] و اگر این [illegible] هضم [illegible]
[illegible] کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و گر و خارش و [illegible] از بهر آنکه خون که [illegible] ملایم طبع نباشد [illegible] قوت هاضمه
طعام [illegible] نگوارد و [illegible] علت [illegible] الامعاء و استسقای طبلی [illegible] پیدا شود که هاضمه اندر طعامی اندک [illegible]
و سبب ضعیفی حرارت غریزی شود [illegible] که [illegible] قوت [illegible] آفتاب ضعیف بود [illegible] بر خیزد و هوا [illegible] تیره شود [illegible]
[illegible] آید و چون آفتاب پدید گردد و قوی شود آن [illegible] تحلیل کند و پراکنده سازد و اگر سبب [illegible] هضم سوء المزاج با ماده [illegible] علاج
سهل تر از علاج سوء المزاج ساده باشد [illegible] **علامتها** آن هر گاه که طعام هضم نشود و از معده دیر بیرون شود و گرانی کند و [illegible]
آن طعام [illegible] پراکنده باشد [illegible] از طعام بهره نیابد [illegible] **علاج** نخست تقویت [illegible] باید کرد و [illegible] آن [illegible]
و سوء المزاج را بضد آن علاج باید کرد و چنانکه اندر [illegible] یاد کرده آمده است و اگر سبب [illegible] طعام بود [illegible] تا [illegible]
[illegible] و از طعام باز ایستد [illegible] گرم کنند و [illegible] اگر دیگر روز [illegible] شود و طعام [illegible] و اندک [illegible]
هنوز [illegible] طعام [illegible] گوارنده [illegible] این تدبیر کردن سه روز [illegible] معده [illegible] بر آید و [illegible] معده را گرم کند [illegible]

اندر ضعیفی قوة هاضمه

اگر علت بر وی مشتمل شود و خفقان برودت و رطوبت معده را از وی دفع کند از بهر آنکه مشغل چنانست که کیلوس از وی از بن جانب جگر اندر آید و اگر جگر
قوة ناضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و اطریفل کوچک و گوارش عود و جگر نیا اندر شراب کس یا اندر ماء العسل و ضماد
گرم برنهادن و طعامها گرم و تر و زود گوار دادن و اگر مزاج گرم باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار ربایید داد و طعام مخصوص و طعام باب سماق
و آبغوره و آب انار ترش باید فرمود **صفت اطریفل بزرگ** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و بوزیدان و بسباسه و شیطرج هندی و شقاقل از هر یکی
جزو و توذری سرخ و توذری زرد و لسان العصافیر و بهمن سرخ و سفید از هر یک نیم جزو همه را بکوبند و بیزند و به روغن گاو چرب کنند و با انگبین
بسرشند **نسخه دیگر** بگیرند هلیله و بلیله و آمله و تخم کرفس و کوکا و شیطرج هندی و نانخواه و ستوماریی از هر یک یک وقیه سنبل و حماما و دال [illegible]
هر یک سه درم دارچینی چهار درم بلیله سیاه و مارمشک و نمک هندی از هر یک نیم وقیه [illegible] سه جزو [illegible] نیم [illegible]
همه را بکوبند و بیزند و به روغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند انگبین سه وزن همه داروها باید **صفت اطریفل کوچک** هلیله کابلی و بلیله
و آمله از هر یک [illegible] مصطکی دو وقیه و نیم مقل ده استار زعفران دو وقیه زوفا خشک دو وقیه مقل را در آب حل کنند و با انگبین بیامیزند و داروها
بکوبند و بیزند و به روغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند **صفت گوارش عود** بگیرند سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یک [illegible]
خام سه مثقال قرنفل و هلیله کابلی از هر یک دو مثقال و نیم قلنجبک دو مثقال و نیم قرفه و سک از هر یک دو مثقال جوزبوا یک مثقال و نیم [illegible]
سه مثقال گل سرخ و قصب الذریره از هر یک دو مثقال همه را بکوبند و با شراب بسرشند شربت سه مثقال **نسخه دیگر** کهربا و گل سرخ و کثیرا از هر یک چهار درم
عود خام چهار درم مصطکی و مرماحوز و سک از هر یک دو درم مشک دانگی همه را بکوبند و به شراب سیب بسرشند شربت [illegible] **صفت ضماد** بگیرند [illegible]
و بابونه و زیره و سنبل و عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و سک و جوزبوا و کباشه و قلنجبک و [illegible]
و زعفران و بادرنجبویه و قاقله کبار و قصب الذریره و سنبل و گل سرخ از هر یک [illegible] همه را بکوبند و [illegible]
مرزنگوش و آب برگ مورد بسرشند و روغن مصطکی همی مالند جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل بر وی [illegible]
کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و مقدار آن چنان باید که یک من سکنجبین یک وقیه زنجبیل بر افکنند **باب پنجم اندر ضعیفی قوة**
دافعه و علاج آن باید دانست که بسیار باشد که طعام اندر معده تن درست دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند و علامت [illegible]
بوی طعام از آروغ یافته شود و هر چند طعام لطیفتر بود و قوة هاضمه بر وی [illegible] تر بود و زودتر از معده بیرون شود و هر چند طعام غلیظتر بود
قوة هاضمه را با وی جنگ بیشتر باید کرد و از معده دیرتر بیرون شود و [illegible] آن [illegible] طعام و قوة معده [illegible]
[illegible] طعام اندر [illegible] دوازده ساعت یا فزون از [illegible] ساعت بود [illegible] قوة معده [illegible]

ضعف قوة الدفع

طعامی که خورده شود و این از ترتیب ناستوده اتفاق افتاده باشد **علاج ضعف قوة دافعه** اندر چنین حالها [illegible] باید داد و کمی مسهل
[illegible] چون آب [illegible] و سکنجبین و شراب فلوس خیار چنبر اندر آب [illegible] که خفته [illegible] مانده و هلیله پرورده سودمند باشد و طعام [illegible] آلوی سیاه
و خرما هندی و ماش مقشر [illegible] باید **باب ششم اندر ضعیفی جرم معده و تحلیل [illegible] آن** از بهر آنکه معده [illegible]
[illegible] مستحیل شود [illegible] **علامت** وی آنست که هیچ طعام نگوارد و آنچه خورده شود بر معده گرانی کند [illegible]
و انواع [illegible] ظاهر نباشد و غذا نیک [illegible] و هیچ سود ندارد **علاج** وی [illegible] باید کرد چون [illegible] اطریفل بزرگ و
کوچک و گوارش عود که اندر باب چهارم [illegible] یاد کرده آمده است و روغن مصطکی مالیدن سود دارد و [illegible] لطیف و نازک [illegible]
و [illegible] موافق تر بود و [illegible] معده را [illegible] سود مند باشد و پوست [illegible]
نافعتر [illegible] از گوشت جدا کنند و [illegible] تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل [illegible] مورد [illegible] بسرشند و [illegible]
بر معده [illegible] سود دارد و اگر [illegible] و [illegible] بسرشند و [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] تا [illegible] شود و [illegible] آب سرد افکنند [illegible] دست [illegible] و [illegible] **صفت شراب [illegible]** بگیرند [illegible]
سیاه [illegible] و [illegible] آب [illegible] تا [illegible] شود و [illegible] و [illegible] از وی [illegible] و [illegible]
[illegible] خشک [illegible] کوفته کنند و [illegible] یاد کرده آمد **جزو ششم از کتاب [illegible] اندر [illegible] و [illegible]** [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] و [illegible] **باب [illegible] اندر آماس [illegible]**
که در معده پدید آید و علامات و علاج آن هرگاه که در معده آماس [illegible] پدید آید شهوة طعام باطل گردد و [illegible] و زبان [illegible]
با [illegible] بود و [illegible] که علامت [illegible] ظاهر شود **علاج** اگر مانعی نباشد از رگ زدن و زبان [illegible] باید [illegible]
مسهل [illegible] خطرناک [illegible] و بر معده روغن [illegible] باید مالید و آب برگ مورد و [illegible] و گلاب و صندل [illegible]
روغنی که [illegible] روغن گل و موم [illegible] کرده [illegible] تا [illegible] و بر معده [illegible] و [illegible]
کدو [illegible] و برگ [illegible] و بر معده نهادن سود دارد و شربت آب انار [illegible] و [illegible] و طعام [illegible] باید
و تدبیر لطیف باید فرمود و [illegible] و آب انار اقتصار باید کرد و آب [illegible] و شراب [illegible] باید داد و [illegible] روز چهارم [illegible]
[illegible] آب لسان الحمل و [illegible] از هر یک یک وقیه با چهار درم فلوس [illegible] و [illegible] زعفران می باید داد و اگر [illegible]
[illegible] می باید داد [illegible] و زعفران [illegible] یاد کرده آمد و اندرین [illegible] و صندل [illegible] کرده [illegible]

اندر آماس [illegible] معده

وحب الثعلب و اندکی زعفران باید سوخت تا هفت روز بکند و اندر نوزدهم ساعات چهارده روز خادم عنب الثعلب و آب کشنیز از هر یکی دو جزو آب بادیان تر و آب کرفس
از هر یکی جزو شربت از هر [illegible] چهار درم فلوس خیارشنبر ده درم و دانگ زعفران همی باید داد و اگر از پس هفت روز هنوز حرارت بر حال خویش باشد ابن ماسویه گوید
آب بادیان و آب کرفس همی باید داد و اگر طبع نرم باشد بعوض خیارشنبر اقراص کبیر باید داد تا نیم درم سنگ و قرص گل با رب سیب و رب آبی همی باید
داد و ضماد از آب عنب الثعلب و کشنیز خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم و روغن بنفشه و روغن گل باید ساخت و از پس چهارده
روز که حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس همی باید ریخت از هر یکی سه درم سنگ و با روغن بادام باید داد صفت اقراص کبیر بگیرند
کبیر چهار درم گل سرخ پنج درم بزر کاسنی بریان کرده هفت درم سنگ صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و گل رومی مختوم و بلوط از هر یکی پنج درم
پاک کرده سه درم اقراص کنند یک مثقال صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم شربت پنج درم و اندر بعضی
نسخها کشته بریان کرده آورده اند و اگر حرارت ساکن تر بود اقراص گل بدین نسخه باید بگیرند گل سرخ شش درم سنبل و سوسن از هر یکی چهار
درم اکلیل الملک و بابونه و فقاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و اقراص و با آب عنب الثعلب
جوشیده و ضماد کرده بدهند صفت ضمادی دیگر بگیرند بیخ خطمی یک وقیه بیخ سوسن یک وقیه و نیم موم پنج استار روغن بنفشه و روغن گل
از هر یکی پنج استار زعفران نیم وقیه بسایند چنانکه درست و [illegible] طلی کنند و بر معده نهند و الله اعلم صفت ضمادی دیگر بگیرند بابونه دو وقیه
افسنتین رومی یک وقیه سنبل [illegible] بیخ سوسن یک وقیه اکلیل الملک یک وقیه و نیم [illegible] یک وقیه موم زرد چهار وقیه روغن گل
و روغن خیری یا روغن سوسن از هر یکی پنج وقیه و اندر بعضی نسخها بعوض اکلیل الملک شبت آورده اند و جالینوس میگوید من عادت [illegible]
که آماس معده را ضماد صبر و مصطکی و موم و روغن ناردین سازند بدین صفت صبر و مصطکی از هر یکی یکمثقال موم [illegible] مثقال روغن ناردین
یک وقیه موم و روغن اندر [illegible] بگدازند و چون سرد شود صبر و مصطکی سوده بر روی افکنند و بهم بزنند تا چون مرهم شود و هرگاه
که حاجت آید که صبر و مصطکی از هر یکی یکمثقال و نیم کنند و اگر قوة ضعیف باشد و شربت و طعام اندر معده قرار نگیرد یکمثقال [illegible]
غوره خشک اندرین ضماد زیادت کنند و گاهی عصاره افسنتین زیادت کنند و هرگاه که دارو ها چهار مثقال باشند دو وقیه روغن صفت روغن که اندرین
ضمادها بکار دارند بگیرند روغن بان یک رطل [illegible] سنبل نیم وقیه مصطکی و قسط و سعد و [illegible] و اذخر و قصب الذریره از هر یکی سه درم همه بکوبند
روغن بیامیزند و آنرا اندر آفتاب نهند [illegible] بمالند و بفشارند و ثفل از وی جدا کنند و این ثفل نیز سوده [illegible] و طعام [illegible]
[illegible] و لبلاب و اسفاناخ و شلغم و کدو [illegible] روغن بادام و اگر قوة ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر [illegible] باشد جوزه مرغ
پاک [illegible] و غیر آن [illegible] روا باشد و لیکن تا هفت روز [illegible] نشود جوزه نشاید داد و هر گاه که ماده رقیق تحلیل پذیرد

وانگه غلیظ

وانگه غلیظ باشد [illegible] ضمادها تحلیل کننده که اندر علاج آماس بلغمی یاد کرده آمد بکار باید داشت و هرگاه که آماس پخته خواهد و ریم خواهد کرد و [illegible]
[illegible] روز بروز زیادت شود و تب تیزتر گردد یاری باید داد تا گشاده شود و طریق یاری دادن و گشادن وی آنست که شیر تازه و آب [illegible]
و دست بر معده همی مالند و همی جنبانند و اگر گشاده نگردد ماء العسل گرم دهند و انجیر خشک و مویز [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] صفت [illegible] بزاننده و گشاینده بگیرند شراب انجیر دو وقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم گرم کنند و دو دانگ زعفران [illegible]
صبر در وی گداز نند و بدهند و اگر تب آهسته نباشد یا اگر ترسد که معاودت کند خمیر تنها اندر آب گرم کند [illegible] دهند با خیارشنبر صفت داروی دیگر بزاننده بگیرند
تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی از هر یکی [illegible] استار است و بکوبند [illegible] سنگ با چهار وقیه خیارشنبر یا شیر تازه بدهند و هرگاه که گشاده شود
وی آنست که [illegible] و آماس فرو نشیند و اگر چیزی ترش و تیز خورد معده بسوزد و درد خیزد و اندر [illegible] طعام چون ریم پدید آید و درد
و کتف باشد یا زیر ناف یا در فم معده و علاج وی آنست که اگر حرارت غالب بود جلاب دهند و اگر حرارت غالب نباشد ماء العسل دهند
تا معده بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل داروی بزاننده دهند صفت داروی رویاننده بگیرند کندر دو درم دم الاخوین از هر یکی [illegible] درم گل سرخ
گلنار و کهربا از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم همه را بکوبند و بیزند و با رب سیب و رب آبی بدهند صفت داروی دیگر خطمی دو درم
دو درم گل ارمنی و گلنار از هر یکی سه درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و با رب آبی و رب سیب بدهند صفت داروی رویاننده بگیرند کندر دم الاخوین
از هر یکی پنج درم گل سرخ و گلنار و حب الآس و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و زعفران از هر یکی [illegible] درم سنگ همه را بکوبند و بیزند و با آب [illegible]
بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند و شربت یکمثقال با آب سرد یا لعاب اسپغول باب پنجم اندر آماس صفراوی که در معده پدید آید
و علامات و علاج آن علامات آماس صفراوی آنست که رنگ روی و رنگ زبان بزردی گراید و دهان تلخ باشد و تب سخت گرم و سوزان بود [illegible]
غالب علاج این علاج آماس خونی نزدیکست اما اگر بعلاج این تدبیرها تری افزوده باید و سردی کننده بیشتر باید و این چنان باشد که
کشکاب سرطانی دهند با آب انار ترش و شیرین آمیخته و کشکاب سرطانی آنرا گویند که سرطان در وی ریخته باشند و آب کدو و آب
انار آمیخته و آب خیار با آب تخم خرفه و یکدرم سنگ مغز تخم خیار کوفته با آب کسنی و اندکی شراب این همه موافق بود و ضمادها که از [illegible] کنند
[illegible] آرد جو و آب خیار [illegible] سازند سود دارد و اگر [illegible] و برگ و ساق خرفه و خطمی و آرد جو و صندل سازند [illegible]
چهارده روز تدبیر آن که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است باید کرد صفت قرصی که اندرین باب بکار آید بگیرند گل سرخ شش درم سنگ زعفران و سنبل از هر یکی
درم بیخ سوسن و مغز تخم خیار و تخم کاسنی از هر یکی [illegible] از هر یکی سه درم سنگ همه را بکوبند و با آب سرد بسرشند و اقراص کنند و شربت یکمثقال
و بعضی تنها کنند بر سم [illegible] باب ششم اندر آماس بلغمی که در معده پدید آید و علامات و علاج آن علامات آماس بلغمی اندر معده [illegible]

اندرین آماس بلغمی

[illegible] **صفت مطبوخ اکلیل الملک** [illegible] **صفت مطبوخ دیگر** [illegible] **صفت ضماد** [illegible] **آزموده** [illegible]

علاج الصلابت فی المعده

[illegible]

حل کنند و داروها خشک [illegible] **صفت ضماد دیگر** بگیرند تخم کتان و [illegible] **صفت ضماد دیگر** [illegible] **صفت ضماد دیگر** [illegible]

باب [illegible] اندر دبیله که در معده پدید آید [illegible]

[illegible]

صعب‌تر باشد والله اعلم **باب ششم اندر ریشها و بثرها که اندر معده** ریشها و بثرها که اندر معده برآید سبب آن خلطی بود تیز و سوزاننده و این خلط اندر معده
افتد از خوردنیهای گرم [illegible] و تیز باید که از سر فرو آید یا از عضوی دیگر بمعده باز آید علامت ریشهای معده چهار نوعست یکم آنکه آروغ و بوی
دهان ناخوش کرده دوم آنکه طعام و زبان خشک بود سیم آنکه تشنگی بسیار افتد چهارم آنکه [illegible] اندر ریش [illegible] پدید آید و گاه باشد که این
ریشها بر مری بود و گاه باشد که بر فم معده و گاه باشد که اندر قعر معده بود و گاه باشد که بر روده‌ها باشد اما اگر بر مری بود درد بوقت فرو بردن طعام
حلق و پس گردن و میان دو کتف پدید آید خاصه اگر طعامی درشت بود یا طعمی قوی [illegible] و اگر بر فم معده باشد بوقت گذشتن طعام درد [illegible]
چون طعام بمعده رسد درد اندر زیر مغاک سینه پدید آید و باشد که نفس کوچک شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست ریش اندر قی پدید آید
و اگر اندر قعر معده باشد بوقت طعام اندر معده قرار گیرد درد بخیزد و این درد فروتر از مغاک سینه باشد تا نزدیک ناف و بدان صعبی نباشد که در
فم معده باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر اندر امعا بود یا طعامی از معده بیرون شود درد بخیزد و جایگاه درد حوالی ناف باشد و
ریش اندر براز پدید آید و این پوست باریک‌تر بود و گاه که این امتحان خواهند کرد چهار چیزی که [illegible] **علاج آنکه**
ریشها و بثرها معده تازه پدید آید نخست فصد باید کرد خاصه اگر علامت غلبه خون ظاهر بود [illegible]
[illegible] و یکدرم گل سرخ [illegible] سود دارد **صفت شربتی که سود دارد** بگیرند [illegible] آب سماق [illegible]
[illegible] رب انار ترش [illegible] و اگر ریشها کهن شده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سماق [illegible] گل سرخ و آب برگ [illegible]
[illegible] آب برگ مورد [illegible] ریشها و بثرها [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام شد گفتار دهم از کتاب ششم از ذخیره [illegible]

گفتار یازدهم در احوال جگر و بیماریهای او و اسباب و علامات و علاج آن سه جزوست **جزو اول** در احوال جگر و انواع سوء المزاج که در وی پدید آید
و علامات و علاج آن و آن ده بابست ۱ در یاد کردن احوال جگر ۲ در سوء المزاج گرم ۳ در سوء المزاج سرد ۴ در سوء المزاج خشک ساده ۵ در سوء المزاج تر ساده
۶ در سوء المزاج گرم و تر ۷ در سوء المزاج گرم و خشک ۸ در سوء المزاج سرد و خشک ۹ در تدبیر [illegible] جگر ۱۰ در یاد کردن کارها و چیزها که جگر را زیان دارد
جزو دوم در ضعیفی [illegible] جگر و این شش بابست ۱ در ضعیفی جگر ۲ [illegible] ۳ در سده جگر ۴ [illegible] ۵ در سده که از خوردن چیزها [illegible]
و بادها که در جگر تولد کند ۶ [illegible] **جزو سیم** در [illegible] جگر و اسباب و علامات و علاج آن شش باب ۱ [illegible] ۲ [illegible]
گردد ۳ [illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible] که از زخمی و صدمه افتد ۶ [illegible] **گفتار دوازدهم** در احوال سپرز و بیماریها
و علامات و علاج آن چهار بابست ۱ در احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج آن ۲ در ضعیفی قوتهای سپرز ۳ در احوال [illegible] سپرز ۴ در ورم [illegible]
[illegible] **گفتار سیزدهم** در بیماریها که از مجاری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این دو جزوست **جزو اول** در یرقان و این جزو نه بابست ۱ در
احوال یرقان بر طریق کلی ۲ در یرقان زرد که از گرمی جگر بود ۳ در یرقان زرد که سبب آن بسیاری خوردن طعامهای گرم بود ۴ در یرقان که سبب آن
[illegible] ۵ در یرقان که سبب آن [illegible] ۶ در یرقان که سبب آن سده جگر بود ۷ [illegible] ۸ [illegible]
[illegible] ۹ در یرقان سیاه **جزو دوم** در استسقا و انواع آن و این جزو شش بابست ۱ در شناختن استسقا و احوال و
انواع آن ۲ در سوء القنیه ۳ در استسقاء زقی ۴ در استسقاء [illegible] که با سردی جگر بود ۵ در استسقاء طبلی ۶ در استسقاء لحمی **گفتار**
چهاردهم در انواع اسهال و پیچ و زحیر و اسباب و علامات و علاج آن سه جزوست **جزو اول** در انواع اسهال که سبب آن
ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده آید و اسهال تولد کند ۱ در اسهال دماغی ۲ در اسهال خون که از جگر بود ۳
در اسهال که ماده از همه تن آید **جزو دوم** در اسهال معدی و این جزو چهار باب ۱ در اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوه ماسکه باشد ۲ در اسهال
معدی که سبب آن [illegible] باشد ۳ در اسهال معدی که سبب آن بسیار آمدن ماده سودا بود که از سپرز بمعده آید **جزو سیم** در اسهال معوی و پیچ
اسهالها که از روده بود و چهار باب ۱ در اسهال معوی که آنرا زلق الامعا گویند ۲ در پیچ ۳ [illegible] و اسهال خون ۴ در زحیر **گفتار پانزدهم**
در بیماریهای مقعده و شرح بیرون آمدن و باز رفتن مقعده و شقاق و بواسیر و اسباب و علامات و علاج آن [illegible] ۱ در سستی [illegible] و بیرون آمدن مقعده ۲
در علاج [illegible] که ریش باشد ۳ در سستی [illegible] و بیرون آمدن [illegible] ۴ در شقاق مقعده ۵ در خارش مقعده ۶ در بواسیر ۷ در ناصور **گفتار**
شانزدهم در کرمان بزرگ و خرد که در روده‌ها تولد کنند و اسباب و علامات و علاج آن سه باب ۱ در یاد کردن احوال کرمان و اسباب تولد ایشان و
آن و علامات تولد ایشان ۲ در کرمان دراز و حب القرع ۳ در کرمان خرد **گفتار هفدهم** در انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]

٨

تمام شد کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی [illegible] الکتاب السابع فی الاورام والبثور والقروح والجراحات والخلع والکسر وغیر ذلک
من الآفات والامراض الذی [illegible] وقوعها فی جمیع الاعضاء کفتار اول در احوال ورم و بیماریها آن و اسباب و علامات و علاج آن

تمام شد فهرست کتاب ششم

کتاب سابع

وغذا یافتن اندامها و پرورش تن شاید ... از بهر آنکه غذا ... خون است و کیلوس در جگر خون گردد و قوت هاضمه که کیلوس را خون گرداند در گوشت است

و قوت جاذبه و ماسکه و دافعه در رگهاست که در میان گوشت او پراکنده است و هر غذایی را همچنین قوتها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است لیکن در معده و جگر

بیشتر و ظاهرتر است و جگر مردم ... بزرگتر است و درازی و کوتاهی انگشتان نشان بزرگی و کوچکی جگر است ...

و تاریک رنگ روی نشان درستی و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و ... نشان سردی اوست لیکن اگر

نشان سردی و خشکی بود و فربهی ... نشان سردی و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رگها ظاهر ... نشان گرمی ... بود و رگها

باریک و پوشیده نشان سردی ... بود و هرگاه که در کار دیگر اندامها که فضلها را ... کند چون ... زرد و زهره ...

در کار جگر ... پدید آید ... باشد **باب ششم در سوء المزاج گرم که در جگر پدید آید** هرگاه که ... سوء المزاج

گرم پدید آید ... **علامتها** سوء المزاج ... اگر ...

[illegible]

در امراض الکبد

سوء المزاج گرم در جگر پدید آید ...

[illegible]

[illegible]

اگر آشفته باشد کشنیز تر خورد و با سرکه بخورند سود دارد و اگر با کشنیز با سرکه بخورند سود دارد و اگر گمان افتد که سده حرارت یا [illegible] بخورند سود دارد
بگشاید و طعام های خوش تازه با سرکه بخورد و طفیشل [illegible] از گوشت دراج و گوشت بزغاله و گوساله با آب غوره و آب زرشک و آنچه که تب باشد [illegible]
[illegible] جعفری [illegible] کشنیز تر [illegible] سرکه و کشنیز خشک و روغن گل [illegible] سود دارد [illegible]
سپید که شیرین نباشد و آلو و ریواج و خوتوت و مانند آن دهند و هر چه قابض [illegible] بسیار نشاید داد و [illegible] **[illegible]**
سر که جگر [illegible] سوء المزاج سرد [illegible] بیرون تباشد یا با ماده باشد یا با ماده اگر بماده با علامت وی آنست که لبها و زبان سپید باشد و [illegible]
و رنگ روی سیاهی و سبزی [illegible] گراید و بول سپید و رقیق و نبض [illegible] بود و آرزوی طعام قوی بود و لیکن بسیار [illegible] که سوء [illegible] بود و [illegible] طعام
با خلل کرده و هر از سپیدی گراید و کم بوی باشد و طبع گاهی خشک باشد و گاهی نرم و [illegible] خوناب که [illegible] بیرون آید و گاه [illegible]
بجوی [illegible] رقیق آید [illegible] سیاه کرده و آنرا که شهوة طعام هم باشد و هر از غذا ماند و نشان سردی مزاج جگر و ضعیفی بود و آنرا که [illegible]
کرده سبب آن تباهی اخلاط بود یا تب [illegible] که گشته هر جا [illegible] و اگر سوء المزاج با ماده با علامت وی آنست که با این علامتها [illegible]
تری باشد طبع نرم باشد و لون براز گاهی سپید باشد و گاهی سیاهی و سبزی گراید و تنها [illegible] آید و بول سپید و غلیظ باشد [illegible]
آمده بود و اطراف [illegible] کند و در جانب [illegible] گران بود **علاج** اگر سوء المزاج بماده [illegible] حاجت [illegible] مشغول نباید شد
و اگر با ماده باشد [illegible] باید کرد پس [illegible] بدان مزاج کرده و هر گاه که [illegible] و قرصها [illegible] باید داد از ایارج فیقرا
و غافث و لک و ریوند [illegible] **صفت [illegible]** بگیرند ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم لک مغسول [illegible] ریوند چینی [illegible]
[illegible] با آب کرفس حل کنند و [illegible] حب سازند این یک شربت بود **صفت [illegible]** بگیرند [illegible] پانزده درم [illegible]
و غافث از هر یکی پنج درم گل سرخ ده درم [illegible] سپید [illegible] سه درم سنبل یکدرم تخم کرفس و [illegible] بادیان از هر یکی دو درم بادیان و انیسون از هر یکی
دو درم افتیمون پنج درم [illegible] درم [illegible] گرده [illegible] پانزده [illegible] جبانکه [illegible] بیند [illegible]
باید [illegible] و مقدار صد درم [illegible] و [illegible] ماء الاصول دهند **صفت ماء الاصول** بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست
بیخ بادیان از هر یکی ده درم [illegible] و انیسون از هر یکی چهار درم سنبل و گل سرخ و [illegible] از هر یکی سه درم [illegible] شربتی [illegible]
با سه درم روغن بادام تلخ و روغن [illegible] **نسخه دیگر قوی تر** بگیرند [illegible] از هر یکی پانزده درم [illegible] از هر یکی هفت درم [illegible]
و غافث [illegible] از هر یکی سه درم [illegible] و قسط و زراوند طویل از هر یکی چهار درم [illegible] و تخم [illegible] و [illegible] از هر یکی [illegible]
در سه من آب بجوشانند تا یک من باز آید و در [illegible] و اسارون از هر یکی دو درم [illegible] و مصطکی [illegible] از هر یکی [illegible]

[illegible]

و [illegible] از هر یکی دو درم [illegible] سوسن [illegible] چنان سازند که [illegible] و با ایارج فیقرا ساده گرما [illegible] ترکیب کرده [illegible]
پاک شود و آنرا که با سردی تری [illegible] غالب بود ماء الاصول با روغن بادام تلخ دهند اگر با روغن [illegible] طبیخ [illegible] با روغن بادام [illegible]
[illegible] سازد و [illegible] شراب [illegible] و اقراص ریوند و دواء المسک و دواء الکرکم و اقراص غافث و حب غاریقون [illegible]
[illegible] **صفت شراب [illegible]** [illegible] اسارون قسط [illegible] مصطکی از هر یکی چهار درم [illegible] غاریقون و [illegible] از هر یکی
دو درم زعفران یکدرم همه را نیکو [illegible] کنند [illegible] با هم [illegible] و در ظرف [illegible] و هفت روز [illegible]
پس [illegible] و [illegible] روز [illegible] آفتاب بنهند [illegible] روز [illegible]
[illegible] درم [illegible] **صفت اقراص [illegible]** بگیرند انیسون [illegible] و تخم بادیان [illegible] از هر یکی [illegible]
[illegible] **صفت اقراص ریوند** بگیرند ریوند چینی هفت درم [illegible] مغسول از هر یکی چهار درم تخم کرفس و انیسون و غافث
همه را نیکو بکوبند و با سکنجبین عسلی [illegible] قرص کنند شربتی [illegible] **نسخه دیگر** ترکیب محمد زکریا سنبل و مصطکی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و تخم [illegible]
و انیسون از هر یکی دو درم ریوند چینی ده درم و اقراص کنند شربتی [illegible] با سکنجبین **صفت دواء المسک** ضعیفی جگر را و ابتداء استسقا را سود دارد
و سده [illegible] بگیرند لک مغسول و قسط و حب [illegible] و دارچینی و دار [illegible] و اسارون و قصب الذریره و فطراسالیون [illegible]
دو درم ریوند چینی و سنبل [illegible] از هر یکی سه درم [illegible] و مصطکی و حب [illegible] از هر یکی [illegible] زعفران
از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و با [illegible] شربتی [illegible] **صفت دواء الکرکم** ضعیفی جگر را [illegible] و ابتداء استسقا را سود دارد [illegible]
و اسارون و [illegible] از هر یکی دو درم زعفران و [illegible] از هر یکی سه درم با [illegible] **صفت دواء الکرکم بزرگ** [illegible]
بگیرند زعفران [illegible] دو درم [illegible] و انیسون و اسارون و فطراسالیون و ریوند چینی از هر یکی چهار درم [illegible] درم قسط [illegible]
و حب البلسان از هر یکی یکدرم [illegible] دو درم [illegible] و غافث از هر یکی سه درم روغن [illegible] چهار درم [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] با [illegible]
[illegible] **نسخه دیگر** از وصف محمد زکریا تخم کرفس و تخم بادیان و [illegible] از هر یکی [illegible] سنبل [illegible] و [illegible]
[illegible] از هر یکی نیم اوقیه ریوند چینی [illegible] زعفران یک اوقیه [illegible] شربتی [illegible]
صفت اقراص اللوز نسخه [illegible] بگیرند انیسون و تخم بادیان و بادام تلخ و افسنتین رومی از هر یکی [illegible] شربتی [illegible]
اقراص غافث بگیرند غافث [illegible] درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم [illegible] ده درم [illegible] دو درم شربت [illegible] با سکنجبین [illegible]

حاجت آید این قرص دهند صفت قرصی دیگر معتدل بگیرند ... سه درم ... دو درم ... بکوبند و بسرشند شربتی دو درم ...

گویند صفت اقراص امبرباریس بزرگ ... جگر را سود دارد بگیرند ... زعفران و افیون ...

[illegible]

اول

اخر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب یازدهم در ...

[illegible]

جزو دوم

[illegible]

باب نخستین در ضعف جگر

[illegible]

نافع الکبد

باب نخستین
ضعف جگر و معنی جگر را ... گویند

... تولد کند و بعضی [illegible] و بعضی را یرقان [illegible] و بعضی را [illegible] خارش و قوبا [illegible] تأمل باید کرد تا معلوم گردد که سبب ضعف جگر چیست و بدفع آن مشغول باید بود

چنانکه هر یک در جای خویش یاد کرده آید و باید دانست که سبب ضعف جگر در بیشتر حالها سردی و تری بود [illegible]

[illegible]

صفت داروی که جگر را پاک کند [illegible]

[illegible]

صفت قرصی که جالینوس گوید جگر را موافق‌تر [illegible]

[illegible]

بگشاید و گشنیز [illegible] و اگر [illegible] قوی نباشد در سکنجبین و مصطکی و چینی و سنبل [illegible] و از ضعیفی قوتها جگر [illegible] باید

اگر قوة هاضمه ضعیف باشد سنبل [illegible] و کندر و مصطکی و حب الغار [illegible] سود دارد و اگر قوة ماسکه ضعیف باشد داروهای قابض

[illegible] داروها گرم [illegible] داروهای قابض که با آن برابری کند [illegible] باشد چون گلنار و [illegible]

قوة جاذبه ضعیف باشد داروهای قابض [illegible] گرم [illegible] باید و از قابض [illegible] نباید که قوة جگر را [illegible]

و در این موضع [illegible] موافق‌تر بود و در این باب از تدبیر گشادن سده غافل نباید بود و اگر قوة [illegible] ضعیف شده باشد تدبیر گشادن

باید کرد [illegible] و باید دانست که همه انواع سوء المزاج همه قوتها را ضعیف کند و اگر ضعیفی قوة هاضمه و جاذبه [illegible]

[illegible]

باب [illegible] از جزو دوم از گفتار [illegible] در سده که در حدبه جگر افتد و علاج آن باید دانست که سده جگر [illegible]

[illegible]

و بعد از آن شده اندک خون و بد رنگ باشد و بسیار باشد که خداوند را ... جگر با جهاز ... تنگی نفس نیز پدید آید **علاج** ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

که با گرمی و صلابت می آید که هرگاه که شخص را او بر گرده پدید آید و در پس سر او خارش [illegible] سبب تولد کند و بر قفا او بثره چند پدید آید [illegible]
او آماس کند و علت روز بروز بیشتر [illegible] آفتاب [illegible] و میگوید که هر که را این علت پدید آید [illegible]
[illegible] ابو علی سینا [illegible] این درد گرده و خارش و بثره و آماس [illegible]
افتد [illegible] علامتها [illegible]
[illegible] و علامت آماس اندر جزو سیم یاد کرده آید علاج [illegible]
[illegible] و معلوم شده است و علاج [illegible] در جزو سیم یاد کرده آید و طبیبان [illegible]
خداوند جگر ضعیف را سود دارد صفت داروی که درین باب سود دارد بگیرند عصاره برگ [illegible] صفت دارویی دیگر
[illegible] صفت دارویی دیگر [illegible]
سنبل و مصطکی از هر یک دو درم عصاره غافت و عصاره افسنتین و گل مختوم و ریوند چینی و زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جزو سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم [illegible]
بالبت باب اول از جزو سیم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر آماس گرم که در جگر پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علامتها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علامتها علامت آماس حدبه [illegible]

تمام شد

در ورم الکبد

در ورم حار فی الکبد

علامت آید و باشد که بول باز گیرد و نفس تنگ شود و هرگه که نفس بر کشد [illegible]
معده فشار [illegible] پدید آید و [illegible] آماس جگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که آماس [illegible] آماس گرم [illegible]
آماس حدبه جگر و آماس [illegible]
[illegible]
بسیار افتد و از آماس حدبه [illegible] از معده [illegible]
[illegible] میان معده و جگر پدید آید و آماس [illegible] آماس عظیم [illegible]
[illegible] آماس جگر عظیم باشد [illegible]
[illegible]
معده [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible]
جگر باشد [illegible]
[illegible] آماس جگر [illegible]
[illegible] آماس گرم و سرد [illegible]
[illegible]
و آماس [illegible] آماس حدبه [illegible]
[illegible] آماس گرم است و اگر قوت معده [illegible]
و آماس [illegible] و اگر قوت معده [illegible]

برازغلیظ و سیاه بود جایز بود که دفع آن بالتی عظیم است و گرم و اگر آماس در ماساریقا بود علامت آن همچون علامتهای آماس جگر بود و تب

نه تیز بود و گرانی تمدد از زیر روده تر بود و بیش بزرگ نباشد و هرگاه که علامتهای سده و علامتهای آماس ظاهر نباشد و بول رقیق و گرانی بود

و هضم معده ضعیف نباشد و زیر روده شکم تمدد نباشد و تن ضعیف می آید باید دانست که در ماساریقا آماس گرم [illegible]

از سه بیرون نباشد یا تحلیل افتد و یکدیگر و زایل شود یا نضج پذیرد و ورم کند و [illegible] سرد

او دل و دیگران آماس معده و عضلهای شکم یا بر قفا باشد خاصه که از جهت [illegible] یا بول و دیگران [illegible]

بهر آنکه علاج آماس و سده معده بسیار دراز [illegible] کننده باید کرد و علاج آماس و سده قوی داروها [illegible] علاج تحت [illegible]

زود تحلیل اگر رگ زدن تاخیر افتد و داروها [illegible] بکار دارند [illegible] باشد که آماس صلب گردد و اگر داروهای محلل بکار دارند [illegible]

بزرگتر شود و الم قوی تر [illegible] آنکه رگ زدن ممکن گردد تاخیر نشاید کرد و باندازه قوت خون بیرون کردن و در ابتدای علت [illegible]

[illegible] چاره نیست لیکن [illegible] که چیزی محلل با [illegible] بیامیزند [illegible] قبض کنند [illegible]

و سبب [illegible] آماس گردد و [illegible] اگر [illegible] بکار دارند [illegible] که آماس صلب گردد و تحلیل حاجت آید و اگر [illegible]

کرده [illegible] با داروهای محلل داروها [illegible] خوشبوی [illegible] سعد و قصب الذریره [illegible]

که با اول [illegible] بکار دارند و در میانه محلل با [illegible] بیامیزند [illegible] زیادت کنند [illegible] قابض باید [illegible]

محلل بسیار مقصود [illegible] قابض آن [illegible] که قوت جگر نگاه دارد [illegible] طبیب [illegible]

نرم است و نازک و زود صلب گردد [illegible] و جالینوس حکایت میکند از طبیبی که بیماری را علاج میکرد و داروهای محلل بکار [illegible]

از گندم و روغن زیت [illegible] و طعام [illegible] و جالینوس او را [illegible] کرد و گفت [illegible] داروهای محلل چیزی قابض بیامیزند [illegible]

و بیمار هلاک شد و از داروها [illegible] روده [illegible] باشد [illegible] اگر چه تیزی قابض [illegible] سده جگر [illegible]

و بیم باشد که سده را زیادت کند از بهر آنکه سده این [illegible] عضو [illegible] افتد و کشکاب [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] زیادت توان کرد و طبیعت را [illegible] که خشک [illegible] از بهر آنکه [illegible]

[illegible] ضعیف شود و شربتها موافق خاصه در ابتدای علت آب کرفس است و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کاسنی [illegible]

آب کشوث [illegible] سکنجبین [illegible] خیار [illegible] خشک [illegible] آب تخم [illegible] جگر [illegible]

زیادت [illegible] روغن بادام [illegible] آب [illegible] عنب الثعلب [illegible]

و روغن بادام [illegible] نافع بود و [illegible] سکنجبین [illegible] آب کاسنی و غیر آن سخت نافع بود ضماد [illegible] بگیرند گوشت [illegible]

کرده و درم گل [illegible] از هر یک [illegible] کافور [illegible] تخم کاسنی از هر یک سه درم [illegible] دو مثقال سکنجبین [illegible]

[illegible] باشد و درم [illegible] زیادت کنند و اگر حرارت سخت غالب بود کافور [illegible] و آب تخم [illegible]

[illegible] بگیرند [illegible] از هر یک [illegible] تخم کاسنی و تخم کشوث [illegible] از هر یک [illegible] درم

از [illegible] از هر یک [illegible] چهار درم [illegible] و دو درم [illegible] چهار دانگ [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] مصطکی [illegible] کافور [illegible] صمغ [illegible] زیادت کنند [illegible]

[illegible] آب کاسنی و آب [illegible] سخت نافع است [illegible]

باشد [illegible] سخت موافق بود ضمادها در ابتدای علت [illegible] آب عنب الثعلب و آب [illegible] آب کاسنی و آب اطراف [illegible] آب لسان الحمل و صندل

سپید و موم [illegible] گل و کافور [illegible] آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی زیادت کنند [illegible] محلل زیادت کنند [illegible]

محلل [illegible] و چون در [illegible] محلل زیادت کنند [illegible] حاجت [illegible] آب [illegible] آب کرفس و آب لسان [illegible]

[illegible] ضمادی دیگر [illegible] آب [illegible] و آب [illegible] صندل [illegible]

[illegible] ضمادی دیگر [illegible] ضماد کنند ضمادی دیگر [illegible] آرد جو و گلاب [illegible] تحلیل خواهند [illegible]

و بابونه و اکلیل الملک [illegible] و آرد جو زیادت کنند ضمادی دیگر که بوقت انتهاء [illegible] صندل [illegible] از هر یک [illegible] اکلیل الملک

و آرد جو [illegible] رومی و [illegible] سنبل [illegible] از هر یک سه درم مصطکی و سنبل از هر یک [illegible] زعفران [illegible] البوم [illegible]

[illegible] ضمادی که [illegible] سود دارد [illegible] صندل [illegible] از هر یک سه درم گل و بابونه و تخم کتان و [illegible]

الملک [illegible] از هر یک [illegible] سنبل و مصطکی [illegible] از هر یک سه درم زعفران [illegible] ضمادی دیگر [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] بابونه و اکلیل الملک از هر یک چهار [illegible] روغن سوسن [illegible] آماس [illegible] رگ زدن [illegible]

[illegible] رگ [illegible] که در آماس [illegible] داد [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] نرم کننده [illegible] آب [illegible] سکنجبین و شراب [illegible] هندی [illegible] آب [illegible] عنب الثعلب [illegible]

[illegible] لعاب [illegible] کاسنی [illegible] روز چهار [illegible] آب لبلاب [illegible]

خشک [illegible] سکنجبین [illegible] روز [illegible] چهار [illegible] کاسنی [illegible]

پخت تا نضج را نرم می دارد و از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن مسهل ساختن و حبی با ... [illegible] ... موافق بود و خاصه اگر ...

عصاره ... [illegible] ... تخم حنظل ترکیب کنند ... [illegible]

حل کنند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] باب ... از جزو سیم ... از کتاب ششم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

که نافع در ورمی ... [illegible]

... [illegible]

سه درم تخم بادیان و انیسون از هر یک دو درم حلبه و خشک از هر یک ده درم همه را بپزند چنانکه [illegible] و بپالایند و سه درم روغن بید انجیر و دو درم
روغن بادام [illegible] بر افکنند و بپزند و بعد از آن حبی سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و عصاره غافث و ملک هندی و انیسون و [illegible]
کسنی [illegible] و ملک [illegible] طبیخ [illegible] نرم کند و [illegible] تخم کتان و لعاب [illegible] نرم کننده است [illegible] سود [illegible]
و [illegible] و ضماد [illegible] بکار داشتن نرم کننده [illegible] مقدار [illegible] درم [illegible] انگوری [illegible] سود [illegible]
[illegible] و روغن مصطکی و روغن بلسان از هر یک مقداری [illegible] سود دارد و [illegible] روغن [illegible] چهار درم [illegible]
یکدرم با آب کرفس و آب کسنی و غافث یکدرم همه با این آبها و برگ لسان الحمل خشک کرده و [illegible] با این آبها و آب بادیان سود دارد
و [illegible] با روغن [illegible] در شراب [illegible] است [illegible] سیاه [illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible]
کوفته [illegible] دارو [illegible] قرص [illegible] **صفت اقراص مقل** [illegible] کل [illegible]
[illegible] دو درم زعفران یکدرم مر یکدرم قسط یکدرم و نیم مصطکی دو درم مغز بادام [illegible] مقل [illegible] حل کنند و دارو [illegible]
[illegible] اقراص کنند هر یک سه درم [illegible] **صفت [illegible]** [illegible] کل [illegible] چهار درم [illegible]
هشت درم ریوند چینی و ملک از هر یک [illegible] مثقال و نیم سنبل [illegible] و زعفران از هر یک [illegible] مثقال [illegible] زعفران [illegible] حل کنند و دارو [illegible]
[illegible] سرشند [illegible] الکرم [illegible] ملک و دانا [illegible]
کرده آمده است **صفت طبیخ زوفا خشک** سه درم [illegible] سیاه [illegible] از هر یک پنج درم حلبه ده درم تخم کتان هفت درم تخم [illegible]
یک چهار درم انجیر ده عدد [illegible] کرده [illegible] درم بپزند چنانکه [illegible] درم با یک مثقال روغن بادام [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر حرارت [illegible] مقدار [illegible] و اگر با این سفوف [illegible]
صفت سفوف دیگر بگیرند هلیله کابلی و [illegible] از هر یک یک جزو تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یک [illegible] شربت سه درم [illegible] هشت درم [illegible]
[illegible] ضمادها از این نوع بکار دارند [illegible] در شراب [illegible] سنبل و [illegible] سود دارد [illegible]
و [illegible] اکلیل الملک و نطرون [illegible] **صفت ضماد دیگر** بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یک ده درم [illegible] و موم مصطکی از هر یک [illegible]
و [illegible] از هر یک هشت درم روغن ناردین [illegible] درم و اگر حرارت باشد ضماد از [illegible] اکلیل الملک از هر یک [illegible]
[illegible] دو جزو حلبه و تخم کتان از هر یک نیم جزو مصطکی چهار یک جزو روغن [illegible] و موم چندانکه کفایه بود **باب چهارم از جزو نهم از کتاب [illegible]**
[illegible] **علاج آماس جگر** [illegible] این عضوها چون علاج آماس جگر است و داروها [illegible] و ضمادها [illegible]

آسان تر

آسان تر از علاج آماس جگر است [illegible] آماس صلب [illegible] **باب پنجم از جزو نهم از کتاب [illegible]**
[illegible] بسیار باشد که [illegible] آید [illegible] سود [illegible] آماس تولد کند [illegible] بزرگ [illegible] زایل شود [illegible]
[illegible] جای [illegible] علاج [illegible]
زایل شود **علاج** آماس آنست که [illegible] رگ [illegible] ضمادها [illegible] بکار دارند [illegible]
[illegible] اسهال خون آمدن [illegible] گل مختوم با لعاب [illegible] روغن گل [illegible] مثقال [illegible]
و [illegible] مثقال [illegible] در شراب انگوری [illegible] ریوند و [illegible] چینی [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] یکدرم
[illegible] با شراب انگوری مطبوخ **صفت [illegible]** [illegible] سود دارد [illegible] ریوند چینی [illegible] مثقال
با آب [illegible] را [illegible] کند [illegible] **صفت [illegible]** [illegible] تحلیل باشد [illegible] ده درم اکلیل الملک ده درم
گل سرخ چهار درم اقاقیا چهار درم سنبل هندی و زعفران از هر یک شش درم مصطکی و [illegible] از هر یک چهار درم گل ارمنی [illegible] درم [illegible]
همه را بکوبند و با آب لسان الحمل [illegible] اقراص کنند شربتی یک مثقال **صفت [illegible] دیگر** [illegible] ده درم ملک مغسول [illegible] درم ریوند چینی چهار درم زعفران
و [illegible] چهار درم [illegible] ده درم گل ارمنی ده درم مقداری [illegible] و روغن سوسن حل کنند و دارو [illegible] روغن [illegible] سرشند و اقراص کنند
شربتی سه درم [illegible] ریوند چینی و گل ارمنی [illegible] سود [illegible] علت
[illegible] باشد و آماس [illegible] ریوند چینی و ملک و [illegible] بکوبند و اقراص کنند [illegible] سود [illegible] زعفران و [illegible] مقل
و [illegible] مصطکی و موم و روغن سوسن و [illegible] ضماد کنند **باب ششم از جزو نهم از کتاب [illegible]** [illegible]
این علت [illegible] چنانکه [illegible] یاد کرده آمده است [illegible] علاج این علت [illegible] سود [illegible]
[illegible] غاریقون [illegible] هلیله [illegible] ایارج فیقرا و غاریقون از هر یک یکدرم [illegible]
[illegible] وقت خواب [illegible] مطبوخ **صفت مطبوخ** بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یک ده درم [illegible] کرفس [illegible] بادیان از هر یک
سه درم غافث چهار درم [illegible] رومی پنج درم تخم کشوث سه درم انیسون دو درم [illegible] پنج درم [illegible] ریوند چینی نیم مثقال [illegible]
کرده [illegible] درم همه را بپزند چنانکه [illegible] و بپالایند [illegible] درم [illegible] **صفت [illegible]** [illegible] انیسون
و تخم کرفس و [illegible] رومی از هر یک سه درم [illegible] ملک مغسول از هر یک دو درم ریوند چینی و مصطکی و سنبل از هر یک یکدرم و نیم عصاره غافث و زعفران
از هر یک دو درم [illegible] همه را بکوبند و [illegible] سرشند و اقراص کنند شربتی از یکدرم تا یک مثقال [illegible] الاصول [illegible] با روغن بادام

دواعی امراض الطحال

[illegible]

گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر احوال سپرز و ... و علامات آن و این گفتار چهار باب است باب اول ...

ششم اندر احوال و افعال سپرز ...

[illegible]

... امراض الطحال

[illegible]

... اسباب امراض الطحال

[illegible]

خونرا نخود و کشیده بیاید و گاه باشد که ران وی و پای مخطول گرم باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی هست چون آن منفذ که سودا از وی بفم معده آمده [illegible]
بجنباند و بسبب این مشارکت فم معده سرد شود و حرارت از وی باطراف گریزد که قوی تر بود و از آنکه گرم کنند و اطراف [illegible] و گوش سرد باشد از بهر آنکه [illegible]
باشد [illegible] ضعیف اند [illegible] بسیار اثر کننده زود و اثر [illegible] و منفعل شود و فرق میان اماس [illegible] و باد [illegible] کنند [illegible]
والم زایل شود **علامت اماس گرم** آنست که اماس با تب بود و سوزش و تشنگی باشد و اگر اماس صفرایی بود تب [illegible] تر شود و تشنگی صعبتر و گرانی [illegible]
بتوان دانست و ضماد [illegible] ترش روی با خشم و وسواس و [illegible] بسیار بود و اختلاط ذهن [illegible] تشنگی و عقل کمتر بود از بهر آنکه ماده غلیظ بود [illegible]
سوی [illegible] پس اگر ماده [illegible] بسیار [illegible] عظیم بود و اختلاط ذهن پدید آید از بهر آنکه سپرز را حجاب [illegible] هست و حجاب را [illegible] و بسیار باشد که بر [illegible]
ریشها و بثرها برآید و دندان ریزیدن گیرد و گوشت بن دندان خورده شود [illegible] بسبب ریشها و بثرها که بر ساقها برآید میل کردن خون سوخته
سودایی بود بدان جانب و بسبب خورده شدن گوشت بن دندان برآمدن [illegible] باشد سوی بالا و گاه باشد که بسبب ریشها ساقها [illegible]
و گاه باشد که بول مخطول [illegible] چون بول [illegible] درستان بود [illegible] کرده شود و سودا [illegible] و گاه باشد که قوت سپرز [illegible]
[illegible] قوت یابد و قوت [illegible] و بر اماس [illegible] و روی [illegible] با سهال [illegible] و اماس [illegible]
[illegible] **علاج** اماس سپرز [illegible]
و در علاج هر دو احتیاط باید کرد تا اماس صلب نشود و از بهر آنکه اماس گرم که در [illegible] هر دو عضو افتد زود صلب گردد [illegible] سپرز قوی [illegible]
جگر [illegible] و لطیف کننده باید و با لطیف کننده [illegible] سخت گرم نباید تا ماده را نسوزد و غلیظ نکند از بهر آنکه غذا [illegible] سپرز و ماده [illegible]
جگر و ماده که در وی است قیاس کنند [illegible] غلیظ [illegible] از این بدین سبب [illegible] سپرز [illegible] باید [illegible]
[illegible] تیز باید کرد [illegible] که آغاز علاج کنند رگ باسلیق باید زد [illegible] حبل الذراع [illegible] اسیلم [illegible]
[illegible] **صفت آن** [illegible] سیاه [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] هندی [illegible]
غاریقون [illegible] درم غاریقون [illegible] سکنگبین سپرز [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] آب برگ [illegible] و آب برگ [illegible]
[illegible] سکنگبین [illegible] غاریقون [illegible] سکنگبین [illegible]
خشک کرده در سایه کوفته و بیخته [illegible]

و کوفته

و کوفته و بیخته با شکر سوده [illegible] سکنگبین [illegible] سودا دارد [illegible] افتیمون [illegible] درم [illegible]
[illegible] اماس [illegible] سپرز و برگ [illegible] خشک کرده [illegible] سودا دارد [illegible] **صفت آن** [illegible] سکنگبین سودا دارد
[illegible] خشک کرده [illegible] سکنگبین [illegible] خشک کرده [illegible]
با سکنگبین سودا دارد **ضماد از بن کوه** [illegible] سپرز [illegible] سرکه [illegible] گرم کرده [illegible]
[illegible] ضماد [illegible] سرکه را گرم کنند [illegible] سپرز [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] قوی [illegible] سرکه [illegible] گرم [illegible]
[illegible] علاج [illegible] سرکه [illegible] سودا دارد [illegible] ضمادی معتدل [illegible]
[illegible] خشک کرده [illegible] ضمادی [illegible] گرم باشد و قوی و ضمادها [illegible] علاج سپرز [illegible]
از بهر آنکه [illegible] صلب [illegible] رگ باسلیق و حبل الذراع و اسیلم زدن [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] سکنگبین [illegible] سکنگبین [illegible] غافت [illegible]
[illegible] سکنگبین معتدل [illegible] لطیف [illegible] سکنگبین [illegible]
صفت آن [illegible] درم [illegible] افتیمون [illegible] درم [illegible]
[illegible] سکنگبین [illegible] **صفت آن** [illegible] زرد [illegible]
غاریقون [illegible] درم [illegible] هندی [illegible] درم شربت [illegible] درم [illegible]
لطیف کند و سپرز [illegible] پاک کند [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنگبین و غاریقون [illegible] درم [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] سکنگبین سپرز را پاک کند [illegible] بول [illegible]
[illegible] اصول [illegible] درم [illegible]
[illegible] سکنگبین [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته [illegible] شربت [illegible] درم [illegible] سودا دارد [illegible]
سوده [illegible] سکنگبین [illegible] اصول سودا دارد [illegible] سپرز [illegible]

بپزد و پاک شود و کشته اند که [illegible] و از [illegible] سود دارد و [illegible]

قوت [illegible] پس [illegible] بگدازد و زیتون با سرکه خوردن [illegible] با سپیدان [illegible] سود دارد

دارد و آب باران بهترین چیزیست [illegible] اندر [illegible] سود دارد و اندر [illegible]

[illegible] می باید کرد **صفت اقراص [illegible]** بگیرند [illegible] درم [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] **صفت قرص دیگر** [illegible] درم [illegible]

دو درم [illegible] که این قرص [illegible]

این قرص [illegible] **صفت اقراص الکبر** بگیرند [illegible] درم [illegible]

سپیدان [illegible]

[illegible] سکنجبین **نسخه دیگر** وصف عیسی بن [illegible]

[illegible] **صفت [illegible]** [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] **صفت [illegible]** [illegible]

[illegible] **صفت [illegible]** [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

باز نبایدآش

[illegible] **صفت [illegible]** [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] **صفت [illegible]** [illegible]

[illegible] **صفت اقراص [illegible]** [illegible]

[illegible] **صفت [illegible]** [illegible] سکنجبین [illegible] **صفت [illegible]** [illegible]

[illegible]

پس زده و پاک شود و کشته اند که در ... چهل و زن ... و از صبوه ... خشک ... و بادام و ... و بابنده و کوزه و ... خشک سوده و ...

... پسر زرا ... و زیتون با سرکه ... و ... خشک ... با سپیدان ...

دارو و آب باران ... زرا و بلیل اندر ... زرا سوده دارو ...

... مي بايد کرد **صفت اترومی قوه** بگیرند ... ده درم ... زر اوند طویل ...

... **صفت ... دیگر** ... چهار درم ... سپید و ...

دو درم ... که حل کنند ... این ... که این ...

این ... **صفت ... الکبر** بگیرند ...

سپیدان ... چهار درم ...

به ... **نسخه دیگر** وصف عیسی بن ...

[illegible]

بازنبایداشت

بازنبایدداشت ... **ضماد** ...

... سرکه ... خشک سوده ...

...

... **صفت ضمادی ...** ...

...

تا ... **صفت ... قوی** ...

...

واشق ... **صفت ضمادی قوی** بگیرند اشق ...

این ...

[illegible]

اورس طعام ... ست ... سرطان
۴ ۴ ۴ ۴
... را و ...

[illegible]

اول

[illegible]

سرسام

و عافیت و شاهتره و باران و اخلاط زیادت کشته اند و نمک هندی و سقمونیا و سیاه باید که آب لبلاب [illegible] و اطریفل سقمونیا قوت دهند [illegible]
باشد و در کشکاب [illegible] با سفوف حلیله [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
و سقمونیا [illegible] و طعام هم از آن [illegible] که در باب [illegible] یاد کرده آمده است والله اعلم باب چهارم اندر [illegible] سرسام [illegible] که
سبب آن گرمی مزاج [illegible] باشد و خون بدان سبب [illegible] گرم و صفرا [illegible] شود علامت [illegible] از علامتها [illegible] گرم
[illegible] باشد [illegible] آید و بول [illegible] گرم باشد [illegible]
زردی رنگ [illegible] سیاهی [illegible] باشد علاج اگر [illegible] باشد [illegible] در باب دوم یاد کرده آمده است [illegible]
بکار باید [illegible] کشکاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر با این علّتها سده و خام گشاده نشود [illegible]

[illegible]

[illegible]

و درم آب جو بجهت و درم زعفران بچه [illegible] و کافیطوس از هر یک [illegible] و درم مصطکی [illegible] و درم [illegible]
بکوبند و [illegible] و بسیحیه [illegible] کنند و [illegible] موم [illegible] و [illegible] بسایند [illegible]
باید کرد [illegible] بیشتر [illegible] بر جگر گرم [illegible] جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم
و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است باب اول از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم [illegible] و انواع استسقا
سبب ضعیفی معده [illegible] آن ضعیفی جگر است سبب ضعیفی جگر استسقا پدید آید اما [illegible] ضعیفی معده چنان [illegible]
[illegible] بوده باشد و این [illegible] که [illegible] طعام [illegible] و طعام [illegible] شود و [illegible] معده پدید آید [illegible]
[illegible] شود و قوت جاذبه او از کار بایستد و آرزوی طعام باطل شود و بسبب باطل شدن آرزوی طعام رگها تهی گردد و همه اندامها [illegible]
و بسبب [illegible] اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود [illegible] البقوی این را گویند همچنین بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت او از رسانیدن [illegible]
[illegible] جگر آب خواهد این را استسقا گویند یعنی آب خواستن [illegible] که مردم [illegible] ضعیف [illegible] تفرقت [illegible]
[illegible] جگر [illegible] شکم [illegible] باشد اندامها [illegible]
[illegible] و جگر [illegible] شکم [illegible]
و این [illegible] استسقا [illegible] که آب [illegible] شکم گرد آید [illegible]
چنان باشد که آب با ماده [illegible] اندامها [illegible] همچون [illegible] این چنان باشد که [illegible]
و شکم [illegible] باد [illegible] ضعیفی جگر است [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] جگر [illegible] استسقا [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] سوء المزاج [illegible] گرم باشد استسقا [illegible] خشکی [illegible]
[illegible] ضعیف گردد [illegible] ضعیف شده جگر [illegible] خشکی [illegible]
اندامها [illegible] سبب انواع استسقا [illegible] بول و عرق و اسهال [illegible] استسقا [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] ضعیفی و نقصان [illegible] قوی [illegible]
و [illegible] خوردن آب سرد [illegible] استسقا [illegible] سبب آن [illegible]
و آب [illegible] استسقا [illegible] اسباب آن [illegible] ضعیفی جگر باشد [illegible]

اندر باب نخستین از جزو دوم از گفتار سیزدهم یاد کرده آمده است و اندامها که استسقا [illegible] آن بیشتر افتد معده است و [illegible]
و گروه [illegible] سبب انواع [illegible] کرده [illegible] اندامها پدید آید از آماس و سوء المزاج و [illegible] آن و [illegible] از سوء المزاج [illegible] جگر پدید آید [illegible]
[illegible] و این چنان باشد که سوء [illegible] معده [illegible] جگر [illegible] و سوء المزاج [illegible] معده [illegible]
[illegible] و سوء المزاج [illegible] معده [illegible] معده را [illegible] کند و از معده [illegible]
[illegible] جگر را [illegible] و جگر [illegible] و بباید دانست که [illegible] بزرگ [illegible] استسقا
[illegible] از بهر آنکه خون بسیار از جگر [illegible] ستاند و قوت او را ضعیف میکند و اگر اتفاق افتد [illegible] جگر کوچک باشد سبب قوی‌تر بود جگر
[illegible] ضعیف گردد و بعضی طبیبان گفته‌اند بدترین انواع استسقا لحمی است از بهر آنکه سوء المزاج عام باشد در جگر و در همه رگها و اندامها
[illegible] و بعضی گفته‌اند لحمی سهل‌تر است از زقی و طبلی و خواجه ابو علی سینا [illegible] میگوید از هر سه نوع زقی بدتر است
[illegible] از بهر آنکه [illegible] لحمی جگر [illegible] ضعیفی بود [illegible] زقی و طبلی [illegible] استسقا [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] آید [illegible] ضعف زیادت گردد و آب [illegible]
استسقا [illegible] جگر باشد [illegible] آب [illegible] زرد [illegible]
[illegible] طعام [illegible] استسقا [illegible] میل گرده [illegible]
[illegible] انواع استسقا [illegible] گرم بود [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] گرم باشد از بهر آنکه [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] گرم [illegible] جگر [illegible]
[illegible] از بهر این میگوید [illegible] البول [illegible] استسقا [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] آب [illegible] استسقا الذی یکون من [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] گرم [illegible] استسقا [illegible]
میگوید [illegible] استسقا [illegible] اسهال [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] استسقا [illegible] اسهال [illegible] میگوید [illegible]
استسقا [illegible] استسقا لحمی [illegible] میگوید [illegible]

قوی کن و اندرین حصه مرضی میگوید هرگاه که خداوند علت سپید را یعنی خداوند استسقاء لحمی را اسهال قوی پدید آید از خود بیمی نبود و [illegible]
او زایل شود و بباید دانست که استسقا که سبب آن سپرز و صلابت آن پدید آید با سلامت تر و امیدوارتر از آن باشد که از آماس و صلابت جگر پدید آید
و بسیار باشد که [illegible] گوشت تن و [illegible] و اندرون دهان [illegible] پدید آید [illegible]
تباهی خون رگها پدید آید و هرگاه که خداوند علت لحمی را [illegible] استسقا پدید آید [illegible] زایل شود از بهر آنکه مزاج او تر شود و هرگاه که از خداوند استسقا [illegible]
چون گوشت [illegible] آید هلاک شود و گفته اند هرگاه که خداوند قروح امعا را [illegible] شود و نقل در فضای شکم [illegible] و همچون
شکم خداوند استسقا خواجه ابوعلی سینا میگوید نزدیک من این معنی از محالات دورتر از بهر آنکه هرکه را روده ریش شود زودتر از آنکه نقل در فضای شکم
ریخته شود بمیرد [illegible] تا این معنی جمله معلوم شود **باب چهارم از جزو دهم از گفتار ششم اندر سوء القنیه و علامتها**
وعلاج آن هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود و حالی نزدیک بحال مستسقیان پدید آید طبیبان آنرا سوء القنیه گویند
و سوء المزاج نیز گویند و آن مقدمه استسقا بود **علامتها** تباهی رنگ روی و رنگ همه تن چون خمیر آماسیده شود و طعام هضم نشود [illegible]
[illegible] و بول [illegible] اندک آید و باد در شکم بسیار افتد و باشد که [illegible] و سستی و کسلانی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] پدید آید [illegible] درست شود و بباید دانست که بسیار باشد که خداوند [illegible]
[illegible] چون حال خداوند سوء القنیه شود **علاج** تامل باید کرد اگر در تن ماده صفرا [illegible] ایارج فیقرا باید داد
و ضعف ایارج فیقرا درین علت آنست که ایارج فضول را از تن پاک کند و [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] قوه جگر [illegible] باید کرد [illegible]
قوه [illegible] که [illegible] و [illegible] جمع نشود [illegible] هر وقت که [illegible]
[illegible] و [illegible] و مصطکی و سنبل و [illegible] باید کرد تا قوه معده [illegible]
[illegible] بول کند [illegible] رگ زدن [illegible] باید کرد مگر آنجا که معلوم گردد که سبب سوء القنیه [illegible]
[illegible] هر وقت که [illegible] خون [illegible] ایارج فیقرا [illegible]
[illegible] سوء القنیه [illegible]
سوء القنیه [illegible] استسقا [illegible]
[illegible]

اندر سوء القنیه

گوشت کبک و تیهو و تذرو و مصوص موافق بود و همه را ابدار چینی و مصطکی و زعفران و قرنفل خوش باید کرد و بعضی طعامها را بخردل [illegible]
و کشنیز خوش باید کرد و از میوه‌ها انار شیرین و آب انار شیرین موافق تر بود و [illegible] چون [illegible] و شراب ریحانی رقیق [illegible] معده را
گرم [illegible] لطیف کنند چون سکنجبین و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند [illegible]
گرم [illegible] **باب پنجم از جزو دهم از گفتار ششم**
اندر استسقاء زقی سبب و اصل این نوع آنست که در تن [illegible] اخلاط [illegible] بسیار گردد و مجری بول بیرون [illegible]
فضای شکم گرد آید یعنی در میان شکم آنجا که موضع روده‌ها است بیرون [illegible] از بهر آنکه [illegible]
[illegible] و آب در فضای شکم [illegible] یعنی [illegible] آب و [illegible]
[illegible] معلوم شدست که [illegible] طبیعت [illegible] آب [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] فضای شکم گرد آید [illegible] از آن راه [illegible] آب [illegible]
[illegible] در فضای شکم گرد آید [illegible] آب [illegible] بول [illegible]
[illegible] بیرون آید [illegible]
بول [illegible] بیرون آید و [illegible] هرگاه که [illegible] بول [illegible] بیرون آید [illegible]
از هر جانبی [illegible] از هر جانبی [illegible]
[illegible] ناف [illegible] و آب [illegible] جگر [illegible]
گرده ضعیف [illegible] جگر [illegible]
[illegible] استسقا زقی پدید آید [illegible]
خوردن [illegible] جگر [illegible] آب [illegible] تشنگی [illegible] سوء المزاج جگر [illegible]
[illegible] آب [illegible] جگر [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible] سیوم آنکه هضم غذا در معده [illegible] جگر [illegible]
جگر [illegible] استسقا [illegible] استسقا زقی بود [illegible] استسقا طبلی
بود و اگر ماده بلغمی بیشتر بود استسقا لحمی بود [illegible]

استسقا زقی

علت علقهٔ صفر میگوید هر که را در حجاب بلغم بسیار بود و معده ورم کند هرگاه که بلغم بر کها بگذرد و بمثانه اندر آید علت او [illegible]
جالینوس میگوید فرود آمدن بلغم غلیظ [illegible] دلیل است که بمثانه و اگر آب بوی حکمی شود که بر اسهال و بمثانه فرود
آمدن و بلغم ممکن نیست که بر آید خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید خوب نباشد اگر بلغم تحلیل پذیرد و رقیق شود و بر آید و بر
ممکن است که طبیعت از طریق [illegible] و بضرورت بر آن طریق دفع کند و بمثانه فرستد چنانکه ریم [illegible] اندر رگ اجوف بمثانه
فرستد و این دفع از طبیعت عجب تر از آن نیست که ریم را [illegible] **علامتها** [illegible] خداوندان استسقا را رنگ روی
بگردد و تباه شود و آنرا که سبب استسقا بخار بهار باشد رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و هر [illegible] آرزوی طعام اندک
بود و تشنگی غالب باشد مگر آنرا که بیا وقت آب سرد بسیار خورده باشد و جگر بر آن سبب سرد شده باشد و علامتها خاصه استسقا
زق آنست که شکم گران و اطراف و پشت چشم و روی آماسیده بود بسبب ضعیفی حرارت غریزی و چون دست بر شکم او زنند آواز
خیکی دهد که پر آب باشد و اگر از پهلو به پهلو گردد آواز آب آمیده بود [illegible] باشد و بعضی را [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] بر آید شود و آنرا که علت [illegible] شود [illegible] بسیاری آب [illegible] کند و بدان سبب نفس تنگ شود
و [illegible] آید و استسقا که از اماس جگر تولد کند یا سرفه بود یا تب [illegible] و سبب [illegible] آن بود که اماس جگر [illegible]
[illegible] کند [illegible] باشد و سبب آن [illegible] جگر بود و نبض صغیر و متواتر بود و [illegible]
[illegible] و [illegible] شود و بعضی [illegible] داده و بول اندک باشد و [illegible] باشد و سبب [illegible]
که اندر بول بسیار [illegible] بود و اندر بول اندک [illegible] بسبب ضعیفی جگر و [illegible] قوت [illegible]
[illegible] از آب [illegible] که هرگاه که در استسقا بول [illegible] غالب است و هرگاه که [illegible]
سنگ در مثانه بیرون آید و [illegible] استسقا پدید آید [illegible] جگر و غیر آن بجاری بود و از مجاری که استسقا از آن تولد کند [illegible]
مجری که آب بدان مجری [illegible] بمثانه آید بجاری بود و از مجاری که استسقا از آن تولد کند [illegible] که آب بدان مجری [illegible]
بمثانه آید [illegible] **علاج** اگر [illegible] گرم باشد یا سبب علت [illegible] گرم باشد [illegible] جگر [illegible]
میگوید [illegible] استسقا [illegible] جگر [illegible] سرد [illegible] معلوم است که [illegible]
و [illegible] از [illegible] پس هرگاه که مزاج [illegible] باشد و [illegible] که قوه اندر [illegible]
سبب علاج استسقا که از گرمی [illegible] باید از علاج استسقا و علاج جگر گرم و [illegible] باشد که [illegible] استسقا از اماس جگر گرم تولد

کرده باشد [illegible] علاج بدان [illegible] کنند که [illegible] جگر گرم [illegible] است و [illegible] جگر سرد [illegible] علاج [illegible] آن کنند
[illegible] که استسقا [illegible] جگر گرم [illegible] مزاج را [illegible] که استسقا از اماس جگر گرم تولد کرده باشد
[illegible] آب [illegible] آنچه و گاهی آب [illegible] و آب [illegible] اگر آب [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] آب [illegible] آنچه و گاهی مقدار [illegible] و هر روز [illegible] روز [illegible]
[illegible] طعام [illegible] زبان [illegible] بدین سبب [illegible] بیرون
[illegible] مزاج گرم [illegible] استسقا [illegible] سبب استسقا [illegible] خون [illegible]
اگر قوت [illegible] مزاج [illegible] باشد مقداری خون بیرون کردن روا بود و طبیبی میگوید [illegible] بسیار [illegible]
بسیاری خون [illegible] حرارت غریزی را [illegible] آن باشد که [illegible] کم کنند تا حرارت [illegible] اگر خون بیرون [illegible]
[illegible] استفراغ چون رگ زدن و [illegible] بول و عرق آوردن و [illegible] کردن [illegible] سوداء [illegible]
که آب را [illegible] و مزاج گرم بکند آب [illegible] باشد و [illegible] آب [illegible] و آنچه [illegible]
و [illegible] و [illegible] و آب [illegible] آب [illegible] آنچه [illegible]
میگوید [illegible] از [illegible] و بعضی طبیبان [illegible] سود [illegible] اندر [illegible]
آن باشد که استفراغ [illegible] صفرا [illegible] صفرا [illegible] استسقا [illegible] آن باشد که صفرا را [illegible]
کم [illegible] صفرا [illegible] بسیار [illegible] سود [illegible] استسقا گرم [illegible] سود [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] استفراغ [illegible] روز [illegible] دهند که قوه [illegible]
[illegible] آن [illegible] چون شراب لیمو و [illegible] انبرباریس و شراب سیب و شراب [illegible] و مانند آن تا جگر را قوه دهند
[illegible] مانند [illegible] باشد و اندر [illegible] هر روز [illegible] باید [illegible] بعد [illegible]
[illegible] سا[illegible] میگوید [illegible] استسقا [illegible] انبرباریس [illegible] آب [illegible] و مانند آن [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] استسقا [illegible]
باشد [illegible] بسیار [illegible] میگوید [illegible] استسقا بود [illegible]
[illegible] و چند آن [illegible] آب [illegible] ساهر [illegible] بسیار [illegible] آب [illegible]

استسقا

از بی علت خلاص یافتند جالینوس میگوید خواجه را که دوست من بود [illegible] زکام افتاد و قوت او سخت ضعیف بود من او را
گرم شوربا دادم تا گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت کبک و دراج و قرص مصوص و [illegible] و نان خشکار میخورد تا قوت او بجای [illegible]

[illegible]

پس بگیرند تخم کشنیز پاک کرده [illegible] از هر یک پانزده درم [illegible] را به آب بکوبند و بپزند تا [illegible] شود [illegible] بدان بسرشند شربت از دو درم تا چهار درم

[illegible]

ششم بیخ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یک دو درم عصاره غافت و افسنتین از هر یک [illegible] سنبل و مصطکی از هر یک [illegible] مغول
دو درم عصاره غافت و ریوند چینی دو درم زعفران یکدرم [illegible] سوس سه درم تخم بادیان یکدرم و نیم شربتی [illegible] درم تا [illegible] درم
قوی باشد با سکنجبین دهند و اگر آهسته تر باشد با آب برگ ترب یا آب بادیان دهند یا بول [illegible] افسنتین و سنبل [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] آب را [illegible] کنند و [illegible] صفت سکنجبین که شکم براند و آب را کم کند برگ مازریون [illegible]
برگ مازریون را در سرکه و آب تر کنند یک شب پس بپزند تا آب برود و سرکه بماند و بپالایند و [illegible] شکر [illegible] برافکنند و [illegible]
و قیمه اگر حاجت گرم باشد بعد آب گلاب [illegible] و اگر مقصود [illegible] کنند دل را قوت دهد و [illegible] مازریون [illegible] کند [illegible] اسهال
طبیب بحکم مشاهده شربت می افزاید و میکاهد و اگر [illegible] شکسته و با سرکه با مازریون تر کنند پس بپالایند و بپزند [illegible] صفت [illegible] شکم
براند بگیرند تخم خیار و تخم خرفه و [illegible] از هر یک یکدرم عصاره غافت و ریوند چینی از هر یک [illegible] مغول و تخم کشوث از هر یک دو درم
شربتی [illegible] با شیر [illegible] صفت قرصی که شکم براند بگیرند برگ مازریون [illegible] درم [illegible] گل سرخ [illegible] السوس از هر یک [illegible] درم
[illegible] کنند هر یک [illegible] شربت [illegible] صفت [illegible]
[illegible] تخم کاسنی دو درم برگ مازریون یکدرم [illegible] عصاره غافت [illegible] گل سرخ دو درم [illegible] تخم خیار [illegible]
کرده دو درم و نیم [illegible] شربت باشد و شربت با سکنجبین دهند و [illegible] اقراص [illegible]

اول

[illegible] صفت اقراص [illegible] بگیرند [illegible] پاک کرده [illegible] گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده از هر یک سه درم مصطکی [illegible]
و عصاره غافت از هر یک دو درم ریوند چینی و زعفران از هر یک دو درم [illegible] یکدرم و نیم ترنجبین [illegible] درم ترنجبین [illegible]
[illegible] کنند و قرص کنند شربت [illegible] با سکنجبین و آب انار [illegible] سکنجبین [illegible] دهند [illegible] بگیرند عصاره [illegible] مغول
و ریوند چینی و گل سرخ و عصاره [illegible] و تخم کاسنی و تخم کشوث از هر یک [illegible] خواجه ابو علی سینا رحمه الله [illegible]
اگر [illegible] قوت [illegible] بسیار [illegible] طبع را خشک کند و [illegible] سود مند بود صفت آن [illegible]
که علما [illegible] و کشوث و کاسنی [illegible] آب را از تن بیاره و [illegible] که شیر [illegible] علت [illegible] از بهر آنکه [illegible]
دو وجه درین علت سود دارد یکی آنکه [illegible] قوت [illegible] جای قوت آب را از تن بیاره و دیگر آنکه [illegible] سود مند است [illegible]
دارد و [illegible] که [illegible] سود کنند و [illegible] طبع [illegible] آن علت باشد چون [illegible] انحدار [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] اگرچه بعضی سود [illegible] سود دارد و منفعت [illegible] بدان جایگاه است که [illegible] بران [illegible] طعام و [illegible]

اخر

شفا یابد

شفا یابد لکن مردم سخت [illegible] سود ندارد و بهتر روزگاری شیر دادن روزگار [illegible] بهترین وقتی صبح است آنکه [illegible] و از [illegible] بیاشامند
و [illegible] بیرون آید [illegible] ریاضت کنند با آهستگی و [illegible] شتر [illegible] شیر او [illegible] و تا آب [illegible] کنند و [illegible]
با بول شتر [illegible] از بهر آنکه بول [illegible] و [illegible] و اگر شیر اطلاق بسیار کند چیزی قابض با وی بیامیزند صفت [illegible] که اطلاق [illegible] بگیرند [illegible]
کوفته و بیخته [illegible] درم [illegible] از هر یک [illegible] درم تخم کرفس سه درم [illegible] شربت [illegible] کنند و [illegible] ساعت [illegible] بپالایند و [illegible]
ابو علی سینا رحمه الله میگوید بهترین تدبیر شیر دادن آنست که من [illegible] منفعت آن دیدم و آن چنانست که [illegible] طعام [illegible]
اندک فرمایند خوردن و اگر ممکن شود که [illegible] روز هیچ نخورد و بهتر باشد و کمترین پانزده ساعت و روز [illegible] دو [illegible] دهند [illegible]
بازدارند تا آنچه [illegible] بیرون آید بمقدار آن جهت که [illegible] و گاه باشد که اطلاق اندک کند و [illegible] و دلالت کند [illegible]
و نشان این بود که بیمار را [illegible] در [illegible] دوم آنکه بعضی در معده [illegible] شود و علامت وی آنست که شهوت طعام [illegible] شود و بر معده [illegible] کند و [illegible]
تنگ شود و [illegible] کند و مصلح آن باشد که [illegible] شیر [illegible] و تا [illegible] روز [illegible] چیزی با وی بیامیزند که [illegible] شیر را از معده [illegible] و اطلاق [illegible]
آن باشد که [illegible] کنند و [illegible] شیر [illegible] و تدبیر [illegible] کنند و اگر [illegible] سازند و [illegible] آب [illegible] و اگر [illegible]
بیمار [illegible] کنند [illegible] بگیرند [illegible] درم [illegible] سود [illegible] شربت [illegible]
اگر [illegible] اسهال کند [illegible] آب را [illegible] بسیار و [illegible] را کم کند و اگر [illegible] کنند بهتر بود و اگر [illegible] قوی باشد [illegible]
و اگر [illegible] باشد که [illegible] شربت [illegible] و خوردن [illegible] و اگر بیمار [illegible] و خوردن [illegible] کودک باشد [illegible]
باشد [illegible] قوی باشد [illegible] آب [illegible] و آب [illegible] بزل [illegible] و چون [illegible] کرده شود و آب اندک اندک بیرون [illegible]
ساقط شود و اگر بیمار ضعیف باشد بزل نشاید کرد و مصنف کتاب کامل الصناعه از جالینوس حکایت میکند که وی گفت من [illegible]
که درین علت بزل کردند وی از علت خلاص یافت [illegible] و [illegible] حکایت میکند [illegible] بیمار [illegible] که او را بزل کردند خلاص
یافت [illegible] بزرگ [illegible] بزل [illegible] استسقا [illegible] بزل [illegible] بیرون کردن [illegible]
[illegible] بیماری قوی باشد و قوت او [illegible] بزل نشاید کرد و جالینوس میگوید [illegible] که [illegible] بزل ازین علت خلاص یافت [illegible]
و آن شخصی بود که [illegible] بسیار کرده بود و [illegible] بزرگ و قوی بود و [illegible] بزل [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ضعیف شده بزل نشاید کرد [illegible] صفت بزل [illegible] علت [illegible] ناف [illegible]
او را [illegible] کنند تا [illegible] ناف [illegible] بزل کنند و اگر [illegible] استسقا [illegible] بزل [illegible]

چپ کنند و اگر از بیرون بود به آهن باز از سوی راست کنند و بخت عصبها نگه باید که تا ترب مراق گویند سوراخ کنند و آنرا از صفاق [illegible] کنند

یعنی از وی جدا کنند و فروتر از سوراخ مراق باید که صفاق را سوراخ [illegible] تا چون [illegible] بیرون [illegible]

سپس اندر سازند و آب اندک اندک بیرون میکنند چون [illegible] آب بیرون کرده باشند [illegible] باز خوانند و وقت بیرون کردن

آب دست بر شکم او نهاده دارند تا [illegible] آرد [illegible] بیرون کنند و هر گاه که آب [illegible] بیرون کرده [illegible]

پس درمان کنند صفت ضماد [illegible] بباید [illegible] از آنکه [illegible] و آب کم شده باشد [illegible]

و سه روز باید [illegible] استسقا آسایش یافته و چون درمان خواهد کرد [illegible] کنند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] سوی ناف و یکی [illegible] سوی ناف [illegible]

و اگر [illegible] زیر ناف [illegible] ضماد [illegible] ساخت سرگین بز [illegible] و سرگین گاو [illegible]

و آرد جو و آرد [illegible] محمد زکریا میگوید سرگین آهو هم سود دارد و هم خوشبوی است جالینوس میگوید قومی را دیدم

[illegible] سود دارد صفت ضماد دیگر بگیرند سرگین گاو خشک [illegible] وزن آن آرد [illegible]

بول [illegible] صفت ضماد دیگر آرد حلبه آرد جو و سرگین کبوتر از هر یک یک جزو [illegible]

[illegible] صفت ضماد دیگر بگیرند آرد جو و سعد و سرگین گوسفند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استسقاء زقی

آب [illegible]

[illegible]

[illegible] حب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حب [illegible]

[illegible] حب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم از این نوع که در باب سکنجبین یاد کرده آمده است [illegible] سرکه [illegible] و بول اشتر و بول گاو [illegible] کنند و اردو
[illegible] زور دارند صفت ضمادی که در همه انواع استسقا سود دارد [illegible] از هر یک [illegible] درم
مقل [illegible] و سعد و [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] و لادن [illegible] از
هر یک [illegible] درم [illegible]
و شحم حنظل از هر یک ده درم [illegible] مصطکی از هر یک [illegible] از هر یک بیست درم [illegible]
[illegible] حل کنند [illegible] بکوبند [illegible] جالینوس [illegible] خشک [illegible] ضماد کنند [illegible]
به بول گاو [illegible] سود مند است و نطرون و نمک [illegible] شکم [illegible]
[illegible] بی نطرون و نمک [illegible] استسقا [illegible]
کنند [illegible] شکم [illegible] آب شود [illegible] استسقاء [illegible]
برون [illegible] شکم [illegible]
طویل [illegible] استسقا [illegible] علاج [illegible]
کرفس و آب [illegible] و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] الاصول [illegible]
بسیار [illegible]
بر شکم نهادن [illegible] سداب خشک [illegible]
سداب [illegible] سداب [illegible] خشک [illegible]
و بلیل [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] استسقا [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] استسقا [illegible]
نقصان [illegible]
[illegible]
[illegible]

که خر شود

[illegible]
[illegible] استسقا [illegible] علت [illegible] رحم [illegible] خون [illegible]
[illegible] علت [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible] علت [illegible]
علاج [illegible] خون [illegible] خون حیض [illegible]
[illegible] شکم [illegible] مسهل [illegible]
[illegible] مسهل [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] وصف کرده اند [illegible] علت [illegible]
[illegible] یاد کرده آمده است [illegible] این علت [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] مصطکی [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible]
[illegible] این علت [illegible]
[illegible] سنبل و مصطکی [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] این علت [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] آب [illegible]

حاضر نباشد مشک در آب کنند و در آفتاب بنهند مدتی و روز تا آفتاب اثر کند پس لعاب آن بخشکد صفت ضمادی که اسهال را ... نافع
پوست خشخاش افیون یکی ... افیون و ... و رامک و ... کنند ... بر شکم نهند ...
[illegible]

در کتاب ششم اندر انواع اسهال و ... و علامات و علاج آن اسهال ...
[illegible]

... که اسهال ... ماده که اندر قعر معده ...
[illegible]

اسهال

و تخم خشخاش سپید بکوبند و هر دو را با آب تر کنند و بکوبند و بپالند و آب آن بگیرند و بیرون نیز خشک [illegible] بود و اگر [illegible] و سبوس جو [illegible]

و بیرون اسهال صفراوی باز دارد و کعک بغدادی سوده و چون سرمه باریک کرده با آب کرده سوده [illegible] و درمی [illegible] بکوبند [illegible]

بمالند هر چند ترید چوب و سکباج و گوشت کاو و اسفیدباج [illegible] کسته اسهال که از صفرا باشد باز دارد **سفوف [illegible]** بگیرند انار دانه و نمک بریان کرده صد درم

سماق [illegible] و زیره بریان کرده [illegible] درم سماق [illegible] از هر یک پانزده درم کرنا [illegible] بلوط از هر یک ده درم [illegible]

شربت از دو درم **سفوف [illegible]** بگیرند گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و حب الاس بلوط و کندر از هر یک [illegible] درم [illegible]

حب الاس چهار درم کشته بریان کرده سه درم شربت یک مثقال **نسخه دیگر** گل سرخ [illegible] درم [illegible] بریان کرده و کشته بریان کرده و [illegible]

چهار درم تخم خیار مقشر بریان کرده سه درم شربت یک مثقال و ضمادها که در باب سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام از [illegible]

و سماق و زرشک و حصرم و [illegible] آب با شراب [illegible] با شراب ریباس دهند **صفت ضمادی [illegible]** بگیرند صندل سرخ و صندل سپید و [illegible] و گل [illegible]

و گل ارمنی و اقاقیا و سک و رامک [illegible] بکوبند و بگلاب و آرد و مورد و [illegible] تر کنند و بر معده نهند **باب سیم از جزو اول از کتاب ششم اندر اسهال کبدی**

اسهال کبدی یعنی اسهالی که از جگر افتد [illegible] **بیماری** آنکه قوة جاذبه جگر بسبب نوعی از انواع سوء المزاج یا سبب

سده یا بسبب آماسی ضعیف شود و کیلوس را جذب نکند تا کیلوس از [illegible] [illegible] بروده فرود آید و اسهال کیلوسی تولد کند **دوم** آنکه

قوة ماسکه و هاضمه جگر بسببی از این سببها که یاد کرده آمد ضعیف شود و کیلوس را هضم نتواند کرد [illegible] [illegible] [illegible]

سبب [illegible] جگر [illegible] و کیلوس [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

غسالة تولد کند و اگر با ضعیف هاضمه و ماسکه نیز ضعیف بود اسهال [illegible] بسبب ضعیف قوة هاضمه [illegible] و [illegible] سوء المزاج سرد یا

یا گرم و تر و سوء المزاج سرد و تر [illegible] **سیم** آنکه آماس جگر [illegible] [illegible] سده جگر [illegible] [illegible] [illegible]

یا [illegible] و آن ماده بروده فرود آید و اسهال [illegible] [illegible] و [illegible] سیاه و غلیظ شود و چون [illegible] [illegible] سوء المزاج گرم

و خون بسوزد و اخلاط [illegible] اسهال [illegible] شود و [illegible] [illegible] [illegible] اخلاط [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] باشد که اسهال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اخلاط [illegible] [illegible] اسهال [illegible] [illegible]

اخلاط [illegible] [illegible] و قوام آن غلیظ [illegible] قوام سودا بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عفونت بد [illegible] باشد **علامتها** اگر سبب اسهال ضعیفی قوة جاذبه جگر باشد کیلوس بود یعنی سپید و آبناک [illegible] اندر معده هضم یافته باشد

و آبناک از بهر آن بود که جگر را آب که خورده شود آن تفرق که بباید نتواند کرد و اگر سبب اسهال ضعیفی قوة ماسکه بود کیلوس که [illegible]

[illegible]

بگر دو و بیرون رود و آنچه اسهال بیش از آن وقت افتد که بباید و بیرون آمدن آن [illegible] با آنکی [illegible] باشد از بهر آنکه [illegible] و [illegible]

[illegible] و لیکن سبب ضعیفی ماسکه بیرون [illegible] و اگر ماسکه و هاضمه هر دو ضعیف [illegible] اسهال اندک اندک بود و [illegible] [illegible]

[illegible] جگر ضعیف [illegible] اسهال غساله بود یعنی چون آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر قوة هاضمه معده نیز ضعیف بود کیلوس که بیرون

آید نا گواریده بود و اگر سبب ضعیفی این قوتها سده باشد یا آماس باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتها آن بدید باشد چنانکه در باب

یاد کرده آمده است و بباید دانست که هر گاه که اسهال همچون آب بود و با آن [illegible] چون [illegible] شود [illegible] و [illegible] اگر اسهال همچون آب بود [illegible]

غساله شود بد باشد و بقراط میگوید هر اسهالی که [illegible] [illegible] [illegible] آید نشان [illegible] مرگ باشد [illegible] یعنی اسهال [illegible]

[illegible] میگوید هر که را اسهال چون آب باشد پس چون [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] اسهال افتد بد باشد [illegible] اگر [illegible]

آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه [illegible] اسهال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اسهال [illegible] که از سو هضم اخلاط بود [illegible] شود و بباید دانست که طبیعت قوة یافتست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] باشد **علاج** طریق علاج اسهال کبدی آنست که تامل کنند تا سبب اسهال [illegible] ضعیفی جگر [illegible] [illegible] آماس یا سده یا نوعی از انواع

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شوند تا علت زایل شود و علامتها [illegible] و آماس و سده و علامتها انواع سوء المزاج و علاجهای آن

همه در گفتار [illegible] یاد کرده آمده است و بباید دانست که اگر سبب اسهال آماس باشد یا سده باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] را [illegible] و سده قوی تر شود و آماس صلب گردد و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و هم حرارت [illegible] [illegible] هلاک کند [illegible] آن بود که [illegible] دهند تا آنچه از سده [illegible] [illegible] شود و دارو [illegible] [illegible]

[illegible] سده [illegible] [illegible] و اگر آماس است تحلیل پذیرد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قوی حاجت آید تا ماده سده را

دفع کند و [illegible] باشد که حاجت [illegible] [illegible] [illegible] سده را فرو آرد و اگر [illegible] سده را [illegible] با تکلف [illegible] [illegible] و طعام [illegible]

خورند اندک اندک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوردن [illegible] [illegible] سود دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طعام

هضم شود و [illegible] درم [illegible] [illegible] [illegible] مقداری اندک [illegible] از آنکه طعام اندر معده [illegible] گواریده شود سود دارد و [illegible]

[illegible] سود دارد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غلیظ که سده از آن تولد کند [illegible] [illegible] از بهر آنکه چون سده گشاده [illegible]

سده [illegible] شود [illegible] [illegible] قوة و گوشت [illegible] [illegible] اسهال [illegible] [illegible] [illegible] از بهر آنکه جگر [illegible] القبول [illegible]

و هضم نتواند کرد [illegible] آن [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] اقتصار کنند [illegible] و شربت [illegible] [illegible] [illegible] اگر هضم نتواند

[illegible]

گرم کاورس پوست کنده یا پست جو می بپزند و می پالایند و اگر [illegible] هضم کند تا [illegible] و در [illegible] این کتاب گفته آمد که یک [illegible]
و می بپزند تا آب [illegible] بزر [illegible] بریان کرده و کوفته [illegible] و کباب کنند [illegible] و بعضی طبیبان گفته اند اسهال [illegible]
تنها زایل شود [illegible] علاج [illegible] خواجه ابو علی سینا میگوید [illegible] صفت [illegible]
بگیرند گل سرخ [illegible] درم [illegible] از هر یک ده درم [illegible] از هر یک دو درم [illegible]
بزر [illegible] سه درم زعفران یک درم شربت دو درم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] صفت [illegible] بگیرند تخم خطمی و تخم خبازی [illegible] از هر یک [illegible] از هر یک ده درم [illegible]
کنند و بکوبند نرم [illegible] درم گل ارمنی کوفته با وی بیامیزند شربت سه درم با شراب [illegible] بگیرند تخم خبازی و تخم خطمی [illegible]
[illegible] کرده و کوفته و سنبل و تخم [illegible] از هر یک [illegible] بریان [illegible] و ناکوفته [illegible] بیامیزند و [illegible]
[illegible] شربت سه درم و اگر [illegible] و اسهال [illegible]
[illegible] و اسهال [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
و سنبل و زعفران از هر یک سه درم [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک دو درم [illegible] از هر یک [illegible] سه درم [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible] شربت [illegible]
[illegible] و اگر سبب ضعیفی قوت [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت [illegible] علاج آن از [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible] از هر یک [illegible] شربت دو درم [illegible]
[illegible] صفت [illegible] بگیرند [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] باب [illegible] از جزو ششم از کتاب ششم اندر اسهالی خون [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] هر چند روز [illegible]
[illegible] گل ارمنی و گل مختوم و گل قبرسی [illegible]

اسهال الدم

بگیرند

بگیرند گل ارمنی و [illegible] بریان کرده و حب الآس از هر یک ده درم [illegible] از هر یک دو درم [illegible] شربت سه درم [illegible]
صفت قرص [illegible] سود دارد بگیرند [illegible] درم گل سرخ [illegible] بریان کرده [illegible]
کرده و گل ارمنی و گل رومی [illegible] از هر یک [illegible] حب الآس ده درم [illegible] بریان کرده سه درم شربت [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] شراب [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] آن تدبیر سرد کننده باید کرد [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] علاج [illegible] حرارت و تدبیر [illegible]
[illegible] صفت قرصی که [illegible] اسهال سود دارد
بگیرند گل ارمنی و [illegible] از هر یک [illegible] بریان کرده [illegible]
سه درم و طعام [illegible] بریان کرده [illegible] اسهال
خون [illegible] و طعام [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] ضعیف گردد
[illegible] اسهال [illegible]
ساقط شود و بباید دانست که [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باب [illegible] از جزو ششم از [illegible] کتاب ششم اندر اسهال [illegible] از معده آید
اسهال که سبب آن [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] معده [illegible] اخلاط [illegible] معده [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] اسهال کننده [illegible]

اسهال الذي سببه [illegible] اخلاط [illegible]

[illegible]

دفع کنند و بلغو اند چنانکه سودا را بسیار نیز از معده آید و معده را بگزد و چیزی را که در معده باشد دفع کند و سبب اسهال سودا باشد و هر اسهال که
ماده آن از عضوی دیگر یا از رگها به تن معده فرو ده آید [illegible] الا اسهال الکبدی [illegible]
[illegible] این علت آنست که طعام و شراب در معده [illegible]
[illegible]
[illegible] **علامتها** این علت آنست که [illegible]
[illegible]
پس [illegible] اسهال [illegible] **علاج** طریق علاج این علت آنست که [illegible]
[illegible]

اسهال الکبدی

[illegible]

و طعامهای شور و ترب [illegible] و آب [illegible]
[illegible]
[illegible] بگیرند دانه [illegible]
[illegible]
از سه درم تا چهار درم **نسخهٔ دیگر صنعت عیسی بن صهاربخت** بگیرند قسط و فوه و سنبل و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و سیغتر و بزر البنج و مرو زعفران و لسان الحمل و سادروان و کندر و ناخونه از هر یک [illegible] شربت [illegible]

صفت ضماد دیگر بگیرند [illegible] رومی [illegible] شراب قابض [illegible] با آب [illegible] شراب [illegible]

حل کنند و خرقه بدان [illegible] بر معده نهند [illegible]

و مانند آن [illegible] **فصل دوم** اندر علاج آنکه سبب ضعیفی قوه ماسکه گرمی معده [illegible]

[illegible]

کرده [illegible] بریان کرده [illegible]

[illegible] آب باران [illegible] سماق [illegible]

[illegible]

ساخته اسهال صفراوی [illegible] باسماق [illegible]

وگلنار و حب الآس [illegible] اسهال کبدی و معده [illegible]

[illegible] اسهال کبدی و معده [illegible] اسهال معوی سود دارد **صفت اقراص**

طباشیر بگیرند طباشیر و سماق از هر یک [illegible] درم بزر البقله بریان کرده [illegible] بریان کرده

[illegible] **صفت گوارش طباشیر** [illegible] بگیرند طباشیر [illegible] بریان کرده

از هر یک ده درم گلنار و سماق و عصاره لحیة التیس از هر یک [illegible] درم زعفران و افیون از هر یک [illegible] مثقال همه را بگلاب [illegible]

[illegible] حب الآس [illegible] **صفت گوارش سماق** بگیرند سماق پاک کرده [illegible]

الشعیر و سویق النبق [illegible] **صفت** [illegible]

دیگر [illegible] سماق پاک کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] **صفت** [illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] افیون [illegible]

[illegible] زعفران [illegible]

(جزء)

[illegible] افیون [illegible] **فصل سیم** اندر علاج اسهال صفراوی

[illegible] و سماق و ثمرة الطرفا و [illegible] از هر یک [illegible] شربت [illegible]

دیگر بگیرند [illegible] لسان الحمل [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] بگیرند [illegible] بریان کنند [illegible]

[illegible] سماق پاک کرده از هر یک [illegible] بریان کرده [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] طعام [illegible]

قابض [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] علاج [illegible] **فصل چهارم** اندر علاج [illegible]

باشد اسباب و علامات و علاج آن [illegible] اندر علاج معده یاد کرده آمده است [illegible] **باب پنجم از جزو دوم**

از کتاب چهارم [illegible] **اندر اسهال معده که سبب آن ضعیفی قوه ماسکه باشد** اسباب ضعیفی قوه ماسکه [illegible] **یکی** رطوبتی [illegible]

معده آلوده شود و طعام [illegible] **دوم** آنکه بر سطح معده [illegible] معده [illegible] طعام [illegible]

آن [illegible] قوه ماسکه [illegible] **سیم** آنکه قوه ماسکه [illegible] ضعیف کرده **چهارم**

[illegible] ضعیف کرده **پنجم** آنکه [illegible] طعام [illegible]

[illegible] **علامت** [illegible] علامت رطوبت [illegible] معده [illegible] یاد کرده آمده است [illegible]

[illegible] معده [illegible] طعام [illegible]

[illegible] اسهال [illegible]

آن [illegible] اسهال [illegible] معده [illegible]

[illegible] اسهال معده [illegible] **فصل اول** اندر علاج معده [illegible]

[illegible] قوه ماسکه را ضعیف کند [illegible] معده [illegible]

[illegible] معده [illegible]

آن [illegible] **گوارش خرنوب** بگیرند خرنوب [illegible] بلوط [illegible]

معالجات [illegible]

اکنون باشد که از سرکه بیرون کرده باشند و حب الآس دو جزو و سویق النبق یک جزو همه را بکوبند چون سرمه و بشراب مورد بسرشند شربت از مثقالی تا چهار درم

صفت قرص گلنار بگیرند گلنار و تخم گل و تخم حماض از هر یک سه درم سماق و مازو و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و کندر از هر یک یکدرم و نیم همه را بکوبند

و آب مورد بسرشند و قرص کنند شربت یکدرم با شراب مورد **صفت قرص دیگر** بگیرند طراثیث و اقاقیا و گلنار و تخم گل و سماق از هر یک یکدرم بلوط بریان کرده

و زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده از هر یک چهار درم خرنوب نبطی ده درم تخم مورد بریان کرده پنج استار همه را بکوبند چون سرمه شربت دو درم با رب

آبی و طعام کعک و زیره بریان کرده یا سماق و انار و انگ پخته **فصل دوم** در علاج بثرها که بر سطح معده برآید و قوه ماسکه را ضعیف کند اگر امتلائی باشد

نخست رگ باسلیق باید زد و یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوه قوی باشد تنقیه بهلیله زرد و خرما هندی و استفراغ کردن پس از فصد و حجامت تا ماده

علت گسسته شود و کشکاب که از نبات جو و حب الآس و تخم خشخاش بپزند می دادن و آنچه بعلاج این علت مخصوص است که هر روز یکدرم روغن گل

بر جگر نهند و بیمار را صواب بود **صفت ضماد خشک** بگیرند آبی با سرکه پخته و حب الآس و برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو و صندل و رامک و قرطم

و اقاقیا و انار ترش از هر یک پنج درم لاذن نیم درم همه را با آب مورد بسرشند و اگر یکدرم زعفران و دو درم عود زیادت کنند روا باشد و طعام حسوی از آرد جو

بریان کرده و کرنج بریان کرده و مغز بادام بریان کرده و برگ حماض پخته و روغن بادام بر جگر نهند و طفشیل از عدس مقشر و آب غوره و آب سماق

و آب انار ترش و [illegible] ترش یا لوده و آنچه تاب کرده مقدار [illegible] درم کعک سوده همچون سرمه و نان خشک در تنور بریان کرده

سود دارد و کرنج بریان [illegible] سود دارد و اگر این بثرها از پس دق و سل پدید آید آنرا علاج [illegible] **فصل سیم** در علاج آنکه قوه داروی [illegible]

معده بماند و قوه ماسکه را ضعیف کند و اسهال در پیوند اسپغول بریان کرده با روغن گل چنانکه در فصل گذشته یاد کرده آمده است می باید داد و سفوف

الطین دادن و اگر خداوند علت مرطوب باشد سه درم حب الآس [illegible] بریان کرده و با روغن گل چرب کرده تا [illegible] دهند و [illegible] گل [illegible]

و با آب سرد و بدهند معتدل باشد و [illegible] بجوشانند و بدهند بهتر بود و اگر [illegible] علاج آن اندر علاج [illegible] یاد کرده آید و حقنه [illegible] روغن گاو

و دهن الاخوین [illegible] سود دارد **فصل چهارم** اندر علاج سوء المزاج که قوه ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات و علاج همه انواع [illegible]

یاد کرده آمده است [illegible] **فصل پنجم** اندر علاج اسهال که سبب آن حرکت [illegible] ضعیف باشد [illegible] معده

شود از طعام و [illegible] اندر علاج آنرا [illegible] باید کرد و علاج دیگر خواب است و کم نوان و [illegible] طعام حرکت ناکردن و دیگر

مساوی [illegible] طعام آنساعت باید خورد که [illegible] چنانکه در کتاب سیم [illegible] یاد کرده آمده است **باب سیم از جزو دوم از کتاب**

ششم از کتاب ششم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بد ترتیب خوردن و از طعامها بد و طعامها چرب افتد آنرا که اسهال از بسیار

خوردن افتد علاج او همچون علاج خداوند تخمه کنند و [illegible] فرمایند [illegible] فرمایند خورد و طعامهای سبک و زود گوار فرمایند

قوة دهند

نقل قوة ماسکه

اسهال که سبب آن حرکات العضو

قوه دهنده جوارش و [illegible] که موافق مزاج باشد اگر مزاج گرم بود گلشکر با قرص طباشیر دهنده و سفوف حب الآس [illegible] بن مانده و جوارش تخم

یاد کرده آمده است بکار دارند و طعام سماق و انار [illegible] آن باشد و اگر مزاج سرد بود گلنگبین با مصطکی و جوارش فرمایند و کوارش زیره و کوارش

جوارش و مصطکی و [illegible] خایه نیم سوده دارد و طعام کباب و [illegible] بریان و آنرا که اسهال از طعامهای بد افتد علاج وی آنست که

[illegible] قوه و آن عادت [illegible] و آنرا که اسهال از طعامهای چرب افتد [illegible] باید بود [illegible] شود [illegible] و طعامهاء [illegible] خوردن و آنرا که اسهال

از [illegible] خوردن بود آن عادت بباید گردانید و معده را قوه دادن و ضمادها و قوه دهنده که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن تا [illegible]

باز شود انشاء الله **باب چهارم از جزو دوم از کتاب ششم** اندر اسهال معده که سبب آن [illegible] آمدن ماده سودا بود که از سپرز بمعده آید

هم اگر قوه قوی باشد و ماده سودا [illegible] رگ اسلم باید زد و از [illegible] حب و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و فم معده را قوه دادن **صفت قرص** بگیرند

حب الآس ده درم [illegible] بریان کرده دو درم زرنباد [illegible] بریان کرده و کهربا و تخم سداب و تخم [illegible] بریان کرده از هر یک یکدرم شربت سه درم [illegible]

و تخم مورد [illegible] بکوبند و [illegible] آب [illegible] بمالند [illegible] مشک و عنبر [illegible] خورش کنند **صفت قرص دیگر** بگیرند [illegible]

از هر یک [illegible] درم [illegible] یکدرم [illegible] شربت [illegible] و با شراب [illegible] دهند و اگر [illegible] سودا را از معده باز دارد **حرف سیم**

از کتاب ششم [illegible] اسهال معوی [illegible] [illegible] انواع اسهال معوی که یاد کرده آمده است [illegible] معوی

نیز باشد [illegible] باشد [illegible] که مخصوص است بمعده و آن اسهالها که سبب آن ضعیف قوه ماسکه بود و این [illegible] معوی باشد و اسهال

معوی [illegible] بود و [illegible] کنند و بعضی [illegible] **باب [illegible] اسهال معوی که آنرا زلق الامعاء گویند** و این باب [illegible] فصل است

فصل نخستین اندر زلق الامعا که سبب آن رطوبتی لزج باشد که ثقل را [illegible] و قوه ماسکه را ضعیف کند این بیماری آنست که معده را [illegible]

[illegible] قوه ماسکه [illegible] ضعیف کرده [illegible] در باب اسهال معوی یاد کرده آمده است علاج آنست [illegible] فیقرا و حب [illegible]

[illegible] و سکنجبین عنصلی [illegible] بکار داشتن و کوارش [illegible] با آب خرنوب [illegible] با شراب [illegible] و این [illegible]

[illegible] یاد کرده آمده است **صفت ضماد نافع** بگیرند سک و رامک و سعد و مصطکی و تخم [illegible] و زیره کرمانی [illegible] بریان کرده و دانه مورد و گلنار از

هر یک یکدرم و انار [illegible] بریان کرده [illegible] درم همه را بکوبند [illegible] شربت سه درم [illegible] **صفت ضماد نافع** بگیرند [illegible] و کندر و مصطکی و اقاقیا و [illegible]

[illegible] و [illegible] از هر یک چهار درم آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و سک و عصاره لحیة التیس و مازو و عفص و ماميثا از هر یک

[illegible] همه را بکوبند و بسرکه و با آب مورد تر [illegible] بسرشند و بر شکم طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و [illegible] اگر این ضماد [illegible] سود [illegible]

پس [illegible] ضماد [illegible] بکار دارند **صفت [illegible]** [illegible] رومی یک اوقیه در شراب قابض تر کنند یک شب و دیگر روز شراب از وی بپالایند و [illegible]

سود و شربا آنرا شراب بیامیزند و طین سنگ سوده و لادن و مک در این شراب حل کنند و قوت ... کنند [illegible]
زیر آن خوقه در کنند و ... بر شکم ببوشند **صفت ضماد دیگر** بگیرند سنگ و زعفران از هر یک یکدرم سنبل دو درم مصطکی ثلث درم سعد یک درم
قصب الذریره دو درم رامک ... درم بگیرند آرد جو سوده و درم شراب بکوبند و بیامیزند و بشراب بسرشند بر شکم نهند و اگر این ضماد
هر چهار روز گشاده بکار دارند ... بغایت سودمند بود و طعام گنجشک بریان و کبک مطنجن کرده و سیب او زیره با دوا ... و سنجر خشک
و سماق و انار دان و ... و بود ... و سداب اگنده و بیشت و غبیراء و ... و انار دان سود دارد و شراب سیب که ...
و حب الآس و نبق و غبیراء و سماق و انار دان بپزند سود دارد **فصل دوم** اندر زلق الامعاء که سبب آن ... باید دانست که سبب این
... و ... خلط صفرا بود و ... اگر ... گرم با روغن گرم ... آن عضو را ...
... کند خلط صفرا که ... رودها ... بهر آنکه هم گرم باشد ... که ... را ...
... کنند ... از بهر آنکه اسهال صفرا ... لایسیم ... اسهال بود ... و اگر ...
و ماده باز ... و ... **علاج** ...
تولد صفرا بود ... از ... سوده با گل سرخ و ...
از هر یک یکدرم ... سنگ تاب با آهن تاب کرده ...
بگیرند سنگ تاب ... باز آید ...
دو وقیه آب بخورند ...
انجا که با ... **صفت آن** بگیرند ...
کرده ... از هر یک ...
کنده بنهند ... روغن گل ...
با آب آنچه ... **صفت دیگر** ...
و ... و ...
و آب برگ ...
تا ... **صفت سفوف الطین** بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و ... و گل سرخ از هر یک ...

... **فصل** اندر زلق الامعاء که سبب آن ... قوت ... که در سطح رودها مانده بود یا نوعی از ... و علاج ...
سطح رودها ... اسهال معده ... **باب سیم از جزو ششم از کتاب چهارم از کتاب ششم اندر سحج** ببایدت دانست که ...
... رطوبت ... در سطح روده ... اخلاط را که بر روی بگذرد ...
کند و ... رطوبت ... اطبای ... الامعا گویند ...
کند و ... رطوبت ... چون سطح روده ... شد تیزی اخلاط روده را ... و بر سحج ...
تولد کند اما اگر خلط صفرا ... و اگر خلطی شور ... سحج کند و اگر خلط سودا ...
کند و اگر سحج ... گویند ... اسهال خون ...
یا ... کند و بیرون ... روده ...
... اسهال خون تولد کند و اسهال ...
... اسهال که ...
... روده ...
اسهال خون باشد ...
...
و اسهال خون که از پس اسهال صفرا ... خون ...
علامت آن باشد ... و اسهال که ...
و ... **یکی** آنکه این روده ...
... **دوم** آنکه صفرا ... **سیم** ...
که ... **چهارم** آنکه ...
چون ...
باد ...
افتد و ... که ... کنند و ...

بیخ ماده صفرا بود و بحقیقت اسهال صفراوی بوده باشد خلط صفرا بغذاها آمیخته باشد و اگر سبب [illegible] شود بوده باشد [illegible] اسهال [illegible] قراقر

بود و اگر آنکه سبب خلط سودا بود و بحقیقت اسهال سوداوی بوده باشد و اسهال سوداوی که بر سبیل ابتدا افتد یعنی اسهال [illegible]

و هلاک کند و از بهر آنکه نشان آن [illegible] سرطان [illegible] شده و سرگردی [illegible] و آنچه از [illegible] افتد [illegible] باشد اگر [illegible] کرده شد [illegible]

[illegible]

می‌شود و [illegible] جایگاه که اصل علاج این علت [illegible] آنست که اعضا [illegible] کنند [illegible]

و اگر اندرین ضعف عضو ضعیف بود قوة دهند و اگر سوء المزاج باشد باعتدال باز آورند پس بعلاج عضو [illegible] مشغول شوند [illegible]

[illegible]

کند [illegible] که بسیار باشد که بجای طعامی یا داروی [illegible] خورده [illegible] گران کرده [illegible] و تشنج باشد [illegible] باشد که غذا از [illegible]

[illegible] لطیف و قوة دهنده [illegible] و دارو [illegible] تا قوة او بستانند [illegible] و هر ساعت اندک اندک [illegible]

گران نشود و [illegible] باشد که [illegible] دهند و [illegible] موافق بود [illegible] کنند و بمالند [illegible]

[illegible] چون [illegible] و مانند آن [illegible]

[illegible] چون لعاب اسبغول و لسان الحمل [illegible] و هر ساعت اندک اندک [illegible]

[illegible] و دیدن [illegible] موافق [illegible] قوة [illegible]

[illegible]

[illegible] اسهال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میگوید بعضی طبیبان درین وقت یک رطل [illegible] و دیگر روز نیز سوده اند [illegible] و سوده [illegible] تخم [illegible] الاس [illegible]

[illegible] خواجه ابو علی سینا [illegible] میگوید بعضی طبیبان [illegible] سیاه شود و نباید [illegible]

[illegible] خواجه ابو علی سینا در کتاب قانون آورده است [illegible]

[illegible] خشک کرده [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] صفت دارویی سود دهند تخم [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] ایشان دهند صفت دارویی دیگر [illegible] خشک کرده [illegible]

[illegible] خشک [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] اسهال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول

۲ اندر زحیر

ششم زحیر زحیر دو نوع است یکی زحیر راستین است و دیگر نه راستین زحیر راستین آنست که مقعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم اندر [illegible]

[illegible]

آید و بعضی [illegible] و بعضی بدان ماند که نظر سوی بالا [illegible] و بعضی نظر بیرون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وضیق النفس [illegible] با سودا [illegible] بگیرند [illegible]

و [illegible] از هر یک [illegible]

اول

[illegible] بگیرند افتیمون [illegible]

[illegible]

[illegible]

(وصرایه)

[illegible]

بود مرهم ساخته و طلی کنند و نان پاکیزه را در آب بپزند و با زرده خایه و روغن گل بمالند و ضماد کنند [illegible] زعفران [illegible] افیون [illegible]

[illegible] ضماد [illegible] ریم [illegible]

[illegible] مرهم [illegible] روغن گل [illegible] با زرده خایه [illegible] **صفت [illegible]**

[illegible] **باب هفتم از گفتار پانزدهم در ناصور** ناصور چون با سوراخ [illegible]

[illegible] ناصور [illegible] ریم [illegible]

[illegible] ناصور [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

لکن در روی اثری ضعیف کند و آنرا از حال خویش بگرداند و تباه کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] در کرمان دراز و حب القرع [illegible]

[illegible]

می آید اگر مردم [illegible] صاحب نشینند و گرنه [illegible] آمدن آن بهر وقتی آنست که یکی را که [illegible] از دیگران جدا کرده علامت دیگر آنست که شهوت
طعام بسیار بود و قوت ضعیف از بهر آنکه هر چه در روده باشد کرم بخورد و چون گرسنه شوند حرکت آیند و در روده [illegible] ضعیف گشته [illegible]
و گرما به [illegible] کنند تا اندرون را و کرم شود و تشنه گردد [illegible]

علاج

اصل علاج این علت آنست که اسباب تولد ماده که تولد کرم از آن باشد باز دارند و آن اسباب که گفته شد یاد کرده آمد [illegible]
آن باشد پاک کنند و کرمان تولد کرده باشند [illegible] خاصیت زهر ایشان هلاک کنند و آن داروها تلخ است بعضی گرم است و بعضی سرد [illegible] یاد کرده آمد
[illegible]

[illegible]

پوست درخت توت و پوست درخت انار ترش و چیزی نه چنانکه هم درین باب پیشتر یاد کرده آمده است و این طبیخ با آب برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر
مرطوب باشد بیاید بگیرند شحم حنظل سه درم قنطوریون باریک ده درم [illegible]
آب کرنب [illegible] صفت حقنه دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت حقنه دیگر [illegible]
[illegible] صفت ضماد [illegible]
[illegible]
[illegible]

مغص

[illegible]

[illegible] و علامت غلط این است که در شکم [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت حقنه [illegible]
[illegible]

قولنج

[illegible]

(تحقیق کرده)

[illegible]

[illegible]

قولنج بلغمی [?]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکوبند و آب کاکنج و آب لبلاب [illegible] و بیالایند و همچنین با روغن بادام [illegible] خیار شنبر [illegible] الملک [illegible]

همراه بپزند و بیالایند چهار درم [illegible] از این مطبوخ با دو وقیه آب لبلاب [illegible] عنب الثعلب [illegible] خیار شنبر پاک کرده [illegible]

[illegible] شکر [illegible] بدهند و طعام اسفاناخ و برگ چغندر [illegible] با روغن بادام [illegible] آب لبلاب [illegible]

سکنجبین [illegible] حقنها [illegible]

[illegible]

[illegible] معجون [illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج الکلیه

ورم الکلیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افتیمون باید گرفت و بران طرف رفت و ... مطبوخ افتیمون باید کرد و اگر قوه ضعیف باشد و علت ... بود ماء الجبن ... افتیمون کرده ...

چنانکه در کتاب سیم یاد کرده آمده است ... سود دارد و از غذا پرهیز ... با اقتصار باید کرد تا آن وقت که ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت ... قابض

[illegible]

صفت ... که بدان ...

[illegible]

... در علاج ... خون ... بول ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا آب برود و روغن بماند [illegible]

بذر البنج [illegible] افیون [illegible] تخم خیار ده درم [illegible] تخم [illegible]

[illegible] **صفت [illegible]** بگیرند تخم خیار و تخم خیار بادرنگ [illegible]

[illegible] افیون [illegible]

[illegible] **صفت [illegible]** [illegible] بگیرند بذر البنج [illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **صفت [illegible]** بگیرند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جزو دویم

[illegible] آماس گرم [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

... بول خون بود ... یا از جایهای بلند در افتاده ...

صفت داروی ... که خون بسته و ریم را از مثانه پاک کند ...

صفت داروی دیگر ...

... باب بیستم در درد مثانه سبب درد مثانه یا سوء المزاج مختلف باشد یا سنگ که در وی تولد کند ...

باب بیست و یکم در استرخای مثانه و بیرون شدن از جای خویش اسباب استرخای مثانه ...

... یا زخمی که بر ... یا از جای ... بیرون ...

و اگر آن کرده و چون کران شد اگر اختیار باشد و اگر نه تقاطر ... دفع و بیرون کردن آن ... بسیاری بول بسیاری ... رقیق بود و ...

[illegible]

... ماسک البول گویند ... [illegible]

[illegible]

باب ... در عسر البول ...

[illegible]

تمام شد

در عسر البول

با ما، الاصول ... بدین صفت بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و بیخ کرفس و بیخ بادیان و کرویا و زیره و ناخواه از هر یکی ... [illegible]

[illegible]

کرفتنان ...

[illegible]

... کنند و عسر البول که کودکان را افتد تخم خیار و خیار بادرنگ ... پاک کرده ... خشک کرده بکوبند ... [illegible]

... [illegible] ... سوده ... مجری ... [illegible]

[illegible]

... مثانه ... [illegible]

... قوة مثانه ... [illegible]

... قوة مثانه ... [illegible]

... [illegible] ... اسهال بسیار بودن ... ضعف قوة جگر ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... مثانه ... [illegible]

[illegible]

ذیابیطس

استمداد البول

[illegible]

صفت حادی قوی

[illegible]

بول الدم

[illegible]

ابوال الدمی

[illegible]

و تدبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **جزو چهارم** از کتاب سیم در احوال سنگ و ریگ که در گرده و مثانه [illegible]

و علاج آن [illegible] **باب نخستین** [illegible]

[illegible]

حصاة المثانه

ادل

[illegible] **[illegible] سنگ که در گرده و مثانه [illegible]** [illegible]

[illegible] **باب [illegible] سنگ گرده و مثانه** [illegible]

[illegible]

علاج سنگ گرده و مثانه

و حرکتها که سبب تولد آن گرده پرهیز فرمایند و اگر قوة نگاه می باید داشت طعامها[ی] زود گوار فرمایند چون گوشت طیهوج و تذرو و دراج و مرغ خانگی
و [illegible] انعام فربه و گوشت بزغاله و بره با [illegible] و سپیدباها و مرغ فربه و خایه مرغ نیمبرشت و نان خشکار [illegible] و سکنجبین [illegible]
که غذا کم دهند چون ماش مقشر و اسفناج و کشک جو و قلیه کدو و قلیه خیار و کدو و آب زیره با و مزوره [illegible] و روغن بادام و روغن
کنجد تازه یا روغن گاو و از امتلاء طعام و از بسیار طعام پرهیز کنند و حلواها که غذا از آن ماده سنگ شود و تندیرها و حرکتها که سبب تولد آن گرده و مثانه
نخستین این چیز یاد کرده آمده است و تدبیر پاک کردن تن یاد کرده است و ادویه مسهل چون [illegible]
مسهل [illegible] و آنچه [illegible] از آن [illegible] بر کنده و هم از آن [illegible] اگر [illegible] غالب بود [illegible]
می باید داد و اگر [illegible] غالب باشد مسهل قوی نشاید لیکن طبع را برفق نرم باید داشت تا ماده را [illegible] و معده را قوة و [illegible]
نگاه [illegible] و ریاضت معتدل [illegible] بوقت [illegible] چنانکه در کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است و گرمابه و آبزن [illegible]
[illegible] و بطاهر [illegible] کند لیکن افراط کردن زیان دارد [illegible] که قوة را ضعیف کند و گرده را [illegible]
[illegible] و [illegible] در میان طعام آب [illegible] و [illegible] شراب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لطیف [illegible] این علت را سود دارد و مثانه را پاک کند و سنگ [illegible]
آرد و [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و گوشت و [illegible]
[illegible] و [illegible] و از میوها خربزه و خیار و خیار بادرنگ و انگور سپید و انجیر [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] و بیخ [illegible] و [illegible]
[illegible] و کافیطوس [illegible]
حجر الیهود و [illegible] و کافیطوس [illegible] قوة آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(عوق گویند)

[illegible] گویند [illegible] خشک کنند و بکوبند [illegible] سنگ [illegible] و مثانه [illegible] سنگ [illegible] بیرون آید [illegible]
گرده و مثانه [illegible] بیرون آرد و [illegible] و کباب [illegible] سنگ را پاک کند [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر در مثانه [illegible] بیاشامند [illegible]
[illegible] و [illegible] و هم مثانه و هم [illegible]
قوة گرده و مثانه ضعیف شده باشد [illegible] قوة دهند [illegible] بیاشامند [illegible]
[illegible] چون [illegible] قوة دهند و اگر از جهت [illegible] بیاشامند [illegible]
گرده گرم بود [illegible] صفت دوائی که [illegible] گرم را سود دارد [illegible] تخم خیار و خیار بادرنگ [illegible]
[illegible] صفت دوائی [illegible] تخم خیار [illegible] و تخم خربزه [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] صفت آبزن [illegible] و اکلیل الملک [illegible]
[illegible] و [illegible] در آب زن [illegible]
[illegible] صفت آبزن [illegible] خطمی [illegible]
[illegible] سکنجبین صفت طلائی
دیگر [illegible] و روغن [illegible] بیاشامند [illegible] بیرون آرد [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
و روغن [illegible] قوة دهند [illegible]
و [illegible] بول [illegible] و اکلیل الملک [illegible]
روغن [illegible] و روغن [illegible]
[illegible]
[illegible]

مسهل و شیافها از بالا فرود آورد و ... کردن سود دارد ... [illegible]

[illegible]

... و بعضی سنگ ... محمد بن زکریا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و تنگ بیرون شود چنانکه سوخته نباشد **صنعت دیگر** گوهر آبگینه را که آبگینه شامی سپید بگیرند و [illegible] کنند و [illegible] تا سنگ شود پس [illegible]
سحق کنند بسیار باریک بیخ بکنند و در آب بخاری افکنند تا به طرفه و چنان شود که نتوان سود **و چنانکه در علاج سنگ مثانه و مجاری بول گفته آمد** و درختان
و جراحت کند تا مجری در ماند تا سنگ مثانه مجری بول را به بندد و جراحت کند علامت وی آنست که از پس انگه سنگ بیرون آید بول با خون آمیخته بود یا خون
اگر بول با خون تنک آمیخته بود باید دانستن که جراحت بزرگ افتاده است و مجری بسیار گرفته است و اگر گشته خون آید پس با بول بباید دانستن که جراحت در مثانه یا در مجری
افتاده است و موضع و روبه بر آن گواهی دهد **علاج** هرگاه که جراحت افتد در حال رگ باسلیق باید زدن تا از آن آماس ایمن شود پس جراحت را علاج کردن **صفت داروی**
که جراحت مثانه را بکار دارند گل ارمنی و کندر و دم الاخوین از هر یکی جزوی اقاقیا صمغ عربی کتیرا از هر یکی جزوی نیم کوفته و بیخته همه را در آب لسان الحمل
و [illegible] کنند هر یکی مثقالی در روز سه بار بدهند و یکی قرص در آب سرد بدهند یا آب لسان الحمل و مانند آن و از پس آن یک ساعت یکی قرص بدهند **صفت داروی دیگر**
بگیرند اسفیداج ارزیز و گل مختوم و دم الاخوین و سندروس و افیون عصاره بگیرند همه را آمیخته کنند و به وقت حاجت به آب لسان الحمل یا [illegible] بسایند و به مجری قضیب در چکانند
صفت داروی که خون را که در مجری و مثانه [illegible] و از مقعد و از هر جا که آید باز دارد بگیرند کهربا و گل ارمنی و [illegible] کنند و [illegible] افیون [illegible] بر [illegible] سماق
و باید علاج در باب علاج بول خون یاد کرده آمده است و اگر خون در مجری بول بسته شود علاج آن در باب [illegible] از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است که
که خون در مثانه و مجری بسته شود و حاجت آید بکشادن مجری از بهر آنکه سنگ [illegible] و اگر مجری در ماند علامت وی آنست که در بن قضیب درد کند و بول
بسوزش بیرون آید و علاج وی آنست که خداوند علت را بیفزا باز خود باشد و بهر دو پای او بیالا باز بند و سنگ بجنبانند و او را از شکل بشکل می گردانند
تا بتعقیب مثانه بیرون شود و باشد که بعد از آن راست بیرون آید و اگر بدین طریق باز جای نشود و سنگ بیرون آید باید کرد که سرفا بطریق مجری قضیب فرو کنند
تا سنگ را باز پس نشود و قضیب را مالیدن و روغنها تحلیل کننده و اوفق تا بسیاری بول بر دفع یاری دهد **باب پنجم در احوال شکافتن مثانه و سنگ بیرون آوردن**
اگر سنگ صلب و بزرگ بود و ببیند که به دارو و علاج [illegible] سنگ نشود در آن حال آن نباشد که به شکافتن بیرون کنند لیکن شکافتن کاری با خطر است
و کاری بیاد در سلامت یابند و بعضی بسنگ آن گفته اند که سنگ را بیرون از سوی پشت بشکافند و بیرون کنند و این سخت با خطر است و ما این
ندیدیم و نشنیدیم و در هیچ کتاب یاد کرده اند که طبیبی این علاج کرده باشد و بیماری بدین علاج سلامت یافت پس این علاج نشاید کرد و اما سنگ مثانه بیرون آوردن آسان تر
و کم خطر است و طبیبی را که این کار کند در حال تأمل باید کرد در تن خداوند علت و دوم در کودکی شکل سنگ مثانه و در حال درد که خداوند کشید و قاعده در شکافتن
خداوند علت آنست که اگر کودک باشد و در حد ده سالگی بود یا کهل بود وی را جراحت کردن آسان تر بود از بهر آنکه اگر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت
ندارد و اگر در حد ده سالگی بود هم طاقت جراحت دارد و هم جراحت او زود بسته شود و کهل را اگر جراحت کنند بیم آماس [illegible] نباشد و سوم جوان از او بیرون
جراحت کردن [illegible] بود از بهر آنکه جوانان را بیم آماس [illegible] باشد و علاج آن بعلاج جراحت دشوار بود و خاصه در این موضع بیرون از جراحت بسته نشود و قاعده شکافتن

احوال و اشکال سنگ آنست که اگر سنگ کوچک بود و از نرمی سخت بیرون شود و اگر بزرگ باشد آوردن و فرو کردن دشوار بود و خداوند علت را عذاب [illegible] بود
لیکن چون بیاید آسان بیرون آید و اگر سخت بزرگ باید کردن و بیم باشد که بسته شود و اگر در کوچکی و بزرگی میانه بود و گرد بود آسان بیرون آید و اگر سنگ
دراز بود و جهد باید کرد تا آن سر او که بشکل راستی دارند بر ابر جراحت تا آسان بیرون آید و باید دانستن و در حال که خداوند علت میکشد آنست که معلوم کند
سنگ در نشست و هر چند سنگ درشت تر درد صعب تر و چون خداوند علت درد کشیده باشد و با درد خو کرده باشد جراحت تواند کشید و از جهت امید خلاص تن
بجراحت در دهد و چون درد [illegible] شود و اگر درد صعب کشیده باشد طاقت جراحت ندارد و نه تن بدان درد و جراحت بر سان بود **گفتار نوزدهم** در بیماریهای که
بیرون سر جزو است **جزو نخستین** در اماسها و ریشها و خارش قضیب و دیگر بیماریها که آنرا افتد و این بدین جمله است **باب اول در آماس گرم که در خایه و قضیب افتد**
گرم که در قضیب و خایه افتد ماده خون و صفرا و دلایل آماس گرم در خایه پیدا بود و قضیب آن بود که سهوه جماع بود و باشد و اسباب آن شده و سخن آن با کسی که انزال
بود و از آن کی دارد باز مانده و منی حرکت کرده باشد و بسبب برآمدن حاجت نا یافتن مراد در خایه خوش بماند و آماس خایه کهنه باز افتد جزین بود یا از بوی
یا در نفس خایه و آنچه در نفس خایه بود و آن گرم بود و آن علامت آنست که دراز بود و اگر عضوی تنگ تر بود و بعد از آن که بود آنچه در کیسه خایه بود که با تنه بود و بخایه نیز که
با تنه بود و فرق میان آنکه در پوست خایه بود و آنکه در نفس خایه بود آنست که توان دانست و باشد که آماس خایه بجز آن انتقال کند ماده به پی بیرون آید پس بیرون زانو تا
علاج آنکه از حرکت منی و نا یافتن مراد افتد اگر در حال آنکه کرانه در خایه پدید آید آن مراد با کسی دیگر بر آید تا آن منی فارغ کرده در حال در رود سال که شود
و آماس کنند و اما چون آماس کرده و از ماده آنکه نه از حرکت منی است رگ صافن باید زد و یا بر ساق حجامت باید کرد و یا بر روی ران و کیس [illegible]
افتاده بود و بعضی که بتازی القطنی گویند حجامت فرمودم آماس در روز یک روز زایل شد و دیگری را هم حجامت فرمودم بر همین جهت [illegible] کرده هم
سود داشت و فرو کردن ماده آماس از آن جای باز گردد و اگر آماس در یک خایه بود رگ و حجامت هم از آن جانب باید که باشد و اگر در هر دو بود رگ از هر دو
جانب باید زد و حجامت نیز از هر دو جانب باید کرد و طبع نرم کردن از ینها که ماده را بجنباند و فرو دارد و دفع کند صفرای [illegible] و تدبیر لطیف باید کرد و از گوشت
پرهیز باید کرد و از طلیها و ضمادها لخت خرقه تر که و گلاب که بعصاره کسنه و گشنیز تر و حب الثعلب و عصاره کدو تر کنند و سرد کنند و بر انثیین نهند **صفت داروی**
سود مند بگیرند عصاره گشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن گل همه بکوبند و بسرشند و ضماد کنند **صفت دیگر** بگیرند برگ کاکنج و آرد باقلی
و لعاب تخم خطمی سپید چون کشیده و بر نهند **صفت طلا** فیلمو لیا و حب الثعلب و اندکی زعفران بسرشند و ضماد کنند **نوع دیگر** اسفناج تر و آرد جو و گشنیز
سوده و اگر زرده خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با این دیگر داروها یار کنند صواب باشد و اگر درد و ضربان [illegible] فواید از آنها که برگ خشخاش و
کوکنار و مانند آن بجاره کنند طلی از این نوع با این ضمادها بباید آمیخت و هر گاه که درد و ضربان ساکن شود و از حد انداز گذرد داروی تحلیل کننده
باید آمیخت چون آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه و لعاب تخم کتان و مغز تخم و آرد جو با اکلیل الملک سرشته و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل

[illegible] چون مویز دانه بیرون کرده و زیره [illegible]

و چون برگ کرنب [illegible] و کوفته و آرد باقلی و مویز دانه بیرون کرده و زیره [illegible]

[illegible]

[illegible] از گفتار نوزدهم در آماس سرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

و شیر و سپید مشک بر سر شند وا قرص کنند و بوقت حاجت بسایند و بکار دارند صفت دوای دیگر بگیرند زعفران و سنبل ... [illegible]

اقراص کنند ... [illegible] صفت دوای دیگر بگیرند ... [illegible]

... [illegible] صفت دوای دیگر ... [illegible]

... [illegible] صفت دوای دیگر ... [illegible]

... [illegible] باب پنجم در ... کوشت ... [illegible]

... [illegible] باب ششم در ... قضیب ... [illegible]

... [illegible] باب هفتم در علتی که آنرا ... گویند ... [illegible]

[illegible]

اندر ... کوشت ... قضیب و خایه ... و علاج آن

اندر خارش قضیب و خایه

اندر ... بسیار ... قضیب

[illegible]

اندر ... قیلة الامعا

و مرو ... هاى ... است همه را بکوبند و ابریشم را به آب ... بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند اقاقیا و کوز سرو و ... [illegible]

همه را بکوبند و با آب ... بسرشند صفت ضمادی دیگر بگیرند کوز سرو و مرو و سعد و ... و اقاقیا و کندر ... [illegible]

... داروها ... کوه و کافور ... بر جای ... بنهند و روغن یاسمین ... صفت ... [illegible]

... بکوبند ... و بر جای بنهند صفت ضمادی دیگر ... بگیرند ... و زعفران ... [illegible]

... همه را بکوبند ... و بر آن جای بنهند باب سیم ... [illegible]

[illegible]

خوردن ... پای خویش ... کنند لیکن در آن حال چنان مغلوب بهیمی شوند که چون بهیمه ... [illegible]

[illegible]

باب دوم در ذکر اعضاء تناسل با علاج و صحت

... اعضاء تناسل از جمله اسباب حفظ نوع است از بهر آنکه حفظ تناسل است و تناسل حاصل نشود الا آنوقت که ... و در لذت جماع ... [illegible]

اگر ... با هم فرزند بیرون آید و هم میان ایشان الفت باشد و اگر لذت ... از صحبت زن ... زن از صحبت مرد ... [illegible]

[illegible]

که هرگاه که جماع کنند بجای منی خون آید و هرگاه که [illegible] شود [illegible]

آن از معده طلب کند و غذا طعام [illegible] از معده [illegible] کشد و از غذا طعام [illegible] تولد کند [illegible]

گرد و غذا تولد کند [illegible]

[illegible]

و آنچه [illegible] تولد کند و آنچه [illegible] تولد کند [illegible]

و نقرس و عرق النسا تولد کند و همچنین اگر جماع بر امتلا اتفاق افتد [illegible] تولد کند و اگر بر گرسنگی اتفاق افتد مضرت آن بزرگ بود [illegible]

رطوبت [illegible] شود و تن خشک شود و قوتها سست و ضعیف و ساقها [illegible]

[illegible]

[illegible]

مضرت جماع بچگونه [illegible] باید دانست که مردم [illegible] از جماع [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] و مردم فربه و گوشت [illegible]

[illegible] تن ایشان فضول بسیار [illegible] و مردم [illegible] ایشان سپید بود و [illegible] ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی [illegible]

ایشان با رنگ [illegible] بود و چون اندک بود و سپیدی گون ایشان [illegible]

و این طایفه را [illegible] اندک بود و غلیظ بود و مضرت جماع در تن ایشان عظیم بود و طایفه دوم سیاه چرده [illegible]

فراخ بود و چون [illegible] طایفه دیگر [illegible] با گوشت [illegible] بسیار بود [illegible] اندک بود [illegible] ایشان قوی [illegible]

غلیظ و موی بر تن ایشان بسیار بود و [illegible] ایشان صلب [illegible] و این طایفه را [illegible] اندک بود و غلیظ بود [illegible]

بسیار بود و در این کار قوی باشند لیکن [illegible] و مضرت [illegible] خون [illegible] و مردم فربه [illegible]

[illegible]

ایشان باشند لکن [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

کسر [illegible] مضرت آن اندک بود [illegible]

جماع [illegible] مضرت [illegible] و پیران و مردمان [illegible] که از جماع لذت عظیم یابند و از پس آن ضعیف شوند از جماع [illegible]

باید [illegible] **باب ششم در تدارک مضرتهای جماع** اما غذا [illegible] گرمی و تری [illegible] باید کرد [illegible] طعام

و گوشت [illegible] کوفته و کباب [illegible] باید [illegible] چون زیرباج [illegible]

[illegible] سود دارد و از طعامها [illegible] باید کرد [illegible] باید خورد و چون طعام

هضم شده باشد [illegible] آسایش [illegible] سود دارد [illegible]

سود دارد و اگر [illegible]

[illegible]

دماغ صعب بود و علاج آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و سرکه و گلاب و عصاره برگ کوک و طبیخ عدس مقشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بر قطن [illegible] **باب نهم و عشرون در** [illegible]

سیلان و ودی و مذی و احتلام بباید دانست که آب مرد را که بوقت جماع بیرون آید و سبب تولد فرزند است منی گویند و آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از پس آن قسط و فرفیون و سعد و سنبل و اقاقیا و رامک و روغن نرگس و روغن سوسن [illegible] طلی کردن سود دارد و عصاره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **باب سیم در** [illegible] **ضعیف**

قوت مجامعت [illegible] و علامات و علاج هر یک بباید دانست که مجامعت کاری طبیعی است [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] ضعیف بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واگر سبب ضعیفی گرمی بود چنانچه اوند علت در زمستان فاروتر بود و جگر ما گرم [illegible] زبان دارد و ضعف زیاده کند واگر سبب خشکی بود علامتها سوء المزاج خشک
بود و چیزهای تری آرنده سود دارد و جماع کردن زیان دارد واگر آنکه منی و قضیب را ضعیف نباشد حال برضد این بود و از جماع لذت تمام یابد و از زودی
جماع قوی بود و قضیب سخت بود و [illegible] سرما و سستی و بسیاری [illegible] بیرون [illegible] باشند واگر دل ضعیف بود جماع کمتر آرزو کند و نشاط کمتر بود و
دیر سخت شود و لذت کمتر یابد و تشویش و ترس و اندیشه او را از آن کار باز دارد واگر سبب ضعیف بود حال همین بود واگر سبب این ضعیفی [illegible] بود
یا گرمی یا سبکی چیزها سرد و تر و گرم و خشک زیان دارد چنانکه در ضعیفی [illegible] یاد کرده آمد و آنرا که در دل [illegible] ضعیفی بود همه احوال برضد این بود و
علامت گرم و تری او را از آن کار باز ندارد [illegible] سرما [illegible] یکسان بود واگر جگر ضعیف بود منی و آرزوی جماع کمتر بود و قوت بسیاری جماع
و ضعف آرد و علامتها ضعیفی جگر و علامتها [illegible] سوء المزاج آن که در جای [illegible] یاد کرده آمده است ظاهر بود واگر جگر قوی بود منی بسیار باشد و جماع
بسیار تواند کرد لیکن قوت جگر تنها کفایت نباشد معده و گرده [illegible] باید که قوی باشد از بهر آنکه [illegible] خدمت او میکنند معده طعام را بپزد و کیلوس گرداند
تا جگر آنرا خون تواند کرد و گرده آب را از خون جدا تواند کرد [illegible] تا خونی که در وی تولد کند [illegible] و قوی بود واگر معده و گرده
ضعیف بود [illegible] کار با تقصیر بود [illegible] قوت جگر بر حال خود بماند [illegible] تولد کند چنانکه در جای خویش یاد کرده آمده است واگر اوعیه منی ضعیف
جماع کردن [illegible] بسیار بود واگر چه در کتاب [illegible] در مزاج [illegible] اوعیه منی [illegible] اینجا [illegible] یاد کرده آمده است
مزاج اوعیه منی گرم افتاده باشد علامت [illegible] که خصیتین بزرگ بود و بر قضیب رگها بزرگ پیدا بود و [illegible] گرم بود و [illegible] جماع
بود و منی او بسیار بود [illegible] شود و [illegible] موی بر آید بسیار و فرزندان او [illegible] واگر سرد افتاده باشد منی اندک بود و فرزند او
و خایه کوچک بود و در جماع ضعیف [illegible] بود و در همه حالها [illegible] مزاج گرم بود واگر مزاج اوعیه منی تر افتاده باشد منی بسیار بود و رقیق و انعوظ او ضعیف
رگها و قضیب نرم بود و [illegible] سست [illegible] و جماع [illegible] بود واگر مزاج اوعیه خشک افتاده بود منی اندک و غلیظ باشد [illegible] لیکن چون
در کار قوی باشد واگر مزاج اوعیه مرکب افتاده باشد از گرمی و خشکی منی اندک [illegible] بود و [illegible] بسیار بود [illegible] بر آید
بود و زود بالغ شود و در جماع حریص [illegible] لیکن بسیار نتواند کرد [illegible] زیان دارد واگر گرم و تر افتاده بود منی بسیار بود [illegible] معتدل
و [illegible] موی [illegible] نرم باشد از آنکه [illegible] مزاج گرم و خشک [illegible] و آرزوی جماع معتدل [illegible] بسیار تواند کرد [illegible]
که اگر خویشتن از جماع باز گیرد زیان دارد واگر سرد و تر افتاده [illegible] موی کمتر [illegible] و آرزوی جماع نیز کمتر بود و منی رقیق بود [illegible]
و قضیب سست و جماع با تقصیر واگر با این مزاج عصبها ضعیف شود حرکت و حس قضیب اندک و ضعیف شود و قضیب [illegible] انعوظ [illegible]
چنین این را گویند یعنی که جماع نتواند کرد واگر این مزاج و این ضعیفی مادرزادی بود چنین [illegible] واگر عارضی باشد و قضیب [illegible] جماع

دشوار سود دارد

دشوار سود دارد و ثابت [illegible] ضعیفی [illegible] آب سرد [illegible] علاج [illegible] باید کرد و اگر [illegible]
[illegible] علاج [illegible] توان کرد واگر این مزاجها [illegible] یاد کرده آمد علامتها [illegible] باشد [illegible] لیکن [illegible] اصلی [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] از این جمله معلوم شد که در جماع قوی [illegible] باشد [illegible] و این گرمی و تری
با اعتدال [illegible] از بهر آنکه هر مزاجی که از اعتدال بگردد ضعف آرد [illegible] که ضعیفی قوت مجامعت [illegible] سببها بود که یاد کرده آمد لیکن سبب [illegible]
از جماع چنانکه بعضی زاهدان [illegible] میل ندارند و خویشتن [illegible] چنان کرده اند که اگر خواهند که جماع کنند خویشتن را ضعیف [illegible]
و بسیار [illegible] که اعضا [illegible] باشد و مزاجها [illegible] موافق [illegible] آب کمتر بود [illegible] و در مجامعت خللی پدید آید [illegible]
[illegible] که از کار [illegible] هر کسی را بود [illegible] قضیب [illegible] از جماع فارغ شود [illegible] نباید قضیب [illegible]
[illegible] که از پس طعام در خواب [illegible] و این چنان باشد که در خواب طعام [illegible] و آرزوی [illegible] و [illegible] کیلوس [illegible]
[illegible] و [illegible] قضیب [illegible] در خواب [illegible] قضیب [illegible]
[illegible] اگر [illegible] جماع [illegible] و حرارت [illegible] تحلیل پذیرد و قضیب [illegible] سود دارد [illegible]
ضعیفی دماغ و علامتها [illegible] نگاه باید کرد [illegible] دماغ [illegible] اگر فضله باشد [illegible] دماغ را از آن فضله پاک باید کرد [illegible]
تخم حنظل و صبر [illegible] و اياريج فيقرا و حب [illegible] دماغ را قوت دادن اگر مزاج دماغ گرم بود
کافور و صندل [illegible] و گل [illegible] موافق بود واگر مزاج دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه موافق بود [illegible] دواء المسک و غالیه و مشک [illegible]
سود دارد و در جمله در علاج این نوع [illegible] رجوع باید کرد [illegible] واگر علامتها ضعیفی [illegible] دواء المسک و تریاق
و [illegible] لسان الثور [illegible] باید داد [illegible] از جوز [illegible] باید
[illegible] باید کرد واگر علامتها ضعیفی جگر یا ضعیفی معده و علامتها سوء المزاج و بیماریها آن ظاهر گردد علاج هر یک چنانکه در
جای خود آمده است می باید کرد واگر علامتهای ضعیفی اوعیه منی ظاهر گردد [illegible] باید کرد اگر ضعیفی [illegible] علاج [illegible] توان کرد واگر [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] که [illegible] خلط غلیظ [illegible] پاک کند [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] گرم [illegible] واگر سبب سستی قضیب سوء المزاج سرد بود [illegible] و اگر سوء المزاج تر بود [illegible]
[illegible] باید داد واگر [illegible] آن [illegible] ضعیفی قوت مجامعت نقصان آب بود یا نقصان [illegible] علاج [illegible] باید کرد
[illegible] که [illegible] رطوبت [illegible] واگر [illegible] قوی بود [illegible] کند واگر ضعیف [illegible]

شود و حاصل باید کرد و اگر [illegible] سستی و معده تهی و از پس ریاضت قوی تر بود و [illegible] گرم خوردن و مالیدن سود دارد و بباید دانست که سبب [illegible] نقصان [illegible]

و باه دیگر نیست و اگر [illegible] قوی تر بود و بباید دانست که [illegible] علاج هر یک در خور آن باید کرد چنانکه در بابهای آینده یاد کرده آید باب [illegible]

طعامها که قوت جماع زیادت کند بباید دانست که اصل و حقیقت قوت جماع آنست که [illegible] شدن آب و باه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول

تمام شد

[illegible]

ادویه داروهای مرکب و مهیج ... از بهر جماع

(باب نهم)

[illegible]

ادویه داروهای ... که مجامعت را قوت دهد

بروغن بادام چرب کنند صفت حقنه دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اول مرتبه

[illegible]

عدد نعوظ

اندر آنکه در وقت جماع مرد را تقاضاء غائط پیدا شود

تعظیم القضیب

اندر تدبیر بزرگ کردن قضیب

تعجیل الانزال

اندر تدبیر گرم کردن رحم

تضییق الفرج

اندر تدبیر فراخی و خشکی فرج زن

[illegible]

اندر آنکه مجامعت کی صواب بود

اندر آنکه مجامعت را ... چه قدر فائده و کدام جماع مفید است

[illegible]

است که هرگاه که داند که از جمیع [illegible] طلبیدن [illegible] و کسی اندر جماع و قوت تا تولد کند و دم زدن از حال طبیعی بگردد و انزال دیرتر از عادت [illegible]
خویش [illegible] که داند که از این اعراض چیزی [illegible] خواهد آمد از آن [illegible] و کوشیدن [illegible] زنان که صاحب شریعت حرام کرده است [illegible]
[illegible] و هم [illegible] حکمای [illegible] غلام [illegible] و در وی قوت [illegible]
بسیار کردن [illegible] حاصل آید و هر جائی که [illegible] و حرکت بسیار کردن تمام شود [illegible] و زنان و جز [illegible] جماع [illegible] و در وی قوت [illegible]
[illegible] صادق و بسیاری [illegible] این اتفاق افتد [illegible] و اگر جماع و حرکت بسیار نباشد **گفتار بیست و ششم** در احوال زنان و بیماریهای ایشان [illegible]
[illegible] آن و این [illegible] **باب نخستین در احوال حیض** حیض که در مدت و در کمیت و کیفیت معتدل باشد سبب تن درستی و صلاح و بیماری [illegible]
و حیض معتدل آنست که هر ماه یکبار باشد [illegible] چند از ماه [illegible] روز [illegible] معتدل
و طبیعی نباشد [illegible] اگر مدت ایام حیض طبیعی زیادت شود و سرخی زیادت و از عادت بیشتر [illegible] روی [illegible] و چهره [illegible]
طمث [illegible] تولد کند و اگر مدت ایام حیض از مدت طبیعی کمتر و از عادت [illegible] حیض [illegible] و در باب احتباس طمث [illegible]
تولد کند [illegible] حیض [illegible] سالگی [illegible] ایام حیض [illegible]
[illegible] فتوی ایشان باید [illegible] اصحاب ابو حنیفه کمترین [illegible] روز [illegible]
کمترین [illegible] بیشترین پانزده روز [illegible] ابو حنیفه کمترین [illegible] امام [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] پانزده روز [illegible] قرآن مجید [illegible] حیض [illegible] زنان که [illegible] حیض نباشد [illegible]
حیض کمتر از [illegible] روز [illegible] **باب دوم در افراط طمث** [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] و این [illegible] باشد [illegible] بیرون شود [illegible] جاری [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] که در رحم بود [illegible] یکی ضعیفی رحم و ضعیفی رگها [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] گشاده شود [illegible] رگها [illegible] سوء المزاج [illegible]
[illegible] شود [illegible] جنون [illegible] و این [illegible] خون [illegible] بسیاری قوت خون [illegible]
[illegible] خون بسیار بود و قوت طبیعت [illegible] کمیت و کیفیت [illegible]
ضعیف باشد [illegible] خون [illegible] بسیار [illegible] غذا [illegible] ضعیفی رگها [illegible] تنگی خون بود [illegible]
خون [illegible] تنگ و تیز بود [illegible] بسیار تنگ [illegible] خون [illegible]

اندر احوال الحیض [illegible]

افراط طمث

تنگ [illegible] باشد پس [illegible] خون [illegible] غلیظ [illegible] آید [illegible] و رقیق تر شود [illegible]
[illegible] بسیاری [illegible] خون تولد کند [illegible] و آنچه تولد میکند اندک و ضعیف باشد [illegible] بسیار [illegible]
چون اگر [illegible] طعام و آرزو [illegible] رنگ روی [illegible] اطراف [illegible] استسقا [illegible] خون [illegible]
[illegible] خون [illegible] معتدل [illegible] هرگاه که خون کم شود [illegible]
[illegible] تب [illegible] طعام [illegible] اعضا [illegible] خون حیض [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] خون [illegible] ظاهر [illegible] خون [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] خون [illegible]
[illegible] رحم [illegible] سیاهی خون [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] حیض [illegible] خون [illegible]
[illegible] خون گشاده [illegible] ضعیفی رحم [illegible]
رگها [illegible] خون [illegible] رحم [illegible] معده [illegible] خون [illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] علامت آن [illegible] تیزی خون [illegible] حرارت خون [illegible]
[illegible] رقیق [illegible] خون [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] خون [illegible]

علامت [illegible]

[illegible] و علاجی دیگر [illegible] خون [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] خون [illegible]

[illegible] باید داد [illegible]

برگ لسان الحمل یا گلنار و گل ارمنی و سرون گوزن سوخته باید داد [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] صفت [illegible] معتدل [illegible] دم الاخوین و گل مختوم [illegible]

[illegible] برگ [illegible] و اقاقیا [illegible]

[illegible] صفت شیاف سوده [illegible] صفت شیاف سوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

قوه خون بیرون میکشد و تن از آن ماده که سبب فالج است بود پاک کند و قوه دل شکسته و جراحت ها که از سقوط [illegible] و اقاقیا و عصاره
لحیة التیس و گل و صندل [illegible] ماميثا و پوست [illegible] در نبیذ یا سرکه و روغن گل سرشته بر فم رحم طلا میکنند و اگر این داروها با عصاره برگ خرفه طلا
کنند روا باشد **صفت دوائی سودمند** بگیرند برگ [illegible]
[illegible] **صفت دوائی دیگر** بگیرند زعفران [illegible]
کل [illegible] سودمند [illegible] رسانیدن سود دارد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

تر بر شده و هر شب خشک و رانند **صنف ششم** قطعفار و اقاقیا و قشار کنند [illegible]

[illegible] **در سیوم در احتباس طمث** [illegible]

احتباس طمث [illegible]

[illegible]

اعتبار احتباس طمث

بوقت میوه بیرون آوردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

وکرنب و کراث و سداب و پودنه و شونیز و تخم کرفس و سعتر و حاشا و قردمانا هر یکی یا بعضی از اینها بگیرند و در آفتابه چیزی نهند و ... بر
نشیند ... و سر آفتابه ساز بندند تا بخور ... بر در رود تا ... و چند انکه توانند صبر کنند سود دارد و ... این
این تدبیر ... کرده و اگر خواهند که در آب نشینند روا باشد ... آب تر کنند و آنرا بجوشانیده نهند سود دارد ...

صفت دارویی مرکب بگیرند ... درم سداب ... درم پودنه و ... و حلتیت و سکبینج و جاوشیر ... درم ...
کنند هر یکی دو درم ... **صفت دارویی دیگر** بگیرند لوبیا سرخ ... افتیمون ... درم سداب
... **صفت دارویی دیگر** بگیرند لوبیا سرخ ...
[illegible]
... **صفت دارویی دیگر** بگیرند لوبیا سرخ ...
... **صفت دارویی دیگر** بگیرند افتیمون ...
[illegible]

[illegible]

نطفه بران از رحم از آنکه و چونکه پیوندها پدید آید که اثر آن بر آنها خوش نگردد و بعد از آن به رسانند و این احوال در مدت شش روز تمام شود [illegible]
و درین مدت از آن جسم هیچ عضو و هیچ پیوند پدید نرسد و بدان حاجت نباشد و از پس این مدت در سه روز دیگر اندامها و خطها و نقطها پدید آید چنانکه روز نهم بود و بعضی را
بیشتر افتد یا پیشتر و از پس شش روز دیگر ماده خونها در رگها یکدیگر رود و صورت علقه پدید آید چنانکه روز پانزدهم باشد و بعضی را یکروز زیاده و روز پیشتر یا پسین افتد
و دوازده روز دیگر علقه گوشت گردد و دل و دماغ و جگر هر یک متمیز شود و رطوبت نخاع کشیده شود و این حال نیز بعضی را دو روز یا سه روز یا پیشتر
و از پس نه روز دیگر سر از سعت پدید آید و دستها از پهلوها و شکم پدید آید و تمیز شود جمله پس از سی و شش روز بود و بعضی در مدت چهل روز بدین جای رسد و بنادر
در چهل و پنج روز بدین جای رسد و گفته اند که جنین پسر در چهل روز از ماده جدا شود و دختر در [illegible] و اعضا هر یک جدا شود و نیز
ماده که پدید آید و خواجه ابوعلی سینا میگوید که مدت کمترین شدن صورت سی و پنج روزست و هر گاه که این مدت مضاعف شود [illegible]
[illegible] این هفتاد روز باشد و هر گاه که مدت حرکت مضاعف کرده وقت زادن بود و این صد و [illegible] باشد که [illegible]
و این هفت ماه باشد بدین قیاس اگر صورت او در مدت چهل و پنج روز تمام شود از پس نود روز جنبیده از پس [illegible] روز زاییده و این نه ماه باشد
و درین همه تفاوت بسیار افتد و این معنی در کتاب دوم در باب [illegible] از جزو دوم از گفتار [illegible] یاد کرده اند [illegible] نخستین اندامی که آفریده شود دل است
که اگر چه از [illegible] حکمت [illegible] گفته که نخست [illegible] آفریده شود از بهر آنکه [illegible] و از آن نخست دل
آفریده شود لیکن آفریده شدن [illegible] نخست ظاهر نباشد و خواجه ابوعلی سینا میگوید [illegible] و میگوید صواب آنست که [illegible]
جگر آفریده شود از بهر آنکه نخستین فعلی از حیوان غذا پذیرفتن است و از آن پرورده شدن و این فعلی [illegible] بدان ماند که [illegible]
و این قول هم از طریق تجربه و هم از طریق قیاس باطلست اما از طریق تجربه آنست که بزرگان که بدین کار [illegible] بر خلاف آن
و از طریق قیاس آنست که هیچ عضوی که قوت حیوانی و حرارت غریزی در وی نباشد قوت حساسه در وی نباشد و تا قوت حساسه پدید نیاید [illegible]
[illegible] بغذا پدید نیاید [illegible] غذا جذب نتوانند کرد [illegible] حاجت اندامها حیوانی
[illegible] که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی خیزد [illegible] قوت غذا [illegible]
حاجت او بقوت حیوانی و حرارت غریزی است [illegible] قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زندگانی است [illegible]
[illegible] همه قوتها در نطفه است لیکن [illegible] جز قوت حیوانی [illegible] که نخست [illegible]
[illegible] چنانکه معلوم است [illegible] این قوت را که قوام زندگانی بدوست [illegible]
[illegible] از بهر آنکه حاجت بغذا پس از آن بود که تحلیل و مضرت آن محسوس گردد و بباز آوردن بدل آنچه تحلیل افتاده

حاجت آید و در حال تصور هنوز تحلیل و مضرت آن محسوس نیست پس درست شد که حاجت نخست بدل است پس بجگر و آنچه مرادی افتد [illegible] که نخست
دل آفریده شود آنست که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال تصور [illegible] نیست از بهر آنکه رگها که محل قوت جاذبه است هم نیست و حرارت غریزی
و دیگر اندامها [illegible] رگها [illegible] و اندامها را تجاویف پدید نیاید و ممکن نیست که دل پدید نا آمده تجاویف اندامها و تجویف رگها [illegible]
[illegible] جنین را سه غشاست یکی [illegible] و دوم [illegible] که آنرا بتازی اللفائفی گویند و سیم غشای رقیق است که [illegible]
[illegible] باشد و رگها از او روده و شرائین در میان [illegible] شود و بعضی [illegible] که این رگها از رحم [illegible]
[illegible] و در غشای جنین [illegible] و بعضی [illegible] که [illegible] از جگر جنین [illegible]
و آنچه [illegible] شود و [illegible] و [illegible] رگها از رحم [illegible] و درست آنست و [illegible] هم برین قیاس و این رگها آنجا که [illegible]
رحم پیوند [illegible] باشد لیکن از بهر آنکه غذا از رحم بستانند [illegible] رگها [illegible] بدین [illegible] که [illegible] آن از [illegible]
[illegible] رگها [illegible] از ناف جنین و از جگر او بر آید [illegible] بدان ماند که [illegible] از [illegible] اگر [illegible]
آن از بهر آنکه [illegible] از [illegible] جنین است که همه رگها از جنین بر رحم آید و [illegible] غذا جذب کنند و منفعت [illegible]
و منفعت غشای [illegible] آنست که از ناف جنین منفذی بدین غشا پیوسته باشد و بول او بدین طریق درین غشا [illegible] شود از بهر آنکه منفذ بول او [illegible]
و [illegible] باشد که بقوت اختیاری [illegible] و جنین را هنوز این قوت تمام نبود و در منفذ بول [illegible] و در منفذ بول [illegible] بیرون آمدن
بول درین حال بقوت او دشوار بود و این منفذ ناف فراختر باشد [illegible] بول [illegible] شود و این غشا از بهر بول است
خاصه از بهر آنکه اندام او نازک بود و بول تیز بود و اندام او [illegible] منفعت غشای سیم آنست که عرق جنین [illegible] از بهر آنکه
[illegible] بول و عرق [illegible] از جهت [illegible] و دیگر حاجت [illegible] از بهر آنکه غذا [illegible] و از آن پس از بول و عرق چیزی [illegible]
و خون حیض [illegible] شود [illegible] غذا جنین گردد و دوم [illegible] شود [illegible] از بهر دو فرزند آید و بماند تا وقت نفاس [illegible]
شود [illegible] که فرزند از آب پدر و مادر [illegible] لیکن [illegible] اندامها فرزند [illegible] از آب مادر [illegible] قوت [illegible] و صورت [illegible]
و [illegible] که حاجت آب پدر [illegible] قوت اندامها [illegible] آب مادر [illegible] آب پدر [illegible] که [illegible]
گویند هر گاه که [illegible] بسیار [illegible] شود و [illegible] هم برین [illegible] هر گاه که آب پدر [illegible] آب مادر [illegible] شود اندامها فرزند
[illegible] از بهر آنکه [illegible] اندامها فرزند [illegible] از آب مادر [illegible]
شریعت صلی الله علیه و آله و سلم از بهر این فرموده است اختاروا النطفکم فان اکثر مایشبه الولد اخواله [illegible] که از بهر نطفه جای [illegible]

که فرزند شبیه‌تر بپدر و مادر [illegible] و حکما گفته‌اند [illegible]

جدا شدن آب [illegible] که فرزند [illegible]

که تولد آب مرد از [illegible] و احوال [illegible] از کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] اصلی [illegible]

[illegible] آید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زود چیزی باشد و با آفتاب [illegible] گراید و اگر شیشه را بجنبانند تیره شود و اگر تیره نشود بهتر [illegible] باشد و هرگاه که بول ایشان [illegible]
[illegible] سر آن بدید آید و در میانه آن چیزی چون دانه پیدا بود و اگر برآید فرو [illegible] **باب سیوم در شناختن جنین که نر است یا ماده** [illegible]
که چنانکه معلوم شد [illegible] عادت چنان رفته که فرزندان از آب پدر و مادر آفریده [illegible]
آب مرد قوی‌تر بود فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع پس از پاکی حیض اتفاق افتد و در شهرهای سرد و فصلهای زمستان و روزی که باد [illegible]
نرینه آید از بهر آنکه [illegible] و آب در رحم [illegible] گرم‌تر بود و در شهرهای گرم و فصل تابستان و روزی که باد جنوب [illegible]
که هرگاه که آب مرد از سوی راست بیشتر آید و در رحم بجانب چپ افتد فرزند نرینه آید و اگر از سوی چپ مرد آید و در جانب چپ افتد فرزند ماده [illegible]
و در رحم بجانب راست افتد فرزند ماده آید لیکن مردخوی بود و اگر سوی راست مرد و در رحم بجانب چپ آید فرزند نرینه آید لیکن مخنث بود [illegible]
اتفاق افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند نرینه آید و تا پنج روز [illegible] هم نرینه آید و از پس پنج روز تا هفتم ماده [illegible]
و از پس آن خنثی آید و ببایددانست که هر زن که آبستنی او بفرزند نرینه باشد نیکورنگ‌تر و پاکیزه‌تر [illegible]
[illegible] و همه [illegible] سوی راست [illegible] آبستنی [illegible] پستان راست [illegible]
[illegible] قطره شیر [illegible] آفتاب [illegible] قطره سیماب [illegible]
[illegible]
[illegible] و نرینه از پس سه ماه بجنبد و مادینه از پس چهار ماه [illegible] احوال [illegible] آبستنی [illegible]
نرینه نیز ضعیف و بدحال بود و همچون احوال آن بود که بماده آبستنی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
تجربه [illegible] از پس فرزند نرینه [illegible] پنج روز [illegible] **باب چهارم در [illegible]**
[illegible] تا فرزند نرینه آید [illegible] آب زن ضعیف باید تا فرزند نرینه آید [illegible]
تا آب زن قوی نباشد [illegible] لیکن آب مرد از آب زن قوی‌تر باید [illegible]
بکار دارند چون مثلث که از مشک و زعفران و [illegible] سازند یا از مشک و عنبر و عود و قدری زعفران و [illegible]
موافق خورند چون [illegible] و [illegible] مانند و طعامها [illegible]

و شرابها و کوفتها

تمام شد

اندر شناختن نرینه و مادینه

در صلاح اوردن [illegible] تا فرزند نرینه آید

و شرابها و کوفتها که در جای خویش یاد کرده آمده است بکار دارند و [illegible] و دواء المسک و [illegible]
[illegible] طعام [illegible] و از شرابها [illegible] و از آب سرد بسیار نخورند [illegible]
منی [illegible] شود و آب خویشتن [illegible] آن معتدل گشت [illegible]
[illegible] خویشتن را از جماع باز دارد [illegible] مرد و زن [illegible]
[illegible] گشته [illegible] و [illegible] فرزند نرینه [illegible] مردانه قوی اندام [illegible]
[illegible] جماع [illegible] مرد [illegible] زن [illegible]
[illegible] و [illegible] بجانب [illegible] و در [illegible] شود و زن [illegible]
فرزند [illegible] **باب [illegible] در نشانها**
مردان و زنان که فرزند نیاورند و [illegible] زایند بباید دانست که مرد را که فرزند بسیار آید [illegible] مرد قوی اندام [illegible]
[illegible] معتدل بود و گوشت [illegible] معتدل بود [illegible]
بود و جماع [illegible] بود و [illegible]
و [illegible] فرزند [illegible] آب [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] فرزند نرینه [illegible] معتدل [illegible]
و [illegible] معتدل بود و حیض او [illegible] معتدل بود [illegible]
[illegible] غلیظ و [illegible] رقیق [illegible] قوی بود [illegible]
و [illegible] **باب [illegible] در نشانها [illegible]**
هرگاه که آبستنی را [illegible] شود [illegible]
و هرگاه [illegible] **باب [illegible] در نشانها [illegible] ضعیف و [illegible] که در شکم مادر [illegible]**
و نشانها آنکه [illegible] نشان ضعیف [illegible]
که [illegible] آبستنی [illegible] نشان ضعیفی بچه [illegible]
[illegible] نشان ضعیفی [illegible]

اندر شناختن بهانه آن زنان که [illegible] فرزند نرینه زایند

اندر شناختن بهانه که بچه [illegible] زاید

اندر شناختن بهانه جنین ضعیف و بیماری در شکم مادر

و ببالا برمی آید و با جنبیدن بچه در شکم بوقتی که عادت است که طفلان بجنبند و جنبیدن بوقت تمام نشان ضعیفی و بیم هلاک بچه بود و اگر چون از زمان [illegible]

و ناف [illegible] باید و عطسه [illegible] و آوازی شدید و [illegible] تا زمانی بجنبیدن بچه [illegible] بیماری و ضعف بود و زود هلاک شود باب ششم در [illegible] دوم [illegible]

در علامت و اسباب دشواری زادن پنج نوعست یکی احوال مادر دوم احوال بچه سیم احوال رحم و بچه چهارم احوال اندامها که جوار رحم است و [illegible]

پنجم اسباب بیرونی اما سببها که از احوال مادر بود پنج است یکی آنست که مادر بیمار [illegible] ضعیف شده دوم اگر زادن نخست بود [illegible] سیم [illegible]

و چهارم اگر اهل [illegible] و نازک بود و [illegible] باشد پنجم حرکت بسیار کند و از شکل [illegible] دیگر میکرود و بچه بدان سبب از آن شکل که آسان بیرون

آید بگردد و سببها که از رحم و مشیمه بود هم پنج نوعست یکی اگر تنگ یا کوچک بود و بچه در وی دشوار تواند گنجید دوم اگر رحم خشک بود و رطوبی که [illegible]

[illegible] نباشد سیم اگر [illegible] و رگهای [illegible] در رحم [illegible] باشد چهارم اگر [illegible] غلیظ بود و بقوت [illegible] پنجم اگر [illegible] رقیق بود و زود [illegible]

و [illegible] بیالاید و ماده [illegible] بماند تا بچه [illegible] و سببها که از احوال اندامها بود که جوار رحم است دو نوع است یکی اگر در مثانه یا در روده [illegible]

بود دوم اگر بول [illegible] گرفته بود و مثانه پوشیده و جای بچه بیرون تنگ کرده و حرکت بیرونی دشوار گشته یا طبع خشک باشد و ثقل [illegible]

[illegible] بچه را زحمت کند و سببها که از احوال بچه بود پنج نوعست یکی آنست که بچه بزرگ بود یا سر او بزرگ بود دوم اگر

سخت کوچک بود و [illegible] آمدن گرانی نکند سیم اگر بچه مادینه بود و زادن مادینه در جمله دشوارتر از نرینه بود [illegible] اگر [illegible] ضعیف

چهارم اگر بچه [illegible] بود و حرکت [illegible] حرکت نباشد و زحمت افتد و بسیار بود که [illegible] بچه [illegible] دگاه [illegible]

بسیار [illegible] و پنجم اگر [illegible] ضعیف باشد یا مرده یا [illegible] حرکت و طلب بیرون آمدن نباشد ششم اگر [illegible] طبیعی [illegible]

و بدان سبب دشوار بیرون تواند آمد نخست پای بیرون آید یا بر پهلو افتاده باشد یا [illegible] آمده بود هفتم اگر [illegible]

قصد بیرون آمدن کرده باشد و اگر بچه قوی باشد [illegible] آن وقت هنوز تمام نشده باشد و سببهای بیرونی چهار نوعست یکی [illegible]

سخت و بادها [illegible] که رحم را و همه منفذها را [illegible] فشارد و باشد که این سبب سخت قوی باشد و بدان رسد که رحم [illegible]

[illegible] کرده دوم [illegible] که قوتها را ضعیف کند سیم اگر اندوهی [illegible] و رنج و قوتها بدان سبب [illegible]

و قوتها [illegible] قوت دافعه ضعیف گردد چهارم اگر عطر بسیار [illegible] و بتوسم رحم [illegible] سوی بالا کشیده شود [illegible]

رحم [illegible] و بدین سبب در وقت زادن [illegible] دور باید داشت که [illegible] افتد و بضرورت قوه را بدان [illegible] بسیار [illegible]

در [illegible] گردد و خون از [illegible] آمدن گیرد و بیماری [illegible] تولد کند و باشد که بادی سرد [illegible] رسد [illegible]

[illegible] کند علاج کلی دشواری زادن از هر سببی که باشد آنست که طبیخ حلبه و خبازی و تخم کتان و روغن کنجد بهم کرم [illegible]

همی چکانند

اسباب دشواری زادن

همی چکانند و روغن [illegible] و روغن بابونه همی مالند و [illegible] گاه لعاب این روغنها [illegible] میکنند و فرو میمالند و در طبیخ حلبه و [illegible] و تخم

کتان و [illegible] نشانند چنانکه تا ناف در این طبیخ نشینند و بقوت بمالند تا گاهی [illegible] و بهر دو پای [illegible] نشینند و یکبار [illegible]

[illegible] بود و سوی قوة کند چنانکه [illegible] طبیخ خشک باشد و قوة کنند تا ثقل بیرون شود و این قوه کردن را طبیبان [illegible]

عطسه آرنده چون [illegible] و [illegible] و [illegible] آن بویند تا عطسه آید و لعاب تخم کتان در رحم چکانند و موم روغن از [illegible]

با لعاب تخم کتان [illegible] رحم طلی کنند و [illegible] چوب با روغن [illegible] دهند تا بیاشامد و چهار مثقال پوست [illegible]

و بچه با جلاب [illegible] در حال فرود آید و دارچینی و جند بیدستر و [illegible] هر کدام که باشد [illegible] مادر موافق تر

بود بدهند آسان تر زاید و طبیخ حلبه دادن با روغن [illegible] خاصه که با [illegible] کتان زادن آسان کند صفت حبی که

در این باب [illegible] اند و از بهر این کار ساخته اند بگیرند دارچینی و ابهل از هر یکی ده درم [illegible] درم [illegible] و مر و زراوند [illegible]

یک درم [illegible] و افیون از هر یکی دو دانگ [illegible] مشک دانگ و نیم همه را بکوبند و حب کنند چنانکه [illegible] شربتی سه مثقال [illegible]

خواجه ابو علی [illegible] میگوید [illegible] حب افیون [illegible] کند صفت حبی دیگر بگیرند ابهل دو درم [illegible]

[illegible] و [illegible] از هر یکی سه درم [illegible] حب کنند چنانکه [illegible] شربتی سه درم [illegible]

ابهل و [illegible] یا در طبیخ لوبیا [illegible] یا در عصاره [illegible] صفت حبی دیگر بگیرند ابهل دو درم [illegible] درم [illegible]

صفت حبی دیگر بگیرند [illegible] از رق و مر و ابهل [illegible] حب کنند شربتی سه [illegible] بچه مرده را [illegible] زادن آسان کند

معجون و [illegible] کرده اند [illegible] بگیرند مر و جند بیدستر و [illegible] از هر یکی [illegible] مثقال همه را بکوبند و با

[illegible] شربتی دو مثقال [illegible] العسل [illegible] صفت بخوری دیگر بگیرند [illegible] درم [illegible] و مشک [illegible]

ده درم همه را بکوبند و [illegible] بچه خشک [illegible] و بمالند و بیالایند [illegible]

[illegible] صفت ضمادی دیگر بگیرند تخم کتان و بکوبند و در [illegible] العسل

و روغن کنجد [illegible] و بر زهار [illegible] نهند و طبیخ تخم حنظل و عصاره [illegible] زهار

و ناف [illegible] کنند و [illegible] عصاره [illegible] و طبیخ تخم حنظل [illegible] کنند و بر دارند [illegible]

صفت [illegible] بگیرند [illegible] سیاه و [illegible] و زهره گاو [illegible] صفت [illegible] بگیرند

[illegible] و زهره گاو [illegible] کنند و [illegible] نهاد و [illegible] بیرون [illegible]

بچه را بیرون آرد و پوست مار بیرون کردن بچه را بیرون آرد لیکن باشد که بچه را بکشد و چیزهای که بخاصیت سود دارد
که در دست گیرند زادن آسان کند و سبد بر ران ببندند سود دارد و اگر اصطرک ازرقی را بر ران ببندند در زادن
و خاکستر سم خر طلی کردن و شبیم خوردن و سم اسب دود کردن و پیه ماهی شور دود کردن سود دارد و بچه را بیرون آرد
زعفران ... و مهره سازند و بر وی ببندند ... را بیرون آرد و علاج ... اگر سبب ضعیفی و بیماری مادر بود
... و تنهاها که یاد کرده آمد بمالند و ...
... ببندند و زادن سخت بود و زنان دیگر او را ... دهند و موم روغن بمالند
و زنان قابله ... اگر سبب ... مادر بود او را ...
و بیمار ... تا چون بچه ...
جای خویش ... و بیرون آید و اگر سبب آن بود که ...
[illegible]

... عجب بود ... علاج ... و چون اندکی ... بیرون آرند ...
باید کرد ... آسان ... کند ... بیرون ...
... روغنها ... بمالند ...
... معده ... کفایت شود ...
... که یاد کرده آمده است بکار دارند **باب دهم در علاج خشکشکن** و آرزوی گل و آرزوی چیزهای شور ...
... علاج خشکشکن و آرزوی گل و آرزوی طعام ...
[illegible]

بگذارند و اگر تب آید و فصد و مسهل حاجت آید پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید و در میانه نیز احتیاط باید کرد و از
چیزهای که طبع را نرم کند چون خیار شنبر و ترنجبین و شراب آلو و شیرخشت و چیزهای دیگر نشاید داد **باب [illegible] از [illegible]**
[illegible] در احوال نفاس بباید دانست که زنان را پس از زادن غذا چون رود آن با خون حیض باشد که بعضی از آن غذا بچه گردد
و بعضی ببالا برآید و در پستان شیر گردد و منی رقیق بود و آرزوی شیر که بچه را نگاه دارد و تولد نکند و بسبب ضعیف اسقاط گردد و
دیگر بچه [illegible] سباب بیرون چهار نوعست یکی آنکه سرمای عظیم بر رحم رسد و رحم را منقبض کند غذا بچه را از هم فشارد و بچه غذا نیابد و ضعیف
گردد و از [illegible] سرما [illegible] در رحم و قوه دافعه او ضعیف گردد و زادن و بیرون آمدن بچه دشوار گردد و دوم آنکه اگر [illegible] بود
و قوت بهار ضعیف کند و بچه را بهوای خشک حاجت آید و مقام کردن بسیار در گرمابه از پیش قبل بود هم قوه مادر را و هم بچه را
ضعیف کند و بچه را بهوای خشک باید و [illegible] معالجی و [illegible] کنند و بچه را [illegible] سیم آنکه حرکتی قوی اتفاق افتد چون
افتادن و جستن از جای و آسیبی و زخمی رسیدن و آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن چهارم [illegible] نفسانی چون خشم
صعب و اندوهی و ترسی عظیم که ناگاه [illegible] زمستان [illegible] بود و [illegible] سرد از پس [illegible] اسقاط بسیار افتد و در دو
اسقاط [illegible] از در زادن بود و از بهر آنکه [illegible] طبیعی [illegible] در ماه [illegible] و ماه دوم و ماه [illegible] و در ماهها [illegible]
و آنچه در [illegible] ماه افتد که یاد کرده آمد سبب آن [illegible] بود در رحم و از بهر آنکه بچه در این ماهها کوچکتر و ضعیفتر و سبکتر
بود [illegible] توانند کرد و آنچه در ماهها [illegible] افتد سبب آن سوء المزاج سرد [illegible] رطوبتی [illegible] در رحم
[illegible] بچه در این ماهها بزرگتر [illegible] **علامت** اسقاط آنست که پستان مادر [illegible]
[illegible] شدن [illegible] آن نشان ضعیفی بچه [illegible] چشم و روی
و [illegible] سرد [illegible] که اندرون [illegible] این نشانهای اسقاط [illegible]
و تب [illegible] اسقاط کند و [illegible] چون حیض آید پس اسقاط بود و علامت [illegible] در رحم [illegible]
[illegible] سوء المزاج و علامتها [illegible] در جای [illegible] یاد کرده آمده است و علامتها [illegible] آنست که بچه در رحم [illegible]
[illegible] که مادر از پهلو به پهلو گردد و بدان [illegible] و [illegible] از یک جانب بدیگر جانب می افتد و [illegible] سرد [illegible]
گرم بوده [illegible] نهان [illegible] گردد و [illegible] رحم [illegible] سرد [illegible] چشم تیره [illegible]
[illegible] سود **علاج** بباید دانست که حال بچه در شکم همچون حال میوه است بر درخت و همچنانکه از درخت [illegible] میوه [illegible]

افتد و باد [illegible] که [illegible] تمامی و [illegible] رسد بهر [illegible] و باد [illegible] افتد و بچه نیز [illegible] بود و [illegible] گشته در [illegible] وقت [illegible] آبستنی
و [illegible] از اسقاط که یاد کرده آمده است بپرهیز باید کرد و بدین سبب که [illegible] از چهار ماه و پس از [illegible] رگ نشاید [illegible] و [illegible] در این
میان [illegible] بود احتیاط باید کرد و [illegible] ضرورت نباشد بداروی مسهل و رگ زدن و [illegible] نشاید کرد و [illegible] آن و
باشد که در تن و رگها [illegible] اخلاط بد بسیار بود و چون او تباه شده بود و بیم بود که [illegible] اخلاط بد و تباهی غذا بچه را تباه
کند بدین سبب [illegible] اخلاط بد کم کردن [illegible] و تدبیر [illegible] لطیف و [illegible] باید کرد و [illegible] که بدان
[illegible] توان کرد خیار شنبر است و تدبیر و غذاها [illegible] مزاج را [illegible] و [illegible] که سبب قوی تر
و [illegible] اسقاط رطوبت [illegible] است که بچه را [illegible] و صواب آن بود که پیش از آبستنی [illegible] کنند بداروها [illegible]
کم کنند چون [illegible] و [illegible] و بداروها [illegible] کننده نیز رحم را پاک کنند چون [illegible] با روغن [illegible] و روغن بادام
[illegible] در این باب سودمند **صفت حقنه** بگیرند [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و بابونه و [illegible] خشک و حلبه [illegible]
[illegible] یک من و نیم آب [illegible] بپزند تا [illegible] آید و [illegible] مقدار [illegible] درم [illegible] روغن [illegible] و بدان حقنه کنند
صفت دیگر [illegible] و [illegible] رحم را [illegible] حقنه کنند بگیرند حنظلی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بیرون کنند و روغن [illegible]
با روغن [illegible] کنند و [illegible] روز بگذارند پس [illegible] گرم [illegible] و بدان روغن حقنه کنند تا رحم پاک کند و [illegible]
روغنها خوش بوی [illegible] و [illegible] پاره بدان چوب [illegible] و [illegible] دو پاره [illegible] و [illegible]
و [illegible] نگاه دارند و [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] سود
دارد و سنبل و زعفران و مصطکی و [illegible] و [illegible] و [illegible] با روغن [illegible] و روغن [illegible] پاره [illegible] بر دارند هر
چند روزی [illegible] از [illegible] بر دارند سود دارد و در حال آبستنی [illegible] و [illegible]
مرطوب [illegible] سود دارد و [illegible] از روغن بلسان و [illegible] سازند [illegible] آبستنی سود دارد و روغن بلسان تنها
سیاه تنها سود دارد و [illegible] پاره بدان تر کنند و بر دارند **صفت دارو[ی]** سودمند بگیرند روغن بلسان ده درم و نیم [illegible]
ده درم و نیم مشک [illegible] دو دانگ [illegible] دو درم با روغن که [illegible] روز دو درم [illegible]
و [illegible] پاره بدان آلوده کنند و [illegible] بر دارند و از پس اسقاط [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] اسقاط
سود دارد و [illegible] را که در رحم مانده باشد و [illegible] زایل کند **باب [illegible] در تدبیر بیرون آوردن بچه مرده** وا[illegible]

بچه زنانی که سال او اندک باشد و بترسد که از درد زادن هلاک شود یا در رحم او آفتی بود و مصلحت در آن بینند که بچه پیش از آنکه
بزرگ گردد از وی جدا شود هرگاه که دشواری زادن چهار روز بدارد و بچه جدا نشود بباید دانست که بچه مرده است تدبیر خلاص او کرده
که حیلتها که در باب دشواری زادن یاد کرده آمده است از عطسه‌ها و بخورهای قوی‌تر مشغول شدن و بیرون آوردن او از آن
داروها که بچه را بیفکند و بلغزانند بکار داشت و بهر حال اگر شاخ اشنان ترشیده و نرم کرده [illegible] ترشیده و نرم
کرده [illegible] تا بقعر رحم رساند بچه در وقت بیفکند خاصه اگر بقطران یا با آب حنظل و [illegible] آلوده کنند و بکار برند
خوردن و بخور ساختن و روغن بلسان برداشتن بچه را بیفکند و اگر دو سه روز بخور [illegible] قوی اند و گفته اند که زن آبستن [illegible]
[illegible] بنهد هم باشد که بچه بیفکند و اگر عصاره [illegible] طلی کنند یا بپنبه پاره بخویشتن بردارد بچه بیفکند و عصاره [illegible]
و اگر سه درم اشنان پارسی سوده بخورند بچه را بیفکند و عصاره برگ حنظل [illegible] کردن و نیم پاره بخویشتن برداشتن و نیم [illegible]
و سرگین [illegible] دود کردن و همچنین ماهی دود کردن بچه زنده و مرده بیفکند صفت داروی مرکب بگیرند [illegible]
درم [illegible] این جمله [illegible] صفت داروی دیگر زراوند طویل و حب الغار و [illegible]
و قسط بحری و [illegible] و [illegible] بکوبند و [illegible] در این باب قوی است
داروها که [illegible] بچه را بیفکند و آب [illegible]
بچه را بلغزاند صفت داروی [illegible] صفت داروی دیگر
[illegible] صفت [illegible]
قوی [illegible] بچه مرده و زنده را بلغزاند
باشد که [illegible] صفت [illegible] دیگر [illegible] سیاه و [illegible] زراوند گرد [illegible]
حنظل [illegible] صفت ضمادی دیگر [illegible] حنظل و قسط [illegible]
از هر یکی جزوی [illegible] بچه مرده و زنده را بیفکند باب چهاردهم در بازداشتن آبستنی هرگاه که
زنان اندک سال بود یا مثانه او ضعیف بود و بیم باشد که بسبب آبستنی آفتی بدید آید چون سلس البول و شقاق رحم و غیر آن
که حیلتها کنند تا آبستن نشود و حیلت آنست که مرد در حال مجامعت و انزال [illegible] و [illegible]
و زود از وی جدا شود و جهد کند که تا انزال هر دو در یکزمان نباشد و چون از وی جدا شود زن باید [illegible]

اندر [illegible] آبستنی

بازجهد تا منی از وی جدا شود و عطسه آرد و اگر مرد بوقت مجامعت سر قضیب خویش پیش [illegible] کند منی نیاید و بره و بلغزد و اگر
[illegible] پیش از مجامعت [illegible] آلوده کنند یا با سفیداج [illegible] بازدارد و شکوفه کرنب و تخم او [illegible] زنان [illegible] از آنجا منی درون [illegible]
بخویشتن برداشتن آبستنی بازدارد خاصه اگر بقطران آلوده کنند و [illegible] آب باورد خوردن آبستنی بازدارد صفت [illegible] بگیرند تخم حنظل
[illegible] و [illegible] و تخم کرنب [illegible] بکوبند و بقطران [illegible] کنند و پس از جماع بردارند و [illegible]
میان و [illegible] باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار سیم
در رجا [illegible] زنان [illegible] و حال ایشان در این علت همچون حال آبستن [illegible] و گمان افتد که آبستنی [illegible]
لیکن شکم بزرگ شود و شهوت باطل شود و فم رحم بهم باز آید و پستانها بزرگ شود و باشد که [illegible] و در شکم حرکتی می‌باشد
هرگاه که دست بر نهند و بمالند [illegible] و باشد که چهار سال و پنج سال در این علت بماند و بود که [illegible] چون گوشت [illegible]
و باشد که بادی باشد و [illegible] و چون بسیار شود [illegible] باید و باشد که [illegible] علاج [illegible] و تا آخر عمر در این علت باشد و باشد
که با استسقا [illegible] و سبب این علت [illegible] باشد یا آنکه [illegible] رحم تولد کنند و بدان سبب [illegible]
در رحم افتد [illegible] و در رحم ریخته شود و از خون [illegible] مصوره که در منی مردست [illegible] تا [illegible]
چون گوشت پاره تولد کند فرق میان این علت و میان آبستنی آنست که شکم [illegible] آبستن [illegible]
شود همچون دست و پای [illegible] رحم بدید آید و باشد که [illegible]
سبب آن گوشت پاره که تولد کرده باشد و از علامتها آبستنی که در جای خویش یاد کرده آمده است [illegible] ظاهر نباشد و
آنچه در شکم بود بوقت حرکت کودک نباشد علاج از حب [illegible] سود دارد و [illegible]
و مالیدن [illegible] روغن [illegible] سود دارد و معجون [illegible] و [illegible] سود دارد و [illegible] نرم کننده و تحلیل
کننده بکار دارند و آنچه در باب [illegible] یاد کرده آمده است علاج این علت و طعام او [illegible] جزو سیم
[illegible] باب نخستین در [illegible] آنچه در [illegible] و [illegible] ازین [illegible]
چهار نوعست یکی انواع سوء المزاج دوم انواع [illegible] رحم سیم [illegible] و [illegible] چهارم [illegible]
که از [illegible] و انقلاب رحم و [illegible] علاج انواع سوء المزاج است که اصول آن در علاج سوء
المزاج کرده و ممکن نه یاد کرده آمده است و بعضی [illegible] هم از علاج سوء المزاج [illegible] یاد کرده آمده است و علاج

اندر [illegible] درمان [illegible]
[illegible] آبستنی نباید

و بواسیر اصول آن در گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و علاج قرحه و بثره و خارش نیز اصول آن در علاج قرحه و بثره کرده و مثانه یاد کرده آمده است

و بعضی هم در علاج ... یاد کرده آمده **باب دوم در اماس گرم** که در رحم و در سپرز که از اماس حادث تواند کرد اسباب اماس گرم ...

... و زحمی و ... که ... رسد و دوم دشواری زادن یا دشواری اسقاط ... و ...

بسیاری جماع **علامت** اماس رحم آنست که معده بسبب مشارکت ... درد خیزد و ... و ناسه ... و تهوع ... و ضعف ...

[illegible]

... بعلاج برسام ... و ... و ...

[illegible]

با روغن گل بگدازند و طلی رب سوس و روی حل کنند و بکار دارند صفت ادهان [illegible] دیگر و روغنها [illegible] با روغن گل بگدازند

و طلی او که [illegible] ضماد [illegible] گوگرد [illegible] زعفران [illegible] مرهم شود و گل سرخ سوده و زعفران از هر یک [illegible]

برای [illegible] بر روغن گل [illegible] بکار دارند صفت ادهان [illegible]

[illegible]

صفت [illegible] که اماس [illegible]

[illegible]

باب [illegible] در اماس [illegible] در رحم [illegible]

[illegible]

باب [illegible] در اماس [illegible] سرطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در رحم [illegible]

[illegible]

کرده و ماهها بمیرد و وافتد که از باز افتن حیض افتد سلیم تر از آن باشد که زنها یا غیر از این باشد و احتباس منی افتد و اگر چه تولد منی از خون بود می استحالت را قابل تر از خون همچون شیر بود که او از خون است و استحالت را قابل تر از وی است و آنچه از ماده حیضها دیگر برحم میرسد و کوز
نیابد و باز میگردد و در تن پراکنده میشود و از وی تبها و آماسها و دردها و اندامها و صداع و دوار و سدر و دوسواس تولد کنند و از بهر آنکه
این علت صعبتر از خشکی ساده است و درین علت غشی پدید آید پس علاج و سبب بگفته اند اگر کند و باشد که تو تبها و حرکت این علت
دیر بود و باشد که رفو واز رفته بود و متواتر شود و آنچه متواتر شود خلاص نیابد علامت هر گاه که نوبت این علت نزدیک شود خفت اندر تنها
بدو هم برسد و آب خاطر در می آید و در سر خیره گی چشم دو دوار و طنین پدید آید و نفس از حال طبیعی بگردد و رنگ روی از حال بگردد
و در لب و دهان و رخسار و کتفها بهر او نا هموار پدید آید و دندانها بهم زدن گیرد و چنگ اندر آویز نمی توانند داد و آنچه با او گویند
دشوار فهم کند و حس آن همی یابد که چیزی از جوار رحم او بیالا بر می آید و از دو رویت خالیا باشد و علامت آنکه مادفه این
علت خلط غلیظ است آنست که خداوند علت بیوسته کسلان بود و خواب بروی غلبه دارد و فراموشکار بود و در حال حرکت چون
تخمه باشند و چشمها فراز کرده و باشد که چشمها و دهان باز کرده دارد و چون باشد که باز آرام یابد و اندک نا هموار برتن او پدید آید و باشد
که قی کند و بلغم بر اندازد و رحمت یابد و بهوش باز آید علامت آنکه ماده علت خلطی سوخته است آنست که تشنگی غلبه دارد و بروی و در حال
حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و چشم و روی سرخ شود و از تب و درد چشم خالی باشد و علامت آنکه سبب احتباس منی است که گاه باشد
که در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن رحمت یابد و باشد که قابله دست بر رحم او برد و دغدغه کند و رطوبتی
از وی جدا گردد و از وی خلاص یابد و فرق میان این علت و صرع و سکته آنست که خداوند صرع و سکته از زبان عاجز و گنگ اندازد
و آوازی قوی از وی بر آید و این علت از این هیچ نباشد چو آنکه تشنج کند و رنگ و نفس او بگردد و از خویشتن غافل
شود و اگر گنگی بر آید در حال ساکن گردد و هر گاه که بهوش باز آید حال خویش و آنچه شنیده باشد حکایت تواند کرد و خطیط
نتواند کرد و فرق میان این علت و سکته آنست که حس خداوند سکته باطل شود و حس خداوند این علت بعضی بر جای بود
که خداوند سکته را بود وی را نباشد و فرق میان این علت و لیثرغس آنست که رنگ روی خداوند لیثرغس بر رنگ حال خویش
بود و نبض لیثرغس ممتلی و موجی بود و نبض این علت متحد و بود و متفاوت و با نظام گردد علاج اگر سبب علت باز ایستادن
حیض بود علاج آن چنانکه در باب احتباس طمث یاد کرده اند گشت می باید کرد و اگر علامتها خونها ظاهر بود رگ باسلیق و رگ
صافن بباید گشاد و بر روی ران و بر ساق حجامت کردن و در طبیخ بابونه و حلبه و اکلیل الملک و مرزنگوش و انقلاب

بار نهادن خفی علت خلط غلیظ گرم علت بیشتر بخار دود سلیم کسلان بود و در خواب غلبه کند

اندر کمر او اندر حجره رود از رحم

اندر کمر او اندر حجره در رحم

می لیسند و روغن سوسن بهم آمیخته بر زنار روح ولاد آن مالند و چشم باره بخویشتن بر سر میبرند و بویهای ناخوش بر بینی او داشتن
و رحم را بجوار خویش بتجمیع و دو گردن چنانکه معلوم است و آب گشنیزها و چیزهای ادرار کننده دادن و اگر سبب علت خلط غلیظ
و نایافتن چاپ بود تدبیر لطیف باید کرد تا طبیعت ماده رحم هضم کند و اندامها فرو سوتن بستن و مالیدن و اطراف بطبیخ
بابونه و شبت و اکلیل الملک و غیر آن نشستن و در حال حرکت علت از بن ران تا بقدم بستن و قدمها را در آب گرم
نهادن و محجمه بر روی ران و بر ساقها نهادن تا ماده که بجا بر رانبوه سیار زند بجنت صبو آنبود و ماده غلیظ بگیرند مبعم تر
روغن و دقیقه بلیل و کندر از هر یکی یک دانگ جدا کرده و مثال این باب سازند چنانکه رحمت و حقنها گرم که رطوبت را فرو دارند و
تحلیل کند سود دارد باب ششم از جزو سیم از گفتار بیستم در گرد آمدن آب اندر رحم علامت گرد آمدن آب در رحم آنست که حیض باز
ایستد و در رحم قرا قرو پدید آید خاصه بوقت حرکت و در فرو سو آماسی نرم و حاله ایچون حال خداوند استسقا پدید آید و باشد که
گمان افتد که آبستن است و گاه گاه رطوبتی از رحم می پالاید علاج این علت بدادوها حیض گشاینده و ادرار کننده باید
کرد و ضمادها که در استسقا زقی بکار آید درین باب سود دارد و حقنها و شیافها که حیض بگشاید و ادرار کند سود دارد و حمول
کرد بر سر خویشتن نهادن آن سود دارد باب پنجم در بادهای غلیظ که در رحم گرد آید سبب این علت یا زحمی و آسیبی بود یا دشواری زادن
آن مزاج رحم را ضعیف کند یا سرما بخت بدو رسد و سوء المزاج سرد غالب شود و فم رحم را سرد کند و ماده بادها در فضاها
یا در رگها رهاند یا در میان لیفها آن بکشد و ان علامت آنکه در زهار رحم بود و باشد که این بادها جای
کند که تهیگاه و آن نیز گاهها و ران و چو ران با زهره و حجاب و معده بر آید و حالی مانند استسقا طبلی پدید آید و باشد که از جای
بجای میگردد و قرار کند و می خلد و هر گاه که چیزی بر رحم تکیه کند ساکن شود و بار نمایاند و گنده باشد که آن آن فرو درین جاها بدید
علاج نخست یا ارج فیقرا او لوغاذیا و ایارج کامل اسقرانیون باید کرد و از پس استفراغ حبها و طبیخ اصول بر فور دادن
و روغن سداب و روغن شبت گرم کرده مالیدن و بدین روغنها تکمید کردن و در طبیخ سداب و تخم کرفس و فطوریون و زیره
کرفس و مانند آن نشاندن و تفل این طبیخ ضماد کردن یا روغن سداب و هر چه در علاج بادها که در گرده و مثانه پدید
آید یاد کرده آمده است درین باب سود دارد و گفته اند منی مرد که در رحم بماند بیشتر فاسد گردد و آنرا قبول کند این بادها را بشکند و هم در علاج
بادها رحم آورده اند هر بامداد یک درم و نیم درم بادام و درم مقل و یک درم زیره و درم مصطکی بکار داشتن سود دارد باب هفتم
در انقلاب رحم سبب این علت دو نوع است یکی آنکه قوتی عظیم بر رحم رسد چون دشواری زادن و تهور قابله یا بار عظیم کوان آن

علاج رتقا و قرنا و [illegible]

[illegible] که علاج [illegible]

... و خداوندان علت جوان باشد [illegible]

و چون کودکی گشت دشوار کرده و علاج [illegible]

خورده و نبادکرده بسیار باشد که رحم بچگی بیرون افکند این علت را تازی انقلاب الرحم گویند و عقل نیز گویند و خداوند این علت را عقلا گویند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود چنانکه مرد را خایه بزرگ شود و اهل لغت آنرا نیز عقل گویند و قرن نیز گویند و خداوند علت را [illegible]

گویند **علامات** انقلاب الرحم آنست که درد زهار و معده و [illegible] حوالی آن [illegible] عظیم باشد و باشد که با این [illegible]

تولد کند و تری در روی پدید آید با [illegible] و پس آن همی یابد که چیزی گره شده و در زهار او نهاده است [illegible]

[illegible] بول و براز [illegible] **علاج** این علت [illegible]

باب هشتم در علاج [illegible]

ششم در علاج رتقا و قرنا رتقا زنی را گویند که دهن رحم او غشائی رسته باشد چنانکه مرد بدان [illegible]

[illegible]

اندر درد [illegible]

آید و بدین سبب بستان پوشیده تر باشد که بدین نظر حرکتی مانند مجامعت توانستی کرد و از جمله جالینوس بدین گواهی میدهد [illegible]

این هم با این و دستکاری توان کرد و آنرا از اصل بر باید برید و اگر جای بماند خون بسیار برود و قوت ساقط شود **گفتار بیست و یکم** [illegible] **باب نخستین** [illegible]

[illegible] **علامات** [illegible]

[illegible] **علامات** [illegible]

[illegible] **علامت** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

باب دوم در کوژی و بیرون آمدن مهره از جای خویش [illegible]

[illegible]

بیرون آمدن مهره از جای خویش

که غذا او وی بگیرد و با بند اندامها فرو سوی آید تنگتر شود و نضیب آن چندانکه باید آنجا نرسد و بسیار باشد که سبب تولد صداع و [illegible]
علاج ماده غلیظ اگر تدبیرها که گذشته همه تری و آن گرده باشد و لمس بحران گواهی دهد و اگر روغن در روی مالند از النسا بکند بعضی در گوز
و علاج آنکه ماده گرم باشد که در وی غلیظ باشد و تنها مختلف آید و آنچه بسبب آن فرو آید بود علت از پس آن پدید آید اگر سبب ماده غلیظ باشد علاج
آن علاج وجع المفاصل است که استفراغ باید کرد و بدارو ماء الجبن و در علاج وجع المفاصل یاد کرده آمده است و لعوقها رزدارنده چون لعوق کرنب
استعمال کنند و آن سود دارد و اما داروها گرم و محلل چون جاوشیر و مقل و اشق و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک و داروها قوت
دهنده چون اقاقیا و گلنار و گل سرخ و آنچه بدین ماند و داروها دیگر است که هم گرم و هم گوارنده و تحلیل کنند است و هم قوت
دهنده و آن چون کوز سرو و برگ او و برگ درخت غار و اسپست و فصد الند زیره و اس و منفعت ترکیب این داروها
بکدیگر آنست که داروها گرم و محلل ماده را که از اندر تحلیل میکنند و داروها قوت دهنده و ترها و رباطها را قوت دهند تا چهره را
بجای باز جای آرد و اگر کفت داروها قوت دهنده بکار دارند هم باشد که و ترها و رباطها و مهرها قوت یابند و ماده براند و آن که با
تحلیل بود و در اندامها و مفاصل و اماسها و قیفها دیگر تولد کند اما کنت هرگاه که استفراغ تمام کرده باشند بدارو ها قوت دهند
احتیاج کردن روغنها و اولیتر آن باشد که از داروها قوت دهنده کوز سرو و آنچه ماننده اوست بکار دارند منفعت تحلیل کردن و
دادن یافته شود و اگر گلنار و اقاقیا و مانند این بکار دارند انرا با جند بیدستر و برگ خربزه و و ج و حب الغار و مانند آن ترکیب کنند
و از روغنها روغن سداب و روغن فرفیون سود دارد ضماد آن بگیرند بلیل و جند بیدستر و عاقرقرحا و تخم حنظل و فرفیون و در
از هر یک راستاست همه را بکوبند و نرم و روغن سداب بگیرند رطلی بغدادی وده درم از این داروها کوفته در روی حل کنند افتاب
نهند یک هفته و هر روز دو بار بجنبانند پس بپالایند و داروها تازه کنند و یک هفته دیگر در آفتاب نهند چند بار همی پالایند و داروها تازه
مکرر سه بار این تدبیر بکنند پس بکار دارند صفت دیگر که رطوبتها را و بادها را تحلیل کند بگیرند اهلیل و و ج و کوز سرو و برگ مورد و عاقرقرحا
و مرزنجوش و اکلیل الملک و قردمانا و تخم هر یک ... همه را در آب بپزند و بپالایند و روغن سداب بر این آب بر افکنند و روغن [illegible]
و ماتس نرم بکوب سایند تا آب برود و روغن بماند پس جند بیدستر و فرفیون و اهلیل سوده در روی حل کنند صفت ضمادی بگیرند اس و و ج نیکو فته
کنند و هر دو در آب سرو بپزند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند اس و اهلیل و و ج نیکو فته کنند و در شراب بپزند تا مهرا شود و مقل در وی
حل کنند و همه را چون مرهمی سازند و بکار دارند و آنرا که این علاجها اثر نکنند و داغ کنند و اگر سبب هم به تنهائی بود علاج آن علاج
اماسها صلبت و آنچه بسبب زخمی و آسیبی بود علاج آن در جای گاه گفته آید ان شاء الله تعالی

قسم ... در اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا که از گرمی تولد کند باب این
دردها ماده‌های فرو بود که در پیوندها گرد آید و این علت را علی العموم بتازی اوجاع المفاصل گویند و آنچه در پیوندهای
انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند و آنچه در سرین و حقه ران بود و آنچه بران فرود آید آنرا اوجاع الورک گویند یعنی
درد سرین و آنچه بران فرود آید از سوی پس تا ساق و انگشت خرد فرود آید آنرا عرق النسا گویند و نسا نام
آن رگست که از سرین تا ساق و تا انگشتان فرود که فرود آمده است از بهر آنکه ماده در این رگ افتاده باشد درد در رگ
میرود و عرق النسا از بهر آن گویند تا عامیان بدانند و آنچه در پیوند دست و زانو بود وجع المفاصل
گویند و سبب ماده‌ها فرو ریزی در پیوندها دو نوعست یکی سببهای اصلی است و دیگر خارجی و اما
سببهای اصلی سه چیزست یکی آنکه آفریدگار تبارک و تعالی پیوندها را از بهر حرکتها آفریدست تا جانوران
حرکتهای گوناگون توانند کرد و از بهر آنکه تا حرکتها آسان بود جایگاه پیوندها فراخ است و در هر پیوندی رطوبتی
نرم نهاده است تا حرکتها بنرمی بود و تا استخوانها بهم سوده نشوند و چندانکه در اندامها بهم سوده میشوند سبب حرارتی که از حرکتها
تولد کند و ترها و رباطها که او پیوندها را نگاه میدارد خشک نگردد و چون از حرکت با زمانند بدین سبب است که هرگاه که مردم
حرکت بسیار کند از آن رطوبت بیشتر خرج شود و پیوندها گرم شود و ماده که بدید آید و سبب آنکه این خرج رطوبت
و گرم شدن پیوندها و طبیعت پیوندها [illegible] آنست که پیوسته رطوبتی [illegible] میکشد و فرو از اربعه نرم داشتن
پیوندها و تر داشتن و ترها و رباطها را از وه میدارد چنانکه گردون کشتن و فراسیابان جایگاه گردن چوب کرده ترا وصل
حراست بروغن چرب کنند تا حرکت آن بنرمی بود و از حرارتی که از آن آتش نگیرد و سوده گردش آن هم بدین سبب
مهرها و سنگها که میسایند از حرکت سودن و گردش آن نشانی آتش بجهد از بهر آنکه این پیوندها از بهر حرکت است
و طبیعت حرکت آنست که ماده را در پیوندها افکند و سبب آنکه حرکت ماده را بجنباند و ماده در جنبش آید میل بجانب کند که حرکت
وی آمده باشد یعنی که کشتی بان کشتی را در آبها ساکن بی‌مجداف براند و این خیال باشد که آب را بمجداف بجنباند تا گرایش
در آب پدید آید و بقوت گرایش آب کشتی برود از بهر آنکه آب بسبب حرکت مجداف گرایش بسوی کشتی کند سبب دوم
آنکه از حرکت حرارتی تولد کند و طبیعت حرارت کشیدنست و اما تنها بگذاشتن کشته یعنی که حرارت سوختن بسبب چراغ
روغن را چگونه بخویشتن میکشد و میسوزد و آن فراخی جایگاه پیوندها در قبول ماده‌ها یاری بسیارست و سبب سیوم

انکه پیوندها را قوت هاضمه نیست چنانکه دیگر اندامها راست بدین سبب هر خلطی فزونی که در پیوندی افتد در وی بماند و هضم
نشود و هر چه در دیگر اندامها افتد اگر بدو برسد قوت هاضمه آن عضو آن را هضم کند و باشد که بعضی را
دفع کند و هیچ پیوند فضله را دفع نکند و سبب آنکه در پیوندها هیچ هضم نشود آنست که قوت هاضمه را یاری
از حرکت و رطوبت بود و این معنی در گوشت بیشتر است و گوشت از پیوندها دور است
و گوهر پیوندها عصب و غضروف و استخوان و رباط و وتر و مزاج این همه خشک است بدین سبب
هر فضله که در پیوند افتد در وی هضم نشود و سبب آنکه پیوند فضله را دفع نتواند کرد دو چیز است
یکی آنکه طبیعت او قبول ماده است و دیگر آنکه جای پیوند فراخ است هر چه که در وی افتد آنجا بماند
سببهای اصلی آنست که یاد کرده آمد و سببهای عارضی هفت است یکی ریاضت ناکردن دوم
ضعیف معده که طعامها را نتواند گوارید سیوم طعامها از پس طعام خوردن و خرمای
ناموافق و بی ترتیب خوردن چهارم مستی پنجم شراب خوردن ناشتا
تا در عصبها و پیوندها بدان سبب ضعیفی آفت افتد ششم از پس طعام در گرمابه رفتن و از پس طعام جماع و ریاضت
کردن هفتم زکام و نزله که از بالا فرود آید و در پیوندها افتد و بسیار باشد که سبب گرد آمدن خلطها اندر
پیوندها باز ایستادن استفراغی بود که عادت بوده باشد چون قی و اسهال و خون بواسیر و خون
حیض و خواجه ابو علی سینا در قانون میگوید یکی از سببهای این علت آنست که قولنج را
علاج کنند بوجهی که قوت رودها قوی گردد و خلطها فزونی را قبول نکند و از خویشتن باز دارد
و با طرف پیوندها افکند و بسیار بود که خشمی عظیم برآید و در آن خشم حرکتی ناهموار کند
و حرارت آن فزونیها که در تن بود بجوشد و بحرکت ناهموار در پیوندها افتد و من در شهر مرو مردی خردمند را دیدم که
وی را در دست رنجه داشتی مرا حکایت کرد که روزی وضو کرد تا نماز کند کسی از خدمتکاران او چیزی تباه کرده بود
او را از آن خشم آمد و در آن خشم حرکتی آمد در حال این درد پدید آمد و بر وی بماند اما سببها که از طعامها
ناموافق و مستیهای متواتر و طعام از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن زیان دارد و این علت آنست که
فزونیها ناگواریده در تن گرد آید و در رگها بگذرد و سببهای اصلی که یاد کرده آمد بمفاصل شود و در وی بماند و سبب آنکه

بمجامعت

مجامعت و ریاضت از پس طعام زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و در ریاضت
بیشتر افتد و پیوندها بدان سبب گرم شود و فزونیهای ناگواریده را که در تن گرد آمده باشد بخویشتن کشد و
بر شود و سبب آنکه از پس طعام در گرمابه رفتن زیان دارد دو چیز است یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها
گرم شود و اخلاط را بخویشتن کشیدن گیرد و غذاهای ناگواریده بدان سبب از معده و جگر برگها بگذرد و در پیوندها
رنجه شود دوم آنکه رطوبتها که در گرمابه گداخته شود و در رگها روان گردد و از عضوی بعضوی رنجه میشود و پیوندها
گرد می آید و سبب آنکه ریاضت ناکردن زیان دارد آنست که پیوندها بحرکت ریاضت گرم شود و رطوبتها که در
پیوندها باشد بحرکت تحلیل پذیرد و لیکن هر گاه که مردم ریاضت نکند رطوبتها در تن و در پیوندها بسیار گردد و دیر
ماندن غلیظ شود و دردها و آماسها و چیزهای غریب چون گچ و سنگ و انگشت و مانند آن در پیوندها پدید آید و هر گاه
که خلطها فزونی در تن گرد آید پس استفراغی اتفاق افتد یعنی یا اسهالی یا ادرار بول بطبع یا بعلاج و بول غلیظ
آید ممکن بود که این علت بدان دفع شود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد از دو حال بیرون نباشد
یا خلط فزونی در پیوندها افتد و این علت پدید آید یا در رگها بماند و عفن شود و تبهای عفونی
تولد کند یا گوشتی نرم را زبول کرده آماسی دخواجی تولد کند چنانکه در سبلهای ران
و بغل و ... تهاکرد آید و خراج گردد و ماده این علت بعضی خون بود و بعضی صفرا و بلغم آمیخته بود و این بیشتر بود
و بعضی را بلغم خام بود و این کمتر بود و چیزهای غریب چون گچ و مانند آن از بن تولد کند و بعضی را ماده سودائی بود و این کمتر
و تولد این مادتها بیشتر از فضله هضم ثانی و هضم ثالث بود و این علت پیران و ناقهان را و کسانی را که بیماریهای دراز
کشیده باشند و علاج بعضی ناصواب کرده باشند بسیار افتد از بهر آنکه قوتها ضعیف کرده باشند و بسیار باشد که خداوند این علت را
پیوندگاه سخت کرده شود و انگشتان برهم بچفسد و کوژ شوند و گاهی صعب گردد و گاهی ساکن تر شود و این خداوند
مزاج گرم را بیشتر افتد و بسیار باشد که در میان انگشتان و در پیوندگاه گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد و
نقرس از جمله بیماریهاست که از پدران بمیراث بفرزندان پدید آید و بسیار باشد که نقرس را و اوجاع مفاصل را بداروها
قوت دهنده علاج کنند تا مفاصل فضله که بدو آید قبول نکند و از خویشتن باز گرداند و آن علاج سبب هلاک باشد
از بهر آنکه آن فضله که بمفاصل می آمدی باز گردد و باندامهای رئیسه شود و هلاک کند و این خداوند نقرس صفرائی را

بیشتر افتد خاصه که داروها[ی] سرد بسیار بکار دارند و اوجاع مفاصل بیشتری در فصل بهار پدید آید از بهر آنکه دست
زیادت کردن و حرکت اخلاط در فصل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه سبب میوه‌ها بسیار خوردن و خلطها
بد در تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود و دیگر باید نیم روز مسام در همه تن و گذرها اخلاط فراخ شود و بسیار باشد خورده شود
و اخلاط در تن بمفاصل فرود می آید و جمع شود و هرگاه که خداوند اوجاع مفاصل را داء الفیل دوالی پدید آید از علت خنازیر
خلاص یابد و هرگاه که خداوند عرق النسا را اسهال افتد درد آن بدنه سهل گذرد و بسیار باشد که در علت عرق النسا درد
سرین سر استخوان ران از حقه ران بلغزد و بیرون شود و گفته‌اند هرگاه که خداوند درد سرین را سرخی بر ران پدید آید
چند سر انگشت و خارش سخت در آن جای تولد کند و در سرین ساکن شود بثرهایی که بتازی البثور گویند از زود گذرد
روز بیت [illegible] شود و عرق النسا و نقرس اگر چه علاج صواب کنند و تن را از ماده پاک کنند باید که یک غلطی
که افزون شود [illegible] در پیوندها و دیگر معاودت کند ماده عرق النسا بیشتر در بندگاه بود و نقرس بعضی که از
پس این فرود آید آن صعب تری بود و داغ کردن سود دارد و از آن ایمن گرداند و در نقرس بعضی را انگشتان
پای آغاز کند خاصه انگشتان بزرگ که ابهام گویند و بعضی را از کف پای و بعضی را پاشنه پای و در خبر دو دوران برآید خداوند نقرس را
خصی را [illegible] شود و مردم خصی را و زنان را نقرس نباشد مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد و غذاهای ناموافق بی ترتیب
خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده بد پاک می‌شود چون پیش از هنگام حیض باز ایستد ماده‌ها اندر
تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و این معنی تمام تر در باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده
آمده است **علامتها** مقصود از طلب علامتهای این علت آنست که ماده علت کدام خلط است و ترکیب آن چند است و چگونگی
معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی آماس توان
دانست و از مزاج و عمر بیمار و فصل و از تدبیرها گذشته اما اگر ملمس گرم بود و چنانکه دست بروی نهادن خوش آید
و سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ باشد و ضربان و تمدد و گرانی بود و مزاج بیمار گرم و تر بود و چیزهای خنک نهادن آسایش
باید داد باید دانست که خون است و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بدان گواهی دهد و اگر ملمس سخت سوزان و گرم بود و سرخی
و رنگ [illegible] و ضربان و تمدد و کمتر بود و درد سخت تر و سوزان تر بود و خلیده بود و اگر چیزهای خنک آسایش دهد و آماس چندان
بزرگ نباشد باید دانست که ماده صفراست و مزاج بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد و اگر رنگ

آماس همرنگ تن بود و ملمس گرم نباشد و درد بی ضربانی و بی خلیدنی بود و لیکن گرانی بیشتر بود و مزاج بیمار
سرد و تر بود و از ضمادهای گرم و تر آسایش یابد باید دانست که ماده بلغمست و عمر و فصل سال و تدبیرهای گذشته
بر آن گواهی دهد و اگر آماس کوچک و درد اندک بود و رنگ آماس بسبزی یا بکبودی و سیاهی زند و ملمس
سرد بود باید دانست که ماده علت سوداست و مزاج بیمار و فصل سال و عمر و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و اگر ماده
علت مرکب بود مثلاً خون بود با صفرا آمیخته یا با بلغم یا با سودا آمیخته علامتها نیز مرکب و آمیخته باشد و شناختن
آن بر طبیب آسان بود و علامتی درست که از ماده مرکب نشان دهد آنست که ضمادهای سرد یکسان و گرم یکسان بود بعضی
گرم با سرد نا آمیخته و سرد با گرم نا آمیخته سود دارد تا چنان باشد که گاهی چیزی گرم سود دارد و گاهی چیزی سرد و این
ماده‌ها آمیخته کسانی را افتد که مزاج اصل ایشان گرم بود و طعامهای سرد و تر و میوه‌های [illegible] و مانند آن بسیار
خورند و بر امتلا حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که ماده علت ریح باشد همچون
ریحی که بتازی المده گویند و علامت وی آنست که درد آن با خارش صعب بود و با سوزش
و از چیزهای گرم و جامه که بروی پوشند سخت رنجور شود و از هوای خنک و داروهای خنک
راحت یابد و بعضی را ماده علت بادناک بود و علامت وی آنست که درد از
جای بجای همی گردد و هیچ گرانی نبود و خداوند علت میوه‌ها و طعامهای بادناک بسیار
خورده بود و بسیار باشد که ماده این علت از گرمی و تری بدان اندازه بود که در استخوانها
نهایت کند و استخوانها تباه کند و بشکند این علت را طبیبان بتازی ریح الشوکه گویند
و فرق میان اوجاع مفاصل و نقرس و ریح الشوکه آنست که در نقرس ماده در گوشت
و در فضاء بندگاه بود و در ریح الشوکه در استخوان بود **علاجها** اگر علامتها خون ظاهر شود
نخست رگ باید زد و از بهر بندگاه دست رگ اکحل باید زد و از بهر بندگاه پای رگ
باسلیق باید زد و از جانب مخالف باید زد در محاذات باید نه در قطر و این چنان
باشد که اگر درد در پیوندهای دست راست بود از دست راست زنند یا خلاف
محاذات بود یعنی در برابر جایگاه درد و اگر در پیوندهای چپ بود از دست چپ باید زد

بیشتر افتد خاصه که داروهای سرد بسیار بکار دارند و اوجاع مفاصل بیشتری در فصل بهار پدید آید از بهر آنکه وقت
زیادت کردن و حرکت اخلاط است و در فصل خزان نیز بسیار باشد از بهر آنکه سبب میوها بسیار خوردن و خلطهای
بد در تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود و دیگر باره نیم روز مسام در همه تن و گذرها و اخلاط فراخ شود و بسیار بار فسرده شود
و اخلاط در تن بمفاصل فرود می آید و جمع شود و هرگاه که خداوند اوجاع مفاصل را داء الفیل و دوالی پدید آید از علت نخستین
خلاص یابد و هرگاه که خداوند عرق النسا را اسهال افتد درد آن بدین سبب کمتر شود و بسیار باشد که در علت عرق النسا درد
سرین سر استخوان ران از حقهٔ ران بلغزد و بیرون شود و گفته اند هرگاه که خداوند درد سرین را سرخی بر ران پدید آید
چند سر انگشت و خارشی سخت در آن جای تولد کند و در سرین ساکن شود و سبزیهایی که بتازی البثور گویند آن روز
روز بیست و پنجم هلاک شود و در عرق النسا و نقرس اگرچه علاج صواب کنند و تن را از ماده پاک کنند باندک مایه خلطی
که افزون شود معاودت کند و در پیوندها و دیگر معاودت کند و ماده عرق النسا بیشتر در بندگاه بود و بعضی که از
پس ران بیت فرود آید آن صعب تر بود و داغ کردن سود دارد و از آن ایمن گرداند و درد نقرس بعضی را از انگشتان
پای آغاز کند خاصه انگشت بزرگ که ابهام گویند و بعضی را از کف پای و بعضی را بهم پای و در خشتو درد بر آن بر آید و خداوند نقرس
خصی و از شود و مردم خصی را و زنان را نقرس نباشد مگر کم بیش از هنگام حیض را بسته شده اند یا ناموافق و بی ترتیب
خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده بد پاک میشود و چون پیش از هنگام حیض را بسته باشند تنها بد
تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و این معنی تمام تر در باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده
آمده است **علامتها** مقصود از طلب علامتهای این علت آنست که ماده علت کدام خلط است و ترکیب آن چند و چگونگی
معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ آماس و از ضربان و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی آماس توان
دانست و از مزاج و عمر بیمار و فصل و از تدبیرهای گذشته اما اگر ملمس گرم بود و چنانکه دست بروی نهادن خوش آید
و سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ بشد و ضربان و تمدد و گرانی بود و مزاج بیمار گرم و تر بود و چیزهای خنک نهادن آسایش
یابد باید دانست که خونست و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرهای گذشته بدان گواهی دهد و اگر ملمس سخت سوزان و گرم بود و سرخی
و گرانی و ضربان و تمدد کمتر بود و درد سخت تر و سوزان تر بود و خلیده بود و اگر چیزهای خنک آسایش یابد و آماس بر ان
بزرگ نباشد باید دانست که ماده صفراست و مزاج بیمار و فصل سال و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و اگر رنگ

اماس همرنگ تن بود و ملمس گرم نباشد و درد بی ضربانی و بی خلیدنی بود و لیکن گرانی بیشتر بود و مزاج بیمار
سرد و تر بود و از ضمادهای گرم و تر آسایش یابد باید دانست که ماده بلغمست و عمر و فصل سال و تدبیرهای گذشته
بر آن گواهی دهد و اگر آماس کوچک و درد اندک بود و رنگ آماس بسبزی یا بکبودی و سیاهی زند و ملمس
سرد بود باید دانست که ماده علت سوداست و مزاج بیمار و فصل سال و عمر و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و اگر ماده
علت مرکب بود مثلا خون بود با صفرا آمیخته یا با بلغم یا با سودا آمیخته علامتها نیز مرکب و آمیخته باشد و شناختن
آن بر طبیب آسان بود و علامتی درست که از ماده مرکب نشان دهد آنست که ضمادهای سرد یکسان و گرم یکسان بود و بعضی
گرم با سرد نا آمیخته و سرد با گرم نا آمیخته سود دارد تا چنان باشد که گاهی چیزی گرم سود دارد و گاهی چیزی سرد و این
ماده تنها آمیخته کمتر افتد که مزاج اصل ایشان گرم بود و طعامهای سرد و تر و میوهای تر [illegible] و مانند آن بسیار
خورند و بر امتلا حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که ماده علت ماده باشد همچون
ریحی که بتازی المده گویند و علامت وی آنست که درد آن با خارش صعب بود و با سوزش
و از چیزهای گرم و حجامه که بروی بوشند سخت رنجه [illegible] و از خنک و
راحت یابد و بعضی را ماده علت باد ناک [illegible]
جای بجای همی گردد و هیچ گرانی نبود و خد [illegible] ر
خورده بود و بسیار باشد که ماده این علت [illegible] خوا
تنها بگذرد و استخوان را تباه کند و بشکند این [illegible] ید
و فرق میان اوجاع مفاصل و نقرس و ریح [illegible]
در قضاء بندگاه بود و در ریح الشوکه در [illegible] رود
نخست رگ باید زد و از بهر بندگاه دست [illegible] ت
باسلیق باید زد و از جانب مخالف باید [illegible] میان
باشد که اگر درد در پیوندهای دست راست بود از دست راست زنند یا خلاف
[illegible] بود و یعنی در برابر جایگاه درد و اگر در پیوندهای چپ بود از دست چپ باید زد

واگر در پیوندهای پای راست بود از دست راست زنند یا خلاف ور محاذات بود یعنی در برابر جایگاه درد واگر درد
پیوندهای چپ بود از دست چپ باید زد و اگر در هر دو پای یا هر دو دست بود رگ از هر دو دست زنند و بیکبار
زنند و خون باندازه فوق بیرون کنند و چون از رگ زدن بیاسایند سه روز بگذرد یا دو روز قی کردن فرماید خاصه اگر
درد پای بود از بهر آنکه در دردها فرود سوی سودمندتر از اسهال بود پس اگر کفایت نشود از پس قی
کردن داروی مسهل باید داد و نخست نطولها و داروها آرام دهنده بکار دارند و اگر مسهل دادن و دفع توان
کرد یا در دلیل اثر پختگی پدید آید دفع باید کرد و بر جایگاه درد آب سرد و گرم و نیم گرم و آنچه خوشتر آید میباید ریخت و
بدان اختصار کردن و نخست آب سرد بکار باید داشت روزها بحران بکار باید داشت تا مسهل از پس آن
دهند در روزها بحران روز چهاردهم بود و هفتم و یازدهم و روز بحران بهترین روزها چهاردهم بود و در مسهل دادن مداقعت
آن وقت توان کرد که حرکت ماده سخت قوی و درد بیقرار نبود و بباید دانست که ضماد گرم در آغاز علت و ضمادها چند
کشنده هر دو زیان دارد از بهر آنکه ضمادها گرم ماده دیگر را بجایگاه درد کشد و ضماد سرد کشنده ماده را در پیوندها باز دارد
و امکان صلب گرداند خاصه اگر ماده رقیق باشد اثر ترقیق کند و کار دشوار کند و آب گرم سبب بکار دارند بش پیوندها
نرم کند و نخست نگاه باید کرد تا ماده در پیوندها ریخته شد و از حرکت فرو ایستاد یا نه هنوز در حرکت است و حرکت او قوی یا ضعیف
داروهای باز دارنده که سخت قوی باشند بکار نباید داشت از بهر دو کار یکی آنکه ماده از حرکت خویش باز ندارد و درد زیادت
شود و از بهر آنکه رگها و پیوندها را ... دوم آنکه ماده بجانب اعضای رئیسه بازگرداند و در آن خطری بزرگ باشد اگر
خطا کرده شود و درد زیادت کرده تا اعراض آنکه ماده با عضای رئیسه می پیوندد پدید آید زود بداروها نرم کننده باید
باید گشت تا آنچه فرود آمدنی است از ماده فرود آید و آب اکرم و ... حال شود و ... اگر
بابونه و بنفشه در وی پخته باشند و آنجا که ماده اندک بود و حرکت او آهسته بود از داروهای
باز دارنده پس باکی نباشد مگر در عرق النسا که داروهای باز دارنده ماده را در قعر پیوندها افکنند و
و آنجا باز دارد و صواب آن باشد که هرگاه که ماده بسیار باشد و هنوز در حرکت باشد و حرکت
او قوی باشد زود باستفراغ مشغول شوند و اگر علامتها صفرا ظاهر شود نخست قی فرمایند
پس هرگاه که اثر پختگی بیند استفراغی کنند بمسهلی قوی و در علاج علت صفرائی اسهال

در روز بحران

بجزهای

بجزهای سرد و تر باید کرد و در علاج علت خونی میل بسردی باید کرد و تری کمتر از آن باید کرد که در صفرای و در
علتهای خونی و صفرای سکنگبین سود دارد و لیکن در این علت سکنگبین ترش موافق نباشد از
بهر دو کار یکی آنکه سرکه عصبها را ضعیف کند دوم آنکه ترشی ماده را که آرامیده باشد لطیف کند و جنبانیده
و با ماده علت بیامیزد و بجایگاه بگذرد و بجایگاه درد آورد و سکنگبین بزوری که از تخمها اگرم کند
چون تخم بادیان و تخم کرفس و غیر آن هم زیان دارد از بهر آنکه ماده علت را بسوزاند و تری او را نیست
کند و باقی سنگ شود و مسهل ضعیف کند نیز در اول این علت زیان دارد از بهر آنکه اسهالی نکند که علت
بدان کمتر نشود و ماده آرامیده را بجنباند و بجایگاه درد آرد اما در اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست
استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و افسنتین و شاهتره و تمر هندی و آلوی سیاه کنند
و مویز منقی و آن در این مطبوخ مبلغی تمام باید داد چنانکه استفراغی تمام کند و اگر با این درد تب بود آب
عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنیز تر بپزند و صافی کرده با شکر طبرزد و خیارشنبر باید داد آب لبلاب
با بنفشه خشک و شکر و اگر حرارت کمتر بود ده درم هلیله زرد در صد درم جلاب تر کنند پس بمالند و بپالایند
ده درم سنگ لعاب اسبغول بیامیزند و بدهند روا باشد و از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب
گرم کرده با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا در وی تر کنند یکشبانروزی
پس بپالایند و بدهند و از آنکه مزاج مسلمات بود استفراغ بمطبوخ سورنجان و مویزیدان و حب سورنجان
باید کرد و از پس داروی مسهل داروهای که ادرار بول کند سخت سود دارد از بهر آنکه ماده این علت فضله
هضم ثانی است و فضله هضم ثانی در جگر باشد و هضم ثالث در رگها و ادرار بول آن را پاک
کند و بسیار کسان باشند که ایشان را داروی مسهل خوردن و حقنه کردن منفعت نباشد و علت
ایشان با ادرار بول زایل شود و بسیار کسان باشند که ایشان را اسهال بسیار باید و نه
ادرار از آن بهر آنکه تری از تن ایشان با اسهال و ادرار خرج افتد و خون ایشان گرم
شود و بسوزد و در علتهای دیگر افتند بااین همه با این مردمان دقایق نگاه داشتن واجب
و اگر ماده علت صفرای بود قی باید فرمود پس استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و تمر هندی

[illegible] صفت حبی که خداوند نقرس [illegible] و صفراوی [illegible] دادن سقمونیا قوة و [illegible] کشوث کردن و تخم [illegible] سیاه و شاهتره و الوی و عناب
سود دارد و بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یک [illegible] و نیم سورنجان از هر یک یک درم [illegible] حنظل [illegible] سقمونیا دانگی و نیم زعفران
[illegible] صفت آن بگیرند [illegible] آب [illegible] معتدل [illegible] و تخم آن [illegible] ضعیف باشد [illegible] سه درم و اگر
[illegible] سقمونیا [illegible] و [illegible] معتدل [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] مصطکی [illegible] سقمونیا [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] سورنجان کنند صفت آن بگیرند صبر یک درم سورنجان چهار [illegible] هلیله زرد [illegible] سقمونیا دانگی [illegible] و مصطکی از هر یک [illegible]
[illegible] بود و اگر [illegible] صفت حبی دیگر بگیرند هلیله زرد [illegible] از هر یک یک جزو مقل [illegible] و تخم حنظل و سقمونیا از
[illegible] صفت حبی دیگر هلیله زرد [illegible] صبر [illegible] زهره و بوزیدان از هر یک [illegible] سقمونیا دانگی [illegible]
صفت مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد [illegible] سورنجان [illegible]
و اگر [illegible] مصطکی [illegible] آب [illegible] رطل بغدادی [illegible] شکر [illegible]
[illegible] صفت ضمادی بگیرند [illegible] و صبر و صندل [illegible] و زعفران از هر یک دو درم [illegible]
[illegible] کنند صفت ضمادی که [illegible] بسایند و طلی کنند [illegible]
گرم شود [illegible] آب [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد و زعفران [illegible] بسایند [illegible] روغن گل [illegible] طلی کنند [illegible] صفت ضمادی که
[illegible] کنند صفت ضمادی قابض که [illegible] اقاقیا و [illegible] و صبر و صندل [illegible]
[illegible] بسایند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند [illegible]
[illegible] کنند صفت ضمادی قابض بگیرند پوست انار [illegible] انگوری [illegible] سماق [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] طلی کنند [illegible] بکوبند [illegible] صفت ضمادی که [illegible]
بگیرند [illegible] آب [illegible] سرکه [illegible] آرد جو [illegible]
کنند باب بیست و پنجم در وجع المفاصل و نقرس که از سردی بود و اگر علامات بلغم [illegible]
[illegible] حنظل [illegible] آب [illegible] روزی

علاج المفاصل و نقرس

چند بار الاصول دهند با روغن بید انجیر [illegible] ایارج فیقرا [illegible] ایارج فیقرا [illegible] هر روز [illegible]
و سه روز دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم [illegible] دهند ماء الاصول و دیگر روز استفراغ کنند حب سورنجان یا حب [illegible]
[illegible] الاصول [illegible] و اگر فصل [illegible] بود [illegible]
حاجت آید پس از آن مسهل دهند بدین ترتیب که یاد کرده آمد و اگر ماده علت [illegible] صفرا یا بلغم [illegible]
[illegible] مسهل از داروهای که اسهال صفرا کند [illegible] استفراغ بلغم [illegible]
شود و [illegible] صفرا در تن روان [illegible] در جمله داروهای که در این علت [illegible] سورنجان [illegible] خاصیتی
و منفعتی [illegible] آن [illegible] که داروهای دیگر [illegible] ماده [illegible] علت [illegible]
[illegible] منفذها [illegible] سورنجان [illegible] استفراغ منفذها [illegible]
از [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] کنند [illegible]
[illegible] سورنجان [illegible]
[illegible] آن کنند صفت حبی مسهل بگیرند سورنجان و [illegible] از هر یک یک درم
صبر [illegible] صفت حبی دیگر بگیرند سورنجان یک درم بوزیدان [illegible] زهره
[illegible] حنظل از هر یک [illegible] رطل بغدادی آب [illegible]
[illegible] صفت حبی قوی بگیرند [illegible] حنظل [illegible] قنطوریون
[illegible] سورنجان [illegible] صفت حبی دیگر ضعیف تر
بگیرند سورنجان [illegible] سقمونیا [illegible] صفت حب سورنجان بزرگ بگیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم [illegible] حنظل دو درم [illegible]
و بوزیدان [illegible] مقل [illegible] سه درم [illegible] صفت حبی قوی بگیرند هلیله
کابلی و هلیله [illegible] سقمونیا [illegible] سه درم [illegible]
صفت حبی که خداوند علت [illegible] صفرا و بلغم بود سود دارد بگیرند ایارج فیقرا [illegible] سورنجان و بوزیدان و [illegible] زهره [illegible] هلیله زرد
[illegible] حنظل سه درم [illegible] صفت مطبوخ سورنجان خداوند صفرا و بلغم را سود دارد

[illegible] سنگ [illegible] و شاهتره از هر یک چهار درم [illegible] و تخم کرفس از هر یک یک درم [illegible]

[illegible] **صفت مطبوخ** [illegible] سورنجان [illegible] حنظل ده درم [illegible] رطل آب [illegible]

آید و بپالایند و هر روز نیم رطل [illegible] این علت [illegible] در فصل [illegible]

[illegible] و چنین میگوید [illegible]

کنند [illegible] ناآب [illegible] و بپالایند و مقدار نیم رطل [illegible] روغن [illegible] و طعام [illegible]

صفت حب الاصول [illegible] بادیان و انیسون [illegible] و سورنجان [illegible] حنظل [illegible]

[illegible] **صفت معجون** [illegible] عصب و اوجاع مفاصل

[illegible] رطل آب [illegible] بادیان [illegible] کرفس [illegible] قسط [illegible]

[illegible] سورنجان [illegible]

[illegible] مفاصل [illegible] سورنجان [illegible]

[illegible] **صفت** [illegible]

[illegible] **صفت ضماد** [illegible]

[illegible] **صفت ضماد دیگر** [illegible] **صفت ضماد دیگر** [illegible]

[illegible] **صفت ضماد** [illegible]

[illegible] **صفت ضماد دیگر** [illegible]

[illegible] **صفت** [illegible] سود دارد

کما

[illegible] که کفتار را بتازی الضبع گویند و ماده را الضبعه گویند [illegible] و این کفتار [illegible]

[illegible] کفتار [illegible]

[illegible] پس این کفتار [illegible]

[illegible]

[illegible] آب بیرون آید [illegible] در میان ماده دیگر

این طبیخ تازه کنند [illegible] باشد خداوند

و عرق النسا و اوجاع مفاصل [illegible]

[illegible] **باب پنجم در عرق النسا و درد سرین** [illegible] عرق [illegible]

هم آنست که در باب [illegible] گذشته یاد کرده آمد [illegible]

علاج این هر دو [illegible] یاد کرده آمد [illegible] عرق النسا [illegible]

آنست که [illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است [illegible] رگ [illegible]

[illegible] عرق النسا [illegible]

رگ صافن [illegible] عرق النسا است [illegible]

[illegible] رگ [illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible] رگ صافن [illegible] عرق النسا [illegible]

علت [illegible]

[illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] بلغم خام [illegible] بلغم [illegible]

عرق النسا [illegible]

الذی یعمل عرق النسا

اگر حقنه

کردن بحب منتن و حب شبطرج و مانند آن و حقنه تیز کردن و با قنطوریون باریک و تخم حنظل و شبت والبابونه و مانند آن سود دارد و
قوی تر باید سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و عاقرقرحا در او فزایند و سخت حقنه‌ها نرم کنند پس تیزتر و کار باید بست که در این علت طبعی
برگهای پای زدن حاجت بود و از پس [illegible] کردن و داروی مسهل خوردن و داروی ادرار کننده باید داد صفت دهنی [illegible] که
بگیرند کاه و روس و حنظل از هر یکی ده [illegible] تخم سداب و اکلیل [illegible] بکوبند و بپزند [illegible] سه درم [illegible] سعوف کنند
و از بیرون نطولها و ضمادهای تحلیل کننده بکار دارند و محجمه بر نهادن و در آب گوگرد نشستن و ضمادهای ریش کننده بر نهادن تا ماده
از روی بپالاید سخت سودمند باشد و بسیار باشد که محجمه بر نهادن و خون بسیار بیرون کردن سود دارد و ماده را از قعر بیرون برکشد و خداوند درد
سرین را [illegible] کردن [illegible] باشد و [illegible] آن [illegible] باشد که [illegible] کنند صفت ضمادها اما ضمادها نرم باید نهاد
[illegible] صفت ضمادی دیگر اکلیل الملک و بابونه [illegible]
بابت [illegible] درم [illegible] از هر یکی ده درم [illegible]
روغن [illegible]
[illegible] بابونه و اکلیل الملک و شبت و سعتر [illegible]
کنند سود دارد صفت ضمادی ریش کننده [illegible]
[illegible] صفت ضمادی که ماده را [illegible] بکشد و تحلیل کند تخم سداب دشتی و [illegible]
[illegible] تخم حنظل [illegible] صفت ضمادی دیگر
رومی و گوگرد [illegible]
هم بکوبند و طلی کنند [illegible] ریش کننده [illegible] با موم و روغن سداب [illegible]
و روغن سداب [illegible] ریش کننده است ابن سراسیون میگوید [illegible]
[illegible]
اما [illegible] حنظل [illegible]
و علت [illegible] طبیخ [illegible] حنظل و زهره گاو و حرف و عاقرقرحا و قنطوریون و شبطرج و طبیخ‌های سورنجان و مانند آن بکار دارند
[illegible] حاجت آید پس [illegible]

بپزند و بپالایند

بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند بر جایگاه درد صفت حقنه [illegible] کنند تخم حنظل و حرف و بیخ کبر و قنطوریون و قنابری
و شبطرج [illegible] همه را بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند بر جایگاه درد صفت [illegible] که خداوند درد سرین
و درد پشت را سود دارد [illegible] و [illegible] مقل و اشق و زنجبیل و انزروت و سورنجان و [illegible] تخم حنظل و نمک هندی و [illegible]
و [illegible] و قسط و ماهی زهره و برگ سداب و افیون و تخم [illegible] و بوره و مانند آن برابر و بعضی [illegible] زیادت کنند
[illegible] سودمند باشد بر آن ترتیب که در باب گذشته یاد کرده آمده است و در طبیخ [illegible] سود دارد و [illegible]
[illegible] علاج سود ندارد [illegible] باب [illegible] در علاج دوالی و داء الفیل دوالی علتی
که رگهای ساق ستبر شود و همچون گره گره پدید آید و این علت بیشتر [illegible] و حمالان و پیاده روان را افتد و کسانی را که [illegible]
[illegible] و ماده این علت یا خون بود یا خون سودای [illegible] و در جمله خون درست باعفونت بود [illegible]
و بسیار باشد که این علت از پس بیماریها [illegible] و از پس بیماری [illegible] از بهر آنکه ماده بیماری انتقال کند و بدین رگها فرود آید
کسانی را که مستعد این علت باشند [illegible] که یاد کرده آمد و بعضی [illegible] این علت را علاج [illegible] کنند و آن رگ را بیرون
و ساقها بدان سبب ضعیف و لاغر شود از بهر آنکه غذا نیابد و این علت چون محکم شد علاج [illegible] و بعضی را ماده [illegible]
[illegible] سبب [illegible] ماده رگها عفونت بپذیرد و ریش گردد و علت داء الفیل علتی است که پای [illegible]
شدن رگها و فرود آمدن ماده [illegible] ماده این علت هم چون بلغم [illegible] وساق و قدم ستبر شود چنانکه پای
[illegible] داء الفیل بدین سبب گویند [illegible] این علت پدید آید پای [illegible] شود [illegible] علامت ماده بلغم اندر علت داء الفیل
آنست که رنگ سپیدی گراید و درشت گردد [illegible] علاج داء الفیل اگر [illegible] باشد و آسان تر بود و هر گاه که رگ
[illegible] گردد و علاج کمتر پذیرد و علاج آن [illegible] بلغم غلیظ و سودا را از جای بر کنند و اگر رگ زدن حاجت آید
رگ [illegible] زدن [illegible] باشد و [illegible] ماده بر [illegible] و اگر [illegible] بر پای باید [illegible]
[illegible] از قدم تا بن ران چنانکه [illegible] از قدم [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] باید [illegible] و باید [illegible]
بر ساق و قدم طلی کنند [illegible] از پس آنکه [illegible] کرده [illegible] و داروها خورده و تن پاک کرده [illegible]
کوبند [illegible] و سرگین [illegible] و تخم ترب و [illegible] بر [illegible] طلی کنند و [illegible] طلی کردن و در طبیخ آن نشستن

اندر علاج داء الفیل
و دوالی

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

و تطول کردن تخت سوو شده باشد و بسیار باشد که ساعتها بدید آید و پای همچون پای خداوند دوالی شود و طبیب را معلوم باید کرد که علت دوالی است تامل باید کرد که علاج با آن کشته چنانکه در کتاب هفتم یاد کرده و علاج آنکه زبر پستی تعبیر تقلیل دارد و بعضی تخت تن را پاک باید کرد پس رگها بباید گشاد و خون بسیار روی بیرون کردن و بعضی را رگها چنانکه بیرون توانند کشید بیرون کشند و بیرون آن را ساری سل خوانند و این سل چنان باشد که رگ را بجلکی بیرون آرند و معاودت کنند و ماننده کردن تمتاز سل بود و تن پاک کنند و دستکاری نشاید کرد از بهر آنکه جراحت درست نشود که همچنین ماده فرو آید و آن رگ تازه گردد

در شرحی که آنرا بتازی داء البطم گویند این شریانیست که بر ساق پای برآید و شکل آن همچون ثمره الطرفا و حبه الخضرا نزرک بود و بدین سبب این گره را البطم نام کردند علاج از بهر آنکه ماده این ماده دوالی است علاج این همچون علاج آن باید کرد و علاج ریشهای سوداوی چنانکه در کتاب هفتم یاد کرده آید باب بیست و دوم در ریشهای پای که آن را درد پا نشستن دو نوعست یکی آنکه زخمی و آسیبی رسد یا موزه تنگ باشد دوم آنکه ماده از بالا فرو آید علاج آنرا که سبب زخمی و آسیبی بود و جامه تنگ اثر کند هر یک جدا اصل کنند باب و طلی کنند و آنرا که سبب فشار موزه بود آب سرد بسیار بر روی می ریزند و مرهمها و گل ارمنی طلی کنند و آنرا که سبب فرود آمدن ماده حلو و ثقا فرمایند و بعد از آن روغن می مالند والله اعلم بالصواب

باب بیست و سوم در درد ناخنان و کوفته شدن آن بر آن جمله که بر سر ناخن رسیده و در زیر آن خون مرده شود و برگ سرو تر کوفته ضماد کنند سود دارد و انار ترش رنجیده سود دارد و اگر کوفتگی قوی تر بود زهره و ملک و کوز مغز آن بیامیزند صواب باشد و کوز سرو و اهیل سود دارد و مغز بسته بخته و کوفته سود دارد و پیه مرغ و پیه بط اگر بهر کرده شیر با سرکه یا شیر کوفته و سرشته کرده با سرکه کلاه ضماد کردن سود دارد و اگر کوفته شده باشد و خون در روی مرده آرد گندم با برف بجوشند و ضماد کنند

باب بیست و چهارم در مرده شدن ناخنان و خاریدن که در روی پدید آید بجوشند با آب در ماجی باید انگشت با طبیخ عدس بطبیخ کنند و ضماد ها

این علتی که بر پای مردم گداز را بتازی داء البطم گویند

اندر درد ناخن

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی در بیان اماسها و بثرات و شکستگی و ... و این کتاب ... مقالت است مقالت اول از کتاب

ششم از ذخیره اندر انواع آماسها، گرم و معالجات آن و این مقالت سه جزو است جزو اول اندر ... آماس ...

و این جزو نه باب است باب اول اندر آماس و بثرها بباید دانست که ماده آماسها و بثرها گرم یا خون بود یا صفرا یا بلغم ...

و بثر تولد نکند و خون طبیعی تا از حال خویش بگردد و سیلان نکند و یکجا جمع نشود و از آن آماس و بثره نخیزد ...

شود و تیز گردد و سیلان کند و از وی بثرها و آماس پدید آید ...

[illegible]

صفت ... بگیرند موم صافی یک جزو و روغن ... جزو موم در این روغن ... نرم بکوبند و بدین موم و روغن ...

و طلا سازند اگر آماس سخت گرم بود یا در عضوی شریف باشد ضربان و درد قوی بود ...

[illegible]

اگر در تن امتلا بود نخست رگ باید زدن و باشد که داروی مسهل نیز باید دادن و اگر تن امتلا نباشد زودتر [illegible]

صفت [illegible] ماميثا و فوفل و اقاقیا و صندل این همه بسایند و بکوبند و با آب گشنیز تر سرشته و طلا سازند [illegible]

جای نافع بود **صفت دیگر** [illegible]

[illegible]

اگر آماسی در گوشت نرم و جایگاه فراخ افتد [illegible]

[illegible]

جمره [illegible]

[illegible]

اول

اندر ماشرا

[illegible]

صفت مرهمی دیگر [illegible] بگیرند برگ چغندر [illegible] و در آب و روغن [illegible] بجوشانند و بپالایند و با چهار [illegible] روغن گل
دو وقیه و نیم مرداسنگ دو وقیه و نیم اسفیداج با آب گشنیز تر [illegible] و با آب خرفه سوده و مقدار [illegible] بر آتش نهند [illegible] و مرهم سازند صفت مرهم
بگیرند موم چهار وقیه روغن گل سه وقیه [illegible] و [illegible] مرغ و [illegible] چهار وقیه و این [illegible] که [illegible] بدان [illegible] و [illegible] گوید که این [illegible]
[illegible] از [illegible] همه در هم [illegible] و مرهم کنند صفت دیگر [illegible] بگیرند روغن [illegible] موم [illegible] و [illegible] چهار وقیه [illegible]
نیم مرداسنگ [illegible] و [illegible] که [illegible] و با موم و روغن گل مرهمی سازند باب [illegible] اندر طاعون و معالجت آن بباید دانست که
طاعون ورمهاای که در گوشت نرم افتد چون گوش و پس گوش یا در گوشت غدودی چون [illegible] و [illegible] و گوشت بن زبان و یا در جایگاهی
چون بغل دست و بن ران [illegible] طاعون گفته‌اند [illegible] اتفاق بر آن کردند که طاعون آماس گرم را گویند که در این جایها افتد که یاد کرده آمد
[illegible] فرا بدان نهادند که هر آماسی گرم که در این جایها افتد و حرارت سوزانیدن از حد بگذرد [illegible] از اندازه بیرون بود و ماده [illegible]
بود و همچون زهری شده و عضو را تباه میکند و رنگ او [illegible] و مضرت آن بطریق [illegible] بدل [illegible] و خفقان و غشی آرد
[illegible] طاعون گویند اما آنچه در گوشت پس گوش و در بغل دست و در پستان افتد [illegible] که بیرون آید و دل نزدیک بود و آنچه رنگ او سرخ بود
[illegible] که [illegible] باشد و آنچه سیاه [illegible] و طاعون اندر هوای [illegible] و سالهای وبا و اندر شهرها که [illegible] افتد [illegible]
[illegible] که دل را قوه دهند و شربتهای خنک و خوشبوی چون شراب [illegible] و شراب لیمو و شراب انار و رب [illegible] و امرود و بوییهای خوش [illegible]
چون صندل و کافور و گلاب و نیلوفر و مانند آن و طعام [illegible] و [illegible] فرمایند از گوشت [illegible] و [illegible] و مانند آن و هوای [illegible] را
به بویهای خوش و برگ بید و نیلوفر و [illegible] و کافور و صندل معتدل خوش کردانیدن و گلاب و کافور و صندل بر دل نهادن و هر چه [illegible]
[illegible] که دل را [illegible] و هر چه علاج بیماریهای وبایی است که گفته آمده است جمله علاج این بود [illegible] و طلای سرد [illegible] نهادن
[illegible] نشاید بودن مگر امتلای قوی که خون [illegible] بدکر [illegible] و جایگاه [illegible] و [illegible] گرم [illegible] تا خون در وی [illegible] شود و صواب تر بود و هر گاه که خفقان قوی شود آب [illegible] و [illegible] با وزن [illegible] با ماده
بازگردد اندر وی [illegible] و تحلیل کند و تدبیر [illegible] علت باید کردن و همچنین ورمها که در [illegible] خراج [illegible] باب ششم
[illegible] اندر طاعون [illegible] بباید دانست که اسباب گوشت غدودی و آماس [illegible] بود و طبیعت باشد که ماده را
از عضو شریف [illegible] سوی آن و ماده که بدان عضو [illegible] جای که [illegible] و [illegible] آن [illegible] باشد
[illegible] و طبیعت [illegible] از [illegible] و [illegible] و داروی [illegible] باشد که بدان حاجت [illegible] و داروهای مرهم

اندر طاعون

اندر طاعون [illegible] ران

با مجمه برنهند تا تمامتر ماده بدو آید و پس از وی تحلیل کند و آنچه بر سبیل [illegible] بازمانده بود [illegible] کنند اگر در [illegible] امتلا بود [illegible] استفراغ
ببیدکردن و تن را از اخلاط پاک کردن و طعام باید که بازآوردن و تدبیرهای لطیف فرمودن تا استفراغ کرده شود و هیچ داروی
[illegible] و داروی نرم کننده بر [illegible] نهادن از بهر آنکه مضرت داروی [illegible] آن بود که ماده را باندرون [illegible] بود که [illegible]
[illegible] کند و مضرت داروی نرم کننده است که اگر در تن امتلا بود ماده بسیار [illegible] و آماس عظیم بود و خراج [illegible] تولد کند
[illegible] که استفراغ کرده [illegible] اگر در تن امتلا بود و داروهای نرم کننده [illegible] و [illegible] از وی [illegible]
اگر [illegible] بدان حاجت آید [illegible] و [illegible] کند و آرد جو و آرد کندم [illegible] تحلیل کننده‌اند و آرد جو [illegible] و اگر این آماس
در پستان و یا در جایی افتاده بود و در تن امتلا نباشد و بیم آن بود که ماده بعضوی شریف [illegible] داروی [illegible]
دیگر بدو نباید و آنچه قانون علاج [illegible] که اندر ابتدا [illegible] و [illegible] که آماس صلب شود و داروهای نرم [illegible] کنند
باب [illegible] اندر خراج و معالجت آن بباید دانست که خراج آماسی بود گرم و ماده آن از خون غلیظ بد باشد و آن دو گونه بود
بعضی آماسی باشد که از اندرون او ماده بود که [illegible] و ریم خواهد کردن و بعضی آماسی بود درست همچون [illegible] و یا [illegible] شود که [illegible]
[illegible] شود و آنرا خراج [illegible] از [illegible] نباشد و آنچه اندر اندامها بیرون [illegible] اندران عضو بدید آید [illegible]
خراج که ماده آن سخت گرم بود [illegible] که رنگ او سخت سرخ [illegible] و آماس او [illegible] و سر او تیزتر بود و همچون سر [illegible] و از اندرون [illegible]
شود و [illegible] و هر چه ماده غلیظ تر و آهسته تر باشد [illegible] و رنگ او [illegible] سرخ بود و [illegible] شود و باشد که ماده آن میل اندرون
بود و این بد باشد و آنچه باندرون [illegible] کنده بدتر بود و بعضی باشد که از اندرون و بیرون سر کند و آنچه سر او از اندرون گشاده شود بهتر
آن بود که اندر تجویفی گشاده شود که خاصه آن عضو را باشد و فضول آن عضو از آن تجویف بیرون شود چنانکه مثلا اگر در معده خراج بود و سر او
بتجویف معده گشاده شود اندر تجویفی که میان معده و عضلهای شکم است چنانکه خراج [illegible] که بجانب [illegible] گشاده شود و از آن بهتر باشد که [illegible]
[illegible] گشاده گردد [illegible] که فضول از وی بیرون آید و خراج اندر تجویفی گشاده شود که خاصه آن عضو را باشد و فضول آن عضو از آن تجویف
بیرون [illegible] شود و خراج اندر مفاصل [illegible] بود و از بهر آنکه اندر وی خلط [illegible] است و جای او فراخ بود [illegible] شود [illegible] خراج کند پس اگر با
ماده سخت بسیار بود و [illegible] باشد و [illegible] تر خراج آن بود که بر سر عضو افتد خاصه [illegible] که داروی [illegible] بسیار بود و حس او قوی باشد
و بسیاری بود که خراج [illegible] شود و ریم کند و بظاهر پوست پدید نباشد از بهر آنکه ریم در [illegible] گوشت بود و باید که [illegible] غلیظ بود و هر گاه که خراج در
طرف [illegible] اندر ضربان و درد و گرمی آماس [illegible] زیادت شود و هر گاه که پخته شود [illegible] و درد ساکن شود و ضربان زایل گردد و بباید دانست

علاج [illegible] اندر خراج

کتابه

که ریم سپید و هموار اگر ناخوش بوی باشد دلیل آن باشد که طبیعت قوی بود و ماده نضج تمام کرده از اینک پیرامن او سلامت است و از عفونت دورست از
بهر آنکه چون اندر اعضا اصلی سپیدست سپیدی ریم دلیل قوة طبیعتست از برای آنکه تا طبیعت قوی نباشد ماده را همرنگ اعضا اصلی نتواند کردن و ریم نا
ناخوش بوی و رنگ و قوام آن مختلف بر خلاف آنکه دلیل کند که ریم سپید هموار و بوی ناخوش دلیل عفونت بود و خراج باطن را علامات
که در حنا [illegible] بود و بعضی صلب بود و تبهای بی ترتیب می آید و در اوایل [illegible] تشنگی بود و [illegible] درازتر بود و پس [illegible]
اندر جایگاه خراج زیادت میکند و الم و هرگاه که الم احساس و قشعریره و تب ساکن شود و [illegible] و بباید [illegible] که خراج [illegible]
شود که خراج سر خواهد کردن و [illegible] گشادن و هرگاه که [illegible] قوی که [illegible] کوبنده پدید آید و تب و درد [illegible] بباید [illegible] که خراج
شود و سر کرده [illegible] اگر بمجری بول یا براز یا قی یا سعت ریم بیرون آید و هر عضوی که ریم [illegible] سوزش و [illegible] پدید آید و هرگاه که ریم
بیرون آید قوة ضعیف شود و بسیار باشد که خفقان و غشی تولد کند از بهر آنکه قوة تحلیل پذیرد و ساقط شود و باشد که هلاک کند [illegible] باید کردن
بجانب مخالف جذب کردن چنانکه [illegible] ریم معلوم [illegible] احتیاط باید کردن تا [illegible] و جذب ماده بعضوی شریف [illegible]
پس تدبیر [illegible] باید کردن و قوه [illegible] لیکن اگر خراج [illegible] تدبیر لطیف باید کردن و هرگاه که خراج ظاهر
شود و خطر [illegible] عظیم بود و [illegible] که قوه طبیعت ماده تمام نتواند پزانیدن [illegible] خراج را بباید شکافت [illegible]
باید کردن تا [illegible] بعضوی شریف که احتمال آن نتواند کردن [illegible] و همچنین هرگاه که خراج در آن عضو عظیم بود و طبیعت ضعیف [illegible]
[illegible] مسام [illegible] حرارت ضعیف [illegible] حال خراج
[illegible] تحلیل کننده [illegible] که شکافته [illegible] لیف عصبها باید شکافت [illegible] خطها
که [illegible] چون [illegible] خطها شکافته از بهر آنکه پوست [illegible]
و هرگاه که [illegible] شود [illegible]
[illegible] لیف عصب [illegible] باید [illegible]
باید شکافت [illegible] خطهای آن جایگاه [illegible] باید شکافت [illegible]
سوی بر آید [illegible] باید شکافت [illegible] خطها [illegible]
راست باید شکافت [illegible] خطها و شکنهای آن جایگاه [illegible]
[illegible] ساق و ران بود [illegible] باید شکافت [illegible]

دوم

و هرچه که شکافته شد روغن و آب و دارو [illegible] که در وی بود باشد از وی دور باید داشتن و اگر بضرورة جراحت را ببایستی بغسل شوئید و اگر
بشراب ممزوج یا آب یا سرکه ممزوج روا باشد و اگر از رنگ خراج [illegible] شکافته جوارت و سوزش [illegible] پدید آید [illegible] از عدس [illegible] بر باید نهادن
و اگر ساکن باشد و حرارت فرو نشسته [illegible] و [illegible] بر باید نهادن و هرگاه که خراجی شکافته شود و ریم از وی پاک کرده آید
و گوشت را [illegible] باید [illegible] بر [illegible] نهادن و [illegible] بر گوشت [illegible] شود و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] ریم کند [illegible] شود و اگر حاجت آید [illegible] بر [illegible] بباید [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] ریم از وی پاک کردن و
بر گوشت [illegible] چنانکه یاد کرده آمده است و چون شکافته [illegible] جایگاه ریم طلب باید کرد و جهد کردن که از رگها و شریانها و عصبها و از
[illegible] جایگاهی [illegible] با گوشت نازک تر باید گزیدن از بهر آنکه جراحت [illegible] و [illegible] بر گوشت
[illegible] اگر ضرورة شود جراحت بر جایگاه ریم باید کردن و [illegible] جهد کردن [illegible] جراحت [illegible] باشد چنانکه ریم
از وی [illegible] جایگاه [illegible] با گوشت نازکتر از بهر آن باید [illegible] خراج آن جایگاه [illegible] جراحت [illegible] شود و پوست و
گوشت [illegible] شود [illegible] سبب اگر بر جایگاه [illegible] جراحت [illegible] ریم پاک بیرون آید [illegible] باشد و جایگاه
ریم [illegible] جایگاه [illegible] و آن چنان باشد که [illegible] اگر [illegible] بیرون شود [illegible] آن [illegible]
زیرا که [illegible] زیادت گشت [illegible] معلوم شود که [illegible] جایگاه [illegible] سپید [illegible] بوده بود و بعضی جایگاه [illegible]
[illegible] از بهر آنکه [illegible] ماده [illegible] شود اگر خراج بزرگ بود و ریم [illegible] شکافت [illegible] شود [illegible] بباید شکافت
چند انگشت [illegible] جای [illegible] باید کردن و [illegible] بباید شکافت و اگر بزرگتر بود [illegible]
[illegible] شکاف [illegible] باید کردن [illegible] شکافته شود و ریم پاک بیرون آید [illegible]
چون [illegible] کنند [illegible] و آسان شود و باید [illegible] کاری [illegible] باید کردن [illegible] خراج [illegible]
[illegible] شایسته تر بود باید کردن چنانکه پوست شکافته شود [illegible] نرم [illegible] باید نهادن [illegible]
و آب گرم خراج سلیم را سودمند بود و [illegible] خراج [illegible] و از بهر آنکه ماده [illegible] صفت دارو[ی] [illegible] [illegible]
نرگس [illegible] روغن [illegible] صفت داروی قوی [illegible] موم [illegible]
[illegible] روغن [illegible] از هر یک [illegible] رطل [illegible] روغن [illegible] کفایت بود صفت داروی دیگر [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] از هر یک [illegible] رطل [illegible] روغن [illegible] کفایت باشد صفت داروی [illegible]

[illegible]

بگیرند اشق شش جزو موم چهار جزو علک البطم چهار جزو و گوگرد زرد سه جزو انزروت سه جزو و روغن زیت چندانکه کفایت کند صفت داروی دیگر
بگیرند مغز پنبه دانه و چون مغز نیکو کشته شود و برگ کرنب پخته و بیخ پخته و جو دوال و سرگین کبوتر همه را بکوبند و مرهم سازند و بر نهند و سوراخ کنند و هم
در صابون اندر لعاب جو دوال نرم کرده و حوال با انجیر سرشته بر نهند و سوراخ کرده است صفت داروی دیگر بگیرند عسل خام و زفت تر هردو برابر
نرم کنند و بر نهند هر روز یکبار تا نافع بود صفت داروی دیگر بگیرند نمک خوار و اهک آب نارسیده و در آب کنند چنانکه بر سر آب بر سر آن یک
شبانروز یکبار و پس بکوبند و بر نهند و صافی بجالانند و اندر این آب دیگر بار نمک خوار و اهک تازه کنند و همچنان نهند و پس بکوبند و بپالایند و
یا بیشتر اندر این آب نمک خوار و اهک تازه میکنند پس بپالایند این آب را و در چیز قلعی بکوبند تا نمک از وی بدید آید از آن نمک یک جزو
بگیرند و ... وزن آن نوشادر با وی بسایند و با عسل خام و بر جای نهند و بر آتش نرم نهند تا چون مرهم شود و اگر سرکین کنند قوی تر بود و نرود ...
کند صفت داروی دیگر بگیرند زرنیخ با روغن زیت کهن بسایند و با عسل خام بر جای نهند و بر آتش نرم نهند تا چون مرهم شود و اگر سرکین ...
با سرکین بط یا سرکین باز با وی بیامیزند روا باشد صفت داروی دیگر که بادی و ریم را تحلیل کند و جراحت را پاک کند بگیرند عاقرقرحا و مویزج و بورق
همه با عسل بسرشند و بر بیرون طلا کنند صفت داروی دیگر بگیرند قنشه دوازده درم اشق دوازده درم آرد باقلا شش درم همه را بر سرکه تیز بسرشند
و بر پوست پاره طلا کنند و بر موضع نهند و بگذارند تا خود بیفتد و این دارو روقی که گشته شد اگر یک زمان رها کنند و بگذارند و خشک شود جدا نه
کردن صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر یک جزو با زرنیخ یک جزو و مرد اسنگ یک جزو و روغن زیت چندانکه کفایت کند و بیامیزند و طلا کنند و آنکه خون دو دمل
که در باطن بود بحث با غذای لطیف و تبدیل مزاج مشغول باید بودن و خون را صافی کردن پس ماده را بپزانیدن به داروهای لطیف معتدل چون شراب ارقی
و سپید اندک اندک و در چیزی اندر دلی عصاره کردن و اگر در ماده بود و دانگ جبر و دانگ زعفران بجوشند و زود تر پخته شود و سر کند و هر گاه که بگیرند
اسپغول پنج درم و تخم مرو و سعد و سنبل از هر یک یک درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یک چهار درم و صمغ و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یک سه درم و گل
ارمنی دو درم شربت سه درم با جلاب و سه درم شکر با آب سرد و مقداری روغن گل با طعام از بیرون و کسک بکوبند و اندک نشاسته بیفزایند
با دارو یا اندک صمغ عربی با سوده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و امروسیا سودمند بود و اگر رودیتر بگیرند تخم مرو و تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کثیرا
از هر یک ... همه بکوبند و بر روغن گل و یا روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کنند و سرشته ... سه درم با جلاب و سه درم شکر با آب ...
و روغن ... و اگر ... لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ و زرده مرغانه و روغن گل جمع کنند و با ... صدق ... ا
باب نهم از گفتار هشتم از جزو اول بباید دانست که دمل هم از جنس جراحت است و سبب آن بدگواریدن طعام بود و هر گاه که بر استفراغ کنند
هر گاه که دمل پدید آید در علاج آن تغافل نشاید کردن از بهر آنکه بیم آن بود که خراج گردد و بزرگ و علاج آن تا مدت سه روز علاج امتلا است

دمل اول

نخست اگر مانعی نبود باید رگ زدن و حجامت و شربت آلو سیاه و طباب و زرد آلو کشته تر تمر هندی و اندک زرشک
و یکدرم کشنیز خشک در آب کردن و با جلاب و صافی باز کردن و بخوردن آب انار ترش و شیرین و آب کشته با سکنجبین سودمند بود و استفراغ
کردن بطبیخ هلیله زرد و سنا مکی و شاهتره و خرمای هندی صواب بود و از طعامهای غلیظ و از گوشت و شیرینیها پرهیز باید کردن و آنچه خورد میل
به ترشی باشد و از اول که دمل پدید آید چیزهای خنک بر باید نهادن چون اسپغول بگلاب و سرکه تر کرده و خطمی بگلاب و اندک سرکه تر
کرده و آرد جو با عنب الثعلب و کشنیز تر سرشته و از پس سه روز تدبیر تحلیل و بپزانیدن باید کردن و نخست با جنس با روغن تخم نیم گرم کرده بر جای باید
نهادن بر دمل طلا کردن چند نوبت تا زود تر بپزاند و آرد گندم و نان گندمی در آب و روغن زیت پخته بر نهادن تمد و بپزاند
و گندم خاییده بپزاننده است موم که حشو با اندک زفت و رشیانج اندر روغنی که میل بگرمی دارد چون روغن سوسن بپزاننده است و روغن
کتان نیز بپزاننده است و تخم کتان و مرو هر دو کوفته با خمیر ترش سرشته بپزاننده است و انجیر خشک در ماء العسل پخته و تخم مرو کوفته با آن سرشته
بپزاننده است و مویز خشک بیدانه و با انجیر کوفته و جو دوال کوفته با آن سرشته بپزاننده است خاصه اگر اندکی ماء العسل بر افکنند و مویز کوفته
بیدانه با بوره سرشته بپزاننده است و تخم مرو کوفته و اندک پیه خوک سانیده بپزاننده است صفت داروی دیگر بگیرند روغن گل یک درم و
شیره انجیر سه وقیه و حلبه و تخم کتان از هر یک چند درم همه در پیه تازه بکوبند و ضماد کنند و داروی معتدل بپزاننده است و چرب
اندر روغن گاو پخته بپزاننده است و اگر دمل نخست گرم نباشد و دیر پخته میشود نخست از آن رگ که بدان عضو پیوسته باشد خون بیرون
باید کردن پس پخته برنهادن و حجامت کردن و خون غلیظ بیرون آوردن و کشتار اگر دمل بسیار آید تغذیه کردن نافع آید باب دهم
از گفتار هشتم از جزو اول اندر شرا و علاج آن بباید دانست که شرا اماسها بود بسیار و کوچک و پهن و لیت با خارش و با تاب سعیار
و بیشتر ناگاه پدید آید و بیکبار و سبب آن بخاری باشد غلیظ که اندر تن بجنبد و این بخار از خون صفرای خیزد یا از بلغم بوره اما آنچه خونی بود
سرخ و سوزان و گرم باشد و زود برد و بیشتر وقت صبح بدید آید که آفتاب بلند برآمده است و آنچه بلغمی بود بدان سرخی و سوزانی نبود و لیکن
که رنگ او میل بسپیدی دارد و بیشتر شبانگاه پدید آید یا در شب و باشد که تری بچون عرق از وی بیرون آید آنرا که علامتهای خون غالب بود
که پدید آید آب غوره طلا باید کردن و شراب غوره و آب غوره یا آب سرد می باید دادن تا ساکن شود و رگ در حال باید زدن
کردن و اگر آب غوره حاضر نباشد سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلا باید کردن و با آب انار شیرین و ترش و نقیع خرمای هندی
و دوغ ترش تسکین کردن و نقیع سماق مقدار سه وقیه تسکینی تمام کند و اگر از پس رگ زدن معاودت کند قوی باشد بهلیله زرد و ...
فیقرا استفراغ باید کردن چنانکه بگیرند هلیله زرد ده درم ایارج فیقرا یکدرم کثیرا دانگ حب کنند با آب کرفس و بدهند و اگر ...

اندر شرا

... دمل

[illegible] بلغم غلیظ ظاهر بود [illegible]

[illegible] با قرص کافور [illegible]

[illegible] نهج حلبت کوفته و بخته [illegible]

باب اول از جزو دوم از کتاب ششم اندر [illegible] و علاج آن

[illegible]

و اسفیداج اندر [illegible] قشور [illegible] و افیون [illegible] و وقت حاجت بگلاب حل کنند و طلا [illegible]

[illegible] اسفیداج [illegible] و اگر [illegible] سوزش [illegible] از صندل و فوفل [illegible]

[illegible] باب سیم از کتاب ششم از جزو دوم اندر [illegible]

[illegible] جزو سیم از کتاب ششم اندر انواع بثرها و ریشها [illegible]

جزو چهارم باب [illegible] اندر سعفه و شیرینه و علاج آن [illegible]

[illegible] سعفه [illegible] سعفه [illegible] سعفه [illegible]

[illegible]

داروها اندر عفونت کردن ... و بدان خشک گردانیدن بجای او عفونت صفت گشنیز خشک سوخته و سفال تنور و حنا بگیرد بسایند و بر دهن طلا کنند
صفت داروی دیگر سعفه تر را نافع است بگیرند جوز زهره و در آب بپزند و سر بدان بشویند پس بگیرند توبال مس و مرده سنگ و سنبل از هر یک ده جزو فشار کنند روغن زیت
از هر یک چهار جزو و زراوند طویل و صبر و آب کراث از هر یک یک جزو بسرکه و روغن گل بر مالند و اگر این آب بدست نیاید خاکستر رز بجای آن بکار برند
و داء السعفه که بروی افتد بثرها بود ... علاج این سعفه آنست که بکستر را بمی بشویند و اعضا بآب گرم بشویند و روی برکار باید گرم همیدارند و رگ بشایند
و بیرون او بچه برافکندن و پوست گل رمی با کافور و سرکه بمالند باب ... از جمله بثر خشک بود ... بدانکه بتازی انرا الجمیف خوانند
بباید دانست که این عارضی بثرها بود بخت خورده و سوزنده همچون سوزانیدن رقم سوزن اندر تابستان پدید آید خاصه آنوقت که مردم گرم شوند و عرق کنند
گرم سیر سواحل دریا و جزایر این حصف بسیار بود و هر روز بر مردم پدید آید از گرمی هوای آن موضع در تابستان و چون پدید آید و باز نشیند بخت رگ زده
پس بطبیخ ... هتره استفراغ کردن و در گرمابه آب شیر تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلا سازند و حنا بسرکه طلا فرمودن اندر گرمابه نافع بود و اگر
موره بپزند و آن آب بسرکه و گلاب بر مالند لایق بود و غذا سرد و تر خوردن باب ... از جملهٔ ... از جزو سیم اندر جرب القیل بباید دانست که هر کرا
مسام ظاهر تر بسته شود و پوست درشت کند و طعام نیک هضم نشده اندر ریشها سرد و رشتی و خارش و بثرها ... بر سطح آن پدید آید آنرا جرب القیل
گویند علاج آن ... و استفراغ فرمودن بطبیخ هلیله و نقیع صبر و آب انار و مانند آن و اندر گرمابه حنا و آب گرم طلا کردن ...
بسرکه طلا کردن و آب چغندر بمالند و آرد باقلی بسرکه بمالند و اگر این خارش و ران ... بود و ماده آن غلیظ بود ... آرد ... عسل ...
در گرمابه مالیدن و طبیخ ... بطبیخ حنظل مالیدن و اگر بگیرند ... و قیه بسرکه بسایند تا چون مرهم شود و یکبار ... اسود
برکشند و در گرمابه طلا کنند نافع بود و کسی را که ... کردن آسان بود ... کردن نافع بود صفت داروی سودمند بگیرند تخم افسنتین و تخم ...
بادیان از هر یک یک مثقال ریوند چینی و گل سرخ از هر یک دو مثقال ترنجبین ... شربت ... از این ...
و اگر حاجت آید یک ... باب ... از جملهٔ ... از جزو سیم اندر جرب ... بباید دانست که جرب را بپارسی گر گویند و ماده او از خلطی ...
... اندر گره آمده بود و طبیعت آنرا بظاهر تن که اقرب اماکن است دفع میکند اما جرب دو گونه بود و بعضی تر باشد و بعضی خشک
بود ... که بدید خواهد آمدن در اعضا اسفل و مایل بود اکنون و بعضی ... میان انگشتان و خارش ... و چون ظاهر شود ...
... بود ... بریم و سوزندگی ... و آب زرد ... از آنجا پاک شود ... و سوزش بازنه ایستد و این جرب از جمله ...
کند از ... و دیگر هر کرا ... آن بود ... حاجت ... که علاج ... رگ باید زدن پس بطبیخ هلیله زرد و هلیله کابلی و ...
و خرمای هندی ... کردن و ... مسهلی موافق بود و ... خون ... صفت ... بگیرند صبر ... درم ... مثقال و ...

اول

اندر خشک بند

بثرها خورده سوزنده

اندر بجات کیل

اندر جرب

صفتی نیز کنند یک شبانه روز بر بیاد او آن آب بازخورند سه روز چنین کنند و سه روز بجا بسایند و دیگر بار سه روز خورند و سه روز بجا بسایند
تا نه روز چنانکه ده مثقال بدین ترتیب معمول خورده شود و جرب کهن تر را استیصال کند و طبیخ شاهتره سودمند بود صفت طبیخ شاهتره بگیرند هلیله
زرد ... درم شاهتره ... بسفایج ... درم ... ده درم افتیمون ... درم ... سه درم گل سرخ ده درم تخم کشنیز بپزند و بپالایند و با ترنجبین
ده درم ... خیار شنبر ... درم ... و روغن ... کنند و بپالایند این یک شربت بود و جرب را نافع بود صفت حب شاهتره بگیرند هلیله سیاه و هلیله زرد از هر یک
پنج درم ... درم ... شاهتره بسایند و دو رطل ... بیامیزند و در سایه خشک کنند و دیگر بسایند و آب شاهتره تازه کنند تا سه روز
پس حب باز کنند و شربتی دو درم تا دو مثقال صفت ... شاهتره بگیرند هلیله زرد ده درم بسفایج و شاهتره از هر یک پنج درم و ریوند چینی یک درم ...
درم بکوبند و ... بسرشند شربت سه درم تا چهار درم آب ... صفت ... بگیرند ... هلیله ... و برگ کابلی مقشر از هر یک یک جزو
و ... جزو بکوبند و بیامیزند و بسایند و ... شربتی سه درم و اگر ... خورند شربتی از ده درم تا بیست درم و اگر ...
هر بامداد شربتی از حب ... درم ... و آب بسیار نباید ... که ... بود و شاید ... صفت داروی دیگر
گر تر را سودمند بگیرند سیماب کشته و خبث الفضه و برگ جوز زهره و کندش و زنجار و مرداسنگ بکوبند و بیامیزند و بروغن گل تر کنند و طلا کنند ...
بشویند صفت داروی دیگر گر تر را سودمند بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و مرداسنگ و خبث الفضه و زرد چوبه و کندش و برگ ... و زراوند ...
یک سه درم سیماب کشته یک ... را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلا کنند و اگر بجای خبث الفضه قلیمیا ... کنند بهتر باشد صفت داروی دیگر گر تر را ... بگیرند
... زراوند ... و کندش و ... و ... و زرد چوبه از هر یک یک جزو مرداسنگ و خبث الفضه از هر یک ... جزو همه را بکوبند و بسرکه و روغن ...
طلا کنند صفت داروی دیگر گر تر را ... خبث الفضه و کندش و برگ ... و زراوند و ... و زنجار ... سیماب کشته و ... که ...
... باشد ... مرداسنگ ... زرنیخ زرد و سرخ ... از هر یک ... همه را بکوبند ... بسرشند و طلا کنند صفت داروی دیگر
گر را ... خشک ... بگیرند کندش ... درم زراوند ... چهار درم خبث الفضه ... مرداسنگ ... زرد چوبه ... بسرکه و روغن گل و روغن زیت ...
صفت داروی دیگر گر خشک را بگیرند کندش ... درم زراوند ... چهار درم خبث الفضه و شاهتره از هر یک ... درم و زرد چوبه سه درم سیماب کشته ...
بسرکه و روغن گل طلا کنند صفت داروی دیگر گر خشک را بگیرند تخم ... بیست درم ... سیماب کشته ... درم ... بکوبند
و بسرکه تر کنند و با جوزات ... طلا کنند در گرمابه و ... صفت داروی دیگر گر خشک را بگیرند سیماب کشته و ... بروغن گل ...
بمالند تا چون مرهم شود و طلا کنند صفت داروی دیگر گر خشک را ... بگیرند ... درم ... روغن گل ... و در گرمابه طلا کنند صفت داروی دیگر
بگیرند خبث الفضه و مرداسنگ و کشنیز خشک و گلنار و قیصل از هر یک ... درم کندش سه درم بروغن گل طلا کنند اما خارشی که گر بود آب ... و سرکه و گلاب

[illegible]

و روغن گل طلا کردن اندر کرباید سوده ... رطوبت ... حنظل طلا کردن سوده ... [illegible]

بوره با روغن گل اندر کرباید طلا کنند صفت دوائی دیگر بگیرند تخم ... و بکوبند ... سرکه طلا کنند صفت دوائی دیگر بگیرند ... [illegible]

[illegible]

با جمیع ارکان الحکیمی ... [illegible]

[illegible]

ودیگر روز

و سوزش و التهاب و ضربان او باشد و گاه گاه حسی آمیختن جسد ... سوخته بود یا سودا ... بود و پدید آمدن ... باشد که حکت ... گاه
بود و جایها بسیار می داغ و با ترتیبی ... بدان باز گردد و سرطان خشتری را ابتدا که پدید آید در و اندامها نرم و متخلخل پدید آید و بدین ... خشتری
زنان را اندر طرف پستان و اندامها عصبانی چون رحم و مردان را خشتری اندر حوالی حلق و حنجره افتد و اندر ... و قضیب و ... اندر زنان
هنوز که در ابتدا بود دشخوار توان دانست و چون ظاهر شود دشخوار توان دانست و علاج دشوار پذیرد و ... که پدید آید ... بود با تو ...
و صلب تر بود و لون او تیره باشد و در وی حرارت اندک بود و سرطان بعضی با درد بود و صعب و بعضی ساکن تر باشد و در وی حرارت اندک
بود و سرطان بعضی ساکن بماند و ریش نکند و بعضی زود ریش شود و اگر ریش خواهد شدن باشد که بدرد و ساکن گردد و ریش نکند و اگر ریش
خواهد گشت دو گونه بود یکی آنکه با بخار بلغم مرکب بود و بیاد ... آید یا و عضوی گرد آید ... گویند و اگر با وی غلیظ اندر قضای عضوی
گرد آید و آن عضو را ... باشد که بدرد و ریش شود اما درد و سوزش او صعب بود و زود ریش گردد و ماده او سودای سوخته بود که از صفرا
سوخته تولد کرده باشد و از اماسها با وی ... **باب دوم از گفتار دوم اندر آکله** باید دانست که طریق علاج این علت آنست که حکت ... ماده
بلغمی و پرهیز کردن از طعامها که از وی رطوبت خیزد مشغول باید بودن پس داروهای خشک کننده و تحلیل کننده بکار باید داشتن و ... چنان
باشد که آن موضع را بکر باسی درشت بمالند و اسفنج بسرکه گرم ... بدان تر کنند و بران موضع نهند و مرهم معتدل باید و اگر گوشت ... او علت
سخت باشد اسفنج بسرکه ناب تر باید کردن و ... گرم خوشتر باید کردن و چند انکه علت اندر ترقی آید سرکه تیزتر ... باشد و بوقت و انتهاء ... اورا
بنجابت باید و اگر بجای سرکه آب ... بود یا آب خاکستر چوب رز و چوب انجیر و چوب بلوط ... بود و چنان باید که موضع آماس را و حوالی
حلیه بدین اسفنجها پوشیده دارند تا ماده بجایگاه دیگر نشود و اگر سرکه کفایت نبود شب یمانی سوده اندر سرکه حل کنند و برمی نهند و اگر اسفنج حاضر
نبود کرباس دوتو بجای آن باشد از پس یکدیگر برمی نهند و آب ... اندرین باب قوی بود و روغن گل با سرکه و نمک سوده نافع بود و ... است
برگ مورد با سرکه و روغن گل سودمند بود و اگر اندر عضوی عصبانی بود و با آن درد ... باشد سخت ... نیم پخته و قرص ... که از روغن ... است
ساخته باشند برشته و ... سیاه ... که از طلاها ... گویند ... اندر و ... وقت
و سعد و اقاقیا ... و زعفران و اندک گل ارمنی بکوبند و بسرشند بسرکه و آب ... کنند چون ... طلا ... اندر ...
حاجت بکار برند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند بوره ارمنی و سعد و گل ارمنی و زیره و ... کوفته و قصب الذریره و خاکستر برگ رز و ... بهم آمیخته و ... بکار
و ضماد کنند و شب یمانی سوده و ... اندر سرکه و آب خاکستر طلا کنند و سرکین گاو و ... و قصب الذریره و سنبل ... نشین بهم آمیخته و ... مثل
کارزنی ضماد کردن سودمند بود و ... با سرکه و شب یمانی طلا کردن و اگر آماس اندر روی بود و اندر چشم باشد و ... اندر اطلا ... گویند ... گلاب

و آب گشنیز و اندک سرکه بسایند و طلا کنند و تجربه کرده اند ... و برگ ... و ... بود سرکه و گلاب و روغن گل و آب برگ مورد تر ... ضماد
چون نرم کنند و برنهند و برگ جوز تر و برگ مورد تر و برگ خیار تر ... ضماد کردن نافع دارد **صفت ضمادی آب خاکستر** بگیرند چوب انجیر و چوب
بلوط و چوب رز بسوزانند و خاکستر ... در آب کنند و یک شب بگذارند و بپالایند و بکار برند همه آماسها نرم و آب تاک نافع بود و با سرکه ...
و ... برگ ... آماس حل کنند و ... علاج ... مسا ... میکند **باب سیم از گفتار دوم اندر آماسهای سخت** که از بلغم غلیظ و از ماده سودا
خیزد و نه از جنس سرطان بود ... از ماده ... باید کردن با نوع ... و باید دانست که علاج آماسهای سخت و علاج نقرس نزدیک
و اندر کتاب ششم علاج نقرس گفته آمده است ... تامل باید کردن و ضمادها و روغنها و لعابها ... و از داروها تحلیل کننده بکار باید داشتن
آماسها چون پیه بط و پیه مرغان خانگی و پیه مرغ صحرائی و پیه سباع چون شیر و گرگ و روباه و پلنگ و کفتار باشد و پیه بهایم چون پیه گوساله و گاو
کش و روغن زیت کهن و روغن تخم کتان و روغن ... و روغن سوسن و لعابها لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و داروهای تحلیل کننده چون ...
و جاوشیر و بارزد و زوفا و مقل ... و کوزن ... باید کردن و بکار داشتن و این پیهها ... و مقل ... سرکه
حل کنند و بر اندایند و قشار ... خطمی ... ترضماد ... نرم کننده است و تحلیل کننده و پیه بط با ... خطمی نرم کننده است و باید دانست که اول
سرکه بکار نباید داشت لیکن با خر علت ... و عضوهای عصبانی بکار باید داشتن و هر عضوی ... بکار باید داشتن و گاه گاه جایگاه
بسرکه طلا باید کردن و هم بخار سرکه علاج کردن و بر اثر آن مقل و جاوشیر و مانند آن طلا کردن و بخار سنگ سیاه و بخار سنگ ... باشد و در
میانه داروها نرم کننده چنانکه مذکور است میکنند **باب چهارم از گفتار دوم اندر سرطان و علاج آن** تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که
نگاه دارند تا آنچه پدید آمده همچنان و هم چندان بماند و زیادت نشود و ریش نکند و ممکن است که از اول چون پدید آید اگر زود علاج کنند علت
زایل شود لیکن آنچه محکم شده باشد زایل کردن او ممکن نباشد و بسیار بود که اندر احساء سرطان باشد و پنهان پدید آید و اما علاج ... که ...
و اگر علاج رود ... بهلاک انجامد و اگر ... بازدارند ... و یا سلامت بود ... وقت میکنند و غذاها ...
بکار میدارند چون ... و روغن بادام و ماهی تازه خرد و ... نیم برشت و ماش و اسفاناخ و کدو و مانند آن و ... و ...
... سودمند بود ... باشد که در آن حال ... سرطانها که ...
و ... اندر ... نتوان ... چنانکه ... و ... شود ... باشد که گوشت ... و بکنند ...
بسیار از وی برود و پس ... کنند و باشد که ... سرطان ... باشد ... باید کردن و بسیار ... آن
خطری عظیم تولد کند خاصه اگر ... عضوی شریف نزدیک باشد و اطباء ما تقدم آورده اند که ... پستان زنان ... سرطان ... ببرید

اندر آماسهای سخت

اندر سرطان

اندر آکله کرم

پستان و سرطان پدید آید و شیخ الرئیس علیه الرحمه میگوید که ممکن است که در پستان دیگر ماده آن و نیست و سرطان خواهد شد لیکن پس از
سرطان پستان اول از پستان دیگر سر برطان او را گرد و ممکن است که اندر تن ماده آن علت بسیار بود و در روی بدان یکی از است چون آن یکی
بریده شد دیگر پستان باز گردد و بیند هر وقت که اعراض علت خواهند کردن سخت تن از ماده سوداء پاک باید کردن و استفراغ اندرین علت ما
چنین صواب تر بود چند روزی چهار درم افتیمون اندر ماء الجبن حل یا بیدادن یا در ماء العسل اگر جای افتیمون هر چند روز بهتر افتیمون
بسکبینج اگر صواب بود و هرچه اندر علاج ما لیخولیا مذکور است و هرچه اندر علاج جذام یاد کرده شود علاج این علت است و است بکار را اعتدال
هوای و شراب و غذا و ساکن باید کردن و باعتدال باز آوردن تا سوخته شدن خون باز دارد و باید دانست که دارو تحلیل کننده و اندرین
علت مضرت آن بیش از منفعت بود از بهر آنکه رقیق تر را تحلیل میکند و آنچه ماند غلیظ تر شود و علت صعب تر گردد و داروها معمول معده که تحلیلی
باعتدال بود و سوزاننده نبود نافع آید و توتیا معمول خاصه که با روغن گل طلا کنند ممکن بود که ماده غلیظ سرطان را بتحلیل کند بر فی خاصه که زود
دریابند علاج از بن بیخ کنند و کمتر آن بود که بدان حال بماند و زیادت نشود و طلا که سنگ آسیا باب سبابند نافع آید و آنچه از سنگها که بران
تیز کنند با آب سوده شود و همچون آن باشد و طلا که اسرب با بشنه یا با برگ بستنج یا عصاره کوک بسابند تا چیزی از آن سوده گردد و این دارو علا
کردن و بر سرطان که زیادت شود و نگذارد که ریش گردد و من وقتی از مسهود ایمن طلا که اسرب را که بدین آبها حاصل آمده توتیا و اسفیداج
و صبر از هر یکی انند که در میان فهر و صلایه سرب سوخته شده در اول پدید آمدن سرطان بکار بردم آن را زایل کرد اینه و گل ارمنی و گل مختوم
با اسفیداج ارزیر با زیت انفاق با عصاره کوک با عصاره حی العالم با لعاب اسپغول در میان فهر و صلایه سودن طلا کنند نافع بود و
که سرطان زیادت شود و ریش گردد و عوزه کوفته ضماد کردن و سرطان نهری تازه کوفته با قلیمیا ضماد کردن سودمند بود خاصه اگر حرارت
و سوزش و ضربان باشد و گل ارمنی سیر که حل کرده طلا کردن سودمند باشد و هرگاه که ریش شود بوسته خرقه کتان در آب عنب الثعلب تر روی نهاده
باید داشت و هرگاه که خشک میشود هم با آب عنب الثعلب تر کردن صفت داروی سودمند بگیرند کشته و کندر و اسفیداج ارزیر از هر یکی یکدرم گل ارمنی
و گل مختوم و صبر از هر یکی دو درم کوفته بیخته از ریش تر بود این داروها بر وی کنند و بعضی بر روغن گل آمیخته اگر طلا خواهند و خاکستر سرطان
نهری و قلیمیا از هر یکی برابر یکدیگر و قیروطی و روغن طلا کنند و طلا که اسرب که بعصاره برگ خرفه و عصاره کوک سوده باشد یا با لعاب اسپغول یا بعصاره
حی العالم سرشته طلا کنند نافع باشد باب هشتم در گلوم سوم اندر علت نبها و ماننده و علاج آن بدانکه اما نبها و ماننده دو گونه باشد یکی الحمه از خنازیر
لطیف خیزد و دوم آنکه از خنازیر و با دی غلیظ خیزد که آنرا الخمه گویند همچون جوزها که با دارو و دمیده باشد اگر وست هر وی زنند او از طبل پر خاصه آنچه
در عضوی بود که میان او گشاده بود چون معده و روده و بند گاه زانو و غیر آن و بسیار باشد که در میان استخوان و عشا که روی پوشیده او میان او بار

ابتدای الامراض ... بادی

و عشاها که در هر یک پوشیده است باد وی تولد کنند و اشراف هم بازگشتن و روی صعب تولد کنند و سبب آنکه باد غلیظ بود و مسام بسته باشد تحلیل نشود از بدن و بسیار
بود که باد اندر بند گاه گرد آید و اما آن را سیده شود و بنداردند که مادی خلطی دیگر است و شکافند و هیچ ماده بیرون نیاید مگر بادی و آنچه از خنازیر لطیف خیزد
و بیش تیر بود علاج آن پیش ازین گفته آمده است و اما علاج باد غلیظ آنست که عضو را تخلخل کنند و مسام بگشایند و داروها تحلیل کننده بکار برند تا ماده
تحلیل پذیرد توان کردن و طلاها باشد که بانجمله تحلیل پذیرد و روغنهای گرم چون روغن زیت که در وی تخم کرفس و بادیان و انیسون و نانخواه و زیره و اسباب
و مانند آن پخته باشد طلا کنند صفت مرهم تحلیل کننده خاصه بادی را که در جوار اوتار و جوار اوتار عضله و عصب بود بگیرند بورق ارمنی کرم باید و در آب حل کنند
و مقداری از آب انار ترش سیده در وی کنند و بجوشانند چنانکه طلا توان کردن و با آب در شراب انگوری جوشانیده طلا کنند نوع دیگر تحلیل است بگیرند
زوفا خشک کوفته و بیخته و در موم روغنی از موم زرد و روغن شبت برشنند و طلا کنند و اگر این اماس یا و ماننده اندر عضلها بود و یا سبب اماسی هم
با جوی بود و داروها تحلیل کننده بباید آمیخت و بیخته بر روغن زیت آمیخته پس زوفا بدان تر کنند و بر نهند و اگر حرارت باشد بتیمم زوفا بر روغن گل تر
کنند و بر نهند و اگر زوفا تر بر روغن حل کنند صواب باشد این همه گرم کرده بکار برند و چون سرد شود بر بایدداشتن و دیگری گرم بر نهادن و از بهر
آنکه چیزی سرد عصب و عضلها از یان دارد و نگذارد که باد تحلیل کنند و در ابتدا اماس روغن گل و روغن بنفشه یا روغن شبت آمیخته بر نهادن و چون
درد ساکن شود داروهای تحلیل کننده چون روغن شبت و نطرون و سرکه و آب خاکستر مذکور بر کنند و الله اعلم باب بیست و نهم اندر اماسهای که آنرا بتازی خنازیر گویند
بباید دانست که این علت را بپارسی خوک گویند و این اماسها بود کوچک و صلب و بر جا و خوی سخت شده چنانکه از خنازیر
زاند و باز پس تر شود و هم رنگ تر باشد و سلع همچنین اماسی بود کوچک و بزرگ نباشد و صلب و هم رنگ تر بود و اما فرق میان سلع و خوک آنست
که سلع جدا بود و اندر اوز بر پوست بدست فراتر و باز تر توان بردن و خنازیر را نه و وقت باشد که بسیار بود و وقت باشد که یکی یکی از بیش و با شد
که سخت یکی بود و پس بسیار گردد و بیشتر بر گردن و زیر بغل و بیخ ران پدید آید و مردم مرطوب کوتاه گردن را این علت بر آورده با و بیشتر باشد که این علت
چون قلیه شود گرد گردن در آید و معروف شود و بعضی باشد که سخت بزرگ بود و این بار رو با شد و بعضی بید رو با شد و علاج آنکه بید رو بود
جوانان عسر تر بود و آنچه کودکان را باشد سهل تر باشد علاج از طعامهای غلیظ و از ترشیها و از طعام و جو زدن لب بپرهیز باید کردن و تدبیر لطیف و میوه
استفراغ رطوبت کردن با قی و بداروهای مسهل و بعضی حب و صبی مسهل و حب خزران و حبهای دیگر که بلغم غلیظ و سودا را فرود آرد چون حب افتیمون
و مانند آن نافع و حجامت غذا و نداین علت را سودمند او از بهر آنکه ماده این علت جذب نتوان کردن و خون لطیف را جذب کند و باشد که
ماده دیگر بدان موضع گرد آید و بالین بلند باید داشتن و از بسیاری گفتن و از خندیدن و از خشم و حرکت دور باید بودن صفت حب داخلی
بگیرند سنبل و سلیخه و حب البلسان و عود البلسان و اسارون و دارچینی و مصطکی و زعفران از هر یکی یکدرم صبر سقطری ده درم المقل نیم درم حنظل از هر یکی

ابتدای الاماسها که آنرا خنازیر گویند

چندم تربد جهت درم سقمونیا چهار درم ملک هندی دو درم حب کنند چنانچه [illegible] شربت دو درم و نیم تا سه درم بکار [illegible]

بگیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم و نیم شحم حنظل یک درم و نیم عنزروت چهار درم تربد [illegible] درم [illegible] نشادر دو درم سقمونیا

[illegible] حب کنند با آب [illegible] شربت هر روز یک درم بکار برند صفت [illegible] بگیرند تربد [illegible] و [illegible] شربت

یا دو درم هر بامداد بکار برند و لخت چیزهای گرم نرم طلا کنند چون بیخ خطمی و [illegible] و مانند آن پس داروهای تحلیل کننده بکار

داشتن چون مرهم داخلیون و مرهم الرسل [illegible] و تحلیل [illegible] بود صفت مرهم [illegible]

بگیرند مرداسنگ سوده یک وقیه و روغن زیت دو وقیه و نیم [illegible] بر آتش نرم نهند [illegible] حل شود و روغن [illegible]

کرده پس بگیرند لعاب حلبه دو وقیه لعاب کتان یک وقیه لعاب خطمی یک وقیه [illegible] روغن [illegible] غلیظ شود و بکار برند صفت مرهم زنجار

بگیرند زنجار دو درم [illegible] موم از هر یک [illegible] زیت [illegible] مرهم سازند و قوی [illegible] زیادت کنند [illegible]

شود و گوشت [illegible] بکار برند صفت مرهم که خنازیر را نرم کند بگیرند آرد باقلی و آرد جو و [illegible] از هر یک [illegible] حنظل [illegible]

[illegible] از هر یک نیم جزو [illegible] روغن زیت [illegible] بکار برند نوع دیگر بگیرند [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] بکار برند نوع دیگر بگیرند [illegible] از هر یک دو جزو [illegible]

[illegible] طلا سازند صفت دیگر بگیرند [illegible] طلا سازند نوع دیگر بگیرند [illegible]

[illegible] و کندر [illegible] ضماد کنند [illegible] بکار برند

علت زایل کند و بباید دانست که بعضی خنازیر [illegible] باشد [illegible] گرم [illegible] علاج آن [illegible]

که در وی حرارت باشد ضماد وی [illegible] طلا سازند و روغن [illegible]

کرده [illegible] خنازیر [illegible] عصب [illegible] شود [illegible]

تباه کرده [illegible] سلیم [illegible] علاج سلعه [illegible]

بباید دانست که سلعه [illegible] و ماده آن [illegible] بعضی چون [illegible] و بعضی چون عصیده و بعضی [illegible]

که ماده خشک شود و اگر [illegible] چون [illegible] و مانند آن [illegible] و ماده [illegible]

[illegible] سلعه [illegible] سلعه [illegible] میان آن و میان سلعه [illegible]

[illegible] عصب [illegible] باشد [illegible] سلعه [illegible]

انتهی سلعه

[illegible] آن چنان باشد که پوست [illegible] از سلعه [illegible] آن پوست [illegible]

[illegible] که پوست سلعه [illegible] آن [illegible] سلعه [illegible] پوست [illegible] از زیر آن باید کردن [illegible]

[illegible] پوست [illegible] سلعه [illegible] باشد که آسان [illegible] توان کردن و بعضی دشوار [illegible] توان کردن [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] چون سلعه [illegible] بیرون آید اگر سلعه [illegible] پوست [illegible]

[illegible] باید کردن و [illegible] سلعه بزرگ باشد و آن پوست [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سلعه [illegible] باشد [illegible] توان کردن [illegible]

کردن [illegible] بیرون کنند و روغن [illegible] گرم [illegible] بیرون آید [illegible] باید کردن تا [illegible]

سلعه بیرون [illegible] سلعه [illegible] باشد از وی بیرون شود [illegible] درست و تمام بیرون [illegible]

[illegible] سلعه [illegible] باشد [illegible] باید کردن [illegible]

[illegible] سلعه [illegible] تحلیل [illegible] باشد [illegible] مرهم [illegible]

[illegible] کنند صفت [illegible] سلعه [illegible] بگیرند [illegible] چهار جزو

[illegible] جزو [illegible] جزو [illegible] سازند [illegible]

صفت دارو [illegible] سلعه [illegible] بگیرند [illegible] از هر یک دو جزو [illegible] چهار جزو [illegible]

طلا سازند و اگر [illegible] باشد نوع دیگر سلعه [illegible] و تحلیل کند بگیرند [illegible]

[illegible] طلا کنند و ضماد کنند [illegible] بگیرند [illegible] موم [illegible] طلا کنند [illegible] ضماد کنند [illegible]

[illegible] باب [illegible] بباید دانست که [illegible] و ماده آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] شود و باز [illegible] علاج آن [illegible] سلعه [illegible]

باشد [illegible] چون [illegible] بهند [illegible] روز [illegible] کنند

[illegible] طلا کنند [illegible] سرب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] علاج [illegible] است [illegible] کرده [illegible]

[illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible]

بیرون پوست باشد این و اندرون پوست باشد بگوشت سرشته و شکل آن گرد بود همچون سرخی و لون او سپید باشد از بهر آنکه ماده آن رطوبتی باشد
فسرده و آنرا مسامیر از بهر آن گویند که خونلیتی را اندرون پوست جای کرده بود و در گوشت نشسته و شکل او همچون سرخی بود و بیشتر بر انگشتان پای پدید
آید و باشد که مردم را از رفتن باز دارد و علاج آن بکنند اگر بیرون توان کرد همچون ثلول بیرون باید کرد و اگر نتوان مالیدن داروهای شکستنی [illegible]
سنگ و سرب بر بستن چنانکه گفته آمده است و علاج خارش آنست که انزروت و نشا در روغن گل بگیرند و با آب صابون و طلا کنند [illegible] نافع است استفراغ
سود باید کردن و تدبیرها تری فزاینده کردن و استفراغ بجلاب صواب است و از چیزها که درین باب بکار آید مازو و شب یمانی با تخم حنظل ضماد کنند و خرد
[illegible] مالیدن و برگ مورد و ترو برگ کرنب تر مالیدن نافع بود و گوگرد بکوبند و سرکه بر سر شند و ضماد سازند از هر یک برابر و کلک بول که اندر [illegible]
طلا کردن از مورد است و مثل [illegible] از مورد و اندر و منفعت آن با قوت سرکه و نمک مالیدن نافع بود و یا بگیرند زرنیخ زرد با گوشت [illegible] سرشته و ضماد
کرده بسر روز بگذارند و پس [illegible] زرنیخ برابر و [illegible] همچنین باید کردن گفتار سیم اندر انواع ریشها و سوختگی آتش و مانند آن و این گفتار دوازده باب است

باب اول اندر [illegible] انواع ریشها و احوال آن باید دانست که هر خراجی و جراحتی و هر تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند چنانکه از لخت خون [illegible]
و پس ریم کند و چنانکه لخت جراحتی را رسید و پس ریم کند و چنانکه لخت مصدر کند و زرد آب آرد و چنانکه آسیبی رسد و گوشت کوفته شود و پس ریم کند همه را انا ریشی
نام گویند و سبب ریم کردن آنست که آنچه بدان عضو آید از غذا بسبب ضعیفی آن عضو مستحیل شود و تباه گردد و فضلها دیگر اندر اعضا که بدو رسد [illegible]
انجا رود و از بهر آنکه اندر عضو زبون تر باشد بسبب سوء المزاج آن عضو و آنچه رقیق باشد آن ریم را صدید گویند و آنچه معتدل و هموار و سپید باشد آنرا [illegible] گویند
و آنچه غلیظ تر باشد آنرا وسخ گویند بعضی سپید باشد و بعضی سیاه زند و بعضی همچون دردی شراب بود [illegible] باید چیزهای خشک و خشک [illegible]
و قرحه باوسخ را باید اروها لطیف و زداینده و قرحه بعضی بظاهر تر و بعضی با عمق تر باشد اما آنچه با عمق تر بود آنرا [illegible] گویند و بعضی از گوشت کرده
آن بود و صلب گشته باشد و لبها از قرحه سطبر شده آنرا ناصور گویند و آن قرحه بود که در گوشت خانه کرده باشد و گشته همچون با شیره و آنچه گرد او صلب باشد
باز [illegible] گویند و بعضی کهف آنرا گویند که در گوشت خانه کرده باشد و عطفی کرده باشد بجای دیگر گشته چنانکه کند راه و آن نیاشد و از اندرون
او [illegible] بود و [illegible] آنرا گویند که خانه در زیر پوست کرده باشد و ریم در میان گوشت و پوست بود و قومی دیگر از طبیبان هر قرحه که بر گوشت بود و از اندرون
آنرا کهف گویند و آنرا که از اندرون تنگ بود ناصور گویند و ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف چنانکه گفته آمده است و نیز ناصوری که نهایت او بعصب رسد
سخت دردناک باشد خاصه بدان وقت که میل بدو رسد و هر ناصوری که نهایت او باستخوان رسد [illegible] رسد بدان و روا [illegible] و آنچه نهایت او با استخوان
رسد از وی چیزی رقیق پالاید و میل بر زدی وارد و آنچه نهایت او بر رباط رسد پالایش او هم رقیق بود و لیکن میل سپیدی وارد و آنچه نهایت او بر رگهای
وریدی رسد از وی خون سیاه پالاید و آنچه نهایت او بشریان رسد از وی خون اشقر و گرم و درفشان پالاید و آنچه نهایت او بگوشت افتد بود از وی رطوبتی لزج

و غلیظ و تیره پالاید و بسیار باشد که ناصور و دو دهانه دارد و بیشتر پیوسته شکلی بود و دو شکل نه و آن و است که یک دهانه دارد و با بیشتر سپید بود و دهانه دارد
بگین و گفته اگر ناصور یکی بود و دو دهانه دارد و باشد آن ریم که از دیگر دهانه بیرون آید و اگر دو ناصور یکی باشد آن ریم هم از دو دهانه باشد و بیرون آید بدین طریق
معلوم شود که ناصور یکی است یا بیشتر و دهانه یکی است یا بیشتر و ریم بعضی با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد بود و بعضی بیدرد باشد و بعضی پاکیزه تر
و بعضی آلوده تر و بعضی هم رنگ تر باشد و بعضی مخالف رنگ تر بود و بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر بود و بعضی گرم تر باشد و بعضی سرد و بعضی
عمیق باشد و بعضی عمیق نبود و بعضی پهن باز نشود و با آنکه پهن باز نشود و ماده آن سخت تیز باشد و گوشت درشت آن بخورد و آنرا بتازی القروح الساعیه
گویند و متاکله نیز گویند و بعضی را ماده بدان تیزی نباشد لیکن بسبب عفونت پهن باز نشود این را نیز ساعیه گویند لیکن متاکله گویند اما آنچه
باشد با عفونت بود و با تب و ساعیه بیشتر بسبب عفونت با تب بود و در ریشها سرد را بن [illegible] بود و سپید باشد و خارش و سوزش اندک بود
و ریش گرم را زود سرخ شود و بن او سوزان شود و پهن نباشد و با خارش و سوزش بود و زود بخته شود و ریشی که صلب باشد و سبزی و سیاهی زند
و لون که مخالف لون دیگر اندامها بود چون سپید و زرد و رصاصی و آنچه سبزی و سیاهی گراید هم تباهی مزاج جگر و نشان تباهی خون بود و بدیر
دیر درست شود و ریشی که از پس بیماریهای بدید آید از بهر آنکه طبیعت با فضله بدان موضع جمع کرده باشد و هر ریشی که گرد او بوی بد بود
و زبان کارترین چیزها ریش بود را باد شاه چون چه است و هوا گرم و تر و هر ریشی که آماس گیرد و ریم کند و سرا او گشاده شود و اگر چه صلب تر و یک باشد
تشنج و اختلاط عقل توقع باید کردن و هر ریشی که بر خوردن تن با ورد خاصه اگر بر پهلو یا بر شکم باشد و در گرمیها بسیار رسد و پوسته بود و اماس او بیک بار باز
باز گرد و سر کشند و چیزی بیالاید و اگر بر پهلو فرو سو تن بود و اسهال خون توقع باید داشت و اگر بر پهلو بالا نافی بود و اختلاط عقل توقع باید داشت و ذات الجنب
و نفث خون و هر گاه که مزاج همه تن و مزاج جگر معتدل بود ریش و جراحت زود درست شود و هر گاه که مزاج اندامها اعتدال بیرون بود و خشک بود و بار
بود علاج بدشواری پذیرد و لیکن مزاجی که میل بتری دارد چون مزاج کودکان علاج بهتر از مزاج خشک پذیرد و چون بیماران خاصه اگر مزاج اصلی خشک بوده
باشد و مزاج عارضی تر بود و بدین سبب است که ریش پیران و خداوند استسقا علاج دشوار پذیرد و ریش سر پوشیده کان البتی نیز بسیار رقیق و صحیح
علاج دشوار پذیرد و سبب علاج ناپذیرفتن ریشها دو است یکی آنکه یاد کرده آمد و دیگر آنکه در تن آسمان خون نیک کمتر تولد کند و بسیار باشد که ریش و جراحت
پیران درست شود و باز سر ریش باز شکافته گردد از بهر آنکه پاک نباشد هنوز درست شده باشد و خون درست شود و ماده بد و روی گرد آید از بهر آنکه
در تن ایشان خون نیک تولد کند بدین سبب ریش و جراحت ایشان اگر چه درست شود و باز شکافته شود و تازه گردد و باشد که ناصور درست شود
و پس باید که مایه حرکتی چون سرفه و غیر آن شکافته گردد و هر ریشی که مدت آن دراز شود و عمق متاکل و چیزی بسیار از کوهران بپالاید و هر گاه
که درست شود و معاکه در وی بدید آید و لمعاک شود خاصه اگر در از مدت یکسال بود و هر ناصور کهن که عطفی کرده باشد محکم بود و بگیرد از وی

استخوان بیرون آید و ریش سودائی ممکن نیست که درست گردد و هر چه از آن که حکم آن به آن ببرد و اندر گوشت و استخوان بیرون آید و ریش سودائی ممکن

نیست که درست گردد و گوشت و استخوان پاکیزه باز شود و پس جراحت و علاج کند و داروها [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهند مرهم کنند و اگر خواهند ذرور سازند و اگر خواهند [illegible] بشویند و آب دریا و آب [illegible] سعد و روی [illegible] باشند بدین آبها بشویند و [illegible] خشک کننده
را قوه میدهند و اگر ماسیده بود این داروها زیان ندارد و باید که اگر جراحتی پدید آید [illegible] مشغول نشوند بدین [illegible] استخوانت نباید کردن [illegible]
اما تبه نکنند که شر پدید آید **باب [illegible] اندر علاج [illegible]** ریش و [illegible] که [illegible] و بلندی بسیار دارد و [illegible] گوناگون [illegible]
علاج باید کردن خاصه در اول علاج هرچه قوی تر بود و سوزاننده تر باشد [illegible] چنانکه گفته آمده است [illegible]
چون [illegible] و زراوند [illegible] شراب و انگبین و [illegible] آن روغن [illegible] و روغن گل [illegible] با انگبین و آب [illegible]
بود و روی روغن زیت و [illegible] انگبین [illegible] مرهم سازند و ریش را پاک کنند و خشک کرده [illegible] و [illegible]
که بسیار ریش باشد پاک کرده [illegible] **باب [illegible] اندر [illegible] ریشهای [illegible]** که [illegible] باشد و
[illegible] ریشها [illegible] باید کردن [illegible]
اگر [illegible] بلندی [illegible] باید [illegible] و اگر برخلاف [illegible] بود [illegible]
[illegible] بلندی [illegible] باید [illegible] و اگر ممکن نباشد [illegible] باید [illegible] چنانکه بلندی [illegible]
و اگر این [illegible] ممکن [illegible] باشد [illegible] تمام [illegible] باید [illegible] کردن و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چنان باید [illegible] باشد [illegible]
[illegible] میانه [illegible] باید [illegible] ممکن نشود [illegible] زداینده و خشک کننده
[illegible] باید کردن [illegible] ترکیب آن چنان باید که دارو زداینده خشک کننده [illegible] مرهم [illegible]
[illegible] باید [illegible] کنند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پاک [illegible] چنان باشد که پوست بر گوشت [illegible]
و استوار نشود و [illegible] و [illegible] زداینده [illegible] پاک [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] با شراب [illegible] و آب [illegible] زداینده بود و آب [illegible] زداینده است و [illegible]
بود و بسی [illegible] زداینده [illegible]
واللّه اعلم **باب [illegible] اندر علاج ریشهای [illegible]** [illegible] این جراحت آن باشد [illegible] پاک کنند و [illegible] و مزاج آن عضو
[illegible] باز آورند و اگر حاجت آید آن عضو را [illegible] و [illegible] بیرون کردن و [illegible] موافق [illegible]

(سوالی)

موافق باشد از معتدل [illegible] بسیار [illegible] که ریش [illegible] آید که [illegible] باشد [illegible] گوشت پاکیزه و [illegible]
[illegible] و روی [illegible] کنند [illegible] تمکین توان کردن چنانکه هر ساعت تازه [illegible] و اصلاح [illegible] ریش [illegible] است [illegible]
چنانکه ریش [illegible] و [illegible] و بعد از آن علاج گوشت باز آوردن باید کردن تا آنچه از آن موضع کم شده باشد [illegible]
گوشت بجای باز آید و این [illegible] بود که خشک [illegible] آن معتدل بود چون [illegible] و آرد [illegible] و زراوند [illegible]
و مانند آن و چون گوشت باز آید [illegible] آن موضع هموار شود [illegible] باید کردن و اگر [illegible] آن موضع [illegible] نشود و [illegible]
[illegible] خشک کننده [illegible] زداینده [illegible] باید نهادن [illegible] قوی تر باید کردن و [illegible]
[illegible] که [illegible] زداینده [illegible] باید ساخت [illegible] زیادت کردن و بسیار [illegible]
قوی بود گوشت را [illegible] زیادت [illegible] و بسیار این آن باشد [illegible] زیادت شود و [illegible]
[illegible] شود و هر وقت که این حال بود بباید دانست که قوه [illegible] دارو [illegible] باید [illegible]
باید [illegible] که [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] و زراوند [illegible] و [illegible] سود مند بود و [illegible]
[illegible] سود مند بود و [illegible] کردن نافع بود و اللّه اعلم **صفت [illegible]**
[illegible] بگیرند [illegible] و زراوند [illegible] کنند و اگر این دارو [illegible] **صفت [illegible]**
زراوند [illegible] روغن زیت [illegible] **صفت مرهمی دیگر** بگیرند [illegible] و زنگار و زراوند [illegible]
[illegible] مرهم [illegible] پاک کرده [illegible] **صفت مرهم دیگر** بگیرند [illegible] درم [illegible]
[illegible] درم [illegible] پوست [illegible] درم [illegible] روغن زیت [illegible] مرهم سازند [illegible]
[illegible] کنند و باید دانست [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] روغن [illegible] و موم [illegible] است [illegible]
[illegible] **صفت [illegible]** بگیرند [illegible] ده مثقال [illegible] چهار مثقال [illegible] ده مثقال [illegible]
[illegible] زراوند [illegible] پوست ده مثقال و [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] چهار مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] کنند [illegible]

مرهم خلک بکار باید داشتن تا بوقت آنکه قرحه [illegible] باید و باید [illegible] سرد چون آب برف و برگ بید [illegible] گرم چون [illegible]

[illegible] باید داشتن [illegible] که مرهم [illegible] اعتدال سخت [illegible] **صفت مرهمی [illegible]** بگیرند [illegible]

روغن [illegible] تا حل شود و پس بگیرند دم الاخوین و کندر [illegible] مرهم کنند

صفت مرهمی [illegible] بگیرند [illegible] سوده [illegible] روغن گل [illegible]

پس بگیرند [illegible] و [illegible] که اندرین مرهم [illegible] و کندر و دم الاخوین [illegible]

اندروت و روی [illegible] شود **صفت داروی دیگر** که ریش [illegible] و صبر و دم الاخوین و انزروت [illegible]

[illegible] **صفت آن** بگیرند [illegible]

[illegible]

[illegible] باید دانست که اسباب [illegible] بسیاری خون [illegible]

خون [illegible]

[illegible]

و اگر سبب گوشت بد [illegible] بود بر لب قرحه [illegible] بیرون آید [illegible] گوشت [illegible] پس مرهم کردن و اگر

استخوان [illegible] قرحه [illegible] کنند و اگر نتوان [illegible] چنانچه [illegible]

بگیرند مس سوخته [illegible] **صفت داروی دیگر** بگیرند مس سوخته [illegible]

[illegible] **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible]

[illegible]

[illegible] **صفت داروی دیگر** بگیرند موم ده درم [illegible]

[illegible] باید دانست که قرحه چون تر بود و عفونت پذیرفته باشد و گنده شود کرم در افتد علاج آن [illegible] خشک باید کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] خشک کننده است [illegible] کرم [illegible]

[illegible]

[illegible] باید دانست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ایام حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت است از بهر آنکه این علت از جمله بیماریهای موروث است و بمیراث نیز بفرزندان رسد و از بهر آنکه [illegible]

تباه بود و باشد که [illegible] دیگر گردد و تباه شود و چون مجذوم [illegible] باشد نباید [illegible] چون خون از رگ بیاید چیزی [illegible]

و قومی گفته اند که جذام را داء الاسد گویند از بهر آنکه چهره مجذوم چون چهره شیر بود [illegible] و گفته اند نیز که [illegible]

بسیار افتد و جذام که مادهٔ آن [illegible] بود [illegible] آن سودا که از صفرای سوخته باشد [illegible] و اعراض آن قوی تر بود [illegible]

اما اگر [illegible] شود و جذامی که مادهٔ آن [illegible] خون بود [illegible] شود [illegible] از سودای سوخته بود و اعراض آن همچون [illegible]

لیکن [illegible] جذام است [illegible] اندامها را تباه کند همچون [illegible]

علامتهای ظاهر جذام [illegible] این علت پدید آید [illegible] لون او سرخ شود و از سرخی بسیاهی زند و رنگ چشم [illegible] بسیاهی زند و [illegible]

و آواز درشت گردد و گرفته از بهر آنکه [illegible] باشد [illegible] و بعد از آن گرفتگی در آواز پدید آید [illegible]

[illegible] بوی عرق او و بوی نفس او ناخوش بود و دیگر اخلاق مردم سودائی از وی پدید آید [illegible]

دیگر اندامها و در خواب گران بود و دیگر آنکه [illegible] موی او [illegible] و آنکه پوست نیز [illegible] موی [illegible]

[illegible] شود [illegible] اندامها [illegible] پدید آید و لون او تیره و کبود رنگ شود و چون [illegible]

[illegible] اندامها ریش شود [illegible] بر افتادن گیرد [illegible] مجذوم ضعیف بود [illegible]

علت [illegible] قوت ضعیف و حاجت اندک [illegible] اگر در میانه بود [illegible] چون ابتدای جذام پدید آید [illegible]

و تنقیه [illegible] خون ظاهر بود [illegible] باشد [illegible] خون بسیار است فصد باید کردن و چون [illegible]

کردن و اگر فصد از هر دو دست کنند صواب باشد و اگر بسیاری خون [illegible] نباشد فصد نکنند لیکن اگر خواهند که خون کم کنند رگهای کوچک باید گشادن

[illegible] اطراف رگها [illegible] چون رگ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] فصد [illegible] و بسبایج [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] سود مند [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر جالینوس

اگر جالینوس [illegible] مستحکم نشده هر ماه یکبار [illegible] یکبار [illegible]

یکبار یا دو بار [illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] چون روغن [illegible]

[illegible] روغن مصطکی و روغن مورد [illegible]

[illegible] روغن بادام [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] تریاق فاروق [illegible]

[illegible] تریاق فاروق [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] خون بسیار [illegible]

ضعیف [illegible] گوشت [illegible]

[illegible]

[illegible] گوشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انسی احوال جراحتها

او کرده آمد هشتم اندر ظاهر تن اندر باطن افتد نهم آنکه تا باستخوان رسیده بود دهم آنکه بعضی را اندر جهتها و جراحت احتمال نکند و اگر جراحتی بجای رسد خطرناک بود
و آن دماغ و گرده و مثانه و روده‌ها و جگر است و جراحت جگر نیز خطرناک باشد لیکن از آن سلامت بهتر یابند از آنکه جراحت دماغ و دل و مثانه و امعاء و دل
جراحت احتمال نکنند و هلاک شوند و اما جراحتها که بر عصب و کنارهای عضله افتد خطرناک باشد و آن رنگ روی بگردد و نبض و قوه ساقط شود و تشنج
و اختلاط عقل پدید آید و جراحت که بر سر پی افتد نزدیک عصب را خطرناک بود و از آن خلاص دشوار یابند و ... که از جراحت عصب گذرگاه عضله تشنج کند
و اختلاط عقل پدید آید و از قبول علاج نومید شوند و بیرون آن بود که عضو از جای بیرون و باطل شدن فعل آن عضو که از عضله بود ... فساد شود
و اگر شکم جراحتی رسد و تشنج یا تب افتد یا اسهال پدید آید هلاک شود و بعضی گفته‌اند که جراحتها چون بر عصبها و رگها افتد ملتحم شود و همچنین در مثانه و گرده
چون علاج کنند و اندر آید و لبهای جراحت فراهم گیرد و نگاه دارند و بعضی گفته‌اند که جراحت شریانها ملتحم نشود و آن وهم است ملتحم شود و جالینوس گوید
از روی قیاس حکم است که جراحت شریانها ملتحم نشود و هم مشاهده دیده‌ام که ملتحم شد و آنچه دیدم شریانهای خرد بود و در شریانهای بزرگ و شریانهای
این شریانها دیدم که ملتحم شد و آنجا از روی قیاس است که آنچه اندر شکم ... و گوشت اندر شریانها و رگها و شریانهای میان این
و جای که حال از میان این و آن بود بخلاف نیست که استخوان کودکان ملتحم شود و گوشت خود با شبیه ملتحم شود و پس از قیاس است که رگها و شریانهای کوچک از
استخوان نرم تر است ملتحم شود خاصه اگر رگهای نرم بود و جراحت کوچک باشد و اگر جراحت از پوست چیزی کم کند خلاف نیست که بدل آن باز نیاید لیکن
بجای آن چیزی برویید چون پوستی است که چون دانه رگها باریک بسیار شاخها که شاخهای آن بیالاید و بروید و بجای باز آید و از این جراحتها وقتها که یاد کردیم
بعضی را خون بسیار رود و بعضی را هیچ نرود و بعضی را باندازه رود و بسیار باشد که رفتن خون باندازه معتدل رود نافع بود و از بهر آنکه هر که مقداری خون
اماس و تب سود مند بود و اگر ترو تازه باشد و بسبب بستن علاج آن بود که تدبیر بازداشتن آن و اماس کنند چنانکه اندر علاج اماس و ریش گفته آمد و بعد از این همه گفته
آید و رفتن خون اندک یاری باید داد تا جراحت باز نماند و اماس بکند و رفتن خون بسیار باز دارند و تدبیر آن بعد از این گفته آید **باب پنجم اندر کلی علاجها**
اندر علاج جراحتی که تازه شده بود باید دانست که اگر جراحت را شکل گرد است دشوار است و از گوشت آکنده گشتن دیر رفتی باشد اندر آن مفرد بنهند گفتن و این
چنان باشد که لبهای جراحت را بهم فراز آرند و رفاده برنهند و ببندند و محکم نگاه دارند تا در میان دو جراحت چیزی در نخیزد چون موی و روغن و غیر آن و اگر از
چیزی اندر افتد و بیرون آرند و روز نگاه داری جراحت و ریشهای ... تاکه خون در تن زیادت کنند به پرهیز کنند تا جراحت اماس نکند و درست شود و چون
بستن بعلاج دیگر حاجت نیاید و تدبیر دیگر که از جراحت باز دوختن ... اماس باید کرد و آن است که خوردنی و کلاب ترکنند و برگ و اگر جراحت بهتر نوزد
باب پنجم دارو نافع تر از آن باز سرکه و سرکه و شراب قابض نیز به باشد ... آنها ... و ضماد کنند اماس را باز دارد و اما سهمها که نه از جراحت بود هم
بود و سخت ... آن وقت بدرستی باید کردن اول فصد کنند و خون را بجانب مخالف کشند و مسهل هم بدین طریق دهند **باب ششم اندر کلی علاج ...**

اندر علاج جراحتی که شکافته

جراحتی که تازه کرده شود یا ناهموار و با دو لبها باشد یا سخت تر و ژرف تر بود و پوست یا گوشت طبقی رقیق یا هموار و دور لبها یا هموار بود و در گوشت باشد و جراحتها
تازه بود و این قسم را خشک بند باید کردن چنانکه بند بر جراحت بود تازه دو روی گرد باید و شراب او را چون ریش گفته آمد تا مل باید کردن اندر بستن
بر جراحتها باید کردن و همه جراحتها خشک و تازه خشک بند باید کرد و روز تا سه روز باید داشتن تا چون بگشایند لبها شده باشد و اگر بگشایند باز بند بود
روز تا ده روز و بکر بسته دارند محکم شود و صواب باشد و اگر جراحت ناهموار باشد و بند بر جراحت بود تشنج باشد که حاجت آید که اندر آن ... کنند و تشنج
کنند پس علاج کنند و اگر این جراحت چنین که بود علاج آن ازان و رم باشد و دیگر جراحت عظیم و آن عضو اگر جراحت بر روی افتاده بود باید
بر آن نهادن و از تن جدا کردن و اگر جراحت با عوز باشد و سر او تنگ باشد شاید که آنست که سر او تنگ شود و ریم اندر قعر او بماند و این چنان باشد که پاره
جنبکی اندر نهند تا گوشت بروید و اگر حاجت آید فتیله کنند و ارو و مرهم کل یا روغن زیت تر کنند بر سر جراحت نهند و دارو باید و مرهمها که علاج
میکنند بر جراحت باید کردن جدا و نهادن و هر با جلیقه خوره ترازان باید نهادن تا آنکه که از قعر جراحت گوشت بر آورد و عوزی خالی کند تا فی الواقع باید کرد
کوشش خواهند کردن و نخواهند شکافتن هر چه اندر باب شکافتن ریش گفته آمده است اندر این باب تیز بجای آورد و حاجت شکافتن از بهر آن
بود تا در عوز جراحت چیزی نماند که اگر سر جراحت بسته شود و قعر او دیگر باید اماس کنند و ریش گردانند و اگر جراحت ناهموار کرده و دو روی نهاد و ریش باقی
یا پوست رفته باشد و لبهای جراحت بهم فراز نتوان آوردن اندر آید و سر جای بیاید و خشک و رسید از آن بستن و دارو کردن و داروها بتر از روی
باید داشتن و داروها را نیز خشک کننده و رنباید داشتن و اگر جراحت چنان بود که گوشت کوفته شده بود و خون اندر اجزای گوشت او مرده بود حرم
جاروها نرم اندر التحلیل باید کردن و نباید که روی خشک کننده باندازه قوه آن باید کردن بیخ خشکی او معتدل باید از بهر آنکه اگر سخت خشک کننده
بود که عضو را چون سوختن رسد و رشاشگی آن بود که از روی گوشت روید و اگر سخت نه آن بود و آن ماده را رقیق و سیال کند ماده گوشت را نیز کند
پس باید که داروها هم اندر قوه خشک کردن و اندر دارو معتدل باشد تا رطوبت فزون را جذب کنند و باقی خون را گوشت گردانند و اندر قوه سردی و گرمی
و در خوردن مزاج مجروح باید و در خوردن مزاج فصل سال و داروها که جراحت را ملتحم کند خشک کننده تر باید و در روی قوه فزودن هیچ نباید از بهر آنکه اندر
جای عضو آن بود که خون را قوت دهد و چون سبب شیر بر روی باشد و این بقوه دارو توانا بود کم در روی قبض و خشکی زیادت بود و زیادتی هیچ نبود
اگر جراحت بر گوشت بود و داروها از این جنس باید برگ درخت صنوبر اندر سرکه نرم کنند یا اندر شراب انگوری پخته و مازوی سبز و انار با پوست و قلقطار معتول
و سماق و کل خشک کرده و جز الدم و بقر و جز آن و سایر آنچه علاج انواع جراحتها او چنان را گوشت سرو باید و درست کنند و بر ما بای این داروها که او بجای آن
برگ خامه و برگ کوک و برگ عوسج و برگ عنیق بر رو باید نهادن و اگر جراحت بزرگ بود و تیز تر سود مند آید و چیزی که از آن شیرتر که از وی بماند فایده و اگر جراحت
آلوده بود و خوردنی سوده بر نهادن نافع تر بود و سوخته تنها با ابر سا و سنگ بر نهادن و آنکه جراحت تازه بود این داروها کفایت باشد و اگر کهن بود ...

اندر علاج جراحتی که شکافته

سوخته با اندک ... [illegible]

[illegible]

... **صفت مرهمها ...** بگیرند ... [illegible]

... **مرهم دیگر** بگیرند ... [illegible]

[illegible]

... **صفت ادویه سیلان** بگیرند ... [illegible]

باب چهارم از گفتار نهم اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن افتد ... [illegible]

[illegible]

اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن افتد

رسد از طبیعت ... [illegible]

باب پنجم از گفتار نهم اندر سیلان خون بافراط و سبب علاج آن باید دانست که اسباب سیلان خون ... [illegible]

[illegible]

اندر سیلان خون بافراط و اسباب او

کتابت

تنگ کند پس داروها که گفته آید بر نهند چهارم آنکه بداروهای حذر کننده و غلیظ کننده خون را ساکن کنند و انچنان باشد که علت ... دهند
چنانکه کافور و آب سرد باید داد و اندر هوای خنک نشانند یا در آب سرد پنجم آنکه جراحت باعلاج کنند و این دو گونه بود یکی آنکه بداروهای

[illegible]

[illegible]

داروهای سخت گرم چون زنجبیل و مانند آن احتمال نکنند و هیچ دارو که اندر وی اندک مایه سوزشی بود هم احتمال نکنند و از داروهای خشک کننده [illegible]

معتدل بکار باید داشتن و مرهم [illegible] بکار [illegible]

باید کردن [illegible] از بهر خشک کردن [illegible] از بهر گرم کردن [illegible]

یکبار [illegible]

[illegible]

[illegible] جراحت [illegible]

[illegible]

جراحتی گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

چوب خشک نمانده و عفونت از جایگاه زخم باز دارد و پوست گوسفند گرم بود که آن ساعت از مسلوخ جدا کرده باشند اندر جایگاه زخم بر پوشند و [illegible]
تا بزودی سرد و خشک شود و تیمار و [illegible] دیگر بر نهند اما پس دو روز زایل کند [illegible] سوده بر جایگاه کنند [illegible] بر پوشند و [illegible]
خاکستر کلم بجای نمک [illegible] و اگر مرد [illegible] و اسفیداج بکم [illegible] است و قیروطی سازند از روغن گل و موم [illegible]
زمانی بدارند [illegible] و بجای آب [illegible] آب [illegible] اگر فصل تابستان بود و مزاج گرم و خشک باشد [illegible]
منفشه و برگ چغندر و کوک زمانی بندد و شربت [illegible] و ریوند [illegible] و جلاب کنند و بدهند و هر کرا زخمی و [illegible] و سقط افتد در حال فصد باید [illegible]
بود و بجملگی مرجانب مقابل بر نهادن و اگر طبع خشک بود بحقنه نرم یا بخیار چنبر نرم کنند والله اعلم باب سیم از گفتار پنجم اندر داغ کردن بر ریشهائی که در اندرون
پدید آید و هیچ باشد و انگشتان که [illegible] پدید آید باید دانست که بسیار مردم را این حلق افتد که بر گوشت [illegible] داغ کنند و پوست را بنهاده [illegible]
[illegible] از ان [illegible] سوده شود و ظاهر پوست را [illegible] و مردم گوشت نازک را [illegible] و [illegible] را بنها [illegible] باید پوست [illegible]
کنند علاج [illegible] را که چو سوده شدن [illegible] باشد [illegible] تا هوای خشک [illegible] آب سرد و گلاب سوده [illegible]
اقاقیا و مازو سوخته و کوفته و بیخته [illegible] سماق [illegible] باشد و [illegible] سوده طلا کردن نافع بود و آب [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] بر نهادن [illegible] سوده [illegible] کنند و [illegible] سوده و اگر [illegible]
[illegible] سوخته کنند و کدوی سوخته و روغن گل و زرنیخ سرخ و [illegible] نافع آید و اسفیداج و [illegible] روغن مورد و روغن [illegible]
نافع آید انشاء الله تعالی باب چهارم از گفتار ششم اندر منفعت داغ کردن و ذکر بیماریها که علاج آن بداغ کردن است و این دوازده باب است اندر [illegible]
که رطوبتها [illegible] اندام از اندامها [illegible] و [illegible] آن اندام تباه کند و علتهای بد [illegible] و طبیب [illegible] اندام را از آن رطوبت [illegible]
کرد [illegible] و دارو [illegible] گرم و خشک [illegible] کردن [illegible] داغ کردن [illegible] کشته و منفذها [illegible] که [illegible] منفذ
[illegible] کند و بیماریها که علاج آن بداغ باید کردن شانزده است اول درد چشم [illegible] دوم [illegible] النفس [illegible]
سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible]
[illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible] و درد ضعف معده [illegible]
بسیار تولد کند یازدهم علت استسقا دوازدهم بیرون آمدن مهره [illegible] سیزدهم [illegible]
چهاردهم عرق النسا پانزدهم علت [illegible] شانزدهم علت [illegible]
باب دوم از گفتار ششم اندر داغ کردن بر سر [illegible] و ضیق النفس و علت جذام باید دانست [illegible] ضیق النفس [illegible]

بسیار

بسیار بود و موی میان [illegible] باید کردن و [illegible] بنهادن داغ [illegible] باید [illegible] پوست [illegible] تواند شد
و اگر [illegible] بسیار بود و داغ [illegible] کردن و [illegible] اندام [illegible] علاج کردن و [illegible] جذام [illegible]
[illegible] داغ [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible]
[illegible] که در [illegible] مذکور است باب سیم از گفتار ششم اندر داغ کردن [illegible] باید دانستن که کسانی
[illegible] بسیار بود [illegible] و [illegible] کنند و داغ بر نهند تا بسوزد و [illegible]
[illegible] خون [illegible] باب چهارم از گفتار ششم اندر داغ کردن پلک چشم با موی [illegible] هر کرا موی [illegible]
[illegible] و بر بن موی داغ بر نهادن [illegible] که بن هر دو موی را داغ کنند و [illegible] بن موی [illegible] کنند و [illegible]
کنند و [illegible] سوز [illegible] طلا کنند و [illegible] موضع [illegible] ضماد [illegible] روز [illegible]
[illegible] و پاک کرده [illegible] روز [illegible] بر نهند [illegible] ترتیب [illegible] سوخته [illegible] باب گرم [illegible]
کرده [illegible] پس داغ کنند تا درست شود و اگر [illegible] شده [illegible] اقاقیا و مازو [illegible]
و اگر [illegible] کنند مرهم [illegible] باب [illegible]
طلا [illegible] کنند باب پنجم از گفتار ششم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم باید دانست که ناصور گوشه چشم [illegible] داغ کردن آن [illegible] ناصور [illegible]
[illegible] ظاهر شود و [illegible] درست [illegible] داغ کنند [illegible]
و بر چشم [illegible] داغ کنند یکبار یا دو بار یا سه بار تا منفذ [illegible] موضع [illegible] گشاده شود و نشان [illegible]
[illegible] علت [illegible] بیرون می آید [illegible] منفذ گشاده [illegible] روغن [illegible]
چیزی مانده بود و ناصور را [illegible] پاک کرده [illegible] باب ششم از گفتار ششم
اندر داغ کردن جوزی که از سوخته تولد کند باید دانست که این [illegible] طبیبان [illegible] گویند [illegible] کنند
[illegible] باید کردن داغ کردن آن [illegible] ناصور [illegible]
و درست [illegible] داغ [illegible] موضع
داغ [illegible] کنند [illegible] داغ [illegible] کنند [illegible]
سوی [illegible] دو داغ [illegible] میان [illegible] دو کتف [illegible] دو داغ [illegible] میان دو

باب هشتم از گفتار ششم اندر داغ کردن ... برو جانب پشت مهره برنهند از زیر و آنجا که بر میان کتف و پشت ... پدید شود و مرهم بر سازند
بباید دانست که هرگاه که اندر جگر ... پدید آید و علامتهای آن از تب ... و اندر جانب راست ظاهر شود بباید دانست که ... اندر گوشت جانب
آن مشغول باید بود چنانکه اندر علاج ... جگر یاد کرده آمده است و هرگاه که درد ... عظیم بود و علاجها ... منفعت نکند باید دانست که ... اندر ... علاج آن
داغ باید کردن و این داغ چنان باید که ... آتش ... تا ... پوست ... رسد
بیرون آید چندگاه گشاده باید داشت تا پاک شود و باید که ... تا تمام پاک شود و ... موافق ... برنهادن
باب نهم از گفتار ششم اندر داغ کردن سپرز بباید دانست که در این حال ... اگر ... سوی ... بباید ... و داغ کردن ...
آن ... و سر ... تا ... بر ... چنانکه ... و داغ باشد ... از بهر این ...
بود که هرگاه داغ کرده شود ... **باب دهم از گفتار ششم اندر داغ کردن معده** بباید دانست که ... بسیار ... معده فرو می آید و معده
... معده ... بر ... چنانکه ... جانب آن
... باید که ... پوست ... تا ... باید کردن ...
... **باب یازدهم از گفتار ششم اندر داغ کردن ...** بباید دانست که هرگاه که علاجها ... که ... کنند ...
... معده ... بر ... بر ... **باب دوازدهم از گفتار ششم اندر داغ کردن**
سر کتف بباید دانست که هرگاه مهره استخوان بازو از سر کتف ... رطوبتی ... بگردد و ... کنند و مهره ...
... مهره بجای باز باید ... داغ ... کنند که ... بهتر ... پوست آن موضع که مهره
... باید ... رطوبت ... و ... از آن جهت بدید آید ... گرد
... داغ کنند ... چنانچه پوست بسوزد **باب سیزدهم از گفتار ششم اندر داغ کردن بندگاه سرین** ... اللف
سرین دراز شود و رطوبتی ... اندر بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطها بندگاه سرین سست شود و مهره سر استخوان ... بیرون آرد ...
باید کردن و ... باشد ... مهره ران ... آلتی ساخته اند ... قدحی و این قدح ... قدح ... بر ...
لب این قدح چند سطر ... و اندرون این قدح دایره دیگر ... و از اندرون دایره دوم دایره سیم ... میان هر دو دایره چند ...
انگشت باید ... گرم کنند و یکبار ... چنانکه مهره ران در دایره ... دایره دوم و سیم ... یکبار ... کرده شود ...
نرسد و این چنین ... یکبار ... کرده شود و ... گشاده ... کنند ... بشود ... **تمام شد گفتار ششم**

اندر جبر

کنابر

باب ... اندر ... بیرون آمده ... جستن ... اندر ... و ... بیرون اندامها که از جای خویش بیرون آمده باشد و این دوازده باب
... بیرون آید و علامتهای بیرون آمدن ... و جای آن ... بباید دانست که اندامها که از جای خویش بیرون آید
تمام خلع گویند و این از دو گونه بود یکی آنکه از جای بیرون افتد ... از اندرون تر شود و دیگر آنکه ... بیرون تر آید و آنرا ...
المنفصل گویند و الوثی نیز گویند و آنرا که استخوان از جای جنبیده باشد لیکن ... و رباطها که ... آن بندگاه ...
... که عصبها و رباطها بندگاه گشاده شود و دراز گردد و استخوان بر جای خویش بود و ... باشد که ما حاصل ...
... از بهر آنکه مغاکها که در سر استخوان ... بر ... شود و سر استخوان ... اندر مفاصل باید ... محکم ... باید
... محکم شود و بعضی ... رطوبتها ... حاصل گردد و رباطها ... سست شود و ... از جای بیرون آید و بعضی
... سبب ... قوی ... که ... کنارها از مغاک و سر استخوانها بندگاه ... شکسته شود و بندگاه ... جهت ...
و از جای بیرون شود و بندگشادهای ... مردم بعضی آسان تر از جای بیرون آید و بعضی دشوارتر بیرون آید و بعضی میان این و آن بود ...
آسان تر از جای بیرون آید بندگاه زانو است از بهر آنکه ... نرم تر بود و روان تر ... و تا بدان ... گونا گون توان کرد و نرمی
... که بر سر زانو است محکم کرده اند تا زود از جای بیرون نشود از بهر آنکه زود از جای بیرون تواند آمد ...
و بندگاه سرین ... نرمی ... و ... اندر مردم کم ... و لاغر و بندگشادها که محکم ... و از جای دشوار بیرون شود ...
انگشتان است و بندگشاده ... که میان استخوان بازو و استخوان ساعد است و بدین سبب هرگاه که از جای ... بجای باز توان برد و بندگشاده
میان ... بندگشاده ... بندگاه چون ... از طرفی ... که در وی گرد آید ... و آسان از جای بیرون آید چنانچه خداوند ...
... آن دراز شود ... منفصل ... استخوان زانو ... آسان بیرون آید و آسان بجای باز شود
و آسان و دشواری ... باز شدن بندگاه ... آسانی و دشواری بیرون آمدن بود هرچه دشوار بیرون آید دشوارتر بجای باز شود و هرچه آسان تر
بیرون آید آسان تر بجای باز شود و بدترین ... بیرون آمدن بندگاه ... کنارها مغاکها که مهره ... استخوان ... شکسته
شود از بهر آنکه ... بندگاه ... و چون ... باطل شد بندگاه سست شود **علامت** بیرون آمدن بندگاه ... اندر آن
موضع ... دوم آنکه حرکتهای این بندگاه باطل شود ... آن بندگاه را با بندگاه دیگر ... درست ... از جای بیرون آمده بود
تفاوت پدید آید و علامت زوال المنفصل آنست که ... بلند تر بود مغاک شود و آنچه مغاک بوده بلند شود و علامت گشاده شدن ...
... حرکت او در نقصان ... باطل گردد و چون ... سست شود و چون ... از وی ... شود ...

اندر علاج بیرون آمدن اندامها از جای خویش

بوده آید چنانکه انگشت بود و رشته و علاج عام همه انواع کسر و خلع و وثی و جز آن آنست که اگر [illegible] فصد کردن [illegible] که بدان عضو [illegible]
گل ارمنی بدو نهند با جلاب که از گلاب کرده باشند و طبع نرم کرده [illegible] نیلوفر خیار چنبر و ترنجبین و غذاهای سرد و آنچه بدان ماند [illegible] و آب [illegible]
لطیفتر او موافق و طعام مزوره به روغن بادام تا از تب و اماس ایمن شوند پس بنگرند اگر خلع جایی است که باید کشیدن [illegible]
کردانند و اگر با آن جراحت بود یا اماس باشد یا زخم بود [illegible] و جراحت و اماس را علاج کنند پس خلع [illegible]
بود و بیم باشد که [illegible] کند و اصل علاج [illegible] یاری نماید اگر با آن جای باز توان بردن باز برد و اگر عظیم بجای باز نبرند [illegible]
عظیم بود [illegible] علاج [illegible] و اگر ار [illegible] عظیم شود [illegible] باز کنند تا ساکن شود و اطبا گفته‌اند که مردی را [illegible]
[illegible] انسی شده و استخوان [illegible] آمده [illegible] گردن [illegible] بیرون [illegible] که آن [illegible]
[illegible] و آن جایگاه [illegible] به روغن زیت گرم کرده [illegible] باید کردن [illegible] بجای باز بردن [illegible] آن عضو را [illegible]
از سوی چپ و راست بجنبانند و پس [illegible] کشند [illegible] بجای باز آید و بسیار باشد که از وی آوازی شنوند که بدان معلوم کرده که بجای باز شد [illegible]
بستن باید کردن و از بهر [illegible] اگر تا باز بیرون نشود و بر آن [illegible] محکم شود و دوم [illegible] اماس [illegible] بستن نشاید از بهر آنکه آن موضع
گرم کنند و بیم باشد که اماس پدید آید [illegible] و ضمادی سازند از [illegible] و گل ارمنی و آب برگ مورد [illegible] بدان تر کنند و سرد کرده نهند [illegible]
[illegible] ضمادی خوب و بستن سخت محکم نباید [illegible] که بدان بند کنند [illegible] بباید کرد [illegible] و ضمادی که از بهر زوال المفصل کنند قوی‌تر باید [illegible]
چون مازو و جلنار و اقاقیا و غیر آن [illegible] با مقداری [illegible] و اگر از جوز السرو [illegible] دارد [illegible] ضمادی سازند [illegible]
[illegible] ضماد تازه [illegible] **باب [illegible] از گفتار [illegible] اندر بیرون آمدن فک** [illegible] علامت بیرون آمدن فک [illegible]
فک [illegible] از بهر آنکه عضلها که از پس سر [illegible] است او را بجنبانند [illegible] دشوار بود [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بر خلاف [illegible] وقت [illegible] و اگر از یک جانب بیرون آمده باشد [illegible] بیرون آمدن فک [illegible]
[illegible] که فک از جای بیرون آید باید [illegible] بجای باز بردن [illegible] و آفتهای بزرگ [illegible]
و بجای بیرون مشکل کرده و اگر اماس [illegible] عضلها [illegible] لازم بود و صداعی تولد کند [illegible] عضلها [illegible] اسهال [illegible]
روز [illegible] هلاک شود و تدبیر بجای باز بردن چنان باشد که [illegible] تا کسی [illegible] بدارد و چهار [illegible] بجای باز آرد [illegible]
که تواند [illegible] تا فک [illegible] و [illegible] بجنبانند بسوی چپ و راست [illegible] فک را [illegible] و بجای باز آرند و بجای
بزند [illegible] و سال فک [illegible] و اگر [illegible] فک بیرون افتد و اینجا توانا بود که [illegible] بر آرند و بجای

ازبهر آنکه

از بهر آنکه اندر آمدن و بنال فک اندر حلقه [illegible] از سوی پس است و اگر [illegible] چهار باشد و [illegible] و از سوی خویش [illegible]
بجای باز برد صواب بود و این طبیب [illegible] این کار کند او را [illegible] توانند و بیمار [illegible] و سر [illegible] چنبر توانند [illegible]
او باشد که [illegible] و تا سر [illegible] و علامت بجای باز آمدن وی آنست که دندانها بر سوی [illegible] یا بایکدیگر برابر شود [illegible] بجای
باز [illegible] موم و روغن گل [illegible] نهند و وی بندند [illegible] نرم معتدل [illegible] از جای بیرون آید [illegible]
بیرون [illegible] روغن [illegible] کند مگر بجای باز برند **باب [illegible] از گفتار [illegible] اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش** [illegible]
[illegible] گردن [illegible] آن سوی [illegible] نتوانند بودن از بهر آنکه از زیر سوی [illegible] است از وی جدا شود و [illegible] که
بر کتف [illegible] که [illegible] از جای بجنبد **و [illegible] آن** اگر [illegible] نکرده باشد و اندر [illegible]
[illegible] از جای [illegible] است از بهر آنکه سر کتف را [illegible] جایگاه ترقوه که از جا بیرون آمده بود [illegible] و علامت [illegible]
است [illegible] **علاج** [illegible] بجای بیرون ترقوه آنست که او را [illegible] باز دارند و [illegible]
اندر ترقوه [illegible] گفته آمده است **باب [illegible] از گفتار [illegible] از جزو اول اندر بیرون آمدن سر کتف از جای خویش** [illegible] سر کتف [illegible]
[illegible] که آسان از جای بیرون آید و آسان بجای خویش باز شود و بیرون آمدن [illegible]
باشد که [illegible] استخوان بازو از مغاک سر کتف بیرون آید و این بسیار افتد از بهر آنکه مغاک سر کتف [illegible]
[illegible] محکم [illegible] و حرکتهای گوناگون توان کردن و بیرون آمدن از جزو فرو سو باشد از بهر آنکه [illegible]
[illegible] بازو [illegible] که [illegible] بیرون آید [illegible]
آمدن [illegible] بجای باز توان بردن و مردم [illegible] بود [illegible]
آن بازو از جای بیرون آید اگر بجای باز برند [illegible] کوتاه بماند [illegible] دشوارتر توانند [illegible]
او را [illegible] زخمی رسد [illegible] افتد که [illegible] بیرون آمده است [illegible] **علامت** بیرون آمدن [illegible]
بازو از جای خویش آنست که این [illegible] بر خلاف [illegible] و اگر [illegible] استخوان که از جای خویش
آمده بود [illegible] استخوان بازو [illegible] و این دست از پهلو دور [illegible] باز نتوانند نهادن و اندر [illegible]
[illegible] دشواری [illegible] توان کردن [illegible] بهیچ حال [illegible] نتوانند بیرون [illegible] دشوار بود و اگر [illegible] بجای [illegible]
بجای باز شود و اگر [illegible] افتد دشوار بود و بجای باز بردن آن چنان بود که [illegible] بازو را [illegible] یک دست [illegible]

اندر بغل افکنند و مهره را آنگاه بازو بدان برداشته قوت کنند که زود بجای باز شود و اگر چنین کس نبود حال دیگر است اندر بغل جوز کنند و آن مهره را بر

بازشانند بجای باز شود و اندر که روزگار در میان افتاده بود و صلب و دشوار گشته اندر گرمابه باید بردن و آب گرم و روغن گرم بر عضو نهادن

تا نرم شود و پس تدبیر نمودن تا هیئت باز جنبد و گروهه از پوست پر از آن اندر بغل او نهند چیزی که سخت و صلب باشد نیک سخت نرم آن گرد و اندر بغل

او نهند و او را بر پهلو نشانند و دست خویش اندر بغل او زیر آن گروهه نهند و قوت کنند و دست او را بجوانب می‌کشند و بقوت بکشند تا از گروهه

تدبیر بجای باز شود و کسی دیگر او را نگاه میدارد تا از کشیدن او بر پهلو نگردد و اگر بازوی چپ بیرون آمده بود باید پای چپ اندر بغل

طریق دیگر آنست که مردی قوی دراز بالا که درازتر کسی بود او را بردارد و دوش خود اندر بغل دست او نهد و او را از پس خویش بیاویزد تا استخوان

باز بجای شود **طریق دیگر آنست که** نردبانی بیارند و بر عتبه نردبان گروهه بر بسته باشند یا بر ساخته چنانکه اندر زیر بغل دست نشیند پس او را

بران نهند و دست او بگیرند و فرو میکشند و از زیر نردبان او بکشند تا بدین تدبیر بازوی او بجای او باز شود و طریق دیگر آنست که چوبی

دراز و محکم و سر چوب گروهه بود و چیزی نرم بر سر چوب نهند و بغل او را بر سر چوب و آن گروهه نهند ایستاده چنانکه او بران چوب آویخته شود

او را بسوی پهلو فرو کشند تا بجای باز شود و چون بجای باز شده باشد گروهه سازند معتدل از پشم یا از پنبه و در بغل او نهند و بازوی او را بپهلو

نهند و ساعد او را بر بازو نهند و ببندند و عصابه را به یکی بغل می اندازند و بدین دست باز می آرند و بر سینه بندند و سود مند بود **باب پنجم از گفتار هشتم**

از جزو اول اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق بباید دانست که مرفق را در شهر جرجان ارنج گویند و تا قوتی و آسیبی عظیم بود نرسد از جای بیرون نشود و اگر بیرون شود

زود بجای نشود **اما علامات** بیرون شدن این بندگاه از جای خویش هم بلمس توان دانست و هم بچشم توان دید **علاج** هرگاه که مرفق از جای بیرون

شود زود بجای باز باید برد و طریق بجای بردن او چنان بود که او را بفرمایند تا کف دست گشاده دارد و یکی بفرمایند تا ساعد او بگیرد و بندگاه

میدارد و بخلاف کشیدن او میکشد تا چار کشیده شود و دست بر بندگاه دارد و چون بیند که تمام کشیده شد استخوان ساعد را بجای باز بر بند

و بقراط میگوید اگر خلع از سوی پیش افتاده بود دست او تو باید کرد یعنی ساعد را با بازو بر باید نهادن تا کف دست بر سر دوش او رسد

و بندگاه بجای باز شود و اگر باز پس گردیده باشد و از جای بیرون آمده بکشند و بجای باز برند والله اعلم **باب ششم از گفتار هشتم از جزو اول اندر بیرون آمدن**

بندگاه ساعد تدبیر بجای باز بردن این بندگاه انگشتان سخت مشکل نیست طریق آن کشیدنست بر رفق چنانکه مثالی بجای شود تا شکل بندگاه انگشتان

راست شود و استخوان بجای باز نشیند و بعد از آن ببایدبست برفق چنانکه بدان موضع نرسد البته والله اعلم **باب هفتم از گفتار هشتم از جزو اول اندر بیرون**

آمدن مهرهای پشت از جای خویش بباید دانست که مهره پشت چون از جای بیرون شود زود بجای باز نشود و زود هلاک شوند از بهر آنکه نخاع فشارده

شود و هرگاه که نخاع فشارده شد هلاک کند عصب نیز که از نخاع رسته است اگر فشارده شود هم هلاک کند و اگر مهره گردن از جای بیرون شود

مهره

مهره بجنبد و دم زدن باطل شود و در حال هلاک شود از بهر آنکه عصب که حرکت دم زدن براوست فشارده شود و اگر مهره که اندر او صلب بجنبد از جای

شود و بیرون شدن آن ناند رون سوی بود و اندر علاج بود از بهر آنکه دست بدان نرسد تا اندر راست کنند و بیرون گیرند و بجای باز برند و گروهی گویند

تا از بجای باز برند بیمار را بر تخته و پای کشیده اند و بجه بر موضع مهره نهاده و بیمار را بر او کرده اند و چیزها هلاک و افتاده اند

در آن مهره را بجهد تا بدین تدبیر باز کرده و مهره را بسوی بیرون کنند و بقراط این قوم را ملامت کرده و بسیار

در شناسایی آن سر از تشخیص کرده که گویند که از مهره پشت برآمده است چنانکه اندر تشریح یاد کرده ام و هرگاه که از بن شکسته شود اندر ... مهره

بیرون آمده و از اندرون کوژی شده و قوی را این به پشت بوده است و علاج کرده اند خلاص بدید آمده پنداشته اند که مهره بیرون آورده اند این ممکن نبوده

بهر دیگر بهرکه مهره صلب او باندرون شده باشد بول و براز باز گیرد و هلاک کند و اگر تمام بیرون نشده باشد بول و براز باز نگیرد اما فرق که در نخاع و حرکت

خلل باشد و با خروج بول و براز بیجواست او بیرون آید و اگر سوی ظاهر بیرون آید مضرت آن بنخاع کمتر شود ولیکن از مضرت خالی نبود و اگر سوی ظاهر بیرون آید

و عصبها که فرود از مهره باشند ضعیف شوند و پایها و عضو مثانه و مقعده هم ضعیف شوند و هلاک نزدیک بود و از بیرون آمدن مهره پشت منحنی شود و یعنی

کوژ گردد و از شکستن استخوان اگر اتفاق افتد پاک نباشد هرگاه که سقط افتد یا آسیبی رسد که مهره پشت بیرون آید **طریق** بجای باز بردن آن حکم

بر دو زانو بردارد و بقوه چنانچه در حمام خادم گرمابه کنند که پشت بیمار بر زانوی خود نهند و او را بکرمان بدارد و بجنبانند و طریق دیگر آن بود که او را بر شکم

و بالش خویش بران مهره نهند و بروی بایستند و طریق دیگر آنست که چوبی که نان بران می پزند در پشت او میمالند بقوه و مهره بدان باز جای بر

برین طریقها بجای باز نشود تدبیر آن بود که بقراط فرموده است چنانکه تخته بگیرند با پهنای و دراز و پهنای او پیاده که کنند با دیوار بجای نزدیک دیوار

چنانچه در روی میان دکان و دیوار یک قدم بیش نباشد و بستری نرم بدین دکان باز افکنند و مرد را اندر گرمابه برند تا اندامهای او نرم شود پس

بیرون آورند و برین دکان خوابانند چنانچه بر شکم خفته باشد و دستار دو تو بر سینه او بچند و کنارها دستار از بغل او بیرون آرند و میان دو کتف او

بند کنند و چوبی بر شکل دسته هاون بگیرند و کناره دستار بدین چوب اندر بندند و این چوب بتاز ادی دهند که بر بالش بیمار آورده بود و دستاری دیگر

بیارند و هر دو پای مرد از زانوی بالا بدان دستار به بندند و آن جا که بن ران او بود بند کنند و کناره دستار همچنان چوبی دیگر در بندند و بتاز ادی دیگر

در بندند که نزدیک هر دو پای بیمار ایستاده باشد و هر دو را بفرمایند تا چوبها را سخت بگیرند و بکشند بسوی خویش و مرد او هر دو بن کف ران نهد و قوة

کنند تا مهره بجای باز شود و اگر بران حاجت آید که برین مهره پاسیند و قوه کنند بباید ایستاد و پاک نباید داشت و اگر بدین تدبیر راست نشود دو بیار

قوت دارد و تخته بگیرند معتدل اندر بر دیوار که نزدیک دکان است سوراخی کنند چنانکه سر تخته یک از اندر وی رود و سوراخ چنان سازند

فروتر از این مهره نباشد که بیرون آمده است پس سر تخته اندرین سوراخ نهند و میان تخته اندرین مهره نهند و بر دیگر سر تخته قوت کنند و فرو فشارند

تا مهره را بجای باز برد پس پنبه و بکر که پهنای او سه انگشت باشد و درازی آن چندانکه جایگاه مهره را بجای برده اند ولیکن بجای مهره نادرست بکرد
و خرقهای کتان با مساقه پاک کرده برین بکشند و هموار و بر آن جای نهند و بر بندند و اگر پس از انکه این تدبیر کرده باشد هنوز مهره از جای
مانده بود و علاج را نرم کننده باید مالیدن و این تخته را همواره بر نه داشتن و طریق بجای او آوردن مهره کردن است که بیمار را بقفا باز خوابانند
و راست و سر او را بیلی بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و ضمادی قوی کنند و بر نهند چنانکه بر علاج مهره و اندر علم باب هشتم از گفتار هشتم از جزو
اول اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش بباید دانست که بسیار باشد که سقط افتد یا زخمی رسد و عصعص از جای بیرون شود و علامت آنست
که در اینجا مغاکی افتد خداوند علت را حرکت پای و دو تو کردن زانو دشوار بود و تدبیر علاج آن باشد که رود از انگشت در مقعده کنند و
عصعص را بانگشت قوت کنند تا بجای باز شود و پس ضمادی محوی کنند و بر نهند و ببندند و سستی کنند و باید که بیمار درین حال طعام اندک خورد
سبب آنکه تا تقاضا و حاجت بسیار بر نباید خاستن و نرمی هم شاید باب نهم از گفتار هشتم از جزو اول اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش
بباید دانست که بیرون مهره استخوان ران از خود سرین بسیار افتد و گاه بود که بیرون آمدن آن سوی اندرون افتد و گاه باشد که بیرون افتد
و گاه پس افتد و گاه بود که پس افتد و گاه بود که سوی راست فرو آید همچون سر و نی علامتها اگر استخوانها که از جای خویش بیرون آید اگر اندرون
افتد این را که بیرون آمده بیش بود درازتر از دیگر بود و زانو دو تو تواند کردن و بندگاه بر ران دو تو نتوان کردن و بیخ ران آماسیده
ماند از بهر آنکه سر استخوان ران اندر بیخ ران آمده بود و اگر بیرون افتاده باشد این پای کوتاه تر و بیخ ران اندر مغاک افتاده بود
و بیرون آن آماسیده نماید از بهر آنکه سر استخوان از آن جانب آمده بود و زانو بدان ماند که در قعر افتاده است و از اندرون شود و اگر
پیش افتاده بود و اگر خواهند پای دراز تواند کردن و اگر خواهد زانو دو تو کند بر روی صعب توان کردن و اگر خواهد که سر و چمکن نبود که
بتوان رفتن و بول باز گیرد و بیخ ران آماسیده بود و حوالی مقعد او فرو آمده از بهر آنکه استخوان سوی پس آمده بود و اگر خواهند که
بر وی بخوابانند بر زمین نتوانند نهادن و اگر سوی پس افتاده بود پای او کوتاه شود و پای دراز کردن و با خویشتن گرفتن نتوانند اندرین
ران سستی پدید آید و سر ران سوی مقعد بود و آماس بدان سبب آماسیده نماید علاج هرگاه که سر استخوان ران از جای بیرون آید
زود بجای باز باید برد و اگر تاخیر افتد رطوبتها بدان جای گرد شود و عفونت و تباهی پدید آید و طریق بجای باز بردن وی آنست اگر
فرو آمده بود و اندر افکنده و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان بر جای خویش آید پس بجای باز نهند و هرگاه که بر اصل جای خویش
بجای باز شود و نگاه دارند و ضماد بر نهند و ببندند پس نواری نرم بگیرند و یک سر زانو همچون رکابی سازند و پای او اندر رکاب کنند
و آن زانو بر ساق و بر ران او بندند و سر دیگر بر پشت سر دوش او نهند و بسوی پشت او فرو آرند و بر بغل او اندر آرند و استوار کنند

و بند کنند

و بند کنند تا پای نتواند کشیدن تا مهره ران باز از جای بیرون نشود و اگر به اندرون افتاده بود بیمار را بر پهلو نیز خوابانند چنانکه در رکوع افتاده باشد و مردی قوی
او را از ین سو که بیخ ران است گرفته دارد و سر ران او بگیرد و انجا که زانو است بکشد و بجنبانند چنانکه این ران بجانب اندرون که بجای خویش
آید بجنبانند و بکشند تا بیخ ران از سوی بیرون که جانب وحشی است باز آید پس از بیخ ران ببالا برده اید که جای او آنجاست و چون جنبند که براه
جای خویش آمده بجای باز رسد و اگر استادگی جلد میان کف او ران او را بنواری گرفته دارد و او ران او حرکت کرده جوانب او چهار پاره و صواب بود و اگر سوی بیرون
افتاده بود هم برین طریق بجای باز باید برد لیکن کشیدن ران و جنبانیدن بر خلاف این باید از بهر انکه بیرون آمدن بر خلاف است و اگر سوی پیش
یا سوی پس افتاده باشد طریق بجای باز بردن آن جنبه کو ذکرست و بهترین آنست که ران او بنواری ببندند و مردی آن زانو بر دوش افکند و
دو مرد دیگر آن زانوی او بگیرد و همگنان بکشند چنانکه بیمار را از جای برنابند تا بدان پای آویخته شود و مهره سر ران بجای باز افتد پس ضمادی
لایق آن وانند بر نهند و ببندند و سستی آهسته چنانکه رگ با عضلهای او نرم شود و بجای خویش تعرف کنند باب دهم از گفتار هشتم از جزو ششم اندر بیرون آمدن
بندگاه زانو از جای خویش بندگاه زانو از جای خویش زود بیرون آید و آسان بجای باز شود و چون بیرون آید بهر جای افتد مگر سوی پیش از بهر آنکه
نهشتی زانو او را نگاه دارد اما علاج بیمار را بر کرسی باید نشاندن و مردی قوی را بیارند تا او را نگاه میدارد و دیگر استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن مرد
او را نگاه دارد و ببالا بر میکشند باهستگی و رو او دست بر بندگاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش آید فرو بجای باز شود و ببندند و ضمادی بر نهند
و همچنان نگه دارند که تمامت باب یازدهم از گفتار هشتم از جزو ششم اندر بیرون آمدن نهشتی زانو از جای خویش بباید دانست که بسیار باشد که نهشتی زانو
و از جای خویش بیرون آید علاج وی آن بود که پای بیمار راست فرو کشند و نهشتی زانو را بجنبانند و بجای باز برند و از آن جانب که لغزیده باشد رفاده
بر نهند تا او را نگاه دارد و از لغزیدن بدان جانب باز دارد و ضماد بر نهند و ببندند و درین حال که بسته باشد خفته و سر نهاده بر نهند چنانکه رسم
دیگر بار ببندند تا پای دو تو نتواند کردن و چون بند باز کنند زانو را باید که باهستگی دو تو میکنند باب دوازدهم از گفتار هشتم از جزو ششم اندر بیرون آمدن
بندگاه شتالنگ بباید دانست که بندگاه شتالنگ از جای بیرون آید هم بکشیدن علاج آن باید کردن و همچون بندگاه زانو لیکن اگر تمام از جای بیرون
آمده بود دشوار بجای باز شود علاج وی آنست که چوبی بر زمین اندر سازند و محکم کنند و بیمار را بیارند و بقفا باز خوابانند چنانکه چوب اندر میان
او بود و گرد پای بر این چوب اندر پیچند تا چون ران بیمار بکشند ران او بدین چوب بسته نشود پس قدم او بگیرند و بکشند بقوت تمام و بگرد پای بر گردانند و بکشیده شود
اولیتر آنست که مردی بقوت ساق او نگه میدارد و دیگری ران او نگه دارد تا چون برین گونه کشیده شود بندگاه بجای باز شود و چون بجای باز شد ضماد
بر نهند و ببندند و بند چنان کنند که کف پای فرو آید و بر گردانند و بهر بار شتالنگ بند کنند لیکن باشد نگاه دارند تا از زمین بنهد و روا نشود و بیمار را
چهل روز از رفتن باز دارند و اگر پیش از آن بندگاه محکم نشود و حرکتی کنند بندگاه ضعیف شود و باز بیرون آید و کشیدن بجای باز شود و چون گشت بهای دو

[illegible]

[illegible]

کشیده آن قدر که توان کشیدن بکشند و آنچه راست توان کرد راست کنند و مبالغت نکنند و اگر بعضی راست نا شده باشد بجنبان [illegible]
تا هم خطر بزرگ نباشد و اگر شکسته راست کرده باشد و بسته و ورمی عظیم تولد کند باید گشادن و اگر حاجت آید که استخوان راست کرده [illegible]
باید کردن و با نظام باید که هشت تا چهار روز از آن ورم خلاص یابد و خطری تولد کند و بقراط میگوید هر گاه استخوان بسته باشد باید [illegible]
می [illegible] و از این [illegible] که باد و بخار را بسوی اندرون کشد و [illegible] از این خوف [illegible]
که وروی قوه خونی باشد و [illegible] گوید که در روز بقراط چنان بود که خوف می [illegible] بدان [illegible]
میان روزگار بقراط و روزگار جوزکره [illegible] اندرین باب عجب است از وی [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
و اهم فشارده شود و آنچه از بیرون شکسته شود تا سر استخوان برابر یکدیگر شود بهم باز [illegible] نهادن و نتوان [illegible] و اگر سر استخوانهای شکسته [illegible]
و هر یک بجای خویش [illegible] و هر گاه که عضو را چنانچه باید و چند آنچه باید کشیده باشد موضع [illegible] باید مالیدن [illegible]
[illegible] عضو را از کشیدن [illegible] باید کردن [illegible] بستن چنانچه عضو را بدان [illegible]
[illegible] که ورمی عظیم [illegible] و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضو را [illegible] و ورم زیادت [illegible] باید [illegible]
بیرون توان کرد [illegible] و آنچه بباید بریدن بباید کرد و اگر حاجت آید شکافتن بزرگ می باید کرد و [illegible] باید کردن و اگر [illegible]
تولد کند [illegible] باید [illegible] و اگر استخوان ریزه باشد و همه ریزها بیرون باید کردن و اگر ریزها بسیار باشد و چون [illegible]
بیرون افتاده بود امید وار باید که در حوالی آن [illegible] بسته شود و [illegible] می آید و می [illegible] که [illegible] استخوان از [illegible]
نباید نه جراحت و نه استخوان صلاح نپذیرد **باب سیم از گفتار هشتم از جزو دوم اندر بریدن شظایا** بباید دانست که بریدن شظایا چنان باید که [illegible]
سوراخ کنند باندازه شظیه بر آن موضع بنهند و شظیه بدان سوراخ بیرون آید [illegible] بر آن شکل و زیر آن [illegible] نهند و شظیه را نیز بدان [illegible]
آرند و دست بر نهند و فرو فشارند [illegible] منشار [illegible] شظیه [illegible] از اصل [illegible] و منشار [illegible] لطیف تر [illegible]
[illegible] و قوی [illegible] استخوان [illegible] بریدن سرهای سوراخ کنند و [illegible] نباشد [illegible] درست [illegible]
[illegible] آن بود [illegible] نرم و زیر استخوان نهند [illegible] **باب چهارم از جزو دوم اندر بیان آنکه استخوان شکسته را چون باید بست و اندر صفت رفادها و عصابها و تختها** بباید دانست که چون استخوان شکسته شود باید که استاد [illegible] رفادها و عصابها و تختها [illegible]
بر بستن آن و باید [illegible] شکستگی [illegible] و باید [illegible] شکسته را [illegible]
نباید کردن و [illegible] نرم تر باید [illegible] رفادها و عصابها نرم و [illegible] باید [illegible] عصابه که [illegible] عضو [illegible]

اندر بریدن شظایا

اندر استخوانها شکسته را چون باید بست

کتاب

[illegible] و عصابه ساعد و ساق [illegible] و عصابه انگشتان [illegible] رفاده و [illegible]
[illegible] آید [illegible] و دوم [illegible] شکستگی نهند بر رفادها نهاده [illegible]
[illegible] و [illegible] چنین [illegible] که [illegible] از زیت انفاق و موم [illegible] رفادها [illegible] باید کردن [illegible]
[illegible] رفاده از کتان باید ساخت [illegible] و روغن [illegible] و شراب قابض [illegible] عضو را قوت دهد و زیت انفاق [illegible]
[illegible] و [illegible] قوت دهند [illegible] که مخالف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] رفاده را [illegible] شراب قابض [illegible] شکستگی [illegible] عصابه [illegible]
باید نهادن [illegible] نرم باید چون [illegible] شکستگی [illegible]
[illegible] عصابه [illegible] رفادها [illegible] شکستگی [illegible]
نخستین از فرو سو بالا تر باید پیچیدن [illegible] عصابه دوم از بالا فرو سو [illegible] پیچیدن [illegible]
[illegible] که عضو کوژ شود [illegible] بزرگ تولد کند [illegible] عضو شکسته بزرگ تر بود [illegible] رفادها [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] روز اول [illegible] که ساق شکسته [illegible]
باب پنجم از گفتار هشتم از جزو دوم اندر استخوان شکسته که باید گشاد بقراط میگوید گشادن [illegible] روزی [illegible]
[illegible] رفادها و تختها [illegible] و [illegible] شود [illegible]
هفت روز [illegible] و هر چهار روزی باید گشادن [illegible] پنج روزی [illegible]
[illegible] بر [illegible] باید کردن [illegible] و کوژ [illegible]
[illegible] و [illegible] آن باشد که [illegible] گوشت و پوست [illegible]
کردن [illegible] **باب ششم از گفتار هشتم از جزو دوم اندر آنکه عضوی را که هم استخوان شکسته بود و هم جراحت رسیده چون باید بست** هر گاه که استخوان
عضوی شکسته شود و با شکستگی جراحت [illegible] رفاده [illegible] جراحت [illegible] رفادها و تختها
[illegible] و رفاده و شراب قابض سیاه [illegible] رفادها [illegible] جراحت [illegible] مرهم [illegible]
[illegible] عصابه [illegible] هوای سرد و گرم [illegible] که بدان حاجت آید که رفاده را [illegible] جراحت [illegible]
[illegible] جراحت [illegible] **باب هفتم از گفتار هشتم از جزو دوم اندر تدبیر استخوان که کوژ بسته باشد و برآمده** [illegible]

اندر استخوانها بسته را چون باید گشاد

اندر آنکه عضوی را که هم استخوان شکسته [illegible] چون باید بست

[illegible] هرگاه که استخوانها شکسته اند [illegible] و حاجت آید [illegible]

حال و شکسته بباید دانست که سخت صلب بود [illegible] نرم باید کرد [illegible] نرم کنند [illegible]

و خوناوه و نبیذ و روغن [illegible] نرم باید کرد [illegible]

[illegible] نرم شود و گوشت [illegible] استخوانها [illegible]

[illegible]

[illegible] باید دانست که بعضی [illegible]

[illegible] باشد نرم کرده [illegible] مفاصل [illegible]

[illegible] و گلاب با آب سرد [illegible] روغن [illegible]

[illegible]

اصلی دارد ... دارد برای ... اماسی و دشوار ...

کتابت

[illegible]

ادویه منفعت ... روغن و آب گرم

[illegible]

ادویه شکستگی ... باید ... اماس ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکستگی پهلو

کتف

[illegible]

شکستگی مهره پشت

اما شکستگی ناخن دندان

[illegible]

شکستگی بیرون آوردن

[illegible]

خورد و نباید بستن لیکن روغن بنفشه بگرم [illegible]

[illegible] لطیف فرمودن و چون [illegible] زایل شود [illegible]

[illegible] شکستگی [illegible]

[illegible]

[illegible] شکستگی [illegible]

[illegible] شکستگی اطراف دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکستگی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج [illegible] استخوان [illegible] شکستگی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکستگی [illegible]

بهتی

کتاب

کتاب نهم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر زینت و آراستگی و پاکیزه کی ظاهر تن از سر تا پای و این کتاب سه گفتار است گفتار نخستین اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است باب نخستین اندر یاد کردن که سبب باطل شدن موی چیست

تولد موی از بخار دخانی بود کاندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن بدو می پیوندد و آنرا بیرون دفع میکند خاصه کی رطوبتها تن چرب و لزج بود آبی و خاکی غلیظ بود و بدین سبب درختها که در وی رطوبتی چرب بود از برگ برهنه نشود و چون درخت سرو و نارنج و مورد و مانند آن واسباب باطل شدن موی دو نوع است یکی اندر ماده بود و دیگر اندر پوست اما آنچه اندر ماده بود سه است یکی آنکه بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان را و زنان را که بخار ایشان کمتر بود و رقیق تر بود بدان سبب ایشانرا موی کمتر بود دوم سببی بود عارضی چنانکه کسانی را افتد که بیماریها دراز کشند در تن ایشان ماده نماند که غذا موی گردد بدان سبب موی ایشان بیفتد و باز بر نیاید و این اندر بیماری دق و سل افتد چنانکه خادمانرا افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و بسبب آنکه منی ایشان متراکم شود و سرد گردد و سردی آن با ندامها شریف باز دهد و قوت حرارت ایشان باندکی بانهم آید بدان سبب بخار رطوبت ایشان دخانی نباشد و آنچه باشد اندک و رقیق بود ماده موی را نشاید چنانکه نباتی را افتد که باب حاجتمند بود چون آب نیابد خشک شود و بریزد و باز بر نیاید و چنان کسانی را افتد که پیوسته حمامها کردن بر سر دارند تا بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و بتحلیل دفع شود و اندر مسام هیچ نیابد سیم آنکه ماده موی غذا از وی باز افتد و بسبب آنکه دماغ و فرق ترشحیه و ملاقاتی که او را با قحف دماغ بوده باشد باطل شود تا بدان سبب موی را غذا استخوانی داد چنانکه بوقت ملاقات میداد و سبب اصلعی یکی از اینست و دیگر آنکه ماده اندک بود و سببها که در پوست بود هم سه نوع است یکی آنکه مسام بسته شود تا ماده در وی گذر نیابد و انرا که بستگی مسام او

آن ۲

از اصلی بود پوست او سخت بود و تر نبود از بهر آنچه چون کاغذ و خشکی بروی غالب بود و بدین
سبب است که مردم محرور زود اصلع شود از بهر آنکه خشکی بروی غلبه کرده و اندر پیشترها
هر که اصلع شود در سینه و اندامها او موی بسیار بود بسبب گرمی مزاج دوم آنکه ماده اندر مسام
پوست بگذرد لیکن اندروی نپاید و منعقد نشود بسبب تخلخل پوست و فراخی مسام سیم آنکه
ماده اندر پوست تباه گردد و متغیر شود تغیری که ماده از حال بیرون شود که تولد موی نشاید
و علامت تخلخل پوست آنست که موی را باسانی از بیخ برآید و علامت تباه شدن ماده موی آنست
که سختی رنگ و شکل و قوت موی بگردد پس فرو افتد و این چنان باشد که بعضی سپید
شود و بعضی از میانگاه میگسلد و بعضی از بیخ برآید هر گاه که مردم اصلع را علت [illegible]
آید موی سر ایشان برآید از بهر آنکه این علت داء الثعلب میگویند و موی پلک چشم و موی ابرو
باسانی باطل نشود از بهر آنکه بیخ او اندر عمق [illegible] قوی دارد اصلع کمتر افتد از بهر
آنکه پوست سر ایشان صلابت و مسام تنگ [illegible] است که موی ایشان دراز نشود و با بیخ پلک بود
لیکن [illegible] باشد محکم باشد و دشواری از بیخ برآید و مردم اخته اصلع نشود از بهر آنکه دماغ
ایشان تر بود بدین سبب ماده غذای موی ایشان بریده نشود و بسبب دماغ ایشان را
نزله و در موی بسیار بود والله اعلم **باب دوم اندر داروها که موی را نگاه دارد**
بباید دانست که اندر داروها که قوت موی را نگاه دارد چهار قوت باید که باشد
یکی حرارت لطیف دیگری قوت جذب سیم قوت قابضه چهارم خاصیت آن اندر موی و آن
شقایق النعمان است چهارم جزوی اکلیل الملک یا بیخ او اطراف درخت انجیر هر یک [illegible] لادن
سه جزو پرسیاوشان دو جزو این داروها بسایند بیامیزند با روغن مصطکی بکار دارند
صفت داروی دیگر بیخ ماش و بیخ مورد و خاکستر آن و حب صنوبر تازه هر یک [illegible]
بوره دو جزو همه را با روغن مورد بسایند و بکار دارند و اگر سبب ابتدای شدن موی
خشکی مزاج و کمی خون بود آسانی باید نمود و غذاها چرب و ستوده که میل آن بحرارت لطیف
بود بکار داشتن و از چیزها شور و ترش و عفص و [illegible] مباشرت و از شراب کهن پرهیز

کنند و اندر آب نرم خوش نشستن و گرمابه معتدل بکار داشتن و از [illegible] دور
دور داشتن و موی را با آرد باقلی و تخم خربزه و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و مانند آن می
شستن و اگر سبب تنگی مسام بود موی را [illegible] و کفک دریا می باید بشست و خردل و بوره
و سداب و پیاز اندر پوست همی مالیدن و روغن اندروی دور باید داشت و اگر سبب
تخلخل پوست فراخی مسام بود داروها که اول یاد کرده آمده است چیزی قابض اندروی
زیادت کرده شود سود دارد و اندر آب نیم گرم نشستن پس [illegible] تا گاه اندر آب
سرد [illegible] والله اعلم و احکم **باب سیم اندر داروها که موی را دراز کند**
داروها که موی را دراز کند رطوبتها بود نرم چون لعاب برگ کنجد و برگ کدو و برگ
خطمی و روغنها که در وی حرارت و قبضی بود چون روغن سوسن و روغن حنا و روغن مورد
و طبیخ حنظل را و اندر وی منفعت بزرگ است **صفت** داروی بگیرند لادن اندر دیگی کنند
با روغن زیت و دیگ را در گل گیرند و بر آتش نرم نهند تا بگدازد و مغز دانه [illegible]
و بسایند و در وی [illegible] بکار دارند [illegible] و عصاره [illegible]
نیکوست و تخم کتان سوخته با روغن شیره سود مند است **صفت** داروی دیگر بگیرند [illegible]
[illegible] درخت و پرسیاوشان [illegible] بکوبند و [illegible] بلعاب خطمی و مانند آن
[illegible] میان موی کنند و بگذارد **صفت** داروی دیگر خردل کوفته با
طبیخ [illegible] و موی بدان بشویند پس روغن آمله با روغن مورد بکار دارند **صفت داروی**
دیگر [illegible] هلیله کابلی بلیله آمله و سیاه دارو [illegible] هر یک [illegible] است
همه را بکوبند و بعصاره عنب الثعلب تر کنند هفت روز پس بنهند تا خشک شود و
بکوبند و با لعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و بیخ موی را با [illegible] بشسته
باشند **صفت داروی دیگر** کشنیز جوشی درم آمله پنج درم اندر سه من آب بپزند تا بنیم
بازآید پس ده درم برگ خطمی ده درم برگ کدو و برگ کنجد [illegible] خشک در وی بپزند
و چنانکه چند نیم من آن آب روغن بنفشه بادی بیامیزند و با آتش نرم بپزند
تا هیچ آب نماند و سه درم لادن در وی گدازند و نگاه دارند و اندر [illegible]

نسخه‌ها بجای روغن بنفشه روغن بان آورده‌اند **باب چهارم اندر داء الثعلب**
وداء الحیه سبب داء الثعلب وداء الحیه آن است که ماده تباه اندر پوست و اندر مسام که موی از
وی برآید گرد آمده باشد و بیخ موی را و غذا او را از آن ماده تباه کرد و این علت را داء الثعلب
از بهر آن گویند که روباه را بسیار افتد و مردم را بس شود و موی بریزد افتد چون درم یا
بزرگتر و داء الحیه آن بود که موی با پوست برود لکن پوست باریک و باشد که شکل آن
دراز بود همچون شکل مار و داء الحیه از بهر آن گویند که بعضی گویند ماری که پوست باریک از آن موضع
برود همچنانکه از مار برود و شکل آن موضع دراز بود همچون شکل مار و ماده این علت در
اندر سر چیز بود بعضی را صفرا و بعضی را سودا و بعضی را بلغم و بعضی را خون تباه **صفت لون**
آنجایگاه دلالت کند بر آن ماده که آنجا بود خاصه اگر با نگشت بمالند و اعراض اخلاط
که معلوم است و تدبیرها که نشم بر آن گواهی دهد و هرچه بجالینوس نزدیک‌تر است شود
زود زایل شود **علاج** نخست تن را از خلط فزونی پاک باید کرد پس دماغ را پاک
کردن با ایارج فیقرا و حب سبار و بعزغره و داروها که در بینی چکانند چنانکه اندر علاج
انواع صداع و علاج پاک کردن دماغ یاد کرده آمده است پس داروها که ماده را تحلیل کند
و طوبی شیر و جذب کند طلی کردن و داروها قوی که اندر طلیها بکار آید چون مانثیا
و فرفیون و مانند بدین مانند و فرفیون تا ده مانثیا قوی‌تر است حرارت او را بروغن
معتدل بباید شکست و هرچه تازه بود قوی‌تر بود و فرفیون و مانثیا از پس یکسال ضعیف
شوند اگر تازه بود اندر داروها که ترکیب کنند اندر وی تر باید کرد و بمزاج معتدل کردن
و دور تر بود داشتن اگر کهن بود بیشتر باید کرد و مزاج کمتر کرده در جمله قوت داروی
قوی باید تا در پوست بگذرد و ارزد آن قوت دهنده که در وی دقیقی بود چاره نباشد
تا پوست را چندان قوت دهد که ماده بدی را قبول نکند و نخست قابض نباید تا غذا باز
دهد و هر گاه که طلی کنند نخست داروی کمتر ضعیف‌تر طلی باید کرد و اندر آن نگاه داری تا
اگر اثر خود کند بر آن زیادت نباید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت باید کرد و اگر داروی قوی
بکار داری و اثر قوی کند قوت آن کمتر باید کرد و نگاه باید داشت تا آماس بر تر نکند

خاصه کسانی که اندام ایشان نرم و نازک بود یا کودک بود و هر گاه که اثر آماس و قرحه بدید آید
طلی باز باید گرفت و از پیه مرغ و پیه بط و قیروطی با شیر طلی کردن و چون اثر آن زایل شود
و طلی معتدل معاودت باید کرد و نشان اثر داروی آن است که سرخ شود و لون خون بدید آید
و اگر اثر داروی قبض مالیدن با انگشت سرخ نشود نخست بخرقه درشت بباید مالیدن
پس بچیزی تیز چون پیاز و پوست ترب بمالند پس طلی کنند و اگر بدین نیز سرخ نشود بباید آرد و محجمه نهاد
با سوزن تا افروز بودن تا ماده را به پوست کشد و کلاب با موی پوسته بر سر داشتن سود
دارد تا مسام خوی کند و ماده را تحلیل کند و هر دو روز و هر سه روز باید سترد پس طلی
کردن را اگر کسی باشد که نخواهد موی سر بسترد پس طلی کردن داروها بقوام رقیق باید
تا در بن موی اندر شود و اگر که با استفراغ آن حاجت بود و ماده صفراوی بود استفراغ
بحب فقونا باید کرد و با ایارج فیقرا مرکب بسقمونیا و مطبوخ هلیله و ماده بلغمی را ایارج
فیقرا و شحم حنظل مرکب باید کرد و اگر ماده سوداوی بود بمطبوخ افتیمون و ایارج روفس
و مانند آن باید داد و اگر جایگاه علت سرخ بود و رگها ممتلی بود رگ باید زد
پس رگ پیشانی زدن و رگ سر و رگ دهان احتیاط باید کرد و تا درست نگردد که رگ
سر و پیشانی زدن واجب است بدان دلیری و شتاب نباید کرد از بهر آنکه اینجا ماده
و موی حاجت است و اگر استفراغ کفایت نباشد در پاسه باره معاودت باید کرد
و در میان استفراغ آسایش باید داد چنانکه اندر مدت یکماه سه بار استفراغ کرده شود
یا چهار بار لکن مسهل سبک‌تر چون ایارج فیقرا و حب که با وی ترکیب کنند و بسیار باشد
که از پس استفراغ بعلاج دیگر حاجت نباشد و غرغره و سعوط پس از استفراغ بمسهل
سود دارد اما داروها که اندر طلی بکار دارند آنچه قوی‌تر است فرفیون است پس تفسیا
پس حرف و خردل و زراریح سوخته و مویزج با روغن حب الغار سوده و سرخ و بنوع
طلی کنند تفاخات بوضیر از آب از وی بیرون کنند تا خشک شود پس چون پوست
بفکند موی برآرد و کسی که برهنه بر بود بر دارو بنداز داء الثعلب محکم موی
برآرد و تخم حرجیر و زبد البحر و بیخ نی سوخته و براده و سرگین گوسفند و سرگین موش

سوخته و دار فلفل و خردل و فندق سوخته و کشنیز و برگ انجیر و خربق سفید و سیاه
و کوکرد و قطران و مامیران و بادام تلخ سوخته با پوست و زهره گاو و نفت و پیه
خرس این همه از داروها این علتست که اندر طلیها بکار دارند صفت داروی مرکب
فرفیون نافسیا روغن حب الغار هر یک دو مثقال گوگرد و خربق سیاه یا سفید انجدان
بود هر یک یک مثقال همه بکوبند و بیخته و طلی بر ریشه کنند صفت داروی دیگر بوره دو جزو و بوشادر
یکجزو و هر دو بسوزند و در سرکه بسایند و نخست آن موضع را بمالند پس این دارو طلی کنند
رقیق و پس از سه ساعت دیگر باره طلی کنند سه روز پیوسته بکار دارند تفافا بر حنید
و با فسیا اندر غالیه کردن سود دارد و اهل صنعت فرفیون و تفسیا و میویزج و خردل
و میویزج و انجدان بینان اندر غالیه بکار دارند و روغن با آب و روغن گل را استادا است
بهم بزنند و طلی کنند منفعت نیکو کند و از شراب و خمار و از امتلا طعام و از طعامها
نفاخ پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج با آب مسام را بکشاید و بجای
که ماده مویست بسیار کند و بس پس از دو مالیدن بسیار موی برآید و هر سه روز استره برکه
اندر آنجا برآمده باشد ستردن سود دارد و آب برسر کردن زیان دارد و اگر ماده نباشد
شیح دیر بیاورشان و مرزنجوش و تمام اندر آب باید انداخت و پس بدان آب شستن
باب پنجم اندر یاد کردن داروها که موی را ببندد صفت داروی که موی را ببندد اهک
و آب نارسیده و زرنیخ هر یک یک استار دست جز هشت یک و زن آن کلهر در آب کنند بسرشند و یکساعت
بنهند پس طلی کنند و اگر اهک بسیار و زرنیخ کمتر کنند روا باشد و اگر آهک و زرنیخ را استادا است
در آب بزنند یا در آفتاب بنهند و بیالایند و دیگر باره آهک و زرنیخ را استادا است در آب بپزند
یا در آفتاب بنهند و بیالایند و دیگر باره اهک و زرنیخ تازه کنند هم اندران آب تا چنان شود
که پر مرغ بدو فرو برند در حال موی بریزد پس اندک روغن برافکنند و بیامیزند با آتش نرم و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند روغن طلی کنند دیگری بکوبند تنها دیکجزو و اهک
دو جزو و زرنیخ نیم درم ده جزو همه را در آب کنند و سه روز بنهند و و بسایند و چهار یک
دانه آب روغن با آن بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر خواهند

که موی باز برآید و ضعیف بود اندر اهک و زرنیخ خاکستر چوب رز با بوره درافکنند و نیک
بیامیزند و طلا کنند و باید جو و باید باقلی و تخم خربزه بشویند و اگر پوست سخت تازه بود
بگیرند نشاسته گندم صد درم اهک پنجاه درم زرنیخ بیست درم همه را بیامیزند و بسرشند
و طلی کنند و اگر ده درم اهک و دو درم زرنیخ در گشکاب بسایند و بیالایند و بنهند
تا بنخسبد و آن گشکاب طلی کنند پس آرد جو باقلی بشویند صواب بود والله اعلم
باب ششم اندر علاج کسانی که اهک و زرنیخ ایشانرا بسوزد کسانی که بشره ایشان
نازک بود و اهک ایشانرا بسوزاند هر گاه که اهک طلی کنند زود تر قوت وی بباید
شکست و صواب آن بود که نخست روغن گل طلی کنند پس اهک بکار دارند و چون خویشتن
از اهک بشسته باشند در آب سرد نشینند و عدس مقشر بسایند با گلاب و صندل و طلی کنند و اگر
سوختگی قوی تر بود مرهم اسفیداج حاجت آید و مرهم داسلیقون یرده که با سفیده خایه مرغ و روغن
گل و اندک کافور بسرشند و طلی کنند باب هفتم اندر یاد کردن داروها که بوی اهک ببرد
گل با سرکه و گلاب طلی کنند بوی اهک را ببرد و برگ شاهسفرم سوده و اسعد و گل سرخ و
سفید و حنا و اذخر و گل معصفر و برگ رز هر یک جدا و آمیخته بوی اهک ببرد و برگ
شفتالو که بتازی الخوخ گویند خاصیتی دارد اندرین باب باب هشتم اندر یاد کردن داروها
که موی را باطل کنند هر کجا خواهند که موی باطل شود موی را بر کنند و بجهارده زرنیخ که بتازی
بنک گویند و افیون و سرکه و شوکران و از هر یک جدا و آمیخته طلی کنند و صمغ عربی
خشک کرده را بسایند و با لعاب اسبغول بسرشند و بزرالبنج را بسایند و طلی کنند نسخه دیگر
داروی مرکب تیموتیا و اسفیداج از هر یک یکجزو شب یمانی نیم جزو و همه را بجهاردهم زرنیخ
بسایند و طلی کنند صفت داروی دیگر صمغ که اندر میان مرغزارها مادی دارند و پر آن کنده
و ضماد کنند و چون کنف اندر میان ابهای خوش مادی دارند بگیرند و خشک کنند و مرد اسنگ
و صدف مروارید سوخته همه را برابر بکوبند و با آب بسرشند و اندر آن موضع که خواهند موی
بکنند و این دارو طلی کنند و بزر انجره با روغن سوده هم روغن که باشد موی را برینزاند
داروی موی بغل بیه دراج آزموده است نخست موی بکنند پس بیه طلی کنند هر بار ضعیف تر میشود

کتبره

اندر

و طلی کنند

اسبغول و بس کرد طلی کردن پس از آنکه موی را کنده باشند والله اعلم باب نهم اندر دارو که موی جعد کرد
آرد حلبه و بزر البنج الابیض و سدر و مازو و اهلیلج و مرداسنگ یکی بن و پس سرشته و اندر میان موی کنند
یک شب و دیگر روز بشویند داروی دیگر مازو و گل نار و سوالس سوزن برگ مورد و حب الصنوبر جل
کنند اکل موی دنی [illegible] اسنگ هر یکی [illegible] نیم درم و همه را با آب چکندر سرشته و بکار
دارند باب دهم اندر طلی کردن جعد موی روغن [illegible] نیم کرم بر موی کنند و باب کرم بشویند
و روغن شبت و لعابها تری فزاید و جعد را باطل کند والسلام باب یازدهم اندر علاج موی
که بشکافد و بریزد سبب شکافتن [illegible] خشکی بود علاج وی چیزها نرم و تر بود چون برگ کنجد
و لعاب خطمی و لعاب [illegible] و آب [illegible] روغن آمیخته سود دارد باب دوازدهم اندر [illegible] کردن
موی هر گاه که موی [illegible] باشد و خواهند که [illegible] شود اندر چیزها که موی را بدان بشویند
لختی بوده با آن بیامیزند باب سیزدهم اندر سبوسه که در سر پدید آید سبب سبوسه که در سر پدید آید
دو نوع است یکی آفتی است که در پوست سر باشد خاصه در سطح و سر و تن و دیگر [illegible] بلغم
بود دوم آنکه [illegible] و سبوسه بعضی رقیق و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار و باشد
که چندان سبوسه برخیزد که سر ریش گردد و بیخ موی تباه شود و ماده این علت دو نوع بود [illegible]
بود [illegible] سودا علاج اما آنچه رقیق و اندک بود بعلاج سبک زایل شود چون
روغن گل و روغن بنفشه و لعاب خطمی و لعاب اسبغول و طبیخ چکندر و عصاره برگ [illegible] و طبیخ
حلبه و تخم خربزه و آرد نخود و آرد ترمس و آرد باقلی این همه علاج است صفت داروی سودمند
بگیرند آرد ترمس و آرد باقلی و کتیرا و گل خوزی و قیمولیا همه بعصاره چکندر بسرشته و بر سر
نهند و دو ساعت بدارند پس بشویند و عصاره برگ [illegible] سودمند است و عصاره برگ
کنجد و عصاره برگ [illegible] که بپارسی [illegible] کوبند نیز سود دارد و سبوسه غلیظ را
زایل کند و بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و آرد نخود با برگ کنجد سوده و با عصاره برگ چکندر
و اندک خل الخمر بر سر نهادن و بدان مالیدن و شستن سود دارد و پس آنکه موی شسته باشند
روغن بنفشه و روغن گل و روغن مورد و روغن مصطکی آنچه لایق باشد طلی می باید کرد
و آنچه غلیظ و بسیار بود بیشتر [illegible] باشد نخست استفراغ باید کرد پس داروها که یاد کرده

بکار

بکار داشتن و پس از آن لعابها معتدل و روغنها مالیدن اما داروها که یاد کرده آید چون بوره است
و زهره گاو و تخم حنظل و طبیخ آن و دردی شراب و خربق و خردل و مویزج و آبگینه سوخته و قافیسا
و گوگرد و مانند آن اما آنچه حاضر بود از این داروها با لعابها و عصاره که در اول باب یاد کرده آمده است
بکار باید داشت صفت داروی سودمند قیمولیا بزهره گاو بسرشته و بر سر نهند و دو ساعت
صبر کنند پس بشویند علاج داروی دیگر [illegible] و آرد باقلی [illegible] در آب
و سر بدان بشویند صفت داروی دیگر دردی شراب بگیرند یک رطل بورق [illegible] صابون یک درم
بوره چهار درم همه را بسرشته و بر سر نهند و در میان موی کنند و یک ساعت بدارند پس
با آرد نخود آب چکندر بشویند پس روغن مورد طلی کنند صفت داروی دیگر [illegible] سوده [illegible] یک جزو
روغن [illegible] یک جزو [illegible] نیم [illegible] در [illegible] نخست سر و موی با آب گرم
و صابون بشویند و بخرقه درست بمالند تا سبوسه [illegible] شود پس این دارو طلی کنند و یک شبانروز
بگذارند آنگاه بشویند و شستن ببول اشتر اعرابی سود دارد و سرکه [illegible] با
عناب چنانکه یک شب بر نهند تا روز دیگر یک شب سود دارد باب چهاردهم اندر تدبیر نگاه داشتن
موی تا زود سفید نشود تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سفید نشود آنست که ماده بلغمی
از تن بیرون کنند بقی و داروی مسهل و دماغ را بایارج فیقرا و حب [illegible] پاک کنند و بحبها
موافق بکار دارند و طعامها معتدل بکار برند با اندازه قوت هاضمه بر آن مستولی بود از بهر
آنکه اگر هضم نباشد [illegible] خون تولد نکند قلیه خشک و گوشت بریان و کباب و مطجنه و مانند آن
باید خورد و از شیر و طعامها تری فزاید دست کشیده باید داشت و خداوند مزاج
[illegible] طعام توابل گرم بکار دارند چون فلفل و خردل و دارچینی و کرویا و زیره و مانند آن
و گاه گاه اندک آب کامه بناشتا خورد تا رطوبت را کم کند و شراب کهن اندک موافق بود
و مستی و آب بسیار و میوه‌ها تر زیان دارد و [illegible] بسیار و گرمابه بسیار و مباشرت
زیان دارد و گلاب و کافور بوی [illegible] زیان دارد و اگر کسی را عادت بود اندر گرمابه
رفتن بسیار و موی شستن تن موی را زود خشک باید کرد و اندکی گل که موی بدان شویند

یعنی طبیخ حنظل و تخم آن و شونیز و بوره در افکنند و از بخورها و برودها هلیله کابلی
پرورده در بامداد یکی بخورند سخت موافق بود و گفته اند اگر کسی پیوسته این هلیله بکار دارد
تا آخر عمر موی او سیاه باشد و اطریفل کوچک بجای آن بود و اندر دیا سخت قوی است و اندر
باب ... دیطوس و تریاق بزرگ سخت سودمند است جوانی را و قوت را نگاه دارد و کسانی را
که گوشت انی خوردن عادت دارند جوانی بر ایشان نگاه دارد صفت معجون قوی هلیله سیاه
و امله هر یک یک جزو عسل بلادر نیم جزو روغن گاو و انگبین سرشته صفت معجون معتدل هلیله
سیاه و برنگ و دار فلفل و امله هر یک یک جزو با انگبین سرشته چنانکه در دست و اندر بعضی نسخه ها
بجای دار فلفل خبث الحدید آورده اند و شکی صفت معجون دیگر هلیله کابلی و زنجبیل و دار فلفل
راستا راست صفت معجون دیگر هلیله کابلی و زنجبیل و دار فلفل راستا راست صفت معجون دیگر
هلیله کابلی بیست درم خبث الحدید چهار درم عاقرقرحا پنج درم زنجبیل دار فلفل قرنفل هر یک
سه درم انگبین سرشته چنانکه در دست و کسانی که این شربتها بکار دارند تا نیم روز صبر کنند پس طعام
خوردن صفت روغن که طلی کنند روغن بلیله دانه روغن موی در روغن آمله یک
رطل و سه درم و دو دانگ حب المحلب یک رطل بغدادی بود و سلیخه و سنبل و شونیز و تخم حنظل و
قرنفل و قسط و قصب الذریره و عود خام و فقاح الاذخر هر یک ده درم این داروها بکوبند
پس عصاره حنظل چهار رطل بغدادی اگر حاضر نباشد بجای آن چهار رطل عصاره پوست گوز تر
کنند و داروها بوی بزنند تا آب بنیم باز آید پس روغنها در آب کنند و بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند و بدین موی طلی کنند و روغن قسط و روغن بان و روغن شونیز سودمند است
و روغن شونیز قوی تر از همه جز ایست و قطران طلی کنند و چهار ساعت صبر کنند پس بشویند
سودمند باشد و روغن زیت بحری هر روز طلی کنند و موی سپید نشود والله اعلم

باب یازدهم اندر انواع خضاب خضابها سه نوع است یکی سیاه کننده دیگری اشقر
کننده سیم سپید کننده اما نخست سیاه کننده یاد کنیم خواجه ابو علی سینا رحمة الله میگوید اندر
کتب طب روغنها یاد کرده آید و گمان برده اند که موی را سیاه کند و از تجربه معلوم شده است

که روغن

که روغن قوت دارو ها از موی باز دارد و حایل گردد میان قوت دارو و میان موی تا
در موی اثر نکند مگر که قوت دارو سخت قوی باشد و این دارو چنان بود که زنگار آن قوی تر
از همه بود و پای نو تر چون زنگار آهن و چون عصاره پوست گوز تر همانا ممکن است
که اگر قوت چنین چیزها بروغن میدهند بمیانجی چیزها که اثر آن بیرون کنند و پرورش دهد
چون سرکه با حمره و میگویند اگر در اول بهار بیخ درخت گوز اندر شیشه روغن نهند و شیشه را
با روغن و بیخ در زمین کنند تا درخت آن روغن را بکشد و در آخر تیره ماه که درخت
آب به بیخ باز دهد آن روغن بشیشه باز آید خطب آبی بود باید او سیاه کننده و همانا
که این نه بسیار کویک روغن چند بار بکنند بهتر بود و بباید دانست که اصل خضابها حنا
و وسمه است در سیم چنان است که نخست حنا بر نهند و یکساعت صبر کنند یا بیشتر پس بشویند
و وسمه بر نهند و هم چندان صبر کنند هر چند صبر بیشتر کنند بهتر بود و بعضی مردمان حنا
و وسمه بهم آمیخته بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند و رنگ آن طاوسی برآید و رنگ وسمه
هندی زودتر کبود و تمامتر آید لیکن طاوسی تر بود و رنگ وسمه کرمانی محکم تر و دیرتر
گیرد لیکن سیاه تر آید و تطویس آن کمتر بود و اگر خواهند که رنگ وسمه را هم رنگ موی کنند
از پس آنکه موی را از وسمه شسته باشند یکبار دیگر حنا بر نهند و زود بشویند و بعضی مردمان
وسمه و حنا هر دو بهم بیامیزند و بآب سماق و آب انار تر کنند و بعضی بطبیخ طرفا یا ...
بیامیزند و بعصاره پوست گوز تر کنند و بعضی اهل ... در آب بزنند یا در آفتاب
نهند و تخم را بدان بیالایند تا سیاه شود پس وسمه و حنا بدان آب تر کنند و بکار
دارند و اگر یکدرم قرنفل کوفته و بیخته اندر خضاب کنند موی سیاه تر آید و مغز آن
از دماغ باز دارد صفت خضابی که در وی حنا و وسمه نیست مازو را بروغن زیت چرب
کنند و اندر دیگی مطین بسوزند چنانکه سیاه گردد و سوده شود از این مازو بیست درم
کاوی سوخته مصری ده درم شب یمانی دو درم نمک اندرانی یکدرم بکار دارند رنگ کنند
پای دارد دیگر مازو سوخته چنانکه یاد کرده آمد یک رطل بغدادی کاوی سوخته و شب
یمانی و کتیرا هر یک پانزده درم نمک هفت درم همه را بسایند و بآب گرم سرشته و بر موی نهند

و سه ساعت صبر کنند و بعضی مردمان وسمه و حنا با این داروها بیامیزند **صفت دیگر** وسمه و حنا
و مرداسنگ سوده چون سرمه و اهک و مازو سوخته و روی سوخته و شب و کتیرا و قرنفل
و گل سرشوی هر یک درمسنگ راست بدان خضاب کنند و بشش ساعت بگذارند و برو چکنند
بردی بپوشند و بگذارند که خشک شود پس بشویند و اگر وسمه و حنا در آب کنند در آفتاب
نهند تا آب رنگ آن گیرد و خضابها بدان سرشته بهتر بود و اگر در آب بجوشانند و بپالایند
همچنان بود که در آفتاب نهاده **صفت دیگر** وسمه دو جزو حنا یکجزو و سوخته و شب
یمانی و مازو سوخته و خبث الحدید برابر همه را بسرکه بسایند و بکار دارند و اگر بجای
سرکه ترشه ترنج بود یا ترشه نارنج بهتر بود و گفته اند اگر برگ لاله کوهی که آنرا شقایق النعمان
گویند اندر خمیره ابگینه کنند با شب یمانی یکتو شب یمانی سوده و یک تو برگ لاله چنانکه
با یک رطل بغدادی از برگ لاله یک وقیه شب بود پس خمیره را سر بگیرند و در سرگین بنهانی
چهل روز برگ لاله حل شود و خضابی بود نیکو و گفته اند نبات جو بیش از آنکه جو بسته شود با نیم
وزن آن شب یمانی چنین اندر خمیره کنند و در زیر سرگین پنهان کنند از وی خضابی خوب آید
سیاه کننده و گفته اند اگر کدو و ترلی ببر درخت مجوف کنند و میان او تخم بیرون کنند و تخم
نمک و اندرو خبث الحدید در میان کنند و آنچه از پوست او بریده باشند بجای باز نهند و گل در
در گل گیرند چهل روز چون بگشایند خضابی و صمغ سیاه پدید آید باشد و گفته اند اگر
برگ کبر بسایند بشیر به بپزند خاصه بشیر زنان و شب بر موی نهند هم شب صبر کنند خضابی بود
نیکو و اگر شکوفه درخت گوز که هنوز غلاف او ریخته بود بگیرند و با روغن زیت بسایند
و مقداری قطران بیامیزند سیاه کننده بود **صفت غالیه** سیاه کننده بگیرند املج پنجاه
درم آب بورد تر یک رطل و نیم بعد از آن هر دو را در چهار رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید
و از آتش باز گیرند و پنجاه درم خطمی و پنجاه درم حنا و پنجاه درم وسمه و بیست عدد
بریان کرده و ده درم زاج پنجاه درم صمغ همه را بکوبند و بپزند و در آن آب پالوده کنند
و بر سر آتش نرم بپزند تا بقوام غالیه شود و بمشک و سک خوشبوی کنند و بکار دارند
صفت خضابها خضابها سرخ و اشقر کننده نی ترا پوست باز کنند و بر آتش نهند

و آنرا تری که از دیگر بود و بپالاید طلی کنند و هم چون حنا و چهار ساعت صبر کنند و حنا را
بطبیخ کنند پس بسرشند و طلی کنند و شب و اسفرنگ و زعفران بهم بسرشند و طلی کنند و بگیرند
ترمس سوده ده درم می پنج درم شوره باغان سه درم دردی شراب خشک کرده و سوخته سه درم
همه را بخاکستر آب چوب رز بسرشند **صفت خضابی** سماق دو وقیه مازو سه وقیه از کوردوز
دو وقیه بوسیاوشان دو وقیه افسنتین یک ستیر ترمس مقشر خشک دو کف همه را بکوبند و اندر دو رطل
آب تر کنند چند روز پس بدان ضماد کنند و طبیخ کنند سیاه کننده است **صفت خضابها**
خضابها سپید کننده گل شیرین و ماش و سرگین خطاف و شکوفه بیس که سپید بود و پوست
ترب و شکوفه کبر و هر چه کافور و نجاد کوبیده هر یکی جدا و آمیخته بسرکه بسرشته خاصه بسرکه
سرکه موی را سفید کند **صفت خضاب** سفید کننده راس خشک و پوست ترب خشک کرده
و شب یمانی همه را بکوبند و با اندک صمغ بسرشند **صفت دیگر** بگیرند گل شیرین و پوست خشخاش
و نقاح بیامیزند و اگر کافور و گلاب بادی بیامیزند بهتر بود و اگر موی را تر کنند و اندروی گوگرد
سوده نهند پس بشویند و گوگرد دود کنند اندر یکروز دو بار یا سه بار این تدبیر بکنند
و موی سفید شود **صفت روغنی** که موی را سفید کند ارده کنجد و بر نرون طغاری یا ما
و طغار را نگون بر سر نهند و گوگرد اندر زیر آن دود کنند و هم ساعت طغار باز گردانند و آن
ارده را بجنبانند و زیر کنند چندین کرت پس از آن ارده روغن بگیرند و بکار همی دارند و اما
موی سفید را چون خواهند که سفیدتر شود ترف طلی کنند در شب و بر بندند و بامداد با انگبین
بشویند و با اشکی و ترشه نارنج نیز سفید کننده است و آرد برنج موی زرد را سفید کند
و عرطنیثا نیز پاک کننده است و برف و یخ از زردی و دود تا کی پاک کند والله اعلم
باب شانزدهم از گفتار نخستین اندر تدارک مضرتها خضاب خضاب بیشتری آنست که دماغ را
سرد کند و ضعیف گرداند و مستعد نزول سکته و مانند آن کند صواب آن باشد که اندر خضاب
چیزی گرم که دماغ را قوت دهد بیامیزند چون مشک و قرنفل یا از پس خضاب بکار دارند و با
که خضاب جعد موی را باطل گرداند و درشت کند بدین سبب جعدها که جعد موی نگاه دارد با خضاب

آمیخته بود

بباید آمیخته باشد که موی از خضاب غلیظ کردد چنانکه موی را دقیق کند بان بباید آمیخت و با مشک
که موی را خنک کند و موی میشکند پس از خضاب روغن بنفشه و بروغن چینی بکار باید
داشت و باشد که بشره سیاه شود و آن سیاهی بار دنخود و باقلی میباید شست و روغن کرم
کرده آن سیاهی را زود بشوید و پاک کرداند **گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه بروی پدید**
آید و علاج آن و این گفتار یازده باب است باب نخستین در رنگ روی از حال طبیعی بکردد
یا سیاه کردد یا زرد و اسباب سیاهی باد است و آفتاب و سرما و کرما و ناپافتن و کوشت
نمک سوده و طعامهای سودا انبار خوردن و اسباب زردی بیماریست و درد و غم و جماع
بسیار کردن و اندر هوا سخت کرم مقام داشتن و بسیار خوردن و بوئیدن و در
خانه که زیره بسیار باشد نشستن و خفتن و در ناخواه نگه بودن و آب تیره خوردن از بهر آنکه
از وی هر دو سته تولد کند و خون صافی بو کها بازیک نیابد مکس اندکی با صفرا آمیخته و اکر زیره
بکوبند و با سرکه بر سر و طلی کنند روی را زرد کند **علاج** نخست نخود آب و خایه مرغ نیم برشت
و ماء اللحم و انجیر و نان میده پاکیزه و شب بیجانی و بشره تازه روی را سرخ کند از بهر آنکه
خون را رقیق و صافی انجیر خشک و رطب حرارت غریزی را برافروزاند و خون لطیف تولید
کنند و هم بامداد لختی شیر و شراب بهم آمیخته خوردن اندرین باب آزموده است خاصه
ناشتا و هلیله پرورده و اطریفل کوچک خون را صاف کند و رنگ روی را روشن کند
و حلتیت و فلفل و سعد و قرنفل اندر طعامها کردن رنگ روی برافروزاند از بهر آنکه
خون را لطیف کند و برکها بازیک بکذارند و بطاهر بشره رساند و زعفران خون را نکو
کند خاصه اکر با مخته خورند و اکر دو درم زنجبیل خشک و نیم درم زعفران با شکر بخورند
روی را سرخ کند و نیز رنگ روی را برافروزاند و اورا با ثبت جو و شکر خوردند
تا سخت کرمی بکند و ترتیب کند تا و پیاله و بیرون که رنگ روی را برافروزاند و ریاضت
معتدل و شادکامی و خشم معتدل و کشتی کرفتن و سماع و عطر موافق و جامه پاکیزه و باطن
نشستن و نظاره بای بیها خاصه نظاره اسب تاختن و کوی زدن نشاط افزاید و رنگ روی برا
فروزاند

بسیار

افروزاند آرد باقلی مقشر و آرد جو و آرد نخود و کرسنه و آرد کندم نابیخته و نشاسته کندم و آرد
کرنج و سرکین ماهی و ابرسا و لادن و کندر و مصطکی و انجیر و پوست خایه مرغ و کوشت صدف
و مقل و مرداسنگ و اسفیداج و نشاده عاج و استخوان پوسیده و محلب و جوزه و بادام تلخ و تخم
تخم خیار و خربزه و تخم کدو و تخم ترب و تخم جرجیر و کتیرا و عصاره برغست و زرد آب
مصطفی و طبیخ کوشت صدف و طبیخ هلیله و طبیخ اکلیل الملک و سفیده خایه مرغ این همه اندر
طلی بکار دارند رنگ روی را بجای خویش باز آرد و روشن و صافی کند **صفت داروی دیگر**
آمیخته آرد باقلی مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد نخود و نشاسته
دانشا راست بکوبند و روی بدان بشویند **صفت داروی دیگر** بادام مقشر و کتیرا و صمغ
و آرد باقلی و ابریسا و سرکین ماهی راست راست سرکیشم را بکدازند و داروها بدان
بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** هر شب تخم سفندان سفید و زرنیخ سرخ
یا زرد بغیر تر کنند و طلی کنند و بامداد بشویند و اکر خواهند که روی را نکاه دارند
تا آب و آفتاب و سرما اثر نکند سفیده خایه مرغ طلی کنند و با نان سمید پاکیزه در آب
حل کنند و با سفیده خایه طلی کنند روا باشد و آب صمغ حل کرده طلی کنند نیک باشد
باب دوم اندر نشانها که بر چشم و حوالی آن پدید آید مرداسنگ سفید را با
بیره مرغ یا پیه بط و غیر آن بسرشند و طلی کنند اثر زخمها ببرد و اکر با مغز نان بسرشند
و طلی کنند همین فعل کند و سنگ فلفل بسایند و طلی کنند همین فعل کند و بیخ کوزن
کندر و ترف و بوره نیز و زرنیخ هر یک از این باب کشنیز تر و آب کرفس طلی کنند و هلیله
و بوره سرخ با سرکه طلی کنند اثرها بسی زرد ببرد و کندر و بوره سرخ و صبر اثرهای بادنجان را
ببرد و انکبین طلی کنند واهک و بوره سرخ با سرکه طلی کنند اثرها ببرد و بیرد
و کندر و بوره سرخ طلی کنند و علک البطم با لادن طلی کنند و چند روز بر آن موضع
بکذارند اثرها را ببرد و مرهم دیاخیلون نیز اندرین باب نافعست **صفت داروی**
نیک قیمولیا و سرکین کبوتر و صابون و کندر برابر با سرکه طلی کنند **صفت داروی دیگر**
مغز بادام تلخ سفید کرده و صدف سوخته و تخم سفندان سفید هر یک دو درم ماش مقشر نیم

صفت داروی دیگر آرد باقلی
هر یک یک جزء آرد نخود و آرد
و نشاسته کندم هر یک نیم
پاک کرده دو جزو و زعفران
رنگ او پدید آید بشب طلی
و بامداد بجز بره یا بطبیخ
و با نندا آن بشویند ٢

نیم درم کرسنه یک درم ترمس نیم درم کف دریا یکدرم انزروت یکدرم همه بکشکاب و نشکی بسرشند
و بزرداب معصفر حل کنند و طلی کنند و سوده سفال نو سود دارد و انجیر تر کوفته
کرده و اثر خونرا که در زیر پوست مرده باشد برد باب سیم اندر [illegible] وضح و آبله
و برص و غش و کلف ضمادی بگیرند ایرسا و قسط و مرداسنگ و معنول و سرون گوزن سوخته
و بوره و اشق همه را بزرداب معصفر بسرشند و ضماد کنند صفت دارو دیگر پشک اشتر کهن کرده
و سفید گشته و استخوان کهن پوسیده هر یک ده درم بیخ نی خشک بیست درم سوده سفال نو
ده درم نشاسته ده درم ترمس ده درم تخم خربزه ده درم گوگرد پاک کرده ده درم آرد نخود
ده درم حب البان ده درم همه را بکوبند و بکشکاب بسرشند و طلی کنند و اگر زراوند و مر
اندرین طلی زیادت کنند بهتر بود و علک البطم بر نهند و بشش روز بسته دارند پس
بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ حلبه بشویند و پس کنند و نطرون و اهلک و موم و انگبین بهم
بسرشند و ضماد کنند و هر سه روز بگشایند و بشویند آتش های قوی را ببرد و عصاره
برغست کلف را و بهق را ببرد و قردمانا و مرو تافسیا و پیاز عنصل با انگبین سرشته ضماد
قوبیت تخم حب قضرل با انجیر تر کرده اندر سرکه که کلف را ببرد و قردمانا و قسط و دارچینی
بزرداب معصفر سود دارد صفت دارو دیگر مقل و تخم حب صنوبر بزرداب معصفر بسرشند
و طلی کنند و پیاز نرگس و پیاز زعفران مالیدن و ضماد کردن سود دارد صفت مرهم
بارخیلک که اندرین باب سود مند است یک وقیه مرداسنگ اندر دو وقیه روغن زیت
کهن حل کنند پس یک وقیه لعاب حلبه برافکنند و پنج درم مقل نخست بآب و روغن و مرداسنگ
حل کرده بیامیزند پس این هر دو لعاب برافکنند و بیامیزند و بپزند تا قوام دیاخیلون گیرد
و بکار دارند صفت قرصی سود مند بگیرند ماش دیوث چهار درم خردل سفید کرده ده درم
اشق دو درم مقل دو درم اشق و مقل در آب حل کنند و داروها بدو بسرشند و
اقراص کنند دارو دیگر موده بگیرند مغز بادام تلخ سفید کرده سه درم نرم بسایند
و دو درم اسیاب در دو بسایند و بکشند چنانکه اثر سیماب نماند مغز بادام سیاه کرده و پنج
درم مغز تخم خربزه کوفته سوده بآن بیامیزند و هر شب طلی کنند و بامدادان این طلی هر ساعت

تا ده میغ باشد و یکهفته از گرمابه روی شستن باز دارند چون از پس یک هفته بشویند
کلف و نمش پاک شده باشد و خداوند کلف و نمش را استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله
و افتیمون و بماء الجبن پس داروها و طلیها بکار داشتن والله اعلم و احکم باب چهارم
اندر نشانها کبود که در تن ها کرده اندامها کنند و تدبیر باطل کردن آن داروها
که اندرین باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد و نطرون اندر آب
حل کنند و آن موضع بدان بشویند و علک البطم را نرم کنند و بر آن موضع نهند یک هفته
بسته دارند پس بگشایند و بنمک بمالند و باز علک البطم بر نهند چند مرتبه این تدبیر
میکنند تا اثر آن برود و اگر این تدبیر کفایت نباشد عسل بلادر بر آن نهاد تا ریش
کردد پس ریش را مرهم کنند باب پنجم اندر بادشنام بادشنام سرخی است منکر
بر روی و اطراف پدید آید هم چون لون ابتدا جذام و اندر زمستان بسیار افتد
بسبب آنکه بخار بسیار و موی اندر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش کردد
علاج نخست رگ باید زد و حجامت کردن و دیوچه افکندن و داروها مسهل خوردن
پس علاجها که در ابتدا جذام کنند باید کرد باب ششم اندر بهق و برص و وضح
سبب بهق و برص ضعیفی و خلل قوت مغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزای اندامها
نتواند کرد و فرق آنست که ماده بهق رقیق تر بود و قوت دافعه قوی تر تا انرا بظاهر
پوست دفع کند و ماده برص غلیظتر بود و قوت دافعه ضعیفتر بدان سبب ماده
اندر باطن بماند و مزاج اجزای آن اندام را تباه کند و مدد غذا که بدان موضع میرسد
مستحیل میشود و بدان ماده پیوسته میگردد و طبع آن میگیرد اگرچه غذا نیک بوده
بوده باشد هم چنانکه مزاج نیک غذا بد را و ماده تباه را هضم کند و بصلاح آرد مزاج
بد نیز ماده نیک را تباه کند و هم چنانکه درخت را از شهری بشهری دیگر برند میوه
آن بگردد چنانکه جالینوس غیران حکایت میکنند که درختی بود در ولایت فارس
میوه آن بد زهرناک بودی ان درخت بمصر بردند میوه آن نیک آمد و هم چنانکه

لون و مزاج مردمان و نباتها و ولایتی بحسب هوا و قرب و بعد ایشان از آفتاب دیگرگون است
مادتها را نیز اندر اندامها بحسب مزاج اجزاء آن اندام بگردد و دیگرگون شود از بهر
آنکه هر اندامی که غذا بدو رسد هم چون شهری دیگر است و هر گاه که عضو بلغمی بود و گوشت
آن هم چون گوشت صدف و گوشت ماهی گردد و خون را بلغمی گرداند و سفید کند و ماده
بهق سفید بلغمی بود و خام و ماده بهق سیاه سودا بود و برص سفید و سیاه اگر چه بنام
یکی اند بمعنی مخالف اند از بهر آنکه بهق سیاه هم چون قوبا مقشر است پوست را درشت کند
هم چون فلوس که از پوست ماهی خیزد از بهق سیاه پوست خیزد و با حکه بود و ماده آن
از سودا بود که پوست و حوالی آن را تشرب کرده باشد این علت از مقدمات
جذام است **علامتها** اما بهق سیاه بدین علامتها که یاد کرده آمد مشکل نیست
لیکن بباید بود که فرق میان بهق سفید که از او ضح گویند و میان برص سفید مشکل گردد
و فرق آنست که بر وضح موی سفید بروید یا اشقر و بر برص جز موی سفید نروید و از
وضح خون بر آید و اگر بمالند زود سرخ نشود بدبا مشد و برص سفید سرخ نشود و از
وی رطوبتی آید و فرق میان بهق سیاه و برص سیاه آنست که بهق سیاه نرم بود
و برص سیاه درشت چنانکه یاد کرده آمد و بهق سفید و برص سفید هر چند نرم تر
بود بتر بود امیدوار تر بود و آنچه از لون دیگر جاها دور بود بتر بود و در علاج آن
امید نباشد و آنچه هر روزی زیادت میشود و آنچه جایگاه بزرگ گرفته باشد علاج پذیر
نباشد از بهر آنکه ماده آن بسیار بود **علاج** اما بهق سفید را استفراغ بلغم باید کرد
و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و ... و شیطرج کوفته بسرکه طلی کردن
علاج طلی دیگر بگیرند تخم ترب و تخم جرجیر و فوه و کندس و شیطرج و تخم حنظل
و مازریون و خردل و سقمونیا و اشنان راست همه را بکوبند و بسرکه طلی کنند و این طلی
سخت قوی است بعدی حاجت میباید فزودن و کاستن و هر گاه که برد مد را آبله
گردد روزی چند طلی نباید کرد تا ساکن شود پس معاودت کردن و بهق سیاه اگر

و برص سیاه هر چند نرم تر بود
ناچه بلون دیگر جاها نزدیکتر
بود

علامت

باشد در
علامت خون بدید آید دلک الحل بباید زد و استفراغ سودا کردن بمطبوخ افتیمون و
غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و انجیر و حجر
ارمنی مغسول و حجر لاژورد و طریق ترکیب کرده اما اگر قوت استفراغ قوی نباشد استفراغ غ
بماء الجبن باید کرد و هر روز یکدرم افتیمون اندر یک قدح ماء الجبن دادن و معجون نجاح
بکار باید داشت **صفت معجون** سودمند بگیرند هلیله سیاه و کابلی و افتیمون
راستا راست داروها بکوبند و مویز سیاه دانه بیرون کرده بسرشند شربت چند
گوزی و برص سفید از همه تدبیرها که سردی و تری فزاید پرهیز باید کرد و تدبیرها
گرم کننده باید کرد و شراب جبن ... و میبه گرم باید فرمود و شراب کهن و از استفراغ غها
نخست استفراغ بقی باید کرد چند کرت پس ایارج لوغاذیا و ایارج ارکاغانیس
و تیادریطوس و بلادری با مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله دادن و اگر قوت
این داروها نباشد ایارج فیقرا بباید داد **صفت داروی دیگر** سنبل و دارچینی و قرنفل
و مصطکی و اسارون و انیسون و زعفران و عود بلسان و ساده هندی و فودنج جویبار
و تخم حنظل هر یک یکدرم صبر دو درم همه را بکوبند بکار دارند و اطریفل ماهان بدین
نافع بود **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی بیست درم بلیله و امله هر یک ده درم بوزیدان کابلی
مقشر پانزده درم شیطرج سعد زنجبیل هر یک سه درم ساذج هندی پنج درم بسفایج
و اسطوخودوس هر یک هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر مصطکی
انیسون قرنفل حب بوا جوز بوا هر یک دو درم فلفل دار فلفل نانخواه مشک هر یک چهار درم
با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم یا سه درم **صفت** معجون سکنجبین هلیله کابلی و بلیله
و امله و افتیمون و دوقوا هر یک پنج درم کوز بوا و عاقرقرحا و شیطرج هر یک دو درم دار فلفل
و قرنفل هر یک چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **صفت طلی** برگ مازریون و بوره
و خربق سیاه و فلفل راستا راست همه را در سرکه بپزند تا مهرا شود پس مقداری نطرون و در

پخته دیگر را آهن و کفک دریا بسایند و در بوره بیامیزند تا غلیظ شود پس آنرا ضماد
بنطرون بشویند و این دارو هر شب بر موضع طلی کنند یا فتاب جستن یا جستن اگر ممکن بود تا آن
صبر کنند و بشویند تا برص و ایله کنند این ایلم بیرون کنند و یکی این تا خشک شود
پس هر یکی باره دارو بر کنند صفت دارویی سبک تر خربق سیاه با مازو و مسکه تیو طلی
کنند صفت داروی دیگر شیطرج نیم کوفته اندر روغن هور بیزند و ذلک و سوده در بین
روغن کنند و از روغن طلی کنند بر مجی میگوید رازی دیدم اندر برص را علاج کردی
و علاج او سودمند بودی مدتی با او صحبت کردم تا آن علاج اندری بیاموختم و آن
این بود نخست حبتی دادی پس نخست بریختن فلفل سفید خربق سیاه ایارج فیقرا
راستا راست بر ود حل کرده اندر شراب بسرشتند و حب کنند شربت سه درم پس این
طلی فرمودی شیطرج و سرمه مازو استخوان ماهی سوخته زراوند بیر کر طلی کنند
و برص سیاه را سکر بد و اگر در تن امتلاء سوی بود نخست رگ زدن پس استفراغ
کنند به داروها که سودا از تن بیرون کنند چون حب اصطمحیقون و مطبوخ افتیمون
و مانند آن و از پس استفراغ اطریفل افتیمونی و معجون نجاح بکار دارند و استفراغ
بماء الجبن و افتیمون سخت صواب بود و کف مابه سود دارد و هر شب باشند پای بروغن
چرب کردن سود دارد صفت مصفونی سودمند بهق و برص سیاه زایل کنند
هلیله سیاه و آمله و شونیز بیرون کرده و کوفته بسرشتند و معجون نه صفت طلی
سودمند یکی نوع خربق سیاه و آهک شسته راستا راست با آب تر کنند باب هفتم
اندر کند بغل و کندی عرق علاج سبب این کنده ها عفونت عرق باشد و سبب عفونت
آن تاخیر غسل باشد از جنابت و حیض و طعامها که در وی حلبه و پیاز و مانند
آن بود خوردن بوی عرق و بول بول و غایط ناخوش کند صفت کسانی را که بوی عرق
و بوی بغل ناخوش بود هر وقت که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد و خویشتن را

یکی مایه

یکی مایه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و در جامه ها خوش بکار داشتن و از
طعامها که بوی عرق آید ناخوش پرهیز کردن و هر بامداد ناشتا از چیزها که بوی عرق
خوش کند اندک خوردن چون سلیخه و قلیخه و کرفس و کنگر و کیا نی لحی شد کوبند
و هلیون لیکن خاصیت هلیون آنست که بول را کنده کند و زردالو و نقیع آن عرق را و
بوی دهان را خوش کند و اگر جشف اندر آب بپزند و آن آب بخورند ادرار بول کند و کند
بغل زایل کند و آب مورد تر و طبیخ تمام یعنی سیسنبر و مرزنجوش و برگ سیب طلی
کردن سود دارد و مورد و صندل و سعد و قصب الذریره و پوست ترنج و مر
نجوش و شاسفرم و آس و برگ سوسن همه بسایند و بکار دارند صفت قرص
سودمند صندل سلیخه سک سنبل الطیب ساذج هندی گل هر یک یک جزو توتیا و مردا سنگ
سفید کرده هر یک سه جزو کافور نیم جزو همه را بکوبند و بگلاب بسرشتند و اقراص کنند
و بسایه بنهند تا خشک شود بسایند و بکار دارند صفت قرص دیگر گل یک رطل
بغداد سک و سنبل سعد مرشت یاکی هر یک ده درم اقراص کنند بگلاب و اقراص را خشک
کنند و در میان گل تازه بنهند و بکار دارند صفت قرص دیگر دارچینی و سنبل
الطیب قسط هر یک دو وقیه طین الجیح خبث الاسرب و اسفیداج مغسول
هر یک نیم وقیه شب و سنبل رومی هر یک یک وقیه همه را نرم بسایند با آب مورد تر
بسرشند و زعفران بشراب حل کنند و همه را اقراص کنند مردا سنگ سفید
بسایند و بگلاب تر کنند و اقراص کنند و در میان برگ گل تازه بنهند و خشک کنند
و باز بسایند و بکار دارند و توتیا با آب و نمک بشویند و خشک کنند و بگلاب
و کافور بپرورند و بکار دارند و علاج کندی دهان در جای یکا هشتی یاد کرده
آمده است والله اعلم باب هشتم از گفتار دوم اندر علاج کند بول و غایط سبب کنده
بول و غایط دو چیز باشد یکی عفونت باشد اندر امعا و دیگر خوردن چیزها که بول
و غایط را کنده کند چون اشترغاز و انگدان و سیر و جرجیر و کندنا و حلتیت علاج

امعا را با یاری فتیلها پاک باید کرد و لطیف باید خورد و بدان اندازه باید خورد که قوة هاضمه بدان مستولی گردد تا عفونت بدان راه نیابد و شراب خوشبوی و غلیظ بود و طلب بول و عرق را کننده کند و ناخوش بوی و غلیظ ببرد والله اعلم **باب نهم اندر خشک گردیدن پوست بدن آید**

هر گاه که طبیعت رطوبتی را که در وی حل شده باشد دفع کند و سوی پوست افکند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر غلیظ بود شوخ پدید آید و اگر غلیظ تر از آن باشد سبوس و حسک ترشده پدید آید و اگر رطوبت غلیظ و سخت بود و اندر قوی پوست بود داء الثعلب پدید آید و اگر صدید رطوبتی آمیخته باشد پوست را بسوزد و قوبا و سعفه پدید آید و اگر ماده بد آن بدی نباشد و صدید و آمیخته نباشد با وی استعداد قبول صورت حیوانی در وی پدید آید شپش تولد آید و گاه باشد که سبب بسیار بیکبار تولد کند و باشد که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب رنگ روی ببرد و شهوت باطل گردد و قوت ساقط شود و انجیر از جمله غذاها لطیف است که از وی کیموس رقیق تولد کند و ماده را بظاهر پوست دفع کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و بخار منی که بسبب کمی جماع بر خیزد ماده شپش باشد خاصه اگر غسل جنابت تاخیر کنند و تاخیر غسل حیض هم زیان دارد **علاج** اگر تولد شپش اندر پوست بسیار و متواتر شود نخست فصد باید کرد پس داروی خوردن و حبها که ماده را بظاهر تن دفع کند مکرر کردن و خود شستن و پاک داشتن و جامه حریر پوشیدن و زود بدل کردن و داروها مالیدن بکار داشتن و آن داروهای گرم و خشکی آرنده و تحلیل کننده چون سماق با روغن زیت و برگ حماض و بیخ او و هر سه و شب یمانی با روغن زیت و برگ آن از درخت و برگ انار و برگ حنظل و برگ مورد و برگ سرو و برگ کتان و قصب الذریره و داروی چینی با روغن زیت یا با روغن کاکیان و روغن زیت سخت نافع است و پوست سلیخه و زراوند و عاقرقرحا و خطمی و تمام و صبر و انیسون و مشکطرا مشیع و بزرالانجره و بعضی از حب و قرد مانا این همه داروها مالیدنی است **صفت داروی مرکب** شیاف مامیثا سه درم قسط نیم درم بوره یکدرم نشاسته هم سنگ همه سحق کنند و در بیخ طلی کنند

بان

وکان

کتبره

و خود شستن پاک کنند پس این دارو طلی کنند و آنجا که اهلک بود نتوان کرد بطبیخ ترمس بشویند و طبیخ حقیقی و طبیخ کبر و طبیخ بودنه کوهی و طبیخ برگ سرو سودمند است و حب بالیین و باکل کرسنه بدان بشویند آمیختن پاک کننده است و زهره گاو و زهره بز با کل آمیختن و موی را بدان شستن نیک است **صفت داروی قوی** میویزج و زرنیخ سرخ و بوره هم باسکه در روغن زیت بسایند و بر سر و موی طلی کنند و خربق سفید و بوره و برابر زهره یا برگ حنظل با روغن زیت طلی کنند **صفت داروی دیگر** خردل و کندس بکوبند نرم و اندک سرکه بر چکانند و سیماب در وی کنند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** کندس و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران و زهره گاو بهم بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** قطران جنطیانا و زرنیخ روغن سوسن اندر وی کرمانه طلی کردن و کندس و میویزج و زرنیخ و سک دود کردن سود دارد و اگر این داروها که یاد کرده آمد پس از آن طلی کنند که این دود کرده باشند بهتر باشد والله اعلم

باب دهم اندر ترقیدن پاشنه پای و انگشتان دست سبب ترقیدن پاشنه پای غلبه خشکی بود پای را از شکاف نگاه باید داشت اندر گرمابه بباید نشست پاکیزه و ماهی بسود نرم و با بیه بز کداخته بسرشتن و اندر ترقیدگی کردن و اگر سفیده سپید با سفیده اسفیداج اندر روغن سنتی روس بسرشند هم نیک باشد و صمغ عربی سوده بسپرند اگر اندر گرمابه بوده آید و هنوز تر باشد اندر شکافها کنند و اندر مرهم موزده کنند سود دارد و اگر بجای صمغ کثیرا با مثل دهم نیک بود و اگر ترقیدگی بر دست و پای و بر مفاصل نیز بود هر بامداد بیست درم روغن بادام یا روغن شیرخشت با انگور سفید یا با شراب انگوری سفید بخورند یکهفته پس استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون و از پس استفراغ یکهفته دیگر هم از این روغن بخورند و تن بیوهای تری آرنده کنند و محمد زکریا میگوید هر شب روغن اندر کف پای مالیدن ترقیدن را باز دارد و اگر هر شب پیه مرغ کرده اندر ناف نهند ترقیدن باز دارد و اگر دست و پای از پیش ترقیده باشد شلغم را میان بیرون کنند و موم و روغن بگدازند و در میان او نهند و بر خاکستر گرم و طلی کنند و اگر شلغم پاره کنند و اندر روغن بجوشانند و ضماد کنند سود دارد و اگر

وا کر میان انگشتان طرقیده شود بسفایج بپخته او بسایند چون غبار و بر جای کنند و ضماد
کنند **باب یازدهم اندر علاج انگشت پای که در زمین آید** جالینوس میگوید خرقه
دو تو یا سه تو بر انگشت بپیچد و چند بار بر موضع آب تاختن کنند بعلاج دیگر حاجت نیاید **گفتار**
سیم اندر جایهای که تعلق بر تن و اطراف دارد و این گفتار ده باب است باب نخستین
اندر احوال لاغری و فربهی و اسباب آن و علاج لاغری اسباب لاغری نه نوع است یکی نایافتن
غذا که ماده فربهی است دوم طعامها خوردن که از وی خون بسیار تولد کند سیم طعامی اقتصار
کردن که از وی خون نیک تولد نکند چهارم ضعیفی قوتها که در غذا تصرف کنند اند چون قوت هاضمه
و قوت جاذبه اندامها بسببی از انواع سوء المزاج و بیشتر سوء المزاج سرد بود یا بسبب حرکت
و ریاضت ناکردن تا قوت جاذبه اندامها بدان سبب کسلان شود یعنی چون خفته گردد
خاصه کسی که ریاضت و حرکت کردن عادت کرده باشد و قوت جاذبه اندامها او بدان حرکت
بیدار گردد و غذا را ضعیف کشد چون از آن عادت باز ایستد جاذبه او کسلان شود پنجم
آنکه طبیعت خون را که در تن تولد کند انتشف کاره باشد و خون صفرای را کاره تر از خون بلغمی و آبی
بود ششم آنکه سپرز بزرگ بود و با جگر مزاحمت کند و خون بسیار بخویشتن کشد تا بهره
اندامها بدیشان نرسد و قوت جگر نیز بسبب ضدیتی سپرز باز ضعیف شود هفتم آنکه
کرمان دراز و حب القرع طعامها که خورده آید بغذا ایشان بکار شود هشتم تنگی مسام
و منفذها غذا بسببی از اسباب آن چون سرما و گرما با فراط کل و خوردن و غلبه خشکی از اسباب
آن باشد نهم دیر نایافتن غذا که با اندامها رسد بسبب تحلیل پذیرفتن آن بزودی بسبب
کشادگی مسام و بسبب ریاضتها و غم و اندیشه و مانند آن و بباید دانست لاغری که بیرونی کار
اندر ... پدید آید ... که دانک زایل شود و فربهی باز آید و بیرونی کار دیرینه پدید آید
بعدا بجای خود بجای باز آید یعنی بیرونی کار دراز از بهر آنکه قوت او غذا بسیار برنتابد و اندامها
تصرف نتوانند کرد و مضرتهای لاغری آنست که سرما و گرما زود در مردم اثر کند و رنجها
و اندیشه و بیخوابی و استفراغ برنتابد و رگها و اندامها میان گوشت فشرده باشد بدان سبب

و مضرتها فربهی بیشتر است آنکه فربهی با فراط مردم را [illegible] باز دارد

جوانی را

کتابه

جوانی را از حرکت و برخاستن باز دارد و رگها و اندامها میان گوشت فشرده باشد
بدان سبب مجال حرکت نیابد و نسیم هوا چنانکه باید بجوهر ایشان نرسد مزاج روح بدان سبب
خون تمنفس تنگ در ریخته شود و بدان سبب هلاک شوند و بدان سبب اندر حوالی دل
دماغ و غیر آن رگی شکافته شود و بسبب هلاک ایشان بود و هر گاه ایشان بیفتند خفقان
و ضیق النفس پدید آید و تدارک آن بفصد باید کرد و بیشتر مفاجا میرند خاصه آنها که در کودکی
فربه شوند از بهر آنکه رگهای ایشان باریک باشد مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی باشند و بسبب
رطوبت مستعد ذرب باشند و تبهای بلغمی و بر گرفتن که تشنگی صبر نتوانند کرد و بسبب آنکه خون
و فرزند ایشان اندک بود و منی ایشان کمتر بود و فرزند ایشان بدین سبب ضعیف بود و زنان
فربه حمل کمتر پذیرند و اگر حمل پذیرند بیشتر اسقاط افتد نشان ضعیف باشد و اگر بیمار شوند
علاج ایشان صعب بود از بهر آنکه داروی اندر عروق ایشان کمتر نیابد و بدان اندام که
باید نرسد و ایشان را فصد کردن دشوار بود از بهر آنکه رگ باریک بود و اندر میان گوشت
پنهان بود و داروی مسهل دادن خطر بود از بهر آنکه بیم باشد که اخلاط را بجنباند و بسبب
باریکی رگها گذر نیابد بدین سبب هلاک شود و اگر اسهال افتد ضعیف شوند از بهر آنکه
حرارت غریزی ایشان اندک بود **علاج** نخست سبب لاغری باید شناخت و زایل باید
کرد مثلا اگر سبب لاغری خوردن طعامها بود که از وی خون رقیق تولد کند یا خوردن طعامها بود
که از وی خون بسیار تولد نکند تدبیری باید کرد این و طعامها مخالف آن باید فرمود و اگر سبب
ضعیفی قوت هاضمه معده باشد معده را پاک باید کرد و قوت دادن چنانکه اندر جایگاه خویش
یاد کرده آمده است و اگر سبب کسلانی قوت جاذبه اندامها بود حرکت و ریاضت معتدل
بباید فرمود هر بامداد که از خواب بیدار شود فرمودن تا بمالند مالیدن معتدل و گرمابه
و تمریخ با برنج بکار داشتن چنانکه معلوم است و اگر سبب بدی خون باشد تدبیر موافق
باید فرمود و خون را باطریفل کوچک و مانند آن صافی کردن و اگر سبب بزرگی سپرز بود یا کرمان
دراز و حب القرع علاج آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب تنگی منفذها بود گرما

تباه شود و بعضی [illegible] آن
شکافته شود و بدان
و این چنان باشد که [illegible]

بايد
وتن رنج و آب زن فرموده و عرق بايد آورد و اگر سبب گشاده شدن مسام بود اسباب آن
زايل بايد كرد و اندر آب سرد بايد نشست و ببايد دانست كه نشاط و دلخوشی و كامرانی
و آسايش و خواب نرم و جامه نرم و عطرها موافق و شراب غليظ و طعامها كه ازو كيموس نيك
و قوی تولد كند چون هريسه و كرداب و كشكاب و بستر و گوشت بره بريان و گوشت بط فربه
و گوشت مرغ خانگی فربه و گوشت كبك و مغزها چون بادام و فندق و فستق و جوز هندی
و باشكر اين همه فربه كننده است و از حريره و گوشت بريانی و گوشت كبك گوشت سخت خرد
و محروريها گوشت بزغاله و مرغ خانگی و بره شيرمست و كرداب نان با شكر و همچنين زرده خايه تازه
خامه كه نان پاكيزه در وی تريد كنند و كدو و كاكنج و انگور سفيد و بادام تر با شكر موافق بود
لكن گوشت قديد و طعامها شور و تلخ و تيز نبايد و از ترشيها پرهيز بايد كرد و اگر ضعيف شود
و تن آرزو كند اعتقاد بايد كرد طبع را خوش آيد صفت معجونی كه هر بامداد بخورند مغز بادام و فندق و
فستق و حبة الخضرا و چلغوزه همه پاك كرده و شهدانج كه بپارسی كنب دانه گويند همه را بكوبند
و با انگبين سرشته و بنادق كنند چند گوزی هر بامداد پنج عدد تا ده از آن بخورند و اگر كسی
شراب جواله باشد از پس آن اندكی بخورند فربه كند و رنگ روی را روشن كند و برماه باری دهد
صفت حسو معتدل نخود سفيد اندر شب كار كنند تا شير اندر خورد و خشك كنند يك جزو ازين نخود
بگيرند و يك جزو كشك جو يك جزو نان سپيده پاكيزه خشك كرده و نيم جزو كشك گندم و سه جزو نخود
بريند و اندكی ذيره در افكنند چون پخته شد نان خشك كوفته و شكر در افكنند و مقداری شير تازه
در افكنند و بجوشانند تا قوامی گيرد و بخورند و پيشتر از آنكه حسو خورند اندام نيك بمالند چنانكه
اندام او سرخ شود و اگر اندرين حسو يك جزو نيم خشخاش و دو جزو مغز بادام سفيد كرده و
كوفته اندر افزايند صواب بود صفت گوارش فربه كننده بهمن سرخ و بهمن سفيد و دارچينی كرده و كسلا
و حبة الخضرا و تودری سرخ و تودری زرد و شهدانج و تخم خرفه و فستق و لب نخود و مغز
بادام شيرين و كنجد مقشر از هر يك راست راست همه را بكوبند نرم و چند دو بهر جله شسته و بريان كرده
و آرد كرده با آن بياميزند و بروغن گاو چرب كنند و عالند و با انگبين سرشته و شربت رنان

بكنند

لاغره

بكنند كوزه باشد با شير تازه و شربت مردان چند يك خايه مرغ با آب نيم گرده صفت حسو ديگر بگيرند شير
تازه دو رطل آب يك رطل بپزند تا آب برود و شير بماند و يك وقيه با بينه و يك وقيه روغن گاو بر افكنند
و بجوشانند نيك و بناشتا بخورند صفت قرص بگيرند آرد سميد يك كيله اندر روت پنج وقيه خرما دو
بروغن گاو بمالند و چرب كنند و اقراص برند بامداد و شبانگاه يك قرص بخورند صفت
قرص ديگر تخم سپيد انجير پاك كرده صد درم بسايند نرم و دو رطل شير تازه در وی كنند و چندان دميده آن
كه بتوان سرشت سرشته و اقراص كنند هر يك چند وقيه و نيم بپزند و خشك كنند هر بامداد يك قرص
يا دو قرص بكوبند و بخورند صفت داروی ديگر برنج البنج چندانكه خواهند در آب بپزند تا آب از وی
ببالايند و بخشك در سايه خشك كنند و آن را در ميان خمير كعك كنند و در تنور گرم بر سر خشت
پخته نهند تا بريان شود و سرخ گردد پس آن نان باز كنند و آن تخم را بكوبند و دو مثقال از وی
يك رطل فتيت كنند از وی فتيت كنند مقشر و تخم خشخاش كرده باشد بامداد و شبانگاه
سركف از آن فتيت بخورند مردم محرور را سود دارد و فربه كند باب دوم از گفتار سيم
اندر فربه كردن عضوی جداگانه تدبير فربه كردن عضو جداگانه يك عضو بستن بماليدن
و طلی كردن بود و باشد كه حيله بايد كرد تا عضو فربه را لاغر كنند و ديگر را كه لاغر بود فربه كنند
يا هر دو را يكمال كنند و اين چنان بود كه مثلا يك دست فربه باشد و ديگر دست لاغر آن دست
فربه را عصابه بر پايد پيچيد چنانكه از سر دست آغاز كنند و بر وی پيچند تا بن بغل همواره سخت تر
ليكن چنانكه غذا را باز دارد تا در آن دست كه نبايد باز كرد و بعضی غذا باز آيد يعنی
به بخشش گاه غذا پس آن غذا را بدين يك دست كشد بماليدن و طلی كردن خاصه بروغن زيت با اندك
موم گرم كرده و ماليدن معتدل بايد و هر گاه كه عضو گرم شود مالش فرو گذارند و چون ساكن
شود باز ماليدن گيرند تا بدان طريق غذا از آن يك دست باز گردد و بدين دست ديگر آيد
و اگر مزاج سرد بود زفت و روغن طلی كردن پس از آنكه عضو را آب گرم بشويند و بمالند عضو را
گرم كنند و غذا را اندر كشند و اگر زفت سخت غليظ باشد اندر آن بايد كه روغن تا نرم و رقيق شود
چنانكه طلی را شايد بودن و ماليدن شايد بعضی طبيبان زفت را باتش دادند تا نرم شود و بر پوست

بگذارند

باید مالیدن و گرم کردن بدان عضو نهادن که میباید و چون سرخ شود و بفسرد بر دارند
و اندر تابستان اندر یکروز یکبار چنین کنند و اندر زمستان دو بار بر داشتن چنانکه باید
کرانروی بر دیا نباید فرنگاه کنند تا اگر عضو زود سرخ شود زود تر بر دارند و اگر دیرتر
سرخ میشود دیرتر بر دارند و اگر نخست عضو را بمالند بخرقه درشت پس مسطری بروغن
چرب کنند و آن مسطری هوار بر آن عضو مینهند تا سرخ شود و منتفخ گردد و زود تر بیاید
تحلیل کند چندان باید نهاد که سرخ گردد پس برهنه بر نهند و اگر بجوض نفت داروها سرخ
کننده بر نهند چون عاقرقرحا و میویزج و خردل و تافسیا و آنچه بدین ماند روا باشد
و اگر فربهی دیر پدید آید ملول نباید گشت مواظبت باید کرد تا مراد حاصل شود باب سیم
اندر تدبیر لاغر کردن تن فربهی با فراط تدبیر لاغر کردن ضد تدبیر فربه کردن بود چرا که کم بر دوره
باشند و کامها و نان خشکار و نان جوین و طعامها که از وی خون بسیار تولد نکند و طعام چرب
باید کرد تا زود سیر شوند و کمتر خورند و اندر طبخ ایشان توابل گرم بیشتر باید کرد چون فلفل
و خردل و زیره و کرنبیا و سیر و در شبانروزی طعام یکبار باید خورد و بر گرسنگی و تشنگی بسیار صبر
باید کرد چنانکه اشتهای کاذب که پدید آمده باشد باطل شود و جامه درشت باید پوشید و بر بستر
نرم نباید خفت و مزاج بدل باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد و ریاضت و تعب بسیار کردن
انبهر انگه تن معتدل فربه کنند و بسیار لاغر کنند و معجونها لطیف کننده بکار باید داشت
چون تریاق بزرگ و نمک افعی و کمونی و فلافلی و سنجرنیا و انقردیا و اناناسیا و اسرو سیاه و اطریفل
کوچک و از ابهامون نهاکه بتازی میاه الحماة گویند می نشستن و آب که در وی نمک و زراک و
و شبت ... ده و گوگرد پخته باشند و بجای میاه الحمات گویند و داروها لطیف کننده و ادرار
بول و طمث آرنده که در علاج اوجاع مفاصل بکار دارند اندرین باب سودمند باشد
خاصه اگر از پس هضم و تمام خورده شود غذا اندراه که با ذکور دادند و ترکها ... سبب گرسنه
مانند هر اندامها ... نیاید و آن داروها چون ... ست و تخم سداب و ... کرد و فطر
سالیون و جعده و قنطوریون و تخم کرفس و زراک لیکن از احظر سن باشد و در نجوش

تور...

لکابرد

قوی بود و سنی ... قویست ... کهیاست و ... اندرین باب خاصیتی است اما ... و موچهار دانگ
نیم با سکنجبین ممزوج با آب گرم سرد خوردن درین باب سخت نافع است کشتی کرانی بکار دارند تا عصبها
قوی شود و فضلها اندام و سبک شوند و نفس ایشان نیک شود و خفقان نیاید صفت داروی
مرکب بکیرند نانخواه و تخم سفند ... هر یکی ... و ... هر یک ... یکی جزو ... یکی جزو
شکر ... هر دو ... یکمثقال و اندر ... با آب ... لاغر کننده است لیکن کسی که عصب ضعیف بود
یا در مثانه و رحم آفتی بود نشاید ... هم لاغر کننده است و تحلیل کننده طبع لازم
داشتن و داروها لطیف کننده خوردن تدبیر قویست و ... تا ... کو باید چیز کردن
و خفقن بسیار ریاضت کردن و مالیدن و ... پس طعام اندک خوردن از طعامها که از وی
خون بسیار تولد کند تدبیر صواب است باب چهارم اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جدا گانه
اظهر اندر ... یاد کرده آمده است چون قی کردن و داروها لطیف کننده خوردن و طلیها
که اندر باب دهم از گفتار نهم از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن
پستانها ... نشود بکار داشتن بر هر عضوی خواهی فربه نشود چون خایه کودک
و بن دکان و پای و دست و غیر آن و ملک ... دیگر سوده طلا کردن پیوسته
سود دارد و ضمادی که مخصوص است بعلاج پستان ذیره کوفته است ... پستان
نهند و خرقه ... تر کرده بر روی آن پوشند و ... سه روز پس بگشایند پس بیاید
سوسن سفید بکوبند و بر نهند و ... دیگر دست بدارند اندرین یکماه
سه بار این علاج بکنند والله اعلم و احکم باب پنجم تعقف باز کشتن
و تشنج ناخن را گویند و باشد که بیطرقی و سبب آن دو گونه باشد یا خشکی مزاج بود یا
غلبه سودا صفت اگر سبب خشکی بود علامتها و اسباب آن بر آن گواهی دهد تدبیرها تری
آرنده باید کرد و هر بامداد شیر تازه خوردن خشکی را زایل کند و ناخنها راست شود و روغن
شیر تازه بامی و مغز بادام خوردن هر بامداد با مقداری شکر بالانکه سکنجبین سود دارد
و ناخن راست شود و نقل فقاع ضماد کردن ... کنند و ... در وی بدید
آرد و تخم کتان و پیه کوسفند کداخته بر نهادن و چند روز بسته داشتن تشنج را ببرد و ناخن را

نرم کند و موجب ناخن را زایل کند و صمغ سرو نیز ضماد کنند ناخن را نرم کند و اگر سبب غلبهٔ سودا بود
نخست تن را از مادهٔ سوداوی پاک باید کرد بانواع استفراغها و ضماد را ابدال کردن و ماء الجبن نگاه
داشتن و ضمادها که یاد کرده آمده است بر نهادن والله اعلم باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد نخست
تن را از اخلاط پاک باید کرد پس کوز سودا ای که نخود ترش با سرکه بیالایند و ضماد کردن و تخم کتان و ضماد کنند
کرفس و بادام با سرکه ضماد کردن و در روی شراب کرده با سرکه بیو فتند و با بیخ سوسن و با ...
بیرشتن و ضماد کردن برص ناخن را بیخ و بیخ خار کوفته با سرکه ضماد کردن سودا را و بیخ سوسن
و کوز سرد و سیر ماهی ضماد عجیبست و کس را بیخ و برفت و در روی شراب با آن یاد کنند نخست قوی بود
باب هفتم اندر درشتی ناخن ماز و وشب یمانی بکوبند و با پیه بط و بیه شتر و یا بن موم کا
ضماد کنند و بزرالجبن صبیا نرم کوفته با سرکه ضمادی نیکوست باب هشتم اندر تیز کردن ناخن
ناسکن بر آید صمغ سرو بکیرند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود پس سوهان اندر تیز
زنند تا خون بسیار بود پس سر بکوبند و ضماد کنند بامداد تا شب و شبانگاه بکشایند و ضماد
کنند تازه تا بامداد ناخن تیز بیفتد و سپوس کوفته بسوزند ضماد کردن ناخن را مستعمل ضماد
کنند خاصه که جای خیر باآن بیامیزند و کوکرد باید کوفته اندر باب سود مندست صفت ضمادی
قوی بکیرند دبق بلوط با نسیا و بیخ سوسن در ایرج بسرکه ضماد کنند و هم چنین روز بکشایند
ضمادی دیکر زیت بیخ سوسن و زرد و کوکرد و علک البطم بسرکه بسرشند و ضماد کنند و چند
روز بسته دارند والله اعلم باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو بر آید چون ناخن
جدا شود و انگشت را پوشیده باید داشت وان هوا و کرم و سرد وان آسیب دست و جامه و غیر آن
نگاه داشتن و انگشت را غلافی کنند چون کلاهی از سیم یا غیر آن بشکل انگشت و آنجا که بالای
جای ناخن بود مجوف کردن تا هوا یکبارگی اندر وی بانی دخته نشود و اگر سرما با فراط بود یا گرما
با فراط انرا بخرقه بپوشند و جایگاه ناخن باید که اندرین غلاف اندر بود چنانکه غلاف از وی باشد
وان روی دور نباشد یکماه تا دو ماه آن انگشت را فراموش کنند تا هر وقت که بکشاید
ناخنی خوب بر آمده باشد باب دهم اندر داحس علاج داحس آماسی بود گرم
در بن ناخن و باشد بان اندر حوالی ناخن و درد آن تا بغل دست و بیخ و سیخو لران بو بیند و باشد

کرده است کیر و باشد که درشت کردد و ریم کند و کنده شود و انگشت از آن بو خطر باشد علاج اگر بعید
عهد باشد بفصد مانعی نباشد نخست فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید ماده کرم را
بمسهل لطیف کم کردن و اگر درد و ضربانی عظیم بود افیون و بزرالبنج کوفته با سرکه طلی میکردن و بنفشه قطونا
و سرکه بر سر آن نهادن و خرقه با آب یخ تر کرده بر روی آن پوشیدن و هر ساعت خرقه را تر میکردن
و انگشت را اندر آب یخ میداشتن و این علاج جز در اول نشاید کرد و اینده علت و تنزایل و اخلاط
نگاه باید داشت چنانکه اندر اماسهای دیکر هر وقت علاج در خور وقت کردن و حضض بسرکه
حل کرده از جمله طلیها ست که روز اول بکار آید و سماق و اقاقیا و پوست انار ترش بسکنجبین ضمادی
نیکو است و ماز و با تکبین سرشته ماده را از وی باز دارد صفت دارو نیک جیس کلنار و ماز و
با نکبین بسرشند و ضماد کنند و اگر بدین ساکن نشود روغن کرم باید کرد چنانکه انگشت در وی
توان داشت و انگشت در وی نهادن و هر گاه که فاطر شود دیکر باره کرم کردن و اگر بدین
ساکن نشود علاج دبیل باید کرد کتاب نهم ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال چیزهای زیان
کار و زهرها در دفع مضرت و علاج آن و این کتاب بتازی کتاب السموم کویند ببایدو دانست که مقصود
ازین کتاب دفع مضرت چیزهای زیان کار است و یاد کردن پاد زهرها و معجونها و داروها نافع
لیکن چون دفع مضرت چیزهای زیان کار یاد میبایست کرد چاره نبود از آنکه چیزهای زیان کار
یاد کنند و از یاد کردن آن استغنا از آن میباشد که مردمان کم دانند و ناپاک و زنان و کودکان
چیزهای زیان کار بدانند و از آن افتها تولد کند چنانکه بسیار دیده اند و شنیده که دوزن در خانه
یک کد خدا بوده اند هر دو زیان هم دانسته اند و چیزها طلب میکرده اند که یکی یکی را تباه کند
بدین سبب اگر چه منفعت این کتاب سخت بزرگست و سبب خلاص آدمیان است از زهرها
جانوران و از زهرها که باتفاق خورده شود یا کسی بدهد از مضرت خالی نیست بعضی چیزها است
که هر کسی بداند در آن مضرتی است و زیان کننده است چون الکسانی بخوانند بوان واقف شوند
بدین سبب بایستی که این کتاب جز اندر خزینه ملوکان نبودی و طبیبان این علم اندر هیچ کتابی
یاد نکردندی و این علم از جمله علمها مستور داشتندی چون اسرار علم کیمیا و غیر آن لیکن چون

اندر

طبیبان متقدم این علم هر کتابها یاد کرده‌اند این کتاب را ازین علم خالی نباید گذاشت صواب چنان
دیده‌اند که آنچه نام چیزهای زیان کار و خاصیت فعل آنست بتازی یاد کرده آید یا بوجهی که پوشیده‌تر
باشد و آنچه دفع مضرت و علاج آنست بپارسی یاد کرده آید تا ظاهرتر بود و منفعت آن عام‌تر
و اگر چه نام داروهای زیان کار و خاصیت و فعل آن اندر کتابهای تازی و پارسی دیگران یاد
کرده‌اند بحکم آنکه این کتاب خواست عجب نباشد که مردمان این را بخوانند و اولیتر آن دانسته
آمد که این معانی بر سبیل خاطر کسی بسبب این کتاب تازه نگردد و مقصود ازین منع و مضرت
و بسیاری منفعت است از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته آمد و هو الموفق والمعین و این
کتاب پنج گفتارست گفتار نخستین اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق

از کتاب ششم

کلی و مانعتها(?) و علاج زهرها و یاد کردن داروهای زیان کار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این
گفتار ده بابست باب نخستین اندر احتیاط کردن تا کسی زهر بپوست فرو نکنند کسانی را
که اندرین کار دانند بنجه(?) باشد احتیاط آنست طعامی که طعم آن قوی باشد چون ... مثلا طعامی که
ترش یا سخت شیرین یا سخت شور یا سخت تیز باشد نخورند از بهر آنکه کسانی خواهند
که کسی را چیزی زیان کار دهند بحقیقت طعامها فره(?) آن بپوشند و آنجا که تهمت این کار باشد
هیچ نباید خورد و اگر ضرورت باشد چنان جای گرسنه و تشنه حاضر نباید شد از بهر آنکه اندر حال
گرسنگی و تشنگی بسبب حرص بازیست(?) و طعام و شراب تغییر طعام و بوی آن طعام و شراب که در وی داروی
زیان کار بود مردم در پوشیده کرد و دیگر اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زودتر راه یابد و اندر
رگها بکند(?) و بدل بپیوندد و اگر طعام خورده باشد قوت آن نخست بدان طعام آید و اندر آن
مغمور گردد و دیر اثر نماید و از بهر آنکه رگها ممتلی باشد زهر گذر نیابد و بدل نرسد و باشد
در آن طعام که از پیش خورده باشد قوتی بود که باز زهر گوشته(?) یا فسادان بود باید که بر سبیل احتیاط
معجون مثرودیطوس و تریاق فاروق و مانند آن خورده باشد و منفعت آن ... دست
و چیزهای اندر باز داشتن مضرت زهرها نافعست و تخم شلغم خوردن مقدار پنج درم با شراب
مطبوخ و انجیر با سداب و گوز با بندق و انجیر با عاقر قرحا دست خوردن ... پیاز و سیر(?)

سداب

سداب اندر شراب خوردن درین باب سودمند است و احوائر(?) الحجر اندر شراب بخورد
سودمند است و این هم احتیاط در آنست تا کسی دیگری زهر ندهد لیکن باشد که اتفاق افتد
که مردم از آن غافل بود و کسی را در آن قصدی نباشد و آن چنان باشد که حیوانی بدان طعام
افتد چون عظایه و رتیلا و عقرب و آنچه بدین ماند یا اندر شراب افتد از بهر آنکه بسیار جانوری
زیان کار است که بوی شراب دوست دارد و قصد آن کنند و باشد که اندر خم شراب افتد و با
کرانه(?) خراب بخورند و اندر وی قی کنند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ طعام
و شراب سر گشاده نباید گذاشت و اندر زیر درختان بزرگ و اندر میان گیاه نشاید نهاد

یاد کردن انواع

باب دوم اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی زهرها دو نوع است یکی آنکه
مضرت آن از کیفیت او باشد و دیگر آنکه گوهر آن ضد گوهر مردم باشد اما آنچه مضرت آن از کیفیت
او باشد چهار گونه است یکی آنکه داروی بود خورنده و برساننده چون ادبیات(?) ... دوم آنکه
داروی بود گرم و سوزاننده چون فرفیون سیم آنکه داروی بود سرد و فسرانده چون افیون
چهارم آنکه داروی بود که چون اندر تن آید راه دم بزند که اندر همه تن رست بگیرد و سده
افکند چون مرتک و آنچه گوهر او ضد گوهر مردم است چون بیش است و چون قرون سنبل
و چون هلاهل که میگویند جمع بیش است با جمع قرون السنبل با جمع چیزی دیگر و چون مراره الافعی(?)
و آنچه ازین نوع است بتر زهرهاست و بعضی زهرها آنست که جمله یک اندام از دو مضرت
او اندر یک اندام بود و چون زراریح که مضرت او اندر مثانه بود و چون ارنب بحری که مضرت
او اندر شش بود و بعضی آنست که مضرت آن اندر همه تن بود چون افیون و بباید دانست که مضرت
زهرها سرد اندر خداوند مزاج گرم کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما آن وجه که باید که مضرت
آن کمتر بود آنست که مزاج آن برابر کند تا مضرت کمتر تواند کرد و آن وجه که باید مضرت آن بیشتر
بود آنست که مزاج گرم گوهر غلیظ از لطیف کند و شرابها او بسبب حرکت انقباض آن بسوی دل
کشد و بدین سبب مضرت آن بیشتر بود خاصه اگر مزاج آن ضد مزاج دل بود عجب نیست که حرکت
انقباض بخویشتن کشد آن بدین سبب بیشتر بود و جالینوس ازین سبب میگوید
که شوکران با نوعی دیگر از زهرها قاتل مردم را هلاک میکند و سار را که بتازی زرزور(?)

گویند زبان ندارد از بهر آنکه اندر تن او زهر که تمیز کند هر بدل او برسد آن میرسد که از حرارت
او منفعل شده باشد و این حال خویش نگه دارد زیرا که آن باشد که غذا کرده اند در تن
مردم زود میکند و منفعل ناشده بدل او میرسد بدان سبب حرارت فراخ و قوت حرکات
شریانها و خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید این سخن نیست درست لیکن مناسبت قوت فاعله
و منفعله شرط است و جالینوس گوید از اینجا معلوم شده است که سبب آنکه مشو که تمام مردم از بهر آن
هلاک میکند زود بدل آن میرسد و وی را هلاک نمیکند از بهر آنکه منفعل شده بدل او میرسد
باشد که سبب این معنی آن باشد که شو توان بقیاس با مزاج ذرا زیر زهر نیست و میگویند زنی
بود اندر روزگار گذشته اندک اندک بیش خورد و از وی زبان نداشت و دو وحشی میگویند بعضی ملوک
که کنیزک را زهر پرورده بود چنانکه خوردن آن عادت باشد هر بدان زبان نداشت و اینها را کنند
تا آن کنیزک را بتحفه یا بحیلت بخصمی و دشمنی که ایشان را بود برسانند تا بمباشرت آن کنیزک
هلاک شوند و مزاج این کنیزک چنان کرد که آب دهن او هم جانوران را هلاک کند
و اگر آب دهن او بر زمین افتد مگس نزدیک او نشود باب سیم که چگونه توان دانست که کدام
نوع زهر داده اند نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروها ست که بوی
دهان از آن جنس دهد چون افیون که بوی آن معلوم توان کرد و چون از بنجها که شش را
تباه کند و عفونت کرد اند و بوی عفونت از دهن پدید آید و منفعه بوی عفونت دهد
و اگر از بوی معلوم نگردد قی باید فرمود و اندر آنچه پدید آید تامل کردن تا باشد که آن داروی توان
دید چون زرنیخ مرتک و جلیسین و آنچه بدین ماند و اگر بدین طریق معلوم نگردد احوال مردم نگاه باید
کرد اگر احشا سوزشی و پیچشی و برنیشی و تشنجی هست باید دانست داروی تیز خورده چون زرنیخ
و خلک و زنبق و اگر چشمها سرخ شده باشد و رگها بر خواسته و حرارت عظیم و تشنگی تمام پدید
آید بباید دانست که داروی سخت گرم است چون فرفیون و اگر اندامها و اطراف سرد باشد
و حس نمیشود بباید دانست که داروی سرد و فسرا ننده است چون افیون و اگر بلند کرد قوت
ضعیف میشود و غشی می افتد و عرق سرد میکند بباید دانست که داروی است که گوهر آن ضد گوهر
مردم است و این بترین زهرها بود و علامتها بدانست که غشی افتد و چشمها در میگردد و سیاهی

چشم

جشی

نک خوردن آن عادت
بیان دلیر گشت
ازبان نداشت
توان دانست که کدام
داده اند

کتاب ۹

اندر قانون علاج

چشم نا پیدا میشود و هیچ امید نباشد و اگر چشمها سرخ شود و زبان از دهان بیرون افتد و بینی
ساقط شود و عرق سرد آماده گیرد حال سخت بد باشد باب چهارم اندر قانون علاج
زهرها اصل اندر این علاج آنست که چون حس آن یابد که زهر داده اند در حال قی کنند و پیش
از آنکه قوت آن در تن پراکنده شود و آب نیم گرم و روغن شیرین بخورند و قی میکنند چند که توانند
و اگر طبیخ شبت و تخم ترب بوره با این آب و روغن آمیخته بدهند بهتر بود و چون قی تمام کرده شد
شیر تازه خوردن بسیار تا معده زهر تمام بشکند و اگر شیر نیز قی افتد نیک باشد و این آب
و روغن که از بهر قی خورند بسیار باید خورد و اگر طعام خورند هم بسیار باید خورد تا اگر قی نیفتد
بسیار آن با زهر کوشش و بردی غلبه کند و اگر طبیخ بزر الانجره با روغن گاو بخورند زهر را بقی
زهر را بقی برآرد یا باسهال دفع کند پس شیر خورند و مسکی از تریاق بود و بزر الکتان و شراب شیرین با
پیه بط گداخته سود دارد و اگر حاصل باید کرد حقنه ها با معا اسافل فرود آمده است حقنه
باید کرد و اگر اضطراب صعب باشد تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال و در میانه شیر می باید
داد و اگر در حال تریاق الطین دهد زهر را دفع کند و قومی گفته اند پلید آدمی در حال
بباید داد زهر را بقی برآرد و چهار درم بیخ و یک درم ... شراب ستو دست و اگر از
پس حرارت عظیم پدید آید آب یخ و روغن گل میباید داد و بدان قی فرمودن نباید
گذاشت تا در خواب شود و فرو دارم لیکن بیدار میباید داشت و جنبانیدن بعمد
چنانکه آرام نیارد باشد و هر گاه که معلوم شود که زهر را از کدام جنس است یا از کدام
نوع است علاج در خور آن باید کرد و معلوم شدن این چنان باشد که بدانند که آن زهر از
از جمله زهرها برنده و تیز است علاج آن پس قی شیر و مسکه ریا لوده و آنکه بروغن بادام
کرده باشند و بروغن گاو و هر چه تیزی او بشکند یا اگر بدانند که زهر از جمله زهرها گرم کننده
و بل فروزاننده است علاج با آب سرد و گلاب و کافور و آب کشنیز تر و لعاب اسبغول و عصاره
بقله و عصاره کدو کنند هم سرد کرده بر اعضا دهند و ضمادها سرد بر می نهند از طحلب و مانند
آن و دوغ با آب سرد کرده سود دارد و اگر دانند که از جمله زهرها جند کننده و فسرا ننده است

علاج بتریاق بزرگ ودوا الحلتیت کنند اندر شراب کرم وبشی کوفته واندر شراب آمیخته داکرند اندر
کاز جمله زهرها است حذر کننده که کوهر او ضد کوهر آدمیست علاج او عنبر ودیطوس وتریاق ودوا المسك
وبانزهرها وتریاق ازموده کنند وماء اللحم دهند وشراب دهند وخانه را خوش هوا وخوش
بوی کنند وقم معده او بمالند واندر دهان او بادام اندر دمند ومویی صدف او میکشند تا دی خواب
نشود وسست نشود وهرکاه که معلوم کردد وکدام زهر خورده است علاج خاصه آن کنند چنانکه یاد
کرده آید والله اعلم **باب پنجم اندر یاد کردن داروها که مضرت همه زهرها دفع کنند** داروها
که بانزهر برابری کنند ونکذارند که قوت آن بدل رسد تریاق بزرک ومثرودیطوس وکل
مختوم وتریاق الطین وتریاق اربعه وکفته اند که تخم مورد اندرین باب نظیر نیست وبرک
انکدان وبیخ او از هر یک یک درم بنماینم وشیح ارمنی دو درم بانکبین بسرشند ودر آب
سیب بدهند ودو درم غاریقون اندر شراب وضبانی وتخم او وحرف اونافعست وداری صینی
ومغز جز کوفته باد وروقیه ضل الحمر یکمثقال حب بیدستر باد وروقیه روغن زیت وآب
خنک مصصوص وحلیث وطبیخ جعده وطبیخ سالوس وتخم درمنه سکبینج نافعست
صفت داروی مرکب تخم درمنه سکبینج وبرلونی وجند بیدستر هر یک تخم شخم حنظل سرباد جند
هم نزبت جند بند قی بزرک وکوشت قدید راسو که بنابی اینها همه کوبند پاک کرده
وخاصیت قوتی این داروها است دفع مضرت زهرها را **صفت داروی دیکر** سداب خشک
بیست جز ومغز کوز هر دو پوست پاک کرده دو جز نمک درمنه پنج جز انجیر خشک
پنج جز همه را بکوبند وبسرشند **صفت داروی دیکر** کوز مغز شش درم سداب نمک هر یک
یک درم انجیر چند انکه دیکرها بدان بسرشند **صفت تریاق الطین** بکیرند کل مختوم حب الغار
راستا راست بکوبند وبروغن کاو بمالند وحب کنند وبانکبین بسرشند
باب ششم اندر داروها معدنی که زیان دارد انجز الاحمر میکویند سنکیست همچون لبد دزین
دانك اندروی کشیده است انرا از جمله زهرها شمارند که کوهر آن ضد کوهر مردم است **علاج آن**
وعلاج بیش یکی است **الشونیق** اما الرطوبة الحی فانا القومی شربت لا یتضرر به فانه یخرج مجال یحیی

الاسفل

الاسفل سریعا ومن صبغ اذنه الزیبق حی فانه یعرض له الم شدید واختلاط عقل وربما یتادی الی
التشنج ویجن تشغل شدید من ذلك الجانب وربما یتادی الی الصرع والسكتة لتاتی بخور الدماغ
ببرده ورطوبته وثقله واما المیت المصعد فانه یردی فساد مقطع یعرض عنه اعراض شبیهه باعراض من شرب
المرتك من المغص والتقبا الامعاء ومشی الدم وثقل اللسان والمعده ویحبس بوله دیر مرحبسده
علاج انجه درباب چهارم از کفتار ششم یاد کرده امده است از قانونها علاج زهرها کار
باید داشت وقی فرمودن وهر ساعت ماء العسل میدادن وسه درم مرا اندر شراب حل کردن
ودادن وبماء العسل وبوره حقنه کردن پس علاج پنج وقفیخ کردن وقوت دل نکاه داشتن
المرتك وبرادة الرصاص کسی ذکر مرتك وبراده رصاص دهند اندامها او اماس کیرد وتن ماندو سنکی
شود وبول وغایط باز کیرد وباشد که غایط باز نکیرد لیکن اطلاق افتد بافراط واندر معده جامعا
کرانی یابد ومقعد باز کرد دو پیچ اد اکند واندر معده واعالی شکم نفخی بود ولون او همانا بود د
نفس تنک شود وباشد که خناق اد اکند وباشد که اعراض ایلاوس پدید آید **علاج** قانون
کل اندر علاج بجای آوردن وشربت اندر طبیخ تخم کرفس وانجیر وشبت وبوره باید داد
وقی بوان باید فرمود وسه درم مر اندر شراب باید داد وسنبل رومی با سرکین کبوتر دشتی
در شراب بباید داد وافسنتین وزوفا وتخم کرفس وفلفل این همه اندر شراب سود دارد
ودیکر درم فرفیون ونیم درم فلفل بباید داد تا عرق کند واکر طبیعت باز کرفته باشد سقمونیا
اندر ماء العسل بباید داد وطعام اسفیدباج باید داد **اسفیداج** زیان اسفیداج کند
واندامها سست وسرفه وفواق پدید آید واختلاط عقل پدید آید وهم تن ومغز
سرد شود وباشد که اندر حلق عفونتی یابد چنانکه کویی مایخ خورده است واندر
کام وزبان درشتی وخشکی یابد ونفس تنک شود ودل درد کند واستخوانها سینه چون
تند دی میکند **علاج** این همچون علاج مرتك است سقمونیا باید داد واندر ماء العسل
چند بار تا طبع بیاید وعصاره افسنتین یکمثقال با ماء العسل چند بار تا بول بیاید بباید داد د
حقنه باید کرد ونبایدکذاشت که بخسبد واندر انجه بدان قی کنند روغن الجوز کیرایی سی کمنا
چشم در روغن سوسن در روغن نرکس اندر باید کرد وکچن وخاییدن وبجوزدن وازپس آن

فلفل خوردن سود دارد جلبیت از جلبیت خوردن جهان بدید آید کر از اسفیداج لیکن
کرفتکی عظیم تر بود علاج این علاج اسفیداج و علاج فطر یکیوعست و لعابها سود دارد نادرستی
حلق سود دارد و بدو چیزها نرم کننده باید داد و چند باد اسهال باید کرد و سقمونیا
و ماءالعسل مانند آن و اگر دردها دیش کرد علاج آن باید کرد و علاج خاصه جلبیت ها
چوب برزاست یا ماخا شنکرف و مثله و برنج تنکلیف و سک و برنج اعراض این هم چون
اعراض زیبق کشته است لیکن باشد که اسهال کند و بسیار علاج آن هم چون علاج زیبق است
چیزها چرب باید داد زنکار از خوردن وی لوزه سخت بدید آید و کرم کند و اندرون حلق
اندرون شکم سوزش و ریشها بدید آید و قی کند علاج وی هم چون علاج زرنیخ است
سبستی یاد کرده آید نحاله الحدید و خبثه از خوردن آن صداع و خشکی دهان و درد شکم
سخت بدید آید علاج شیر تازه باید داد تا چیزها که اسهال کند پس روغن گاو باید داد تا سوختگی
و خشکی ساکن شود و بیوست روغن بنفشه و روغن بید با سکر بر ساد میاید نهاد و باشد که
مغناطیس باید داد تا آنچه پراکنده است جمع شود پس تدبیرها اسهال کردن و باشد که بدان
حاجت آید که هر روز یکدرم مغناطیس دادن و از پس آن حسوی چرب دهند افزاینده با روغن
گاو تا اسهال کند و اگر خوردن اندر معده بود هم چون بدین چیزها قی باید کرد النوره والزرنیخ
من شربهما محاً او بزرنه نزوح الامعاد الوجع الشدید فی البطن و من شرب الزرنیخ الممنوع ظهر به
اعراض شرب الشک و السعال الشدید و من شرب النوره وحده اورثه وجع المعدة واحتباس
النجو و اطلاق البطن مع الدم و ربما یورث اطراف و غشی علیه و صف لسانه و حلقه علاج
آب گرم باید داد با جلاب و روغن تا قی کند پس حسوی نباید ساخت از کرنج مشسته
و کشک جو و کشک گندم و اندر لعاب تخم کتان دادن با انکبین و عصاره خبازی با انکبین دادن سود دارد
و بیوسته شیر تازه و مسکه و لعابها و حسوا بکستن و علاج آهک هم بدین نوع باید کرد و آنچه در
دما ذیح یاد کرده آید علاج آنست و بول خر اندک یا دو دانگ زهره اهو بره باید داد تا
بول بیارد ماالقابون حال او هم چون حال نوره و زرنیخ است و علاج هم آنست البزرج والشب
یورثان السعال الشدید و تورمان الحلق علاج شیر خر باید داد و مسکه و شکر و شراب بنفشه

دمسکه

و ماءالشعیر و روغن بادام آب بس خوردن تا نشا و از پس گرمابه و ریاضت و جماع و عنیره مزاج را تباه کند
و علتها و استسقا آرا کند علاج دواءالمسك و دواءالکرکم باید خورد و باشد که بر اثر آن نبیذ صرف
خوردن کفایت کند باب هفتم اندر داروهای نباتی که کوهران بد است بیش از جمله زهرها بود
از خوردن آن دل بیا ماسد و چشم بیرون خیزد و درد بدید آید پس غشی و ساقها از کار بشود و هر که
از وی بر همه کم بود که اندر حرق نرافتن یا اندر سل و باشد که از بوی آن صرع بدید آید و بیکانها را
با آب او آب دهند هر که از ان جراحت رسد هلاک شود علاج در حال قی باید کرد و بطبیخ
شلغم و شراب و روغن گاو اندرین طبیخ و روغن شراب بسیار خورند و پیوسته قی میکنند
هر ساعت و طبیخ پوست بلوط اندر شراب بخورند سود دارد و بهترین چیزها یکدرم دوالمسك
با نیم دانگ ستک مسك سوده با مادر زهری انی سوده و تریاق در وی منفعت بسیار نیست و جانوری است
او را بیش کویند خوردن آن مضرت بیش دارد تربون السنبل از خوردن آن علامتها سرسام بدید
آید و زبان سیاه شود قطره قطره خون از قضیب چکیدن گیرد علاج قی باید کرد بکشکاب
و روغن گل نیم گرم و آنچه بدینها ماند و یکدرم کافور اندر یک وقیه گلاب بخورد و بدل و جگر ضماد صندل
و گلاب و کافور بر وی نهند و ربت جو و ربت سیب ترش میدهند اندر جلاب سرد کرده و عصاره
نار ترش و آب ضیاد و خربزه هندو و آب عنب الثعلب و دوغ ترش و کشکاب سود دارد
باب هشتم اندر داروهای زیانکار در کرم فرفیون از خوردن آن تاسه و سوزش احشا
و فواق بدید آید و باشد که طبع بکشاید و اسهال با فراط کند علاج نخست قی باید کرد
روغن گاو و مسکه و شیر تازه دادن و در آب نشستن و باقی علاج تربون سنبل کردن
یتوع شیرم لاعیه عشر از خوردن شیر این یتوعها حرارت و تاسه و اسهال بدید آید علاج
شیر گاو و روغن گاو و مسکه و دوغ مجوش و در آب سرد نشینند و شیر شیرم دو درم
بکشند و شیرم لاعیه عشر سه درم بکشد اندر مدت سه روز جکر بوزن اند سقمونیا مضرت او
بدوغ باید شکست و برب آبی و سماق و ریواس و ربت سیب و فلفل بیابی از وی
مردم را دستوری اندر بکشد و اندکی از وی تا سرد کردن شکم دارد و بول و تشنگی عظیم کند گرم
و خشکست و برنده است و آن آب کردن در وی کرده و زیان کار است انزا مقطل

موش بیش

سرد

باید کرد و با شیرینی باید خورد علاج طبیخ حلبه و خرما باید داد و پنجنکشت و تخم آن و طبیخ
آن تریاق اوست و اطریفل با انگبین و شکر و جلاب و شیرینیها هم سود مند است و جمله نهادی چیزها
قولنج هم سود دارد و سبب حقنه باید کرد بلاص اندر مینی و حرارت بدید آید و بیماری
تیز بدید آرد و باشد که بعضی اندامها را تباه کند و مثقال از وی بکشد و اگر از مضرت او
خلاص یابند وسواس بدید آید از بهر آنکه اخلاط را بسوزد و بعضی مردمان باشند که ایشان را
زیان ندارد از بهر آنکه ~~اخلاط را بسوزد~~ خاصیتی که مزاج ایشان بود خاصه که کم خورند
خواجه ابو علی سینا رحمة الله میگوید من یکی را دیدم که بلادر می خایید و میخورد و زیانش نداشت
کیبسکج این دارو تند و تیز بود و تیزی کشد علاج او هم چون علاج بلادر است میویزج اعلی
او هم چون اعلی در این جا است و علاج هم چنان و سبب یاد کرده آید سه ابه دوشتی از خوردن
آن سوزش و حرارت در تن افتد و چشم سرخ شود علاج آن هم چون علاج دفلی است بخت
قی باید کرد تافسیا از خوردن او بول و غایط باز گیرد و زبان ماسد و باد و قراقر اندر شکم افتد و باشد
و گلو و معده بسوزش آید و چشمها بیرون جهد و درد سر خیزد که بر همه تن ترشی
بدید آید و بسیار بود که غشی آید و نفس تنگ شود علاج قی باید کرد به شیر تازه
و روغن گاو و کشکاب خوردن و به روغن گل غرغره کردن و کوبیده بیخ تحهرت و طبیخ
سعتر و چند بیدستر با سکه گرم کرده یا با انگبین سود دارد خواجه ابو علی سینا رحمة الله
میگوید مگر این چیزها خاصیت سود دارد از بهر آنکه تحلیل کند و قیاس آنست که
چیزها سرد و نرم باید داد حب الهنک اعراض او هم چون اعراض کندش و خربق است
و علاج همان دارو چون اسهال عظیم آرد قی باید کرد و شیر و مسکه خوردن پس بیاد گرفتن
اسهال مشغول باید بود و تریاق بزرگ از بهر آنکه اسهال باز گیرد سود دارد کندش و خربق
سفید عرطنیثا عصاره قثاء الحمار نوعی از شوکران غاریقون سیاه تربد و این همه
داروهایست که منش گشتن آرد و باشد چندان قی آرد که دفع نتوان کرد و خناق
کند و باشد که اسهال نبود و آمد و اگر نه یادت از حاجت خوردن مردم را بیهوشی کند و قوت
ببرد و خوی سرد آید و تشنج خاصه خربق سفید علاج اگر بیند که ماده بجانب بالا

بجنبانیده است

بجنبانیده است و دفع نمیتوان کرد و خناق کند و باشد که اسهال نیز آرد و اگر یاد از
حاجت خورده باشد حقنه باید کرد و ماده را از بالا فرو کشیدن را و شیر و مسکه و روغن گاو
بسیار دادن و اگر تشنج کند مفاصل بروغن چرب کند و علاج تشنج کنند چنانکه معلوم است
خربق سیاه اگر زیاده خورده شود اسهال با فراط کند و گلو بگیرد و درد رحم بکشد و تشنج خفه
آید بخت اسهال بسیار آرد و باد اندر شکم بدید آید علاج بخت تو ترشی بسیار شکست
و خود اشتر و نیها بروغن گاو و مسکه و مانند آن در زیره و انیسون و سنبل و چند بیدستر
بباید کوفت هر یک را شش درم است این جمله دو درم باید بباید خورد و بر شکم نمک گرم کرده و مانند آن
بر باید نهاد تا باد را بشکند و غذا خوردن نهاجب نبید شراب خوردن و بیش تر با انگبین سود دارد
و بشیر مخیض حب بسیار شکست کرم دانه مقدار دو درم از وی خاییدن اندر تن افکند و بسا
و بکشد علاج او علاج فرفیون است دادی چون از وی بسیار خورند بکشد و علاج وی قی است
و اسهال و شیر خوردن و مسکه و روغن گاو و کنجاره کنجد خوردن کتاه بید انجیر که بیک نشاسته باشد
زیان کاری عظیم است علاج او قی کردن است و لعوق ها نرم کردن و اسفید باجها چرب انشامیدن
چند بیدستر انخوردن او نشانهای سام بدید آید و گلو بگیرد و اندر روز بکشد علاج
قی باید کرد با شربت و سکنجبین با شراب و انگبین و ترشی ترنج و لیمو و شراب انار و روغن
گاو و میوها ترش خوردن و شیر خرما سود دارد و فصل تو خون شکم آرد و بخشتد شکم
و در سینه بدید آید شیر آهن تاب کرده دهند و زرده خایه و معلیا و غیر آن خانق الذئب
وخانق النمر قبضی اندر کام و زبان[2] سبته شود و اختلاج اندر بناگوش بدید آید پس مرعشه
و تشنج آرد اکند و باد و قراقر اندر شکم آمدن علاج در دو قی باید کرد پس حقنه کردن پس فستق
و سعتر کوهی و فراسیون و سداب و شیح ارمنی و کمافیطوس دهند با نبیذ و روغن
بلسان مقدار یک درم و نیم اندر نبید و نبیذ آهن تاب کرده باشند یا زر و سیم گرم کرده
اندر وی افکنده و حب اکبد بد و بیخ مایه کوزن و اهویره و بوغاله سود دارد
و حشوها چرب آرند در هفت برگ او چهار پایان را بکشد و مردم را سخت زیان دارد علاج او
هم چون علاج خر زهره است پوست کیخ دهان و زبان بیاماسد و معده و روده ها درد خیزد

[2] و حلق و قصبه شش بدید آید / و دهان خشک شود و از ده / دود می برآید در ...

وازجملهٔ زهرها شمرده علاج او هم چون علاج دیرانزج است در روغن زیت آب انار دی
جوشیده سود دارد ابجره مضرت او هم چون مضرت عنصل است لیکن باین سرفه زیادت
باشد علاج او هم چون علاج عنصل است و سرفه را شراب بنفشه و کشکاب و دواها
سرفه باید داد مغزها تیز شده مضرت آن هیچ مضرت عنصل است و علاج همانست و ترش
میوها چون ریب غوره و ریواج و سیب می باید داد از بهر آنکه منفعت گشتن و نامه و غشی باشد
نبیذ خوردن بنا شتا آن گرم شود و خناق تولد کند و صداع سخت بدید آید و اختلاط
عقل باشد که بتشنج ادا کند علاج نمک باید زد و طبع نرم کردن و قی کردن و فقاع سرد
و دوغ ترش و آب میوها و قرص کافور باید داد انگبین بد مضرت بدید آید و غشی
آرد و عرق سرد و نوعی انگبین آنست که از وی مضرت شوکران بدید آید علاج وی ماهی
شوراست و سداب و قی کردن و اسفید باج بر خوردن د بوی مضرت او آنست که ترا قرانی
شکم افتد و درد شکم و اسهال طبیعت بدید آید و سدی تولد کند علاج انگبین باید
خورد و قی باید کرد بس حقنه و افتین با نبیذ بباید و سکنگبین سود دارد والله اعلم

نت که اگر سورنجان آرد مغز تهاکه از عنصل و ابجره باشد

باب سیزدهم اندر داروهاء سرخ زبان کار افیون حذر کننده است و فسرده
فواق آرد و تاری چشم و تنگی نفس و گرفتگی زبان و گرانی خواب و خارش اندر پوست
و چشمها دور شود پس گراز بدید آید و خوی سرد هلاک کند دو درم از وی اندر دو
دو روز بکشد علاج تریاق باید داد و مثرودیطوس بس از آنکه قی کرده باشد بروغن و
آب نیم گرم کرده و عسل و بوره و سکنگبین و آب شبت و ماء العسل با انکه تریاق آنست و
سکبینج و جند بید ستر و فلفل با نبیذ یا سکنگبین و شیر و کون سخت نیک است صفت
تریاق خاصه او بر انگبین انگژد و ابهل و جند بید ستر و فلفل راستا راست با انگبین
ببرشتند شربت گوزی و شراب کهن سود دارد خاصه با دارچینی و عطسه باید آورد
و نباید گذاشت که در خواب شود موی او میباید کشید خاصه موی صدغ و روغنها گرم
چون روغن قسط می باید مالید اندر اندامها او و جند بید ستر میباید بویانید و در آب
نیم گرم باید نشاند تا تشنج نکند کونه اثنی یوجد منه احمرار العینین وظلمتها و ورث الذرب

ومنهم

[illegible] ال ... عقل و زیرز دانقین بسکس علاج قی باید کرد در روغن گاو باید
[illegible] ودار چینی و حب النجار و جند بید ستر با نبیذ سود دارد و دست و پای
[illegible] آب گرم باید [illegible] گرم کردن بخرقها گرم در روغن قسط در روغن گرم کرده و غذا چرب باید
داد و نبیذ شیر [illegible] بیروج اعراضه مثل اعراض جوز ماثل و یحدث مثل البرسام البارد والقیم
الحکة و قشعریرة [illegible] وجد ایضا تربیا منه علاج او هیچون علاج ماثل افیون است البنج
یعرض منه استرخاء الاعضاء و ورم اللسان و یخرج الزبد من فمه و حمرة عینیه و یحدث دوار
وغشاوة العین و ضیق النفس و حکة البدن و اللثة و السکر و اختلاط العقل در بیما
حلوا اصوات مختلفة ربما تهقهوا و ربما صهلوا و ربما بجوا و ربما نهقوا علاج در حال ما الغسل
باید داد و نمیس گاو و شیر بز و نجیر کوسفند با انگبین و با انگبین و حب الصنوبر با میخته
حلو کرده و شراب شیرین و طبیخ انجیر و خردل و حرف و بیس و بیاز و ترب و بزر الانجره
هم سود دارد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و سنجر نیا و تریاق و افیون که یاد کرده آمد
جوز ماثل شوکران مضرت او آنست که خناق کند و دست و پای سرد شود
چشم تاریک شود پس تشنج و خناق صعب ادا کند و بکشد علاج سخت اسهال
و حقنه کردن و شراب صرف دادن هر ساعت پس شیر گاو دادن با افسنتین و فلفل با
شراب و جند بید ستر و سداب و نعنع و حلتیت و بزر غار و حب الغار و میخته و
تریاق و افیون نافعست و بزر الانجره و انگدان و قردمانا و میوه اندر شراب پاالله
طبیخ پوست درخت توت و روغن بلسان با شیر انجیر و برموه و شکم ضماد [illegible] آرد
گندم و سراب الطیوس سی الجبن سیکوین با افسنتین و فلفل و جند بید ستر و سراب در
شراب بر نهند

صاحبه ... [illegible]

دفعه رزگچوره جسر — دفعه دوم لغز — دفعه درمیان دکان

۲ مردون — یک مردون — دوم

مدلطف قطینی — دفعه اول — هفت دانه

سر تخم ...

چو سر کردن با علف سیاه بالیده و در شخم ...

تند از کوه ... از ما بشد از آن تخم لعقا ... در جوف سیاه ویران

ونکه مقابل ... بشد و در شخم ... شد بیلو ...

تخم چنار یا شعیر هندی تا هفت روز در جوف ... چا ...

پرورده کرده و بعد از هفت روز بیرون آورده

در روی کاغذ سفید در سایه خشک کرده و در کرباسی ...

تو پیچیده و در قطره گذاشته وقت حاجت قدری از ...

گل قوت دار که ... چوب یا بادام بیل ...

در ... کرده و تخم در آن پنهان کرده و قدری آب گرم

در سر آن ریخته و لته در سر آن کشیده

[illegible]

… این رساله است
… رفع که حکیم
… کامل ارسطاطالیس بجهة
… و الفرین جمع نموده از آن
… تا اکنون هیچ کس حرفی زیاده و کم
نتوانسته کرد همه آنکه تجربه کرده اند
پسندیده اند و داریم در خزاین پادشاهان
و سلاطین و حکام بوده اطلاع بر آن میداده اند
اگر خواهی که صحت قول آن حکیم روشن گردد
سلاطین ماضیه از زمان آدم علیه السلام تا این زمان
امتحان نمایند تا معلوم گردد که حکیم عالم چه
زحمت کشیده اند که نوع علمی را در غایت ایجاز
و نهایت اختصار بیان فرموده و غالب
و مغلوب نام کرده هر کس بدین رساله عمل کند
… حروف … نماند جنگ خواهی که بدانی که پادشاه
… دو کس … ازین خصومت … غالب
و مغلوب کدام است نام هر کس را بحساب
ابجد شماره کن و نه نه طرح کن تا آنکه نه یا
کمتر از نه بماند بعد از آن آنچه در تحت باب
… گردیده معلوم میشود که غالب کدام است
و مغلوب کدام

باب اول

یکی با نه یکی غالب آید — یکی با هشت هشت غالب آید
یکی با شش شش غالب آید — یکی با چهار چهار غالب آید
… غالب آید — یکی با دو دو غالب آید
… یکی غالب آید — یکی با پنج پنج غالب آید
یکی با یکی یکی غالب آید

باب دوم

دو با نه … غالب آید — دو با هشت دو غالب آید
دو با شش … غالب آید — دو با پنج پنج غالب آید
… غالب آید — دو با دو مطلوب غالب آید
دو با هفت … غالب آید — دو با چهار دو غالب آید
دو با یکی دو غالب آید

باب سیم

سه با نه سه غالب آید — سه با هشت هشت غالب آید
سه با هفت سه غالب آید — سه با شش شش غالب آید
سه با پنج سه غالب آید — سه با چهار چهار غالب آید
سه با سه طالب غالب آید — سه با دو سه غالب آید
سه با یکی یکی غالب آید

باب چهارم

چهار با نه نه غالب آید — چهار با هشت چهار غالب آید
چهار با هفت هفت غالب آید — چهار با شش شش غالب آید
چهار با پنج پنج غالب آید — چهار با چهار مطلوب غالب آید
چهار با سه چهار غالب آید — چهار با دو دو غالب آید
چهار با یکی چهار غالب آید

باب پنجم

پنج با نه پنج غالب آید — پنج با هشت هشت غالب آید
پنج با هفت پنج غالب آید — پنج با شش شش غالب آید
پنج با پنج طالب غالب آید — پنج با چهار پنج غالب آید
پنج با سه سه غالب آید — پنج با دو پنج غالب آید
پنج با یکی یکی غالب آید

باب ششم

شش با نه نه غالب آید — شش با هشت شش غالب آید
شش با هفت هفت غالب آید — شش با شش مطلوب غالب آید
شش با پنج شش غالب آید — شش با چهار چهار غالب آید
شش با سه شش غالب آید — شش با دو دو غالب آید
شش با یکی یکی غالب آید

باب هفتم

هفت با نه هفت غالب آید — هفت با هشت مطلوب غالب آید
هفت با هفت طالب غالب آید — هفت با شش هفت غالب آید
هفت با پنج پنج غالب آید — هفت با چهار هفت غالب آید
هفت با سه سه غالب آید — هفت با دو هفت غالب آید
هفت با یکی یکی غالب آید

باب هشتم

هشت با نه نه غالب آید — هشت با هشت مطلوب غالب آید
هشت با هفت هفت غالب آید — هشت با شش شش غالب آید
هشت با پنج هشت غالب آید — هشت با چهار چهار غالب آید
هشت با سه هشت غالب آید — هشت با دو دو غالب آید
هشت با یکی هشت غالب آید

[illegible]

٥

برهان ارسطو و خبر [illegible] روحی هر یک جدا
وبهم آمیخته سوده [illegible] والله اعلم بالصواب
تمام شد کتاب [illegible]
بیاری [illegible]

[illegible]

حاجی

نه یا نه طالب غالب اید   نه یا هشت نه غالب اید   نهم
نه یا هفت هفت غالب الله   نه یا شش نه غالب اید
نه یا پنج پنج غالب اید   نه یا چهار نه غالب اید
نه یا سه سه غالب اید   نه یا دو نه غالب اید
نه یا یک یکی غالب اید

اسم هر کس را که میخواهی بر این حساب ابجد نه نه طرح کرده تا آنکه راست گیرد لشوها

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰

ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	هزار

دفعه ارقهوه جسر   دفعه بهم نقد   دفعه ورمضان دکان   دفعه
۲ دروان   یک دروان